UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232018

UNIVERSAL
LIBRARY

پندار نیك　　گفتار نیك　　کردار نیك

هرمزدنامه

نگارش

ابراهیم پورداود



نشریهٔ انجمن ایرانشناسی

تهران ـ دی ۱۳۳۱ خورشیدی

آثار دیگر نویسندهٔ این کتاب

جمهٔ مقالات آن
انی.

متا ومقالات و
..
ت بامتن اوستا

میادیشت (فقط
است) بمبئی،

۱۳ خورشیدی.
ه است

۱ تصویر.

۲ـ خرمشاه — مقالاتیست راجع بایین وتاریخ وزبان ایران باستان. بمبئی، ۱۳۰۵ خورشیدی.

۳ـ سوشیانس — رساله‌ایست دربارهٔ موعود مزدیسنا. بمبئی، ۱۳٤٦ قمری

بقیه در صفحهٔ دیگر پشت جلد

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۴ - ۱ / ۵۸۰ Accession No. ۱۴۴۰۲

Author ابراهیم پورداود

Title ۱۳۳۱ هرمزدنامه

This book should be returned on or before the date last marked below

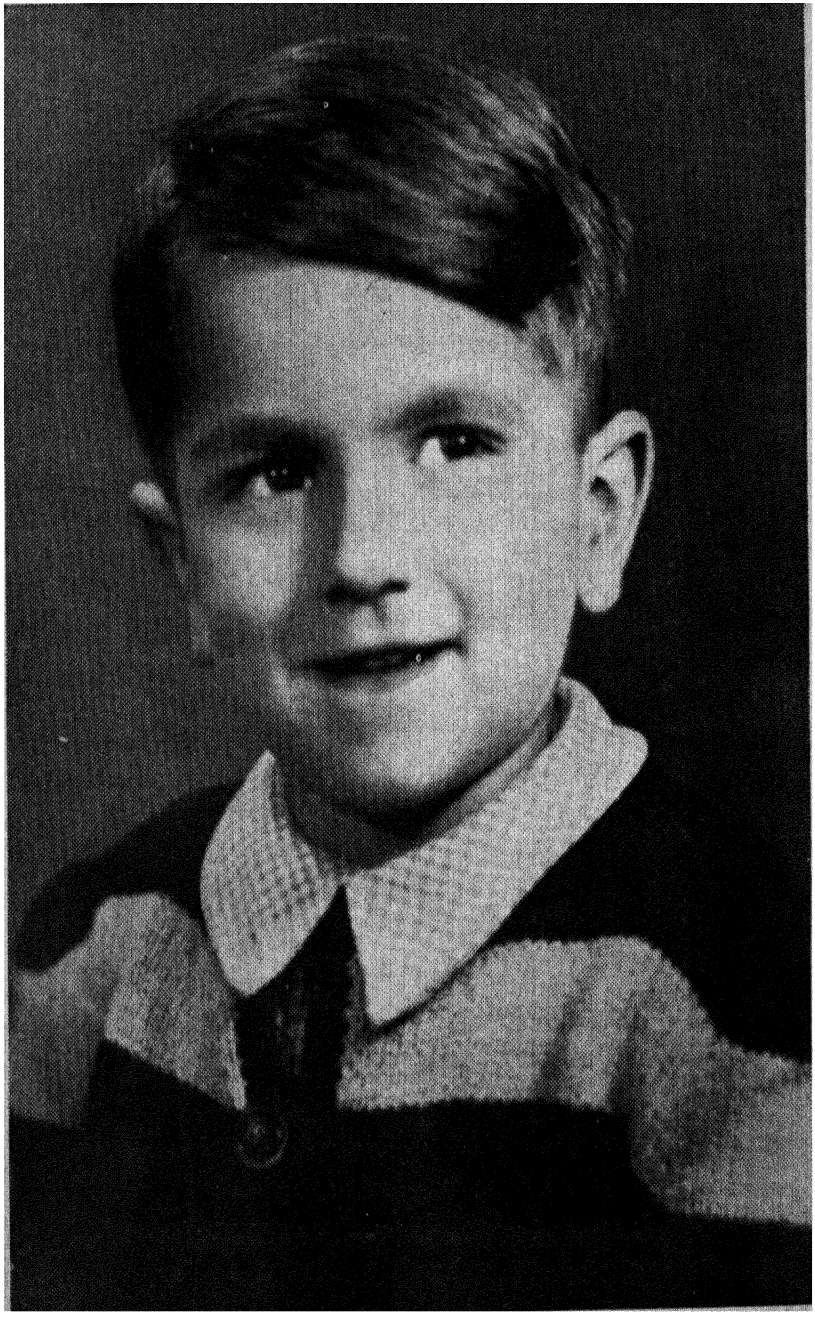
پندار نیک　　گفتار نیک　　کردار نیک

هرمزدنامه

نگارش

ابراهیم پورداود

• بران - دی ۱۳۳۱ خورشیدی



هرمزد نفیسی

فهرست گفتارها

پیشگفتار صفحهٔ نهم-نوزدهم
فهرست نامه ها صفحهٔ بیستم - سی و نهم
غلطنامهٔ متن صفحهٔ چهلم- چهل و یکم

بخش نخست

گفتار یکم — اسپست (یونجه) صفحه ۱-۱۸

وجه اشتقاق ۱ ؛ اسپست در پهلوی و سریانی و عربی ۲ ؛ در زبانهای اروپایی ۲-۳ ؛ لغت یونجه ۳ ؛ انغوزه = انگدان = انجدان (حلتیت) ۷-۸ ؛ اسپست در نوشتهای یونانی ۵ - ۹ ؛ اسپست در چین ۱۰-۱۳ ؛ اسپست (فصفصه) در نوشتهای ایرانی و عرب قرون میانه ۱۴-۱۶ ؛ شبدر ۱۷-۱۸

گفتار دوم — نیشکر صفحه ۱۹-۳۵

لغت شکر در سانسکریت ۱۹ ؛ چندره گوپته ۲۰-۲۱ ؛ شکر در نوشتهای یونانی ۲۰-۲۲ ؛ کشت نیشکر در خوزستان ۲۲-۲۳ ؛ شکر در روزگار ساسانیان (شهر دستگرد) ۲۴-۲۶ ؛ شکر در چین ۲۶-۲۷ ؛ جنگاوران صلیبی شیره نیشکر را از سوریه و آسیای کوچك باروپا بردند۲۸؛ کشت نیشکر درامریکا ۲۸-۲۹؛ چغندر ۲۹-۳۱ ؛ قند و تبرزد (نبات) ۳۲-۳۴ ؛ پانید ۳۴-۳۵

گفتار سوم — برنج صفحه ۳۶-۴۵

برنج در چین ۳۶-۳۸ ؛ برنج ، فلز = ایخشت ۳۹ - ۴۰ ؛ برنج کابلی دارویی است ۴۰ - ۴۲ ؛ لغت برنج در زبان دراویدی و سانسکریت ۴۲-۴۴ ؛ واژهٔ گرنج = برنج ۴۵-۴۷ ؛ لغت برنج در زبانهای اروپایی ۴۷ ؛ کشت برنج در ایران باستان ۴۸-۴۹؛ گندم در ایران باستان ۴۹-۵۰ ؛ چند خبر چینی دربارهٔ برخی از محصولات ایران ۵۱-۵۴ ؛ برنج در نوشتهای یونانی ۵۴ ؛ کشت برنج در اروپا ۵۵ ؛ خبر مگاستنس Megasthenes در بارهٔ برنج (پلو) در هند ؛ نان برنجی در قرون میانه در ایران ۵۷ ؛ پلاو = پلو ۵۹-۶۲ ؛ شلتوك چلتوك ۶۲ ؛ انواع برنج ۶۳ ؛ نامهای چندگونه برنج درایران ۶۴-۶۵

گفتار چهارم ترنج صفحه ۶۶-۹۳

لغت مرکب (جمع مرکبات) ۶۶-۶۷ ؛ برخی از این میوه‌ها در نوشتهای پیشینیان‌درنظم و نثرفارسی یادشده ۶۸-۷۱ ؛ بادرنك ۷۱-۸۰؛امرود = گلابی ۷۲-۷۳؛بادرنگبویه = ترنجان ۸۰-۸۲؛ لیمو ۸۲-۸۴ ؛ نارنج و پرتقال ۸۴-۸۷ ؛ نام پرتقال در زبانهای اروپایی (نارنج‌چینی) ۸۵ ؛ نارنگی ۸۷ وMandarine ۸۷ - ۸۸ ؛ تو سرخ (باتاوی) ۸۸ - ۸۹ ؛ بکرایی ۸۹ نامهای برخی از مرکبات که از هند بایران رسیده و یونانیان یك گونه ترنج رابایران بازخوانده‌اند ۹۰-۹۲

گفتار پنجم بنگ صفحه ۹۳-۱۰۶

بنگ در اوستا ۹۳-۹۵ ؛ منك درنوشتهای پهلوی ۹۵-۹۶ ؛ خبر هرودت در بارهٔ تخم کنب و بکار رفتن آن نزد سکها Skyths ۹۶-۹۷ ؛ کنف ، کنب ، قنب ۹۸ - ۹۹ ؛ شوکران = سیکران ، حشیش ، چرس ۱۰۲-۱۰۴ ؛ کنب هندی ۱۰۵-۱۰۶

گفتار ششم کوکنار صفحه ۱۰۷-۱۴۱

تریاك = تریاق ۱۰۷-۱۱۲ ؛ پادزهر ۱۱۲-۱۱۳ ؛ افیون ۱۱۳-۱۱۵ ؛ خشخاش ۱۱۵ - ۱۱۶؛ افیون مصر ۱۱۷ - ۱۱۸ ؛ افیون نزد پزشکان یونانی ۱۱۹ ؛ افیون در چین و جنك چین وانگلیس معروف بجنك‌افیون ۱۲۰-۱۲۱

گفتار هفتم لاله = شقایق صفحه ۱۲۳-۱۴۴

آذریون = آذرگون ۱۲۴ - ۱۲۶ ؛ شقایق نعمان ۱۲۶ - ۱۲۹ ؛ لاله‌سرنگون تولیپ Tulipe ۱۲۸-۱۳۱؛ دلبند ۱۳۱؛ یاکند = یاقوت ۱۳۳-۱۳۴

گفتار هشتم ذرت - گاورس - ارزن صفحه ۱۳۵-۱۵۷

چاودار = چودار ، دو سر ، قرطمان ۱۳۵ - ۱۳۶ ؛ ذرت (= Maiz) از گیاهان امریکایی است ۱۳۶ - ۱۴۰ ؛ ذرت نزد بومیان امریکا ۱۳۷-۱۳۸ ؛ انواع ذرت درگیاه شناسی ۱۴۰ - ۱۴۲ ؛ مکه (= ذرت) در زبان هندی ۱۴۳ - ذرت در نوشتهای ایرانی‌وعرب پیش‌ازپیدایش‌امریکایك گونه گاورس (= جاورس) یا ارزن است ۱۴۴ - ۱۴۷ ؛ لغت ذرت درآشور و بابل ۱۴۸ ؛ نامهای برخی از دانه‌ها در پهلوی و فارسی ۱۴۹ ؛ ارزن ۱۵۰؛

در پارینه‌گاورس یا ارزن‌مایهٔ خورش بسیاری از مردم روی‌زمین بوده و امروزه هم مایهٔ زندگی مردم بینواست ۱۵۱–۱۵۷

گفتار نهم **لادن صفحه ۱۵۸–۱۶۶**

گل میخك و دیك ابزار میخك ۱۵۹ ؛ گل لادن از امریکاست ۱۶۰ ؛ صمغ لادن در پزشکی و در ادبیات فارسی ۱۶۱–۱۶۴ ؛ لادن نزد یونانیان

گفتار دهم **گل آهار صفحه ۱۶۷-۱۷۸**

گل شمعدانی ۱۶۷ ؛ اهار ،آهار ، آهر ۱۶۸ ؛ ناهار ۱۶۸

گفتار یازدهم **آفتاب‌گردان صفحهٔ ۱۶۹–۱۸۴**

در سال ۱۵۶۹ از امریکا باروپا رسید ۱۶۹ ؛ آفتاب پرست ۱۷۰ کشت آفتاب‌گردان در روسیه ۱۷۱–۱۷۲

گفتار دوازدهم **سیب زمینی صفحه ۱۷۳–۱۷۸**

شناخته شدن آن در اروپا ۱۷۳ ؛ کشت سیب‌زمینی دراروپا ۱۷۴ درگیاه شناسی ۱۷۵؛ سیب‌زمینی درایران ۱۷۶؛ پتاته ۱۷۸

گفتار سیزدهم **توجه فرنگی صفحه ۱۷۹–۱۸۱**

در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی دراروپا شناخته شده ۱۷۹ ؛ نام‌این گیاه در زبان بومی امریکایی و نزد مردم اروپا ۱۸۰ ؛ نام آن در ایران ۱۸۱

گفتار چهاردهم **پسته زمینی صفحه ۱۸۳–۱۸۴**

رسیدن آن بایران ۱۸۲ ؛ روغن پسته زمینی یا بادام زمینی در همه‌جا بکار میرود ۱۸۳؛ بویژه در جاوه و سوماتره بسیار کشت میشود ۱۸۳

گفتار پانزدهم **اناناس – کاکائو – کائوچوك – کوکائین – گنه گنه صفحه ۱۸۵–۱۸۹**

گفتار شانزدهم **تنباکو = توتون صفحه ۱۹۰–۲۹۱**

سفرهای کریستف کلمب بامریکا ۱۹۰-۱۹۱؛ سیگار کشیدن بومیان امریکا ۱۹۲ ؛ ناخوشی سیفیلیس Syphilis ۱۹۲ ؛ گل اطلسی Petunia ۱۹۳ ؛ سیگران‌وتاتوره وشابیزك (تاج‌ریزی) ۳۹۳ ؛ زهر تنباکو و نیکوتین ۱۹۴–۱۹۵ ؛ تنباکو در اروپا و سزای سیگارکشان ۱۹۶–۱۹۸ ؛ تنباکو درایران‌وسزای‌تنباکو کشیدن

۱۹۸–۲۰۴ ؛ لغت تنباکو ۲۰۵ لغت سیگار ۲۰۶ ؛ توتون ۲۰۷؛ پاپروس ۲۰۷ ؛ چپق ۲۰۷ ؛ قلیان = غلیان ۲۰۸ ؛ چیلم ۲۰۹ ؛ افعالی که در زبانهای گوناگون از برای قلیان وچپق و سیگار کشیدن بکار برند ۲۱۲؛ تنباکو در چین ۲۱۳؛ کهنترین سند اروپایی در بارهٔ تنباکو ۲۱۶ ؛ تنباکو در انگلستان ۲۱۷ ؛ برخی از گویندگان زمان صفوی که از تنباکو وقلیان و چیلم یاد کرده‌اند ۲۱۸–۲۱۹

گفتار هفدهم **گل آویز صفحه ۲۲۰–۱۳۱**

ملحقات بخش نخست اسپست در سانسکریت ۲۲۲ ؛ نیشکر ۲۲۳؛ برنج ۲۲۳– ۲۲۵ ؛ ترنج ، نارنج ، تو سرخ ، لیمو ، نارنگی ، پرتقال ۲۲۵–۲۲۸ ؛ لاله، 'دلبند ۲۲۹ ؛ کوکنار ، افیون (= تریاك) ۱۳۰–۱۳۱

بخش دوم

گفتار هجدهم **پول صفحه ۲۳۳–۲۷۴**

ریال ۲۳۳–۲۳۴ ؛ قران ۲۳۴ ؛ تومان ۲۳۶–۲۳۸ ؛ چاو ـ اسکناس ۲۳۸–۲۴۰ ؛ واژهٔ اسکناس ۲۴۴–۲۴۵ ؛ واژهٔ پول ۲۴۵–۲۴۶ پاره (پارك) ۲۴۶؛ شئته Shaeta در اوستا ۲۴۷–۲۴۸ ؛ جوجن در نوشتهای پهلوی ۲۴۸–۲۴۹ ؛ داد و سند در اوستا و مبادله جنسی ۲۴۹–۲۵۰ ، مبادله نزد چینیها و یونانیان و بنی‌اسرائیل ۲۵۱–۲۵۳ ؛ پیدایش سکه در کشور لیدیا ۲۵۳–۲۵۴ ؛ سکه در ایران ۲۵۵–۲۵۶؛ سکهٔ داریوش ۲۵۶؛ سکهٔ داریوشی (Dreikos Shekel) ۲۵۷ ؛ کرشه Karsha پول رایج ایران در روزگار هخامنشیان ۲۵۹– کرشه نیز نام وزنه ایست ۲۵۹–۲۶۲ ؛ شکل Shekel (شقل) ۲۶۳–۲۵۳ ؛ من و سیر ۲۶۳–۲۶۴ ؛ سیر = ستیر ایشتار (Ishtar ۲۶۴–۲۶۷؛ دانك ۲۶۸–۳۶۹ ؛ دینار و درهم ۲۷۰–۲۷۴؛ فلس (فلوس) ۲۷۴

گفتار نوزدهم **ارتشتار صفحه ۲۷۵ — ۲۸۶**

وجه اشتقاق نادرست ۲۷۵–۲۷۷ ؛ شکنجه با اره در تورات وداستان اره شدن جمشید وزکریا ۲۷۷–۲۸۰؛ وجه اشتقاق درست ارتشتار و ذکر آن در اوستا و نوشتهای پهلوی ۲۸۱–۲۸۶

گفتار بیستم پرچم صفحهٔ ۲۸۷ — ۳۰۳

پرچم طره‌ایست که از موی گاو تبتی (Yak) سازند ۲۸۸ ؛ پرچم‌درادبیات ۲۸۸_۲۹۵؛ غژغاو (= گاوتبتی) ۲۹۴_۲۹۸؛ غژغاو نزد نویسندگان پیشین جانوری‌است که‌باموی‌آن طره پرچم ومگس پران سازند ۲۹۸_۳۰۲

گفتار بیست ویکم افسر صفحه ۳۰۴ — ۳۰۹

تاج‌ساسانیان۳۰۴ ؛ وجه‌اشتقاق‌واژه‌افسر ۳۰۵ ؛ تاج۳۰۶_۳۰۷؛ گرزن و دیهیم ۳۰۷_۳۰۸

گفتار بیست و دوم دساتیر صفحهٔ ۳۱۰ — ۳۱۹

آذرکیوان و همدستانش ۳۱۰ ؛ شارستان چهار چمن و دبستان‌المذاهب ۳۱۱ ؛ چند کتاب بیمایهٔ دیگر که دساتیر و لغتهای مهمل آن را یاد کرده‌اند ۳۱۲_۳۱۹

گفتار بیست و سوم تیمسار صفحه ۳۲۰_۳۵۸

تیمسار یعنی چه ؟ ؛ تیم ۳۲۳ ـ ۳۲۵ ؛ سار = سر ۳۲۵_۳۲۶ ؛ تیمسار و القاب خنده‌آور ۳۲۶ ؛ لغت سار ۳۲۷ ـ ۳۳۰ ؛ سمسار ۳۳۰_۳۳۱ ؛ زار ۳۳۳، لغتهایی که با سار ترکیب یافته ۳۳۳_۳۵۲ ؛ دریای سیاه ۳۳۷ ؛ سگسار ، سر زمین و مردم سکها (Skyths) ۳۴۲_۳۴۳ ؛ جانوران شگفت‌انگیز ۳۵۲_۳۵۳ ؛ الفاظی که دردساتیر با سارترکیب یافته۳۵۳_۴۵۶ ؛ آذرکیوان و پیروانش ۳۵۷_۳۵۸

گفتار بیست وچهارم پایوران صفحه ۳۵۹_۳۷۵

سرپاس ۳۵۹_۳۶۰ ؛ سردار ـ سالار ۳۶۰_۳۶۱ ؛ سرهنك ـ سرتیپ ۳۶۱_۳۶۳ ؛ سرگرد ـ سروان ۳۶۲_۳۶۴ ؛ ستوان ـ استوان ۳۶۴_ ۳۶۷ ؛ ملوان ـ خلبان ۳۶۷_۳۷۴ ؛ ستاد ارتش ۳۷۴_۳۷۵

گفتار بیست و پنجم نمونه‌ای از لغتهای فرهنگستان صفحه ۳۷۵ ـ ۳۸۸

اشکوب ۳۷۷_۳۸۲؛ خوانده و خواهان ۳۸۲_۳۸۵ ؛ دامپزشك ۳۸۶_۳۸۸

گفتار بیست و ششم چارسو صفحه ۳۸۹-۴۰۲
واژه‌های کست- کستی- کشتی-سو در پهلوی و فارسی ۳۸۹-۳۹۱؛
چارسو در اوستا ۳۹۱-۳۹۳ ؛ چارسو در نوشتهای پهلوی ۳۹۳-۳۹۶ ؛ چارسو در نوشتهای عربی و فارسی ۳۹۶-۴۰۲

ملحقات بخش دوم بنك ۴۰۳ ؛ افیون در چین ۴۰۳-۴۰۴ ؛ ارزن (شوشو) در چین ۴۰۴-۴۰۵ مینا بازار وظهوری ۴۰۵؛ چقاره ۴۰۵ ؛ دو(dau) برنج ۴۰۶ ؛ صاحبقران ۴۰۶ ؛ چاو ۴۰۶ ؛ پرچم (در لهجهٔ کردی)؛ کسمه ۴۰۶-۴۰۷ ؛ پرچم در رسالهٔ سفینة النجات ؛ بساك - تاج، افسر) ؛ بسك = پسك ، گیاه شاه افسر ۴۰۸-۴۰۹

فهرستها

فهرست رستنیها صفحه ۴۱۰-۴۱۴
فهرست نامه‌ها صفحه ۴۱۵-۴۱۹
فهرست جاها » ۴۲۰-۴۲۶
فهرست کسان » ۴۲۷-۴۳۴
فهرست واژه‌ها » ۴۳۵-۴۴۲
غلطنامهٔ یادداشتها » ۴۴۳-۴۴۶

تصویر ها

۱- تصویر مردی از بومیان برزیل Brésil در سال ۱۵۵۷ میلادی که سیگار میکشد ص ۲۱۴
۲- صورت نشمی کماندار که قلیان میکشد- کار رضا عباسی ص ۲۱۵
۳- تصویر چاو چینی از قرن چهاردهم میلادی ص ۲۳۹
۴- یك سکهٔ هخامنشی ص ۲۵۷
۵- کرشه : وزنه ایست بنام داریوش ص ۲۶۱
۶- سکهٔ یزدگرد سوم ص ۲۷۳
۷- مهر داریوش بزرك ص ۲۸۴
۸- تصویر غژغاو یا گاو تبتی ص ۲۹۲
۹- تصویر یك غژغاو بارکش در تبت ص ۲۹۶

پیشگفتار

بنام دادار بخشاینده و مهربان

این نامه در دو بخش رویهم بیست وشش گفتار دربردارد . دربخش نخست آن، درهفده گفتار از گیاهان سخن رفته وبخش درم در نه گفتار، دربارهٔ چند واژهٔ نادرست است که در این چند سال گذشته در سر زبانها افتاده است . دراین گفتارهای گوناگون در همه جا سخن از واژه‌شناسی است . در آن بخش نیز که از گیاهانی چون اسپست و نیشکر و برنج و ترنج و بنك و کوکنار و لاله سخن رفته ، باز سررشتهٔ واژه شناسی یا بحث لغوی از دست داده نشده ، بویژه از برای نمودن ارزش لغوی این گیاهان را برگزیدم .

چنانکه میدانیم رستنیها هر کدام بومی‌سرزمینی‌است و نامی که در آن سرزمین بآن داده شده با خود بسرزمینهای بیگانه برده ، از آنهاست اسپست (یونجه) که از گیاهان ایران زمین بشمار است و بهرجای دیگر که رفته یا بنام بومی خود نامیده گردیده و یا بمرز و بوم ایران بازخوانده شده‌است . شکر که از یك رستنی سرزمین هند گرفته میشده ، پس از در آمدن بایران بهمان نامی که در زبان آن کشور داشته ، خوانده شده است. همچنین است نامهای بسیاری ازرستنیهای دیگر و نامهای بسیاری از جانوران ، چون فیل و طاوس و زرافه و جزاینها که هریك از حیث لغت یادآور دیاری است . گمان میکنم از برای نشان‌دادن اینکه چگونه یك رشته لغت درزبانی بوجود میآید ، نامهای برخی از گیاهان معروف که دراین‌نامه یادکردیم مثالهای خوبی باشد و بویژه گیاهانی که پس از پیداشدن امریکا در سال ۱۴۹۲ در آنجا دیده شده و از آنجا باروپا رسیده و پس از آن بدستیاری مردم اروپا یا مردم کشورهای همسایهٔ ایران نزد ما در آمده و در اینجا هریك بمناسبتی نامی یافته است. برخی از گیاهان

بومی امریکا که امروزه در ایران هم کشت میشود چون ذرت و سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی و تنباکو و جز اینها که در این نامه یاد کردیم ، دیرگاهی نیست کـه در اینجا شناخته شده ، نامهایی که در این دو سه قرن بآنها در زبان فارسی داده شده، بخوبی گویاست که در روزگاران پیش نیز دراینجا و درهمه‌جای روی زمین ، چگونه یك گیاه یا یك جانور و یا هرچیز نودر آمده ، بنامی رسیده است . در میان این گیاهان امریکایی برخی از گلهای آن جهان نو که امروزه در باغهای ماهم کشت میشود دراین نامه باختصار یاد گردیده است .

در این گیاهان تا باندازه‌ای که بکتاب دسترس بوده جنبهٔ تاریخی آنها نیز یاد گردیده تـا ارزش لغوی آنها بهتر شناخته شود. برای اینکه این گفتارهـا سودمندتر گردد ، از هریك از آنها آنچنانکه در گیاه شناسی (Botanique) آمده سخن داشتیم و در طی همین هفده گفتار از بسیاری گیاهان دیگر کم و بیش یاد کردیم . امید است درجلد دیگر دنبالهٔ این بحث راگرفته از رستنیهای دیگر که نامهای آنها همیشه درسرزبانهاست،سخن بداریم.

باید یادآور شویم که ایران یکی از کشورهای گیاهان پزشکی بشماراست. در بسیاری از کتب ادویهٔ مفرده در ضمن نامهای این رستنیها بعربی و یونانی نامهای ایرانی آنهاهم یادگردیده‌است. اینچنین چندین صد لغت درست فارسی در این نوشتها بجای مانده است. این نوشتها خواه ازخود ایرانیان و خواه از ملل دیگر کـه بزبان عربی نوشته‌اند از هرجهت درخوراعتماداست. زیرا نویسندگان آنها ازدانشمندان گیاه‌شناس و بسا از پزشکان بزرگ‌اند و بسا هم درکتب طبی که بخشی از آنها در ادویهٔ مفرده یا ازخواص گیاهان است بنامهای ایرانی آنها برمیخوریم واین کتب ازبزرگان و نامورانی است چـون علی‌بن سهل ربن‌الطبری درفردوس‌الحکمة ؛ محمدبن زکریای رازی در طب‌المنصوری؛ علی‌بن عباس‌المجوسی در کامل‌الصناعة‌الطبیة ؛ ابن‌سینا درقانون ، سید اسمعیل گرگانی در ذخیرهٔ خوارزمشاهی و گروهی از دانشمندان دیگر که کم و بیش از آثار آنان دراین نامه استفاده شده است. با چنین مآخذبسیار گرانمایه باین میارزد

که از برای نشان دادن یك رشته از لغتهای زبان فارسی بگیاه شناسی بپردازیم و از برای هر رشته از لغات چون ستاره‌شناسی و پزشکی باسنادی که در پارینه در این دانشها نوشته‌اند روی آوریم. شك نیست که صدها لغت فارسی در خنیاگری و فلسفه از نوشتهای پیشینیان میتوان سراغ داد.

ازینگونه لغتها که بگذریم، صدها کلمات درست فارسی در نظم و نثر از هزار سال پیش، روی‌هم انباشته است. آنچنانکه ازاین گنج شایگان میتوانیم خودرا از بسیاری الفاظ بیگانه بی‌نیاز سازیم یا باندوخته لغوی خود بیفزاییم.

چون کتابهای لغت یا فرهنگهای فارسی را مردمان کم مایه یا یکسره بی‌مایه نوشته‌اند، بهیچروی اعتباری ندارد نباید دربارهٔ لغتی آنچه اینان نوشته‌اند ساخت. بسا دراین فرهنگها لغتهای خودی ازبیگانه بازشناخته نشده و بسا وجه اشتقاقهای بسیار خنده آوری از برای برخی از آنها یادگردیده یا اینکه بمفهوم لغتی که پیشینیان بکار برده‌اند، برنخورده، بحدس ناخوش خویش، مفهوم نادرستی بآن داده‌اند. بنابرین ازاین فرهنگهای سست بنیاد بایدبا احتیاط گذشت و بمآخذ اصلی روی آورد. نگارنده در طی این نامه در همه‌جا بدیوانهای گویندگان نگاه کردم و گواهانی که از برای لغتی یادکردم از آن دیوانهاست نه از فرهنگها که غالباً اشعار را غلط یادکرده‌اند یا گویندگان را بهمدیگر مشتبه کرده‌اند. اسناد لغتهای فارسی منحصر بنظم و نثر گویندگان و نویسندگان پیشین نیست. برای اینکه واژه‌ای را آنچنانکه باید بشناسیم ریشه و بن آن را دریابیم بجاست بآثار کتبی کهنتر روی آوریم. خوشبختانه اززبانهای دیرین ایران اسنادگرانبهایی داریم، از آنهاست نوشتهای پهلوی یا نامه‌هایی که بزبان رایج روزگار ساسانیان نوشته شده و بالاتر از آن زمان، سنگنبشتهایی که در آنها نمونه‌ای از زبان رایج روزگار هخامنشیان یا پارسی باستان بجای مانده است. زبان دینی ایرانیان که نامهٔ مینوی با آن نوشته شده یکی از آن اسناد بسیارگرانبها وخود جداگانه گنج شایگانی است. همچنین سانسکریت که زبان دیرین برادران آریایی ماست و از خویشان بسیار نزدیك زبانهای پارسی باستان واوستایی است و آثار سترك

پیشگفتار ـــ

و هنگفت از آن در دست است استوار ترین پشتیبان زبان ما بشمار میرود . همچنین لهجه‌های گوناگون ایرانی را نباید ازیاد داد بویژه‌سغدی که آثار گرانبها و کهنسال آن شایان‌توجه است. آنچنانکه دیده میشود فارسی‌زبان خوارو ناکس و بی‌یارو یاور نیست که بتوان آنراسرسری گرفت و بمشتی هرزه درای اجازه دادکه بنشینند وازبرای این زبان برومند و کهنسال ازخود لغت تازه بیرون بریزند . اگر اینان مرد کارند بروند ازمیان‌اینهمه‌اسناد معتبربآنچه نیازمندند پیدا کنند.

☆ ☆ ☆

در دومین نیمهٔ این نامه در چند گفتار از ارتشتار و پرچم و افسر وتیمسار و ملوان وخلبان وجزاینها سخن‌داشتیم. این مهملات‌برخلاف آنچه دربارهٔ فارسی گفتیم بیچارگی و پستی و درماندگی این زبان را میرساند . باید دانست کـه این یك‌گونه ناخوشی‌است‌که از مغزهای چندتن ناخوش در این شانزده و هفده سال گذشته بزبان فارسی رسیده است، ریشهٔ نیرومند درخت تناور فارسی ازاین چندکرم سست‌وناتوان ازپای نخواهد درآمد. چیزی‌که هست بایدکسانی‌که بزبان بومی‌ومادری خود علاقه میورزند وکم و بیش سررشته‌ای ازاین زبان در دست دارند ، بگویند و بنویسند تـا همه بدانندکه این لغتها چه بوده وازکجا برخاسته وچیست. شك نیست پس‌از اینکه همه دانستند این مهملات ساختهٔ چندتن نابکار و فریفتار است دیـگر آنها را بزبان نخواهند راند وبقلم نخواهند آورد ، تا اینکه ازمیان برود .

آنچنانکه فراآوردهٔ این نابکاران پایدارنخواهد ماند،کوشش‌بیهودهٔ آخوندـ مآبان نیز در زنده نگاهداشتن زبان ثلث فارسی بجایی نخواهد رسید . خواستاران اینگونه زبان که خود را فارسیمدار می‌پندارند ، میخواهند در زمینهٔ زبان کار همان شریعتمداران را درامر بمعروف ونهی از منکر انجام دهند . مثلاکلمهٔ « ویژه » نباید بزبان رانده شود زیرا مکروه است و یك سوداگر هرچندهم ورشکسته باشد بـاید تاجر خوانده شود نه بازرگان، والده وابوی نزد اینان مهربانتر از مادر و پدر هستند واخوی مردی است محترم‌تر ازبرادر. فارسی فصیح و بلیغ وصاف‌الحضره ودرهٔ نادره

وتاریخ‌المعجم زبان انحصاری اینان است ، چنانکه تریاك وسوخته آن انحصار دولتی است . آری این فارسیمداران از طرفداران همان زبانی‌هستندکه هفتاد و پنج در صد عربی باشد . اگر لاف و گزاف اینان انزجار مردم را از چنین زبانی برنیانگیخته بود مشتی نابکار از این پیش‌آمد ، فرصتی بدست نمیآوردندکه بگویند عرب اصلا زبانی نداشت . الفاظی‌که بآنان بازخوانند چون قریش وعلی‌ومجد وشیئی وعطش وجزاینها معرب ازگوروش و آریا ومزدا وچیز و آتش‌است . چیزی‌که همه‌مان باید بیادبسپاریم این‌است‌که نزدیك بنیم‌قرن است با پیش‌آمدن مشروطه درایران و آزادشدن اندیشه وخامه وبرانگیخته‌شدن غرورملی ومیهن‌پرستی،تغییری درطرزنگارش فارسی‌روی‌داد وآن زبان سه‌یك فارسی‌را محکوم بنیستی‌ساخت و بگورخاطرهٔ مستوفی‌مآبان‌سپرد. این‌تغییررا خود زمانه پیش‌آورد وزبان بومی‌مارا از آن قالب تنك بیرون کشید . در طی‌همین‌سالها هزاران‌مردم این‌سرزمین با همین‌فارسی پروبال‌گشوده وازتنگنای قفس یا سینهٔ تنك آخوندمآبان رهایی‌یافته، آشنا شدند . مردم پنجاه وشصت‌سالهٔ ایران‌که ازخواندن ونوشتن بهره‌ورباشند بسیارکم‌اند . شاید درمیان‌کسانی باین‌سن، فقط چند تنی پیدا شوندکه فارسی سندبادنامه را بپسندند .[1]

بیشك ازسن‌چهل بپایین‌تر، شمارهٔ باسوادان بیشتراست و درمیان اینان‌کمترکسی

۱ــاین‌کتاب‌که سالها نامی از آن شنیده و آرزوی دیدن داشتیم درسال ۱۹۴۸ باهتمام احمد آتش در استانبول بچاپ رسیده است .

این‌نامه دراصل پهلوی ویادگاری ازروزگار سرافرازی بوده (گویاازسانسکریت‌بپهلوی درآمده بود).در مجمل‌التواریخ ازکتابهای زمان اشکانیان دانسته شده : « و ازآن‌کتابها‌که در روزگار اشکانیان‌ساختند ، هفتادکتاب بود از جمله مروك ،کتاب سندباد ،کتاب یوسیفاس ،کتاب سیماس ».مجمل‌التواریخ‌والقصص‌ص ۹۳ . ناگزیر این مطلب از تاریخ حمزه برداشته‌شده‌که‌گوید: «درزمان اشکانیان‌کتابهایی‌نوشته‌شده که دردست مردم‌است چون‌کتاب‌مروك‌و کتاب‌سندبادو کتاب برسناس‌و کتاب‌شیماس‌و مانند اینها‌شماره‌آنها نزدیك‌بهفتادمیرسد» . حمزهٔ‌اصفهانی‌چاپ‌برلین‌ص ۳۰ معزی بآن اشاره‌کرده‌گوید :

شکر تو از صد هزاران‌گفت نتواند یکی — گر شودگوینده و پیوسته همچون سندباد

درسال ۳۳۹ بامر نوح‌بن‌منصور سامانی ، ابوالفوارس قناوزی‌آن‌را از پهلوی بپارسی گردانیده بود و در حدود سال ۶۰۰ هجری محمدبن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی آن فارسی ساده زمان سامانی‌را نپسندیده ، آن‌را بفارسی سراپاساختگی خوددرآورده است . اگر سندبادنامه با آن فارسی روزگار سامانی بمارسیده بود ، شاید کتابی‌بود دلپذیرمانند تاریخ بلعمی‌که آنهم یادگار سامانی است و این هزاربار بهتر بود از ترجمهٔ عهد ملوك خانیه اگر آن‌کتاب گلزاری بود ، در زمان خانیه مبدل بسنگلاخ یا ریگزار حجاز شده است .

پیدا میشود که خودی را به بیگانه برتری نهد و بگفتن و نوشتن عدلیه و مالیه بجای دادگستری ودارایی اصرارورزد وچنانکه ازهمین‌تاریخ بپایین نامهای فرزندان‌بسیاری ازخانواده‌هاایرانی‌است‌وهیچکس‌هم دربرگزیدن چنین نامهایی‌ناچارنبود روزبروز با دبستان و درس،علاقه ما بزبان ملی وسرزمین نیاکان بیشتر میشود و رسم فارسی‌کشی و عربی‌پروری از میان میرود و شیوهٔ دیرین برخی از ایرانیان عربترازعرب نکوهیده میگردد ، از اینکه برای تفضل‌فروشی،بیجا و بیجهت با هریك کلمهٔ فارسی، سه و چهار لفظ مترادف تازی آوردند و چیزی چون و صاف‌الحضرة ساختند . چـه خوب است دربارهٔ چنین زبان ناهنجاری، خـود رنجه نکنند وبمرك آن گریبان ندرند و کلاه بزمین نزنند .

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد　　آیین جهان چونین تاگردون‌گردان شد
(رودکی)

ازاینکه زبان ناسخ‌التواریخ ازمیان رفت افسوسی ندارد . میرزامحمدتقی‌سپهر کـه در سال ۱۲۷۲ ناصرالدین شاه او را بلقب لسان الملك سرافراز ساخت ، بتقلید روضة‌الصفاء تألیف میر خواند دردورهٔ تیموریان، با عبارت‌پردازیهای شگفت‌انگیزخود مجلدات ناسخ‌التواریخ را نوشت. کیست کـه امروزه دلداده عبارات ناسخ‌التواریخ و دوستارجملات روضة‌الصفاءباشد؟ گرچه هنوز اززمان تألیف جلد قاجاریه چندان دور نیستیم ولی‌باین‌میماندکه چندین‌قرن از آن‌زمان دورافتاده باشیم، دیگرزبان وخامهٔ ما از برای‌گفتن و نگاشتن الفاظ مترادف آن لسان‌الملك نمیگردد . اگر شنوندگان و خوانندگان ما با یك دوکلمهٔ سادهٔ فارسی‌مقصود مارا دریابند بهمان بسنده میکنیم وبا پنج وشش‌الفاظ مترادف عربی‌گوش و چشم آنانرا نمیآزاریم .

تغییری که بسود زبان فارسی‌روی داده ولغتهای ایرانی که دیگرباره بمیان آمده ورو‌بفزونی‌است، مایهٔ شادمانی‌وامیدواری است . چه مابخواهیم وچه‌نخواهیم راهیکه باید این زبان بپیماید، خواهد پیمود ، ازسنگلاخ الفاظ درشت عرب خواهدگذشت و از کلوخ اندازان دیوانه یا واژه سازان بی‌مایه‌گزندی نخواهد دید . دوستاران زبان

پارسی در پیکار الفاظ بیگانه و مهملات دساتیری و هذیان دیوانگان دیگر پیروزمند خواهند گردید .

زبان ما آنچنانکه پنداشته‌اند کم مایه نیست صدها نوشتهٔ فارسی هنوز بچاپ نرسیده ، روزی کـه بجستجوی لغتهای گم شده خود در آییم و بکتابهای چاپ شده و نسخه‌های خطی خود بررسی کنیم، ازهریك لغتهایی خواهیم بدست آورد که از بیگانه بی‌نیازشویم. اگر آنچه یافتیم بجای خود بکاربریم وبدرستی آن گواه آوریم وبالغتهای زبانهای باستانی ایران بسنجیم همه خواهند پذیرفت، وپس‌ازچندی بآن‌خوی خواهند گرفت ودیگر بگفتهٔ آخوندمآبان مهجور نخواهد بود وسنگین نخواهدنمود. درست است عربی زبانی‌است گرانمایه وخویشاوندی با زبانهای کهنسال سامی چون اگدی و آشوری و عبری و ارامی و جزاینها دارد وبویژه پس از کشورگشایی اسلام وافتادن سرزمینهای متمدن چون مصروسوریه وایران بدست عربها هزارها لغت یونانی‌ولاتینی و ایرانی رنك و روی تازی گرفته معرب خوانده شده است لغتهای ایرانی که در زبان تازی در آمده چه پیش از تاخت و تاز تازیان بایران و چه پس از آن بسا بیشتراز آن است که ابن‌درید درجمهرة وسیوطی درالمزهروبویژه جوالیقی‌درالمعرب‌یادکرده‌اند. درست است بسیاری ازاین‌معربها باشتباه ایرانی دانسته شده،اما بسیاری ازلغتها عربی راهم بازنشناخته‌اندکه دراصل ایرانی‌است. درزمینهٔ واژه‌شناسی‌ایرانی،دربررسی‌همین لغات معرب ، دانسته خواهد شدکه بسیاری از آنها از زبان پهلوی بهیئت الفاظ عربی در آمده است .

ازاینکه عربی بفارسی چیره شده بسبب پرمایگی این یك وکم‌مایگی آندیگر نبوده ، آنچنانکه خود عرب بزور بکشور ما در آمد ، زبانش‌هم بزور درفارسی‌رخنه کرد.دراسپانیاهم چنین شده و زبان پرمایهٔ آن سرزمین‌که زبان کهنسال لاتین‌پشتیبان آن است بالغات بدوی قوم غالب عرب در آمیخت . پس از سپری‌شدن دورهٔ استیلای عرب بایران تعصب‌بیجا و فضلفروشی بیجاتر، زبان مارا آلوده‌ترساخت . فارسیمداران امروزی را باید دنباله یا مرده ریك‌خواران فضلفروشان پارینه دانست . خدا نکندکه

از زبان مخصوص آنان ارث نابرازنده وناچیزی بنسل آینده برسد وهرزه‌درایی‌دنباله پیداکند. امالغت‌سازان بیمایه‌که الفاظی چون افسر و ارتش و پرچم وتیمسار وملوان وخلبان و جزاینها ببازار آوردند و خریداران کم‌مایه‌تر ازخود یافتند، دیری نخواهد پایید که کالای آنان را جزء مسخره گی این‌سالها بشمار آرند.

امید است بزودی جوانان کوشا و دانا جای این لغت سازان تنبل و احمق را بگیرند ودرجستجوی‌لغتهای‌برکنارمانده زبان مادری‌خود، نشان‌دهند که‌باداشتن‌چنین ذخیره هنگفت‌نبایدمانند جن‌زد ان‌ملوان وخلبان وارتش وتیمسار گفت وزبان فارسی را تا باین‌پایه پست وفرومایه گرفت.

این‌نامه را بنام نوه‌ام «هرمزدنامه» خوانده‌ام. آنچنانکه دربیست وپنج سال پیش‌ازاین دیوان خودرا بنام مادرش «پورانداخت» نامیده‌ام چون این کودك خردسال، جوان شود واین نامه بخواند جزدرهمین‌جا نه ازتیمسار نشان باشد ونه‌ازتیمسارنشان بایدگفته شود اگر این‌مهملات بزبانها افتاده و در روزنامها بکاررفته برای این‌است که آنها راپارسی پنداشتند، گمان‌میبرم‌پس‌ازاین نامه همه‌دریابندکه فریب خوردند وازین پس‌نباید دانسته ازفریب‌خوردگان‌باشندا گر کسی‌بداندکه تیمسارلفظ مهملی‌است وباز سران سپاه ایران را با چنین عنوانی‌بخواند، باید گفت آنانرا بریشخند گرفته است.

چه خوب است خود سران لشکر، زیردستان خودرا بازدارندکه دیگر بچنین ناسزاهایی زبان نیالایند وازبرای بزرگان خود دشنام نه‌پسندند و روزنامه‌ها نیز که گویند زبان مردم این کشوراند، فقط زبان مشتی یاوه‌گوی نباشند و از تکرار کردن هذیان اینان خودداری کنند.

همچنین کسانی که خود را فارسیمدار می‌پندارند، بجای نکوهیدن لغتهای درست فارسی چون‌واژه وویژه وسده، بلغتهای نادرستی‌که بسرزبانها افتاده بپردازند واگرسازندگان آنها را بشناسند، بدیگران بشناسانند تا همه از ین تهیدستان و تهی‌مغزان آگاه شوند. نگارنده‌هیچیك ازین‌لغت‌سازان فریفتار رانمیشناسد ودرآن سالهایی‌که این الفاظ پوچ را بیرون ریختند درایران نبود، تا آنان را اکنون زنده

هفدهم ـــ

۱ــ نگاه کنید براه نمای زبان فارسی باستان و نگاه کنید بصفحه ۳۱۶ همین کتاب حاضر به «ایران کوده» بجاست همه مهملات این رساله و آنچه در دفترهای «ایران کوده» آمده و با آنچه دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات در دفترهای خود یادداشت کرده اند در یکجا گردآوری شود و انتشار یابد تا همه بدان دسترس داشته باشند. بهتر است این الفاظ که از برای بیان مطالبی بکار رفته با خود آن مطالب آورده شود. این الفاظ با آن مطالب رویهم نمودار کسی است که جز بیشرمی مایهٔ دیگری ندارد و درست یادآور کسی است که در زبانهای اروپایی Clown و گاهی در فارسی بلقت ترکی یالانچی (دروغ زن) خوانند و او کسی است که در مقابل کارهای شگفت انگیز هنرمندی، مسخره گی میکند و تقلید در میآورد

چنانکه میدانیم در این سالها از برای افزودن بسرمایهٔ زبان فارسی گروهی از همیهنان دانشمند ما در کار و کوشش اند، کتابهای گرانبها که از روزگاران پیش بجای مانده و هریك دارای چندین صد لغت درست فارسی است انتشار میدهند، آنچنانکه امید است این لغتهای از یاد رفته، دیگر باره رواج گیرد و رفته رفته نیازمندی ما بالفاظ بیگانه کمتر گردد. اگر در این میان چندتن هم بکار یالانچیها سرگرم اند، زیانی ندارد «گو تو خوش باش که ما گوش باحمق نکنیم».

با خندهٔ شنوندگان چاره نشد شاید با داغ گذاشتن روی پیشانی گویندگان درمان پذیرد.

چیزی که دراین آشفتگی و پریشانی مایهٔ امید و روزنهٔ رستگاری است همان است که کمتر کسی درمیان جوانان دلدادهٔ زبان ثلث فارسی است وهیچکس نیست که ازبیماری این لغت‌سازان یاواژه‌تراشان و کلوخ‌اندازان آگاه نباشد. چون‌چنین است سنگی درسرراه پیشرفت زبان فارسی نیست، آنچنانکه گفتیم راه خود را می‌پیماید، نه امر بمعروف و نهی ازمنکر بکارش میرود و نه نیرنك ودستان. کوشش فارسیمدار بیرون ازاندازه پرمایه وهمچنین کوشش لغت‌سازیکسره بیمایه هر دو بیهوده است. نه این و نه آن. خواستار هیچکدام‌تان نیستند، بروید پی کارتان، پی کاری بهتر، نه کاری چون لغت یافتن درقاموس عربی وبزور درفارسی راه‌دادن ویاکاری مانند ساختن الفاظ مهمل، درمقابل هریك‌ازکلمات عربی و آن را فارسی وانمود کردن. دراین زمینه سخن بسیاراست باید کوتاه بگیریم تا این دیباچه بلندتر نگردد، وبیش ازین خروش خسته کنندهٔ فارسیمدار و لغت‌سازخوانندگان ارجمند رانیازارد.

خداوند هردورابراه راست آورد ودردسر ازما برکنار کند. چیزی که باید در اینجا گفته شود اینست که کسانی‌راکه ما فارسیمداران نامیده ایم همه درس‌خوانده و کتاب دیده‌اند وبرخی‌هم‌دانشمنداند. اما واژه‌تراشان، ازنویسندهٔ پروزنگارش گرفته تا بیاوه‌سرایان کنونی، ازبخت‌بد، ازهمه‌چیز نیك‌بی‌بهره‌اند. یگانه سرمایهٔ آنان فریفتاری وبیشرمی‌است. خدا را سپاس که‌اینان چنین کسانی‌هستند وازهرزه‌درایی آنان گزندی بربان ما نمیرسد.

☆☆☆

در پایان باید از دوستان گرامی و ارجمندم، که هر یك در کاراین نامه رنجی برده‌اند، سپاسگزار باشم: آقای ایرج‌افشار که‌کار تصحیح آن را با علاقه ومهربانی انجام داده‌اند، درهنگام یك سال دچار آن بوده‌اند. کسانی که با چاپخانه‌ای در اینجا کاری داشته‌اند، بخوبی‌میدانند که تا چه‌اندازه باید شکیبا وبردبار وآزموده بود، تا

نسخهٔ درستی که بدانجا سپرده شده ، پس ازچندی کتابی کم و بیش درست ازدست نازمودگانی پس بگیرد.

فهرستهای این نامه نتیجهٔ کوشش آقای یحیی ذکاء میباشد. کامیابی این دوستان فاضل وجوان خودرا از خداوند خواستارم .

پورداود

تهران یکم آذر ۲۵۶۴ مادی = **۱۳۳۱** خورشیدی*

---

* نینوا ، پایتخت آشور درتابستان سال ۶۱۲ پیش از میلاد مسیح، بدست سومین پادشاه ماد ، هووخشتر Huvakhshatra (Kyaxares) گشوده‌شده واین‌مبداء تاریخ بسیار برازنده وملی ماست .

پیش از پیداشدن کتیبهٔ بابلی کشایش نینوارا ازروی اخبار نویسندگان یونانی درسال ۶۰۶ پیش از میلاد مسیح میدانستند . امروزه هیچ جای شبهه نیست که‌این پیش‌آمدبسیار بزرگ که‌آغاز فرمانروایی ایرانیان است شش سال پیش ازتاریخ نامبرده‌بوده‌است.

امید است درجلد دوم فرهنگ ایران‌باستان ازاین تاریخ فرخنده سخن بداریم.

نامه هایی که از برای نگارش این نامه بکار آمده :

اوستا و پهلوی و پازند

۱ Avesta Die Heiligen Bücher dor Parsen , Stuttgart 1895 Von Karl Geldner

کارل گلدنر در پنجم فوریه ۱۹۲۹ درهفتاد وهفت‌سالگی در ماربورگMarburg در گذشت.

۲ Avesta Die Heiligen Bücher Der Parsen übersetzt Von Fritz Wolff, Strasrburg 1910

۳ Avesta Die Heiligen Schriften Der Parsen (Grundtexte Sammt Der Huzväresch Ubersetzung). Herausgegeben Von Friedrich Spiegel, Wien 1853–1858

فریدریخ اشپیگل در پانزدهم دسامبر ۱۹۰۵ در هشتاد و پنج سالگی در مونیخ Munichدر گذشت.

٤ Vendidâd, Avesta With Pahlavi Translation edited by Dastoor Hoshang Jamasp Vol. I– Texts, Bombay 1907
Vol. II–Glossarial Index. Bombay 1907

٥ Pahlavi Vendidâd, Transliteration And Translation in Englisch by Behramgore T. Anklesaria, Bombay 1949

بهرام گور انکلساریا در بیست وپنجم نوامبر ۱۹٤٤ درگذشت.

٦ Bundahishn, Edited by Tâhmuras Anklesaria. With An بندهش Introduction by Behramgore Anklesaria, Bombay 1908

۷ Bundehesh . Herausgegeben, Transcribirt, Ubersetzt von Ferdinand Justi. Leipzig 1868

فردیناند یوستی در هفدهم فوریه ۱۹۰۷ در هفتاد سالگی در ماربورگ Marburgدر گذشت.

۸ Pahlavi Texts Translated by E. W. West Part I The Bundahis, Bahman Yast ... (In Sacred Books of The East, edited by F. Max Müller) Vol. V. Oxford 1880

۹ An Old Pahlavi–Pazand Glossary, editedفرهنك‌پهلویك = مناختای by Destur H. J. Asa and Martin Haug, Bombay 1870

۱۰ Frahang I Pahlavîk, edited by Heinrich F. J. Junker, Heidelberg 1912

۱۱ Frahang I Oîm, Ausgabe Von Hans Reichelt in Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes. XIV Band. 1900 فرهنك ائیم

۱۲ Shikand– Gûmànik Vijâr, edited by H· J. – Jâmâsp Asânâ and E. W. West· Bombay 1887 شکند گمانیك ویچار

۱۳ Skand – Gumànîk Vicàr, traduit par Jean De Menasce. Fribourg 1945.

۱٤ A Catalogue of The Provincial capitals of Eranshahr (Pahlavi Text) by J Markwart. edited by G. Messina Roma 1931 شهرستانهای ایران

مارکوارت در چهارم فوریه ۱۹۳۰ در شصت و شش سالگی در برلین در گذشت ناشر این کتاب مسینا در بیست وهشتم ژوئیه ۱۹۵۱ در مسینا از شهرهای ایتالیا در گذشت نگاه کنید به Marquart شمارهٔ ۲٤٦

۱۵ Kârnamak–I Artakhshîr Pâpakân The Original Pahlavi Text, with Transliteration in Avesta character by Edelji Kersâspji Antia. Bombay 1909 کارنامك ارتخشیر پاپکان

هیربد ایدلجی گرشاسپجی انتیا درسال ۱۹۱۳ درگذشت

۱٦ Artachshîr I Pâpakân Von Th. Nöldeke. Göttingen 1879 ارتخشیر پاپکان

نولدکه در ۲۹ دسامبر ۱۹۳۰ در نودوچهارسالگی در کارلسروهه Karlsruhe (آلمان) درگذشت نگاه کنید بشمارهٔ ۲۷۹ ونگاه کنید بشمارهٔ ۲۹٤ بترجمهٔ سنجانا

۱۷ The Pahlavi Text ', King Husrav And His Boys by Jamshedji Maneckji Unvala, Paris خسرو کواتان وریتك

۱۸ Shâyast– nê –Shâyast, edited, transliteraled and translated by Jehangir C. Tavadia, Hamburg 1930 شایست نه‌شایست

۱۹ SBE. by west Vol. V نگاه کنید بشمارهٔ ۸

۲۰ Darakht-î Asûrik Pahlavi Texts edited by Jamaspji M. Jamasp–Asana, Bombay 1913 درخت آسوریك

۲۱ Ayâtkâr I Zâmaspîk par Giuseppe Messina, Roma 1939 ایاتکارجاماسپیك

۲۲ Arda Viraf – The Pahlavi Text. Prepared by Destur Hoshangji Jamaspji Asa. Gosht I Fryano, And Hadokht–Nask by Martin Haug, Bombay 1872 ارداویرافنامه

۲۳ Arta Vîraf – Nâmak. Traduction par M. A. Barthélemy, Paris 1887

۲٤ Pàzand Texts, Collected And Collated by Edalji Kersâspji Antiâ, Bombay 1909 مینو خرد

۲۵ Mainyo-I-Khard by E. W. West, Stuttgart– London 1871

فارسی و تازی

۲٦ـالآثار الآرامیة فی لغة الموصل العامیة تألیف الدکتر داود الجلبی الموصلی . موصل ۱۳٥٤ هجری

۲۷ـاحسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری الطبعة الثانیة لیدن ۱۹۰٦ میلادی

۲۸ـاحوال واشعار رودکی (درسه جلد) تألیف سعید نفیسی طهران ۱۳۱۹ـ۱۳۰۹

۲۹ـ اختیارات بدیعی تألیف علی بن الحسین الانصاری معروف بحاجی زین العابدین عطار چاپ مصر

۳۰ـ از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت . تهران ۱۳۲۷ ادوارد برون Edwa rd Browne پنجم ژانویه ۱۹۲٦ در شصت و چهار سالگی در گذشت .

۳۱ـاطعمه (دیوان) ابواسحاق حلاج شیرازی قسطنطنیه ۱۳۰۳

۳۲ـاعلاق النفیسه ابوعلی احمد بن عمر بن رسته طبع لیدن ۱۸۹۱

۳۳ـالفبای بهروزی تألیف میرزا رضاخان بکشلو غزوینی اسلامبول ۱۲۹۹ نگاه کنید به پروز نگارش شمارهٔ ۳۹

۳٤ـ امپراطوری ژاپن تألیف کوشان تهران ۱۳۱۷

۳۵ـبحرالجواهر تالیف محمد بن یوسف الهروی طهران ۱۲۷۷

۳٦ـ برهان جامع تالیف محمد کریم ابن مهدیقلی تبریزی چاپ تبریز .

۳۷ـ بیست مقالهٔ قزوینی بقلم محمد بن عبدالوهاب قزوینی جزء اول باهتمام پورداود بمبئی ۱۳۰۸ هجری شمسی

۳۸ـ بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳ میرزا محمد قزوینی درششم خرداد ۱۳۲۸ درتهران درگذشت .

۳۹ـ پروز نگارش تألیف میرزا رضا خان بکشلو غزوینی. اسلامبول ۱۳۰۰ نگاه کنید به الفبای بهروزی شمارهٔ ۳۳

۴۰ ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضا زاده شفق طهران ۱۳۲۱
۴۱ ـ تاریخ ایران جلد اول از حمله چنگیز تا دولت تیموری تالیف عباس اقبال . طهران ۱۳۱۲
۴۲ ـ تاریخ بلعمی چاپ کانپور (هند) نگاه کنید به تاریخ الرسل شمارهٔ ۴۹
۴۳ ـ تاریخ بیهقی تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر باهتمام سید احمد ادیب طهران ۱۳۰۷
» تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض تهران ۱۳۲۴
دکتر قاسم غنی درهشتم فروردین ماه ۱۳۳۱ در امریکا در گذشت
۴۴ـ تاریخ جهانگشای‌جوینی باهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی چاپ لیدن۱۳۵۵
۴۵ـ تاریخ روابط ایران واروپا در دورهٔصفویه‌تألیف نصرالله فلسفی طهران۱۳۱۶
۴۶ـ تاریخ سرجان ملکم چاپ هند
۴۷ـ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء تألیف حمزةبن ابوالحسن الاصفهانی طبع برلین۱۳۴۰
۴۸ـ تاریخ قم تألیف حسن بن محمدبن حسن قمی تصحیح جلال الدین طهرانی . طهران ۱۳۱۳
۴۹ـ تاریخ الرسل و الملوك لابی جعفر بن محمد بن‌الجریر الطبری (جلد ۴ از دورهٔ سوم) چاپ لیدن
۵۰ـتاریخ طبرستان تالیف بهاء الدین محمد بن اسفندیار کاتب بتصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۲۰
۵۱ـ تاریخچه چپوق و غلیان رساله ایست از مرحوم احمدکسروی تهران ۱۳۲۳
۵۲ ـتجارب السلف تألیف‌هندوشاه بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳
۵۳ ـ تحفهٔ سامی تصنیف میرزا صفوی بسعی و اهتمام مولوی اقبال حسینی پتنه (هند) ۱۳۵۳
۵۴ـ تحفة المؤمنین‌تألیف میرمحمد زمان تنکابنی‌دیلمی وپسرش محمد مؤمن‌حسینی چاپ طهران ۱۲۹۵
۵۵ـ تذکرهٔ اولی الالباب تألیف داود ضریر انطاکی چاپ مصر
۵۶ـ تذهٔ کر بینظیر تألیف سید عبدالوهاب افتخار چاپ الله آباد
۵۷ ـ تذکرة الشعراء تالیف محمد عبدالغنی خان غنی چاپ علی کره (هند)۱۹۱۶
۵۸ـ تذکرة الخطاطین تألیف میرزا سنگلاخ طهران ۱۲۹۵
۵۹ـ تقویم البلدان تالیف اسماعیل بن علی ابوالفداء پاریس۱۸۴۰
۵۹ب ـ التنبیه والاشراف تألیف مسعودی طبع‌قاهره ۱۳۵۷ نگاه کنید بشمارهٔ۱۳۶

٦٠ ـ تنسوق نامهٔ ایلخانی تالیف محمد بن الحسین الطوسی نسخهٔ خطی
٦١ ـ جامع الاشیاء تألیف حکیم باقر حسین خان بهادر مدراس (هند)١٩٥٠
٦٢ ـ جامع المفردات الادویه والاغذیه تألیف ابو محمد عبدالله بن احمد ضیاءالدین البیطار المالقی معروف بابن بیطار چاپ مصر
٦٣ـ جمهرة اللغة تألیف ابن درید ـ Ibn Duraid And His Treatement of Laon-Words. A SiddiQi, Allahadad 1930 (Reprinted From The Allahabad University Studies Vol·VI)
نگاه کنید به SiddiQi شمارهٔ ٢٩٦
٦٤ جواهر اللغة تألیف محمد بن یوسف الطبیب الهروی نسخهٔ خطی نگاه کنید به بحر الجواهر شماره ٣٥
٦٥ ـ جوامع الحکایات (منتخب) تالیف محمد عوفی تهران ١٣٢٤ نگاه کنید به لباب الالباب شمارهٔ ١٣١
٦٦ ـ چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی بسعی واهتمام محمد قزوینی لیدن١٣٢٧
٦٧ ـ حالات وسخنان شیخ ابوسعید باهتمام ایرج افشار طهران ١٣٣١
٦٧ب ـ حدائق الشعر تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط باهتمام عباس اقبال طهران
٦٨ ـ حدائق المعانی تألیف عبدالرحمن خان شاکر چاپ هند
٦٩ـ حدودالعالم من المشرق الی المغرب باهتمام جلال الدین طهرانی طهران ١٣٥٢ هجری قمری
٧٠ـ Minorsky, V.: Hudûd al-Alam, Translated And Explained London 1937
٧١ـ دانشمندان آذربایجان تألیف محمد علی تربیت طهران ١٣١٤
محمد علی تربیت در ٦٢ دی ١٣١٤ در تهران در گذشت .
٧٢ـ دبستان المذاهب چاپ دوم هند١٢٦٧ هجری
٧٣ـ درختان جنگلی ایران تألیف حبیب‌الله ثابتی تهران ١٣٢٦
٧٤ـ دساتیر باهتمام ملافیروز چاپ دوم بمبئی
٧٥ـ دیوان لغات الترك تالیف محمود کاشغری استانبول ١٣٣٣ نگاه کنید به بروکلمان شمارهٔ ١٧٨
٧٥ب ـ دیوان ابوالفرج رونی باهتمام چایکین طهران ١٣٠٤
٧٦ـ دیوان ابن یمین باهتمام سعید نفیسی طهران١٣١٨
٧٧ـ دیوان انوری ابیوردی چاپ تبریز ١٢٦٦

۷۸ـدیوان‌خاقانی شیروانی باهتمام عبدالرسولی طهران ۱۳۱۶
۷۹ـدیوان حافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی طهران ۱۳۲۰ هجری شمسی
۸۰ـدیوان (کلیات) سعدی چاپ بمبئی ۱۳۰۹ هجری
۸۱ـدیوان سنائی غزنوی باهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰
۸۱ب ـ دیوان ظهیرفاریابی طهران ۱۳۲٤
۸۲ـ دیوان عنصری باهتمام یحیی قریب طهران ۱۳۲۳
۸۳ـدیوان فرخی سیستانی باهتمام عبدالرسولی طهران ۱۳۱۱
۸٤ـدیوان منوچهری دامغانی باهتمام محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۲٦ خورشیدی
۸۵ـدیوان ناصرخسرو طهران ۱۳۰٤ـ۱۳۰۷
۷٦ـدیوان معزی نیشابوری باهتمام عباس اقبال تهران ۱۳۱۸
۸۷ـراحة الصدور و آیة السرور تألیف راوندی، لیدن ۱۹۲۱
۸۸ـرحلة ابن بطوطه قاهره (در دوجزء) ۱۹۳۳ و ۱۹۳٤
۸۹ـروایات داراب هرمزدیار باهتمام مانك رستم اونوالا (دردوجلد) بمبئی ۱۹۲۲
۹۰ـزرتشت نامه، منظومه زرتشت بهرام‌بن پژدو Le Livre De Zoroaster
De Zartusht-i Bahrám ben Pájdú, Publié et traduit par Frédéric Rosenberg St. Petersburg 1904
۹۰ب‌ـزین‌الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی بسعی و اهتمام محمد ناظم چاپ برلین ۱۳٤۷
۹۱ـسالار نامه منظومهٔ شیخ احمد کرمانی چاپ شیراز ۱۳۱٦
۹۲ـسخن وسخنوران‌نگارش‌بدیع الزمان بشرویهٔ خراسانی (فروزانفر) طهران‌جلد اول چاپ دوم ۱۳۱۸؛ جلد دوم ۱۳۱۲
۹۳ـسفرنامهٔ ناصر خسرو برلین ۱۳٤۱
۹٤ـ سفینة النجات تألیف نواب غلام غوث خان بهادر باهتمام رحیم احمد فاروقی مدراس Mádras ۱۹۵۰
۹٤ب‌ـسند بادنامه‌نگارش محمد بن علی بن محمدالظهیری السمرقندی باهتمام‌احمد آتش استانبول ۱۹٤۸
۹۵ـشاهنامه فردوسی بخط اولیا سمیع شیرازی چاپ سنگی بمبئی ۱۲۷۲
« « چاپ بروخیم (در ده جلد) تهران ۱۳۱۳ـ۱۳۱٤

۹۶ - شارستان، چهار چمن تصنیف فرزانه بهرام ابن فرهاد بمبئی ۱۲۲۳ یزدگردی (۱۲۷۰ هجری)

۹۷- شدالازار تالیف ابوالقاسم جنید شیرازی بتصحیح و تحشیهٔ محمد قزوینی و عباس اقبال طهران ۱۳۲۸

۹۸- شرح اسماء العقار تألیف ابوعمران موسی بن عبیدالله الاسرائیلی القرطبی نشره الدکتور ماکس مایرهوف Sharh Asmâ' Al-UQQár.
Un Glossaire De Matière Médicale Composé par Maïmonide par Max Meyerhof Le Caire 1940

۹۹ - شرح مینا بازار تألیف صهبائی چاپ کانپور ۱۹۰۴ نگاه کنید به مینا بازار شمارهٔ ۱۵۱

۱۰۰- صائب کلیات چاپ کانپور ۱۲۹۷

۱۰۱- صورة الارض تألیف ابوالقاسم ابن حوقل النصیبی الطبعة الثانیه لیدن ۸۳۹۱

۱۰۲- صیدنه ابوریحان بیرونی نسخهٔ خطی

۱۰۳- عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات تألیف زکریا بن محمد بن محمود القزوینی درحاشیهٔ حیاة الحیوان دمیری طبع مصر ۱۳۵۶

۱۰۴- عجائب المخلوقات ، (ترجمهٔ فارسی) طهران ۱۲۸۳

۱۰۵- غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم تألیف ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی باهتمام زوتنبرك (Zotenberg) پاریس ۱۹۰۰
ترجمهٔ محمود هدایت (شاهنامهٔ ثعالبی) تهران ۱۳۲۷

۱۰۶- غیاثیه تألیف نجم الدین محمود بن الیاس نسخهٔ خطی

۱۰۷- فارسنامه تألیف ابن البلخی بسعی واهتمام لیسترانج ونیکلسون کمبریج ۱۳۳۹

۱۰۸ - فتوح البلدان للامام ابی الحسن البلاذری قاهره ۱۳۵۰

۱۰۹ - فردوس الحکمة فی الطب لابی الحسن علی بن سهل ربن الطبری برلین ۱۹۲۸

۱۱۰ - فرهنك جهانگیری چاپ لکهنو (هند)

۱۱۱ - فرهنك رشیدی نسخهٔ خطی

۱۱۲ - فرهنك سروری (مجمع الفرس) تألیف محمد قاسم سروری نسخهٔ خطی

۱۱۳- فرهنك انجمن آرای ناصری تألیف رضاقلی هدایت چاپ طهران ۱۲۸۸

۱۱۴- الفهرست لابن الندیم طبع مصر ۱۳۴۸

۱۱۵- قانون ابن سینا طهران ۱۲۰۶

۱۱۶ـ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین) تألیف صالح بن محمدبن صالح القاینی طهران ۱۲۷۳
۱۱۷ ـ کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور هروی باهتمام زلیگمان Seligmann چاپ وین ۱۸۵۹
۱۱۸ـ کتاب الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی الجزء التاسع عشر طبع مصر ۱۲۸۵
منتخب کتاب اغانی باهتمام خلیلی تهران ۱۳۵۹
۱۱۹ـ کتاب البخلاء للجاحظ مصر ۱۹۴۸
۱۲۰ ـ کتاب البلدان تألیف ابوبکر احمد بن محمد الهمذانی المعروف بابن الفقیه لیدن ۱۳۰۲
۱۲۱ـ کتاب البلدان تألیف احمدبن ابی یعقوب بن واضع الکاتب المعروف بالیعقوبی طبع نجف ۱۳۳۷
۱۲۲ـ کتاب الجماهر تصنیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی حیدر آباد دکن ۱۳۵۵ هجری
۱۲۳ـ کتاب السامی فی الاسامی تألیف ابوالفضل احمد بن محمدبن احمد المیدانی طهران ۱۷۷۴
۱۲۴ـ کتاب الطبیخ تألیف محمدبن الحسن بن محمدابن الکریم الکاتب البغدادی صححه ونشره الدکتورداود الجلبی موصل ۱۳۵۲
۱۲۵ـ گزارشهای باستان شناسی تألیف محمد تقی مصطفوی تهران ۱۳۲۹
۱۲۶ـ گرشاسب نامه تصنیف ابوالحسن علی بن احمد اسدی الطوسی باهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷
۱۲۷ـ لغت فرس تصنیف ابوالحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی بسعی واهتمام پاول هورن Paul Horn چاپ گتنگن Göttingen ۱۸۹۷
لغت فرس بتصحیح و اهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۹
۱۲۸ـ لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی چاپ پترسبورك ۱۸۹۵
۱۲۹ـ لغات شاهنامه ولف Glossar Zu Firdosis Schahname Von Fritz Wolff, Berlin 1935
۱۳۰ـ لغت نامهٔ دهخدا (آ-ابوسعید) تهران ۱۳۲۵ خورشیدی
۱۳۱ـ لباب الالباب از تصنیف محمد عوفی (در دو جلد) بسعی و اهتمام ادوارد برون لیدن ۱۹۰۶
۱۳۲ـ المآثر والآثار تصنیف محمدحسنخان اعتماد السلطنه طهران ۱۳۰۶
۱۳۳ـ مثنوی جلال الدین بلخی (رومی) چاپ علاءالدوله ۱۲۹۹

۱۳۴ـ مجمل التواریخ والقصص بتصحیح ملك الشعراء بهار طهران ۱۳۱۸ شمسی
۱۳۵ـ مخزن الادویه تألیف سید محمد حسین العلوی الشیرازی چاپ کانپور ۱۹۱۳
۱۳۶ـ مروج الذهب تألیف علی بن الحسین بن المسعودی (در دو جلد) قاهره ۱۳۴۶
نگاه کنید بترجمهٔ Meynard شمارهٔ ۲۷۰
۱۳۷ـ المزهر فی علوم اللغة و انواعها تالیف عبدالرحمن جلال الدین سیوطی مصر الطبعة الثانیة
۱۳۸ـ المسالك والممالك عن ابن خرداذبه طبع لیدن ۱۳۰۶
۱۳۹ـ مسالك الممالك تالیف ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری المعروف بالکرخی لیدن ۱۹۲۷
۱۴۰ـ معجم البلدان تألیف یا قوت حموی Dictionnaire Geographique . . . De La Perse (Extrait De Yaqout) par C. Barbier De Meynard, Paris 1861
۱۴۱ـ معجمیات عربیه ـ سامیه بقلم الاب ا. س. مرمرجی الدومنکی جونیه لبنان ۱۹۵۰
۱۴۲ـ المعرب لابی منصور الجوالیقی بتحقیق وشرح احمد محمد شاکر قاهره ۱۳۶۱
۱۴۳ـ معیار جمالی تألیف شمس فخری نسخهٔ خطی
۱۴۴ـ مفاتیح العلوم تألیف محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی قاهره ۱۳۴۲
۱۴۵ ـ مفید العلوم و مبید الهموم (وهو تفسیر الالفاظ الطبیة و اللغویة الواقعة فی الکتاب المنصوری الرازی) تالیف ابوجعفر احمد بن محمد بن الحشاء باهتمام جورج س. کولان وه. ب. ج. رنو Colin et Renaud رباط Rabat ۱۹۴۱
۱۴۶ـ مقدمة الادب لابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری باهتمام و ستزاشتین Wetzstein لیسیا (آلمان) ۱۸۴۳
۱۴۷ـ منتخب کتاب جامع المفردات لاحمد بن محمد بن خلید الغافقی، انتخبه ابوالفرج غریغریوس المعروف بابن العبری نشره مع ترجمته الانجلیزیة وشروحات الدکتور ماکس مایرهوف والدکتور جورجی صبحی بیك قاهره ۱۹۳۸ـ۱۹۳۲
۱۴۸ـ مکاتبات رشیدی (از خواجه رشید الدین فضل الله طبیب) بسعی واهتمام محمد شفیع لاهور ۱۳۶۴
۱۴۹ـ منتهی الارب تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری طهران ۱۲۹۷-۱۲۹۶
۱۵۰ـ مینا بازار تألیف نورالدین ظهوری ترشیزی خراسانی چاپ لکهنو ۱۹۰۳
نگاه کنید بشرح مینا بازار شمارهٔ ۹۹
۱۵۱ـ نزهة القلوب تالیف حمدالله مستوفی بمبئی ۱۳۱۱
۱۵۲ـ « « « المقالة الاولی

The Zoological Section of The Nuzhat Ul Qulub. Edited, Translated And Annotated by J. Stephenson. London 1928

۱۵۳ـ نزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی المقالة الثالثه
The Geograghical part of The Nuzhat-Al-Qulûb edited by G. Le Strange, Leiden 1915 (هجری ۱۳۳۱)
لیسترانج در بیست وچهارم دسامبر ۱۹۳۳ درگذشت.

۱۵۴ـ نصاب الصبیان تالیف ابو نصر فراهی چاپ برلین ۱۳۴۱

۱۵۵ـ نوروزنامه عمر خیام بسعی وتصحیح مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۲

۱۵۶ـ وجه دین از ناصر خسرو چاپ برلین

۱۵۷ـ وصاف الحضرة تالیف شهاب الدین عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی چاپ بمبئی ۱۲۶۹

۱۵۸ـ ویس و رامین داستان. تصنیف فخر الدین گرگانی باهتمام لیس Lees چاپ کلکته ۱۸۶۵
ویس و رامین داستان باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۴

بزبانهای اروپایی

۱۵۹ L' Ambassade De La Compagnie Des provinces Unies, Vers L'Empereur De La Chine, ou Grand Cam De Tartarie, Faite Par Les Srs Pierre De Goyer et Jacob De Keyser. Leyde 1665

۱۶۰ Apte, V. S. : Sanskrit-English Dictionary Third Edition, Bombay 1924

۱۶۱ Barthelemy, B. A. A. : Numismatique Ancienne, Paris 1866

۱۶۲ Bartholomae, christian : Altiranisches Wörterbuch, Strassburg 1904

۱۶۳ « « : Zum Altiranischen Wörterbuch, Nacharbeiten und vorarbeiten Strassburg 1906

۱۶۴ « « : Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten III, Heidelberg 1920

ماتیکان‌هزاردادستان Zum Sassanischen Recht : « « ۱۶۵
I–V. Heidelberg 1918 – 1923
بارتولومه در ماه اوت ۱۹۲۵ درگذشت.

۱۶۶ Benfey, Theodor: Sanskrit - English Dictionary, London 1866

۱۶۷ Benselers Griechische – Deutsches Schulwörterbuch, Zwölfte Auflage, Bearbeitet Von Adolf Kaegi, Leipzig und Berlin 1904

۱۶۸ Bertsch, Karl Und Franz: Geschichte Unserer Kulturpflanzen Stuttgart 1947
فرانتس برچ‌درسی‌و یکم ژانویه ۱۹۴۴ درگذشت.

۱۶۹ Blacke, Robert P. And Frye, Richard N. : History of The Natino of The Archers (The Mongols) by Grigor of Akanc. Harvard–Yenching Institute 1949

۱۷۰ Blankenburg, Paul : Der Reis· Eine Wirtschaftsgeographische Untersuchung, Berlin 1933

۱۷۱ Bleibtreu, I· Persien, Freiburg 1894

۱۷۲ Bezold, Carl : Ninive Uud Babylon. Vierte Auflage Bearbeitet von C. Frank. Leipzig 1926

۱۷۳ « : Babylonisch-Assyrisches Glossary, Heidelberg 1926
کارل بتسولد در بیست و یکم‌نوامبر ۱۹۲۲ درگذشت.

۱۷۴ Bouant, Emile : Le Tabac, Paris 1928

۱۷۵ Brandenstein, Isa Von : Gewürzkraüter und Teepflanzen. Dritte Auflage, Heft 2, Stuttgart 1946

۱۷۶ Brehms Tierleben. Saügetiere–Dritter Band, Leipzig-Wien 1900

۱۷۷ « « Vögel– Dritter Band » »

۱۷۸ Brockelmann, C. :Mitteltürkischer Wortschatz (Nach Mahmud) Al–kâshgharîs Lughat At–Turk). Leipzig 1928
نگاه کنید به دیوان لغات الترك محمود کاشغری شمارهٔ ۷۵

۱۷۹ Brunhofer, Hermann· Urgeschicbte Der Arier (in Vorder – und centralasien) Bd. I Iran Und Turan. Leipzig 1893

۱۸۰ Cameron, George G.: Persepolis Treasury Tablets, Chicago 1948

۱۸۱ Campbell : Arabien Medicine London 1926

۱۸۲ Chardin, Du Chevalier: Voyages En perse (در ده جلد)Paris 1811

۱۸۳ Ciccotti, Ettore : Griechische Geschichte, Gotha 1920

۱۸٤ Christensen, Arthur: L,Empire Des Sassanides, Kobenhavn 1907

۱۸٥ « « L'Iran Sous Les Sassanides, Copenhague 1936

۱۸٦ Contenau: La Divination (chez les Assyriens et les Babyloniens), Paris 1940

۱۸۷ Costenoble, H. V. : Der Reis (Die Tropenreihe Nr. 18) Tropenverlag, Hamburg

۱۸۸ « « Der Mais (Neues Handbuch der Tropischen Agrikultur) Lieferung 1, Hamburg

۱۸۹ Courteille : Dictionnaire Turk Oriental

۱۹۰ Darmesteter, James : Etudes Iraniennes, Paris 1883

۱۹۱ « Le Zend-Avesta (درسه جلد) Paris 1892-1893

دار مستتر درسال۱۸۹٤درچهل‌وپنج سالگی درگذشت.

۱۹۲ Delitzsch, Friedrich : Assyrisches Handwörterbuch, Leipzig 1896

دلیتسچ در نوزدهم دسامبر ۱۹۲۲ درهفتاد وسه‌سالگی درگذشت.

۱۹۳ Depierris, H. Physiologie sociale. Le Tabac, Paris 1898

۱۹٤ Dhalla, Maneckji Nusservanji : Zoroastrian Civilization New york 1922

۱۹٥ « « Mankind-Whiter Bound, Karachi 1950

۱۹٦ Diatessaron Persiano par Giuseppe Messina انجیل فارسی Roma 1951

۱۹٦ب Dietrich, Karl : Byzantinische Quellen Zur Länder und Völkerkunde (5.-15 Jhd.). Leipzig 1912

۱۹۷ Diodor Von Sicilien, uebersetzt von Julius Friedrich Wurm, Stuttgart 1839

۱۹۸ Durant, Will: Histoire De La Civilisation, Vol. I La Sumerie-L'Egypte-La Babylonie-L'Assyrie: Vol. II La Judée-La Perse-L'Inde , Traduction De Charles Mourey, Paris 1941-1946

۱۹۹ Encyclopédie De l' Islâm. Tomes I-IV Leide, Paris 1913-1934 et supplément

۲۰۰ Encyclopaedia Britanica

۲۰۱ Ettling, Carl : Tropische Nebenkulturen (Die Tropenreihe Nr. 22) Hamburg

۲۰۲ Endemann, Carl : Grundriss Der Geschichte, Erste Teil: Alte Geschichte. 30. Auflage Leipzig 1919

۲۰۳ Festschrift Eduard Sachau (Zum Siebzigsten Geburtstage) Berlin 1915

ادوارد زاخو در نوزدهم سپتامبر ۱۹۳۰ درهشتاد و شش سالگی در برلین درگذشت

۲۰٤ Fick, August : Vergleichende Wörterbuch Der Indogermanischen Sprache. Vierte Auflage, gänzlich umgearbeitet Von Alf Torp, Göttingen 1909

۲۰۵ Fonahn, Adolf : Zur Quellenkunde Der Persischen Medizin, Leipzig 1910

۲۰٦ Freimann, A: The Name of The Black Sea in Premuhamadan Persia (The Journale of The K. R. Cama Oriental Institute No. 22), Bombay 1932

۲۰۷ Fruwirth, C. : Die Pflanzen der Feldwirtschaft, Stuttgart 1913

۲۰۸ Gault, Anderé : La Pomme De Terre, Paris 1938

۲۰۹ Geiger, wilhelm: Ostirânische kultur. Erlangen 1882

۲۱۰ « « Etymologie Des Balûci, München 1890

ویلهم گیگر درسال ۱۹٤۳ درهشتاد وهشت‌سالگی در مونیخ درگذشت.

۲۱۱ Ghirshman, R. : Bégram : Recherches Archéologiques et historique Sur les Kouchans, Le Caire 1946

۲۱۲ Georges, Karl Ernst : Lateinisch-Deutsches Handwörterbuch, Neunte Auflage; Deutsch–Lateinisches . . . siebente Auflage, verbessert und Vermehrt Von Heinrich Georges, Hannover–Leipzig 1909–1911

۲۱۳ Gide, Charles: cours D'Economie politiqûe Troisème Edition, Paris 1913

شارل ژید در چهاردهم مارس ۱۹۳۲ درهشتادوپنج‌سالگی درگذشت .

۲۱٤ Gode, P. K. : Some Notes on the History of the Almond (Badâm) in India, Poona 1949

۲۱۵ Gode, P. K.: History of Maize (Makâ) in India, Between A. D. 1500 and 1900Poona 1950

۲۱۶ Gode, P. K· : Some References to Asvabalâ in the Carakasamhitâ And The Susruta-Samhitâ
Reprinted from the Journal of the Oriental Institute, Baroda Sept. 1951

۲۱۷ Gray, Louis H. : Indo-Iranian Phonologie, New York 1902
« « The Foundations of the Iranian Religions (K. R. Cama Oriental Institute No. 5) Bombay

۲۱۸ Grand Dictionnaire Universel Du XIXe Siécle

۲۱۹ Grosse Brockhaus (Lexikon) Leipzig 1928-1935

۲۲۰ Grube, Wilhelm : Religion Und Kultur Der Chinesen, Leipzig 1910

۲۲۱ Grundriss Der Iranischen Philologie, Herausgegeben Von Wilh· Geiger Und Ernst Kuhn, Strassburg 1896-1904

۲۲۲ Hahn, Hermann : Leitfaden Der Alten Geographie, Leipzig 1882

۲۲۳ Harlez, C. De : La Langue De l'Avesta, Paris 1882

۲۲۴ Harmsworth, History of The World در پانزده جلد London 1914. Volume II; Vol· IV; Vol. VII; Vol. X; Vol XI; Vol· XII

۲۲۵ Hartmann, L, M, und Kromayer, J. : Römische Geschichte Gotha 1919

۲۲۶ Hehn, Victor : Kulturpflanzen Uud Haustiere, Achte Auflage, herausgegeben Von O· Schrader, Berlin 1911

۲۲۷ Herodotus. Translated by J. Enoch Powell, Oxford 1946

۲۲۸ Heigl, Ferdinand : China, Seine Dynastien, Verwaltung und Verfassung, Berlin 1900

۲۲۹ Henning, w. B. . Zoroaster (Ratanbai Katrak Lectures 1949) Oxford 1951

۲۳۰ Hobson Jobson, A Glossary of Anglo-Indian Colloquial Words ... by Col· Henry Jule And A. C. Burnell. New edition by Willian Crooks, London 1903

۲۳۱ Hoffmann: Der Tabakbau. 5· Auflage, Berlin 1919

۲۳۲ Horn, Paul : Grundriss Der Neupersischen Etymologie, Strassburg 1893

۲۳۳ « « Neupersische Schriftsprache (im Grundriss der Iranischen Philologie I. Band 2. Abt.) نگاه کنید بشماره ۲۱

۲۳٤ Hrozny, Bedrich : Histoire De L'Asie Antérieure De L'Inde Et De La Crète, Traduction Française par Madeleine David Paris 1947

۲۳۵ Hübschmann, H. : Persische Studien, Strassburg 1895

۲۳٦ Illustrierte Gartenbau-Lexikon. Vierte Auflage, herausgegeben Von Graebner und Lange
Berlin 1. Band 1926 ; 2. Band 1927

۲۳۷ Jackson, A. V. Williams : Persia Past And present
New York 1906

جکسن درهشتم اوت ۱۹۳۷ درگذشت.

۲۳۸ « Avesta Grammer, Stuttgart 1892

۲۳۹ Jeffery, Arthur. Foreigne Vocabulary of The Qurân, Baroda 1938

۲٤۰ Jeremias, Alfred: Handbuch Der Altorientalichen Geisteskultur, Leipzig 1913

یرمیاس درچهاردهم ژانویه ۱۹۳٤ درهفتادویك سالگی درلیپسیك درگذشت.

۲٤۱ Justi, Ferdinand : Zendsprache, Leipzig 1864

۲٤۲ « « Iranisches Namenbuch, Marburg 1895

۲٤۳ « « Geschichte Des Alten Persiens, Berlin 1879

۲٤٤ « « Geschichte Des Orientalichen Völker im Altertum, Berlin

۲٤۵ « « Geschichte Irans. (im Grundriss der Iranischen Philologie. 2. Band) نگاه کنید بشمارهٔ ۲۲۱ و نگاه کنید بشماره ۷

۲٤٦ Kanga, Kavasji Edalji : Avesta Language, Bombay, 1900

۲٤۷ « « English–Avesta Dictionary, Bombay 1909

هیربد کانگا درسال ۱۹۰٤ درشصت وپنج سالگی درگذشت.

۲٤۸ Kent, Roland G. : Old persian Grammar – Texts Lexicon New Haven 1950

۲٤۹ Kissling, Richard : Handbuch Des Tabakkunde, Des Tabak-

baues Und Der Tabakfabrikation 5· Auflage Berlin 1925

۲۵۰ Kornfeld, Arnold : Die Ölbohne oder Soja. Tropenverlag, Hamburg

۲۵۱ Laufer, Berthold : Sino–Iranica, Chicago 1919

۲۵۲ Le Strange, G· : The Land of The Eastern Caliphat Cambrige 1930

Das Leben Der Pflanze: در هشت جلد

۲۵۳ Band I. Stuttgart, 1921, zweite Auflage

۲۵٤ Band II. « «

۲۵۵ Band IV. 1911

۲۵٦ Band V « 1912

۲۵۷ Band VII « 1913

۲۵۸ Band VIII « 1913

۲۵۹ Lehmann Und petersen : Veltgeschichte 2· Band, Das Mittelalter, Berlin

۲٦۰ Lindner, Theodor : Weltgeschichte, Fünfter Band, Stuttgart u. Berlin 1920

۲٦۱ Littmann, Enno : Morgenländische Wörter im Deutschen Zweite Vermehrte uud Verbesserte Auflage, Tübingen 1924

۲٦۲ Manzuel, Jean · Le Sucre en Egypte, Le Caire 1937

۲٦۳ Marquart (=Markwart), Josef : Eranshahr, nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci, Berlin 1901

۲٦٤ « Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge, Leipzig 1930

۲٦٤ب « Wehrot Und Arang, Herausgegeben Von H. H. Schaeder, Leiden 1938 نگاه کنید بشهرستانهای ایران شمارهٔ ۱٤

۲٦۵ Marco Polo : Travels, Revised from Marsden's Translation, by Manuel Komroff, New York 1926

Marco Polo : Re-edited by Thomas Wright, London 1950

۲٦٦ Mazière, A. De : La Culture des Orangers, Paris 1934

۲٦۷ Megasthenis: Indica, Fragmenta Collogit Commentationem et Indices Addidit, E, A. Schwanbeck, Bonnae 1846

۲٦۸ Metha, Nowroz Cooverji : The Religious Policy of Akbar, Bombay 1948 متا در دوزادهم ماه ژوئیه ۱۹٤۷ جوان ازجهان در گذشت .

۲۶۹ Meitzner, Bruno : Die Kultur Babyloniens Und Assyriens, Leipzig 1925

۲۷۰ Meynard, C. Barbier De, Macoudi : LesPrairie D'or (مروج‌الذهب) Texte et Traduction Paris MDCCCLXI نگاه کنید بمروج‌الذهب شمارهٔ ۱۳۶

۲۷۱ Meyers Lexikon, Leipzig, - Wien

۲۷۲ Modi, Jivanji Jamshedji : Azar Kaivan with his Disciples (The Journal of the K. R. Cama Oriental Institute No. 20). Bombay

۲۷۳ Modi Memorial Volume- Papers on Indo-Iranian Subjects, Bombay 1930 جیوانجی جمشیدجی مدی درهفتاد وهشت‌سالگی در بمبئی درگذشت

۲۷۳ب Mulgaokar, B. D, : English-Sanskrit Dictionary, Bombay, 1939

۲۷۴ Morgan, Jaque de : Numismatique De La Perse Antique. Ier Fascicule. Introduction–Arsacides, Paris 1927;2e Fascicule Persid–Elymaïde, Characene, Paris 1930; 3e Fascicule, Dynastie Sassanide, Paris 1933

۲۷۵ Morison, Samuel Eliot And Commager, Henry Steele : The Grwth of The American Republic, New-York 1942 در دوجلد

۲۷۶ Meyer, Eduard : Geschichte Des Altertums در چهارجلد Dritter Band. Zweiter Auflage. Stuttgart 1937
ادوارد مایر درسی ویکم اوت ۱۹۳۰ در هفتاد وپنج سالگی درگذشت.

۲۷۷ Narasimhacharya, R: History of Kannada Language, Mysore 1934

۲۷۸ Neligàn, A. R.: The Opium Question, With Special Reference To Persia, London 1927

۲۷۹ Nöldcke, Theodor: Tabari (Geschichte Der Perser Und Araber Zur Zeit Der Sassaniden), Leiden 1879

۲۸۰ « « Aufsätze Zur Persischen Geschichte Leipzig 1887 نگاه کنید به ارتخشیر پاپکان شمارهٔ ۱۶ وبتاریخ الرسل شمارهٔ ۴۹

۲۸۱ Noter, Raphaël De : Les orangers, Paris 1926

۲۸۲ Nyberg, H. S. Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala 1928

۲۸۳ Olearius, Adam : Muscowitischen Und Persischen Reyse Schleszwig 1656

۲۸۴ Olmstead, A. T. : History of The Persian Empire, Chicago 1949

۲۸۵ Oriental Studies. In Honour of Cursetji Erachji pavry, Oxford 1933

۲۸۵ Perrot, Georges et Chipiez, Charles : Histoire De L,Art Dans L'Antiquité. TomeV, Paris 1890

۲۸۶ Plinius : Naturalis- Historia (Histoire Naturèlle De Pline) Traduction Française par M. È. Littré Paris MDCCCLX

۲۸۸ Polybios Geschichte. übersetzt von A. Haakh, Stuttgart 1858

۲۸۹ Poole, Reginald Stuart : The Coins of the (safavis, Afghans, Efsharis, Zands And Kajars) shahs of Persia, London 1887
Prásek, Justin V. : Geschichte Der Meder Und Perser, Gotha I. Band 1906 : II Band 1910

۲۹۰ Preuss, Konrad Theodor · Die Eingeborenen Amerikas (Religionsgeschichtliches Lesebuch, herausgegeben Von Alfred Bertholet), Tübingen 1920

۲۹۱ Prawdin, Michael: Das Erbe Tschingis Chans, Berlin 1935

۲۹۲ Rabino, H. L: Coins, Medals And Seals of the Shahs of Persia 1945
رابینو در بیست ششم سپتامبر ۱۹۵۰ درهفتادوسه سالگی درپاریس درگذشت.

۲۹۳ Ranke, Leopold Von : Geschichte Des Altertums Bern – Stuttgart 1938

۲۹۴ Sanjana, Darab Peshotan: The Pahlavi Kârnamê î Artakhshîr î Päpakân, Bombay 1896 کارنامه ارتخشیر پاپکان

۲۹۵ Sanjana, Dinkart, The Original Pahlavi Text, its Translations and Transliterations
دستور داراب پشوتن سنجانا درسال۱۹۳۱ دربمبئی درگذشت.

۲۹۶ SiddiQi, A. : Studien über die Persischen Fremdwörter im Klassischen Arabisch. Göttingen 1919

۲۹۷ Seemann, Otto : Mythologie Der Griechen Und Römer, Leipzig 1910

۲۹۸ Smith, Vincent A. : History of India, Oxford 1933

۲۹۹ Streck, Maximilian: Seleucia ünd Ktesiphon (Der Alte Orient) Leipzig 1917

۳۰۰ Spiegel, Fr. : Commentar Über Das Avesta (دردوجلد), Wien 1864-1868

۳۰۱ « Fr. . Erânische Alterthumskunde (در سه جلد) Leipzig 1871–1878

۳۰۲ « Die Traditionelle Literature Der Parsen Wien 1860

۳۰۳ Spiegel, Die Arische Periode, Leipzig, 1887 نگاه کنید بشماره۳۰

۳۰۴ « Memorial Volume, papers on Iranian Subjects Bombay 1908

۳۰۵ Strabo's Erdbeschreibung, übersetzt Von A. Forbiger, Stuttgart; Geographie De Strabon. Traduction Nouvelle par Amedée Tardieu, Paris 1909; The Geography of Strabo (The Loeb Classical Library) by Horace Leonard Jones, London 1949

۳۰۶ Strehl, Willy und Soltau, Wilhelm: Grundriss Der Alten Geschichte und Quellenkunde. I. Band. Orientalische und Griechische Geschichte zweite Auflage, Breslau1913; II Band Römische Geschichte, Zweite Auflage, Breslau 1914

۳۰۷ Storey, C. A... Persian Leterature A Bibliographical Survey London 1927–1939

۳۰۸ Schlimmer, Joh. L. : Tirminologie Médico pharmaceutique et Antropologique Française–Persane, Teheran 1874

شلیمر پزشك هلاندی سالها درایران بود. درگفتاربنك ، درهمین‌نامه (هرمزدنامه) درصفحه ۱۰٤ سطر ۳ باشتباه پزشك اتریشی‌چاپ شده است .

درنامهٔ دانشکدهٔ پزشکی‌تهران هرماه بخشی‌ازکتاب شلیمر بچاپ‌میرسد ودرشماره‌سوم ازسال نهم آذرماه ۱۳۳۰ نخستین بخش آن انتشاریافته است.

۳۰۹ Schüler Lic. Wilhelm : Geschichte China, Berlin 1912

۳۱۰ Schwartz, Paul : Iran Im Mittelalter Nach Den Arabischen Geographen, Leipzig 1896–1929

۳۱۱ Tavernier, Jean Babtist, Les Six Voyages En Turquie, En Perse et Aux indes, La Haye 1718

۳۱۲ Thukydides : Geschichte Des Peloponnesische Krieges, übersetzt Von Johann David Heilmann. Neu herausgegeben Von Otto Güthling, Leipzik

۳۱۳ Unvala, Jamshedji Maneckji : Coins of Tabaristàn And Some Sassanian Coins From Susa. Paris 1938

۳۱٤ Vambéry, H.: Sittenbilder aus dem Morgenlande, III Serie, Berlin 1876

۳۱۵ Voyages De pietro Della Vallé Tomes I–VIII Rouen 1745

۳۱۶ Vullers, I. A. : Lexicon Persico–Latinum Bonnae ad Rhenum 1855

۳۱۷ Wagner, Wilhelm : Chinesische Landwirtschaft, Berlin 1926

۳۱۸ Walker, John : A Catalogue of The Arab – Sassanian Coins, Leipzig 1911

۳۱۹ Websters New International Dictionary

۳۲۰ Weissbach, F, H. : Die Keilinschriften Der Ach meniden, Leipzig 1911

ویسباخ درچهارم درچهارم دسامبر ۱۹۴۳ درگذشت

۳۲۱ Welter, G, Histoire De Russie, Paris 1946

۳۲۲ Werner, Hugo : Der Kartoffelbau, 9. Auflage. Berlin 1930

۳۲۳ Zimmern, Heinrich : Akkadische Fremdwörter Leipzig 1917

ZDMG = Zeitschrift Der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

۳۲۴	«	Band	XXX	Leipzig	1876
۳۲۵	«	«	XXXII	«	1878
۳۲۶	«	«	XXXIII	«	1879
۳۲۷	«	«	XXXVI	«	1882
۳۲۸	«	«	XXXVIII	«	1884
۳۲۹	«	«	XLII	«	1888
۳۳۰	«	«	XLVIII	«	1894

حروف لاتینی که بجای فارسی وعربی برگزیده‌شده:

C یا tch = چ ؛ x یا kh = خ ؛

j = ج مانند J انگلیسی ؛

J = ژ مانند J فرانسه ؛

dh = ذ ؛ sh = ش ؛

gh = غ ؛ Q ق

th بجای تهٔ اوستائی وث عربی ؛

U = او مانند تلفظ U آلمانی وou فرانسه

Z = ز مانند تلفظ Z فرانسه

غلطنامه

بسیار جای افسوس است که اغلاط کم وبیش بزرك باین کتاب روی داده،امید است خوانندگان ارجمند در هنگام مطالعهٔ این نامه وقوع چنین اغلاطی را باوضع چاپخانه های ما و خود خط فارسی ، بنظر داشته باشند.

اینك نادرستیهایی که در متن روی‌داده دراینجا درست‌میشود و آنچه دریادداشت‌وحاشیه‌روی‌داده درفهرستی جداگانه درپایان این نامه جای داده میشود. بیشتراغلاط‌یادداشت وحاشیه درنام وعنوان کتاب روی داده واین‌در فهرست نامه ها نیزاصلاح شده است.

صفحه	سطر	نادرست	درست
یازده	۲۱	ربان	زبان
پانزده	۱۵	ازلغتهاعربی	ازلغتهای‌عربی
شانزده	۷	زدان	زدگان
شانزده	۱۷	نیالابند	نیالایند
بیست‌وهفت	۱۵	طهران۱۷۷٤	طهران ۱۲۷٤
۳	۷	پورلپ	پورپل
»	۹	»	»
۷	۵	پاپا	پایا
۱۵	۹	این بیطار	ابن بیطار
۱۷	۱	ست	است
»	۳	امروز	امروزه
۱۸	۱۵	یکشنبه	یکشبه
۱۹	۲	صلیبین	صلیبیین
»	٤	رایج	رایج
۲۱	٤	گذارنده	گذرانده
»	۷	یاده کرده	یادکرده
۳۹	۱۵	بروندووزیوم	برندوزیوم
»	۲۳	لفظ	لفظ
٤۲	٦	نرد	نزد
»	۷	در هیچ‌جاچنین	درهیچ جای‌چین
٤۵	۱	Vazraka Vâta	Vâzraka Vata
٤٦	۳	بخیه ل	بخیال
٤۷	۱٤	bsae	base

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۱	۲۱	چنین است	چین‌است
٦٦	۱۵	حافظ	حافظ
۷۰	۱	الفوالکه	الفواکه
»	۱۰	جز	خبر
۷۲	۱۱	ازواترنك‌یاد	ازواترنك‌یادشده
۷۵	۱۰	بس از	پس‌از
۷۹	۱۱	درتحفهٔ	درتحفهٔ
»	۱۸	وائحة	ورائحته
۹۰	٦	ابرانیان	ایرانیان
۹۵	٤	آهنگه	اینگه
۹٦	۲	مزد	مُرد
»	۱۰	نبیندارغوانی	نبید ارغوانی
۹۸	۱۵	تابد	تابند
۹۹	۸	یونانی‌ودر	یونانی‌در
»	۱۲	Nabukbdnazar	Nabukadnázar
۱۰۰	۱۰	شادمانی کند	شادمانی کنند
»	۱۰	بجایند	بخایند
»	۲۱	نوشتهٔ شده	نوشته‌شده
۱۰۱	٤	هماوراین	هماوردان
»	۱۵	دیقوریدس	دیسقوریدس
»	۱۲	این‌شوکران که	این‌شوکران
۱۰۳	۹	شکنخه	شکنجه

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۰٤	۳	پزشك اتریشی	پزشك هلاندی
۱۱۰	۱٤	دارالبجرد	دارابجرد
۱۱٤	۷	شیره	شیر
۱۱٦	۲	المعرف	المعروف
»	۹	سرزمینن	سرزمین
۱۲۱	۱۳	مرفیسنت	مرفینیست
۱۲٤	۱۰	واسمه‌الیونی	واسمه الیونانی
۱۲۷	٦	نه نعمان	به نعمان
۱۳۷	٥	Ferdinân و dizabella	Ferdinand و Isabella
۱۳۸	۱۱	آلله	إلاهة
۱٤٤	۱۹	دراسامی فی‌الاسامی	در السامی فی‌الاسامی
»	۲۱	جاورسر الجاورسر	جاورس الجاورس
۱٥۷	۳	بیش‌از پیش	بیش از بیش
»	۷	وو بکاهش‌است	روبکاهش است
۱۷۱	۱٥	کشورهادیگر	کشورهای‌دیگر
۱۸۱	٦	دیگر گفته	دیگر گرجه گفته
۱۸٥	۱٦	هندوجین	هندوچین
۱۸۹	۱۰	میلیون گرام	میلیون کیلو گرام
۱۹۲	۱٥	سفیلیس	سیفلیس
۱۹۹	۷	۱۰۳۸-۱۰۰۳	۱۰۳۸-۱۰۰۳
۲۰۲	۱٥	مشتته	مشتبه
۲۰٤	٤	چونگك	چونك
»	۲۰	قلوس	قلومس
۲۰٥	۹	کوا	گوا
۲۱٦	۲	ناندز	هرناندز
۲۱۸	۱۷	بسا بیشتر	بسا پیشتر
۲۲۲	۱۸	سسروعشر	سسرد،عشر
۲۲۹	۳	قرن‌هفتصد	قرن هفتم
۲۳٦	۹	روی بیان	برای بیان
۲٤۰	۲۰	عزالدین	عزالدین
۲٤۱	۳	کیخاتون	کیخاتو
۲٤۸	۱٤	جوهر...جوهر	جوجر...جوجر
۲٦٦	٦	هفتمین	هفتمین
»	۱۳	بنوکدنزر	نبوکدنزر

صفحه	سطر	درست	نادرست
۲٦۹	۷	ابودوانیك	ابودوانیك
۲۷۱	٦	مظهر	مزهر
۲۹۰	٥	می‌طرازو	می‌طرازد
۳۰۰	۲	Indikkoppleustes	Indikopleustes
۳۰٥	۱۱	Préhixes	Préfixes
۳۰٦	۱۰	تاکه	تاگه
»	۱۷	tagauor	tagvor
۳۰۷	٥	هزمزد	هرمزد
»	۱٤	سدیگز	سدیگر
۳۰۸	۱٤	گررن	گرزن
»	۱۰	افسیه	افیسیه
۳۰۹	۷	در اروپاهم	در اروپا
»	۸	نامها	نامها را
۳۱۰	۷	کردئد	کردند
۳۱۲	۱۸	دردری	'در دری
»	۲٤	ازگویندگان	از گویندگان دورهٔ ناصری
۳۱٦	٤	پوفانیدن	یوفانیدن
»	٦	بیوسیدن	بیوسیدن
۳۱٦	٥	هو ویدن	هودیدن
»	٦	دعا کردن	ادعا کردن
۳۲۸	٤	پژود	پژدو
۳۳٤	۳	برك	بزرك
۳۳۷	۱۲	Ahshaina	Akhshaina
۳٤٤	٤	بنازی	بتازی
»	۱۳	روزسار	روزگار
۳٥۲	۱	دروهریك	و درهریك
۳٥۳	۱٥	فرسا	فرسار
۳٥٦	۲٤	چامع	جامع
۳٦۰	٤	۱۸٥	٦۸٥
۳٦۲	٦	تیب type	تیپ type
۳٦۹	٤	malahwtu	malahûtu
٤۲٦	۱	نحف	نجف
٤۳۷	۱۱	این بیطاره	ابن‌بیطار-٥
٤۱۸	۲۷	احطفان	اصطفان
٤۲۸	۱۸	اولجاتبو	اولجایتو
٤۲۹	۲۷	Kian	Kien
٤۳۱	۱۰	سرمست	سرمت

بخش نخست

اسپست (یونجه)

گیاهی که امروزه اسپست یا سپست نام دارد بگواهی یك سند کتبی بیش از سه هزار سال است که چنین خوانده شده است. اسپست یا سپست (= اسفست) در فرهنگها بفتح پ و بسابکسر و ضم همزه و پ هم یاد گردیده است و گاهی نیز حرف تاء را انداخته اسپس گویند . در تاریخ قم که درسال ۳۷۸ نوشته شده و درسال ۸۰۵-۸۰۶ قمری هجری ازعربی بفارسی گردانیده شده درسخن ازخراج قم گوید: « رطاب آنرا بزبان قمی اسپس گویند بهر جریب دروضیعهٔ اولی سی درهم وضیعهٔ ثانی پانزده درهم».[۱] امروزه هم در بسیاری ازسرزمینهای ایران اسپس گویند چنانکه دریزد و دربسیاری از جاهای دیگر ایران جزازین نام دیگری ازبرای این گیاه نمیشناسند. در تاریخ بیهقی در ذکر ورود امیرمسعود بغزنین درسال ۴۲۲ جائی نزدیك غزنین سپستزار یاد گردیده است.[۲] این واژه بسیار کهنسال اگر در اوستا و سنك نبشتهای هخامنشیان بجای مانده بود بایستی اسپواستی aspô-asti باشد . این کلمهٔ مرکب لفظاً یعنی «خوراك اسب » یا «اسب خورد». چنانکه پیداست نخستین جزء آن همان اسب است و دومین جزء آن از مصدر اد ad مطابق اد ado لاتین و Essen آلمانی و to eat انگلیسی است . از بنیاد همین مصدر ، کلمهٔ مرکب کرگس در فارسی بجای مانده که در اوستا کهرکاسه Kahrkâsa آمده و آن مرکب است از کهر که Kahrka (= کرك ، مرغ) و آسه asa « خورنده » یعنی مرغخوار و این همان پرندهٔ معروف لاشخوار است .[۳]

درپهلوی ، زبان رایج روزگار ساسانیان ، این گیاه نیز اسپست aspast خوانده شده ، درکارنامك ارتخشیر پاپکان آمده :«وچون اردشیر ازپیکار اژدها (کرم) روی

۱- نگاه بتاریخ قم باهتمام سید جلال الدین طهرانی چاپ طهران آذرماه ۱۳۱۳ خورشیدی ص ۱۱۲

۲- نگاه بتاریخ بیهقی، تهران ۱۳۲۴ ص ۲۵۶

۳- بجلد اول فرهنك ایران باستان ص ۳۲۳ و به پایان مقالهٔ «آهار» در همین کتاب نیز نگاه کنید.

برتافته بکرانهٔ بورز آذر Burz Adar پناه برد ، آنان اسبش را بآخور بستند وپیشش جوو کاه و اسپست ریختند...» [۱] در نامهٔ دیگر پهلوی: «خسرو کواتان وریتك» درجائی که ازخورشهای خوب ونیك یاد میکنددرپاره ۳۱ گوید : گور[خر] نر که باسپست وجو پرورش یافته وگوشتش درشیرترش نهاده شده وباچندافزار[دیك افزار]در آمیخته شده باشد،بهتروخوشتراست . [۲]

این کلمه از زبان پهلوی ، بهیئت اسپستا aspestâ یـا پسپستا pespestâ داخل زبان سریانی شده وازسریانی بزبان‌عربی در آمده‌فصفصه (جمع فصافص) گفتند . این لفظ معرب‌الفصفصه‌بدستیاری‌عربها باسپانیارسیده الفلفه alfalfa گردید وبااسپانیاییها بامریکا رفته وهنوزدر آنجا اسپست را الفلفه خوانند نه مانند انگلیسی بریتانیاکه آنرا امروزه لوسرن lucern نامند.همچنین‌درزبان‌اسپانیایی‌این گیاه‌میلگه mielga خوانده میشود که تحریف شدهٔ‌مدیکه medica لاتین‌است واین‌رایادخواهیم کرد . این رستنی درفرانسه لوزرن luzerne نامیده میشود، همچنین‌درزبان آلمانی.لغت‌لوسرن‌یالوزرن luzerne = lucern درزبانهای انگلیسی وفرانسه و آلمانی درسدهٔ هجدهم میلادی‌پیدا شده ودانسته‌نگردید ازکجاست‌وبکدام سرزمین بازخوانده شده وبچه چیزپیوستگی دارد . اسپست‌درسدهٔ شانزدهم‌میلادی ازاسپانیا بخاك فرانسه‌در آمده واز آنجاباروپای مرکزی راه یافته‌است. لغت لوسرن یالوزرن‌ازواژه های‌سرزمین پرووانس Provence (درفرانسه) میباشد . لوزرنو(Lvzerno) نام ناحیهٔ Luezern در سویس و نام جای

۱- نگاه به Artachsîr i pâpakân von Th. Nöldeke, Göttingen 1879 s.54; The Pahlavi Kârnâmê î Artakhshîr î Pâpakân von Darab. Dast. Peshotan Sanjana, Bombay 1946 p.31

و بمتن پهلوی آن ، درهفتم پارهٔ ٤ ص 35 ونگاه‌کنید به Kârnâmak–i Artakhshîr Pâpakân by Edalji K. Antia, Bombay 1900 p. 28

و بمتن پهلوی آن در (باب) دوازدهم پارهٔ ۸ ص ۳۳ و بمتن پازند ص 32 ونگاه‌کنید به‌کارنامهٔ اردشیر بابکان ترجمه‌صادق‌هدایت‌تهران ۱۳۱۸ ص۲۱. صادق‌هدایت که دربیستم فروردین ۱۳۳۰ درپاریس ازجهان درگذشت کلمهٔ پهلوی shag را که دیگران بمعنی جو گرفته اند شگ ترجمه کرده که‌جودوسر(.secâle L) باشد.

۲- نگاه‌کنید بـه The Pahlavi Text King Husrav And his Boy by J . M. Unvala Paris, p. 20–21 .

کوچکی درایتالیا Luzerna در ناحیهٔ Pièmont پیوستگی با نام این گیاه در زبانهای کنونی اروپا ندارد . پیش ازاینکه لغت لوسرن یالوزرن دراین زبانها رایج گردد، این گیاه بلغات گوناگون دیگردراروپا خوانده میشده که یادکردن آنها دراینجا بیرون از موضوع ماست، همین اندازه که ازنام این گیاه درزبانهای کنونی مغرب زمین یادکردیم، بخوبی میرساندکه اسپست دراین سرزمینها یك نام اصلی وباستانی ندارد وهرنامی که در این قرنهای اخیر بآن داده شده همه گویای روزگار نسبة نو است .گذشته ازکلمهٔ لوسرن Lucern در انگلستان این گیاه غالباً پورلپ مدیك Purple-medic خوانده میشود ، نامی که هنوزدریکی اززبانهای کنونی اروپا یاد آورسرزمین دیرین آن است . پورلپ بمعنی ارغوان است و بمناسبت رنك گل ارغوانی خودکه سرخ آمیخته برنك بنفش است چنین نامزد گردیده وبسرزمین ماد (Mâda) بازخوانده‌شده است .

اما لغت یونجه که در این چند قرن اخیر در زبان فارسی راه یافته ، در ترکی جغتایی یونوچکه Yonucka ودرترکی عثمانی یوندزه Yondza خوانده شده وبمعنی تره وعلف سبزگرفته شده است، دراین زبانها هم این‌لغت‌قدیم‌نیست . برخی نوشته‌اند کلمهٔ ترکی یونجه ازیونت Yont که بمعنی اسب است ترکیب یافته است . یونت در ترکی جغتایی و عثمانی بمعنی اسب و مادیان است . [۱] یونت ئیل که نام هفتمین سال از سالهای ترکی است یعنی سال اسب . از این وجه اشتقاق ترکی چیزی ندانستم . اسپستی aspasti (اسپستو aspastu) درجزء لغات آشور وبابل یاد شده است، [۲] و گیاهی است که درفهرست رستنیهای باغ مردوك بالدین Mardukbaladdin کلدانی که درماه نیسان (آوریل) ازسال۷۲۱ پیش از میلاد مسیح بپادشاهی رسید برشمرده شده است . [۳] شك نیست که این گیاه با همان نام بومی خود از ایران بسر زمین بابل

۱- نگاه به Terminologie Medico-Pharmaceutique par Joh. Schlimmer Teheran 1874, p. 365

۲-نگاه به Assyrisches Handwörterbuch, von F. Delitzsch, Leipzig 1896 s. 110; Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 s.56

۳- نگاه به Geschichte Des Altertums von E. Meyer 3. Band, 2. Auflage, Stuttgart 1937 s. 31

و به Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p, 208

درآمده، چنانکه اسب چارپایی که گفتیم این گیاه بنام آن خوانده شده از ایران بآن دیاردر آمد. چون درجای دیگر ازپرورش اسبهای زیبا و تیزتك درایران باستان سخن داشتیم و گفتیم که بدستیاری مردمان این مرزوبوم این چارپای بجاهای دیگررسیده، دراین جا بس یاد آور میشویم که مردمانی ازساکنین ایران غربی که در تاریخ کسیت Kassites (= کششو) خوانده شده اند بکشور بابل دست یافته ازسال ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۰ پیش ازمیلاد در آنجا پادشاهی راندند.[۱]

بدستیاری اینان است که اسب در بابل بهتر شناخته شده و بکارانداختن آن رواج گرفت. اینچنین جای شگفت نیست که اسپست خوراك بومی و برگزیده ودلخواه اسب هم ازایران ببابل رسیده باشد وخود واژهٔ اسپستی ووجه اشتقاق روشن و آشکار آن جای هیچ تردید درایرانی بودن آن بجای نمیگذارد. همچنین درروزگار داریوش بزرك هخامنشی (۵۲۱-۴۸۵ پیش ازمیلاد) اسپست ازایران بیونان رفت وچون تا آن روزگار چنین گیاهی در آنجا شناخته ودیده نشده بود، ناگزیر آن را بنام سرزمین اصلی آن مدیکه بوتانه Mêdikê botanê خوانده اند، چنانکه پس از آن درلاتین مدیکاگوساتیوا Medicago sativa نامیده شده؛ یعنی گیاه مادی (ایرانی). دراینجا باید یاد آورشویم که فقط نام این گیاه را در یونانی و لاتین دلیل ایرانی بودن آن نگرفته اند، با این دلیل لغوی دلایل علمی و تاریخی هم دردست دارند. درگیاه شناسی بازباینگونه نامهای فریبنده برمیخوریم از آنهاست نام هلو (= شفتالو) که در لاتین اموگدالوس پرسیکا Amygdalus Persica نام دارد یعنی بادام ایرانی وازجزء اخیر آن که پرسیکا باشد درزبانهای کنونی اروپا این میوه خوانده میشود: Peach Pfirsich Pêche وجز اینها، وزرد آلو درلاتین پرونوس ارمنیاکا Prunus Armeniaca نامیده گردیده یعنی آلوی ارمنی. درکتاب پهلوی خسرو کواتان وریتك که یاد کردیم درفقرهٔ ۵۲ آن ازشفتالوك

۱- نگاه کنید بجلد اول فرهنك ایران باستان تالیف نگارنده ص ۲۳۳ و به Ninive Und Balylon von Bezold Vierte Auflage, Leipzig 1926 s. 39-40
و بمقالهٔ نولدکه Nöldeke در Zeitschrift Der Deutsch Morgeländischen Gesellschaft Band XXXII s. 408

ارمنیك نام برده شده واین همان آلوی ارمنی لاتینی میباشد. درلهجهٔ سمنانی زرد آلو را شیلك خوانند (shilek). اما این دومیوه ازدرختان بومی چین است واز آنجابایران آمده وپس از آن چون بدستیاری ایرانیان وارمنیها، برومیها رسیده ، این است که آنها را بنام ایران وارمنستان بازخوانده اند. [۱] همچنین بادرنك (= ترنج) که از آن در گفتاری دیگرسخن خواهیم داشت ازمرزوبوم وسرزمینهای هند است ، چون یونانیان نخستین بار ، در روزگار لشکرکشی اسکندر آنرا در ایـران زمین دیدند ، آنرا مدیکن ملن medikon melon خواندند یعنی سیب مـادی (ایرانی) و پس از آن نزد رومیان چیتروس مدیکه Citrus medica (ترنج مادی = ایرانی) نام یافت .

از اینکه اسپست را یونانیان در روزگار داریوش هخامنشی گیاه مادی خوانده اند برای این است که در پایان سدهٔ هشتم پیش از میلادمسیح در بخش باختری ایـران پـادشاهی بسر کار آمـد ورفته رفته سراسر ایران زمین و خاکهای همسایه را فـرا گرفت . یونانیان سراسر کشور های ایران را باعتبار این دولت ، مدس Medes (مادا Mâda)خواندند وصدسال پس از برچیده شدن پادشاهی خاندان مادیها درسال۵۵۸ پیش از میلادمسیح بدست کورش هخامنشی، بازسراسر ایران را همچنان ماد خواندند. چنانکه جنك معروف خشایارشا چهارمین شاهنشاه هخامنشیان با یونانیان درسال ۴۸۰ پیش از مسیح درتاریخ بجنك مادی خوانده میشود. رفته رفته نام مادبنام پارس ، یعنی بنام سر زمینی که هخامنشیان از آنجا بودنـد تبدیل یافت وهنوز نزداروپا بیان سراسر ایـران باعتبار دولت پارسیان هخامنشی پارس نامیده میشود. همچنین نزدچینیان وعرب زبانان ایران بپارس بازخوانده میشود . بنا براین مدیکه بوتانه Mêdikê botanê یعنی گیاه ایرانی. کهنترین جائی که درنوشتهای یونانیان، اسپست بنام مدیکه یادشده دریك فرد شعری است که ازشاعر نامور یونانی اریستوفانس Aristophanes در سال ۴۲۴ پیش ازمسیح بجای مانده ودر آن گوید : « اسبها بجای اسپست خوشهٔ انگور میخوردند ».در نوشتهای فیلسوف یونانی ارسطاطالیس (۳۸۴ ـ ۳۲۲ پیش ازمسیح) چندین بار ازمدیکه

۱ـ نگاه کنید به Sino-Iranica by Laufer, Chicago 1919 p. 209 and p. 539

(اسپست) یادشده‌است.

استرابو (Strabo) جغرافیا نویس یونانی که در سال ٦٣ پیش ازمیلاد تولد یافت ودر سال ١٩ میلادی درگذشت در بخش یازدهم کتابش در فصل ١٣ در سخن ازماد بزرك وماد کوچك کـه آذربایجان باشد در فقرهٔ ٧ این فصل مینویسد: «این‌سر زمین ماد بزرك، چنانکه ارمنستان، چراگاههای بسیار خوب ازبرای اسبها دارد. یکی از این چراگاهان نیز هیپوبوتوس Hippobotos (چراگاه‌اسب) خوانده میشود.

مسافرینی که ازپارس وبابل بسوی دروازهٔ کسپین میروند از آنجا میگذرند.[1]

در روزگار پارسیان (هخامنشیان) پنجاه هزار مادیان در آنجا درچرا بودند. این گله از اسبان پادشاهی بودند، درمیان آنها اسبان نسایی‌بودند که‌ازبرای شاه بکار میرفتند زیرا آنهابهترین و بزرگترین اسبان بشمارانند.

برخی از آنهارا از همین‌جا وبرخی‌دیگررا از ارمنستان میدانستند. امروزه‌هم اسبهایی راکه پارتی خوانده میشوند اگربا اسبهای یونانی وبانژادهای دیگری که نزد ما شناخته شده اند، بسنجیم می بینیم نمایش‌دیگری دارند،[2] همچنین گیاهی راکه اسبها بیشتردوست دارند دراینجا فزون وفراوان میروید وما آنـرا بنام این سر زمین مدیکن (مادی) نامیم. این‌سر زمین‌همچنین انگدان بارمیدهد که‌با آن «شیرهٔمادی» میسازند...». پلینیوس[3] Plinius که‌در٧٩ میلادی درگذشت نسبةبتفصیل ازاسپست که درلاتین مدیکه medica یا مدیکاگوساتیوا Medicago Sativa گویند واینك در

١- در بارهٔ دروازهٔ کسپین (یاتنگه کسپین Pilae Caspiae) که امروزه سردره یاسردره‌خوار نامند نگاه‌کنید بجلد اول‌فرهنك ایران باستان ص ٢٩١ - ٢٩٢ و ص ٣٣٦ - ٣٣٧

٢- نگاه‌کنید بمقالهٔ اسب درجلداول‌فرهنك‌ایران باستان ص ٢٢٠ - ٢٩٥ وازبرای‌نسا که اسبهای آنجا درجهان نامبردار بودند بهمان مقاله ص ٢٨٠

٣- نگاه به Strabo's Erdbeschreibung von A. Forbiger, Funftes Bandchen, Stuttgart 1858.

و بـه Geographie de Strabon. Traduction Nouvelles par Amédée Tardieu, Paris 1909; The Geography of strabo (The Loeb Calssical Library) by H. L. Jones, London 1949.

بقیه درصفحه بعد

گیاه شناسی بهمین نام معروف است یاد کرده است .

از آنجمله مینویسد : « اسپست در یونان از گیاهان بیگانه بشمار است . در روزگار داریوش ، درهنگام جنگ وی بایونان ، بآن سر زمین در آمد . گیاه سود مندی است وباید آنرا ازرستنیهای نخستین پایه شمرد. یك تخم افشانی (کشت) آن سی سال پابا میماند . انفیلوخس Amphiloxos دربارهٔ اسپست و Cytisus کتابی نوشته است . . . پیش از اینکه گل بدهدباید آنرا دروکرد ، درسال شش بار میتوان آنرا درواید ، نبایدگذاشت که تخم بدهد . محصولی که تاسه‌سال ازاین گیاه درو شوداز بهترین علوفه بشماراست ...» درطی این‌شرح پلینیوس ازشخم و شیارکردن اسپستزار وهموارکردن خاك وپرداختن زمین‌از سنك وکلوخ وآبیاری وکوت دادن آن‌سخن میدارد . از اینکه پلینیوس میگوید ، انفیلوخس در بارهٔ این گیاه و Cytisus کتابی

مانده ازصفحه پیش

کلمه‌ای که بانگدان گردانیده شده ومعرب آن انجدان است درفارسی آن را نیز کماه وانگزدو انگزه وانگوزه وانغوره خوانند . درعربی انغوره بدبو را حلتیت‌منتن گویند درمقابل حلتیت طیب . خوارزمی درمفاتیح العلوم گوید : الحلتیت هوصمغ الانجذان، نگاه بمفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۰۲؛ در یونانی سیلفیون Silphion و در لاتین laserpitium خوانده میشود و در زبان های معمولی اروپا اسه‌فوتیده Asa Foetida نامند . استرابو باز ازاین گیاه‌در بخش پانزدهم کتابش فصل ۱۱ فقرهٔ ۱۰ یادمیکند ومیگوید فزون وفراوان دردشتهای بلخ‌میروید، گیاهی‌است که گواراندن گوشت خام‌را آسان‌سازد . سربازان اسکندردر آنجا (هنگام‌جنك‌اسکندردرایران) ناچار بودند که‌ازآن‌بکاربرند. پلینیوس Plinius دانشمندرومی که‌درسال ۷۹ میلادی‌درهنگام‌آتش‌فشانی کوه‌وزو Vésuve جان‌سپرداز‌لاسرپیتیوم laserpitium در کتابش (Naturalis Historia) دربخش ۱۹ فصل ۱۵ بتفصیل یادمیکند ومانند استرابومیگوید که انگدان‌سیرنائیك (Cyrenaika) سرزمینی است‌در آفریقا میان‌مصر ولوبیه. امروزه برکه خوانند) برتری داردبه‌انگدان ایران. اما امروزه انگدان برکه ازمیان رفته،دیرگاهی است که انگدان ازایران بمامیرسد ودر آنجا فراوان میروید چه‌در پارس وچه‌در ماد وارمنستان این گیاه نامور راکه یونانیان سیلفیون Silphion نامند ، شیرهٔ آن‌که دارو ودرمانی است بوزن نقره فروخته میشود . . . هرودت (۴۸۴ - ۴۲۵ پیش از میلاد) ازانگدان‌سرزمینهای‌سیرنائیك یادمیکند (Hrod. IV,169) گویاهمین‌حلتیت‌سیرنائیك باشد که‌درقانون ابن‌سینا (ص ۱۹۰) آنرا نوع قیروانی خوانده . درهمهٔ کتب‌مفردات ادویه کم وبیش از انجدان یاحلتیت سخن‌رفته است . ماکس مایرهوف Max Meyerhof گمان برده که واژه فارسی انگدان یا انگیان پیوستگی باواژه سانسکریت هینگو hingu داشته باشد .

اصطخری در المسالك والممالك ص ۲۴۴ گوید «ویرتفع من مفازة سجستان فیمابینها و بین مکران غلة عظیمة من الحلتیت حتی انه قدغلب علی طعامهم ویجعلونه فی عامة اطعمتهم» . ابوالفدا (۷۳۲

بقیه درصفحه بعد

نوشته ، بخوبی میرساند که تابچه اندازه کشت اسپست درمغرب‌زمین اهمیت پیدا کرده بود . Cytisus که در گیاه شناسی Medicago arbarea خوانده شده ودارای گل زرد رنك زیبایی است بگفته خود پلینیوس آنهم یك گونـه اسپست و از بهترین علوفه چهار پایان بشمار است . هرچند نمیدانیم انفیلوخس کی میزیسته اما نظر بزمان خود پلینیوس بایدپیش ازمیلاد مسیح زیسته باشد. این‌دانشمند راازآتن(یونان) دانسته‌اند. پزشکان‌یونانی نیز درنوشتهای خود ازاسپست یادکرده اند، ازآنان است تئوفراستوس Theophrastos فیلسوف کهشاگرد ارسطاطالیس (Aristoteles ۳۸٤ ـ ۳۲۲ پیش از میلاد مسیح) وجانشین او بوده. درمیان کتابهائی که ازاو مانده یکی درگیاه شناسی است وخود ارسطاطالیس میگوید که اسپست شیرگاو راکم‌میکند بر خلاف آنکه به گاو شیرده‌ازبرای‌فزونی‌شیرش‌اسپست‌میدهند. دیگری‌دیسقوریدس(Dioskurides)

مانده ازصفحه پیش

-۶۷۲) بیش‌از سه‌قرن پس‌از اصطخری در جغرافیـای خود تقویم البلدان مینویسد ازکویر سجستان مقدار زیادی حلتیت‌میاورند ومردم سجستان آن‌را بسیاردرغذاهای خود بکارمیبرند .

گذشته ازسیستان یاسکستان ومکران دربسیار از جاهای دیگر ایران چون بزدوکرمان‌و خراسان وبلوچستان انگدان میروید وبویژه صمغ آن بهندفـرستاده میشود. در نزهة القلوب (چاپ بمبئی ص ۱۱۱) صمغ انجدان = انگیان انگزد یادشده است . گیاه انگدان‌که بویژه از برای بدبویی آن‌که در زبان‌آلمانی Teufelsdreck شیطان‌که هم‌خوانده‌شده‌در پارینه، درایران وهند ورم تادرحدود دویست‌سال پیش‌ازاین‌درفرانسه‌نیز بسیاراهمیت‌داشت . گذشته ازاینکه از برای‌درمان بسیاری از ناخوشیها بکار میرفت چاشنی غذاهم بود وامروزه نیزدر هند بهمان ارزش دیـرینه خود پایدار است ویکی‌از کالاهای ایرانی‌است‌که درآنجا خواستار وخریدار بسیار دارد .

از برای تحقیق گذشته ازکتب ادویه‌که درطی‌این مقالات ازآنها یادمیکنم بکتابهای زیر نیز نگاه کنید :

Histoire Naturelle De Pline Par M. E. Littré Tome Premier paris 1860 p. 717'XV

Urgeschichte Der Arier von H. Brunnhofer, Leipzig 1893 s. 21–25

Kulturpflanzen Und Haustiere von Hehn 8. Auflage Berlin 1911- s. 193.

Das Leben Der Pflanze VIII Band, Stuttgart 1913 s. 399–400.

Sino-Iranica by B. Laufer, Chicago 1919 p. 352–363

شرح أسماء العقار باترجمه و توضیح ماکس مایرهوف Max Meyerhof قاهره ۱۹٤۰ ص12 شماره 18

پزشك، از یونانیان آسیای کوچك است ودر نخستین سدهٔ میلادی میزیسته اوراکتابی است در پنج بخش که در آن از داروها و گیاهان و جانوران و کانها که درپزشکی بکار آید ، سخن رفته است . این کتاب Materia Medica نزد پزشکان ایرانی و عرب قرون میانـه کتاب الحشائش خوانده شده و ترجمه آن از یونانی بعربی به اصطفان (Stéphan) ابن‌بسیل بـاز خوانده شده است . اصطفان از شاگردان حنین بن اسحق (۱۹٤-۲٦۰ هجری) است، همان پزشك نامورعیسوی کیش المتوکل ، خلیفه عباسی که بسیاری از نوشتهای یونانی را بسریانی و عربی گردانیده است. ابن‌ابی‌اصیبعه پزشك (٦۰۰-٦٦۸ هجری) درکتاب عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء شرحی راجع بترجمه کتاب دیسقوریـدس و اصطفان مینگارد . چنانکه میدانیم بیشتر کتـابهای پزشکی یونانی بدستیاری شاگردان حنین‌بن‌اسحق از ترجمه سریانی آنها بزبان عربی گردانیده شده ، اما بگفته ابوداود سلیمان‌بن حسان اندلسی معروف به‌ابن‌جلجل طبیب درباری خلفای اندلسی، اصطفان مفردات دیسقوریدس‌را مستقیماً از یونانی بعربی گردانیده ودرمقابل هریك از لغتهای یونانی که لغت عربی نیافته ، آن لغت را همچنان بحال خود گذاشت یعنی آنرا فقط بخط عربی درآورد و امیدوار بودکه پس از او الله کسی را خواهـد فرستادکه معادل آنها را بعربی بشناسد و بنگارد.[۱] بنابراین ترجمه کتاب دیسقوریدس مستقیماً ازیونانی بعربی استثنائی‌است. غرض از ذکرمفردات دیسقوریدس این‌است که همـهٔ مفردات دانشمندان ایرانی و عرب از مفردات دیسقوریدس وجالینوس‌سرچشمه گرفته و ضمناً بوفور لغات یونانی دراینگونه‌کتب برمیخوریم. چون در این نامـه در گفتار های دیـگر از دیسقوریدس یـاد خواهیم کرد دراینجا باختصار بآن پرداختیم. دیسقوریدس در مفردات خود مدیـکه را تعریف کرده ، از علوفه چارپایان بشمـار

۱- نگاه کنید به شرح اسماء العقار : Un Glossaire De Matière Médicale De Maïmonide par Max Meyerhof, Le Caire 1940 p. VI-VIII

در بـارهٔ حنین بن اسحق نگاه به Encyclopédie De l'Islam Tome II p. 357

دربارهٔ ابن ابی‌اصیبعه و ابن‌جلجل نگاه‌کنید به‌لغت نامه دهخدا تهران ۱۳۲۵ خورشیدی .

الیعقوبی که‌در سال۲۹۲ هجری‌درگذشت دیاسقوریدس‌را «صاحب‌کتاب الاشجار و العقاقیر» نوشته، نگاه به تاریخ الیعقوبی الجزء الاول چاپ نجف ۱۳۵۸ ص ۹۲

آورده است .

کولوملا Columella یکی از نویسندگان و دانشمندان اصلا اسپانیایی در سال ٦٠ میلادی کتابی نوشته (De re rustica) درکشت وورزوپرورش درختان و کشت گیاهان که فقط بخش کوچکی از آن بجای مانده ، گوید که یك یوگروم Jugerum زمین (= ۲۵۱۸ مترمربع) باندازه‌ای اسپست بارمیدهد که سه اسب را در هنگام یکسال میتوان با آن خوراك داد .

ازیونانیان و رومیان که بگذریم درهمه مفردات که ازدانشمندان ایرانی وعرب بجای مانده کم وبیش ازاسپست یاد شده و برخی از آنهاراخواهیم نگاشت .

اسپست دریك قرن و نیم ومتاخرتردر نیم قرن پیش ازمسیح بایتالیا درآمد ودر حدود همین‌زمان ازایران خاوری که امروزه ترکستان روس خوانند ، بچین برده شد و در آنجا بنام موسو Mu-su رفته رفته سر زمین های پهناور فغفور (بغپور) را فرا گرفت، نام این گیاه ایرانی درسفر ازفرغانه بچین باندازه‌ای فرسوده شده و دگرگون گشته که امروزه نام بومی آنرا نمیتوان بازشناخت .کارنامه مسافرت اسپست بچین باختصار این‌است : امپراتورچین ووتی Wu-ti یا وودی Wu-di (۱٤۰-۸۷ پیش‌از میلاد) ازخاندان هان Han (ازخاندان‌هان‌غربی[1]) همزمان اردوان دوم (۱۲۷-۱۲٤ پیش ازمیلاد) وپسرش مهرداد دوم اشکانی(۱۲٤-۸۷ پیش ازمیلاد) یکی ازتواناترین

۱- در تاریخ چین خاندان هان غربی از سال ۲۰٦ پیش از میلاد مسیح آغاز میگردد و بسال ۲٤ میلادی انجام میپذیرد وخاندان هان شرقی ازسال ۲۵ میلادی آغاز میشود و بسال ۲۲۰ میلادی پایان میگیرد. پادشاهی این خاندان که بیش از چهار صد سال پایا ماند بهترین روز گار خوشی وآسایش وسرافرازی‌چین‌است. ازاینکه دراین خاندان پادشاهان‌غربی‌از پادشاهان شرقی بازشناخته شده برای‌این است که سرسلسلهٔ این خاندان گئودسو Gau-dsu پس از آنکه درسال ۲۰۲ پیش ازمیلاد بتخت‌وتاج امپراتوری رسید شهر چنك‌ان (Tschang-an) را در ایالت شانسی Shansi بنزدیکی سی - ان - فو (Si-an-fu) در مغرب چین پایتخت خودبرگزید ودرسال ۲۵ میلادی گوانك وو دی Guang Wu-di که یکی‌از پادشاهان همین خاندان هان میباشدپایتخت خود رادر مشرق‌چین درشهر لویانك Lo-yang در ایالت هونان Honan برقرارساخت .

در زمان امپراتور مینك‌دی Ming-di(۵۸-۷۵ میلادی) جانشین گوانك‌وودی واقعهٔ بزرك ومهمی بچین روی‌داد وآن داخل شدن‌دین بوداست درآنجااین‌درتاریخ‌چین نخستین باراست که دین بیگانه درآنجاراه‌یافت.

شهریاران چین است. درهنگام پادشاهی بلند وی چین ازهرسوی بزرگتر وفراختر گردید و ازشکوه وجلال برخوردادشد. در آنروزادب وهنردر آن سرزمین رونق یافت ، بویژه در روزگار او چین از دستبرد هونها (هپتالها) که ایران هم ازگزند آنان برکنار نبود ، دور ماند. پیش از بسرکار آمدن ووتی همواره کشور چین از این قوم وحشی دررنج و شکنج بود . امپراتور ووتی برای اینکه از سوی باختری کشورهای پهناور چین از هجوم و دستبرد این قوم بیابان نورد آسیای مرکزی آسوده باشد خواستار دوستی و یگانگی با قوم یوئه چیی Yue-tchi گردید . اینان که آریایی نژاد وتیره‌ای ازطوایف کوشان بودند[1] توانستند هیونگ نو Hiung-nu (هونها = هپتالها) را ازپیرامون کانسو Kansu برانند و نخست کاشغر و پس از آن بلخ وسغد (تخارستان) را بچنگ آورند. قومی که نزد چینیان یوئه چی خوانده شده همان است که اردوان دوم اشکانی درسال ۱۲٤ پیش ازمیلاد درپیکار آنان کشته شد.[2] ووتی بمنظورعهد وپیمان با آنان وبدستیاری وهمراهی آنان از تاخت و تاز و غارت هپتالها برکنارماندن، سفیری موسوم به سردار چانگ کی‌ین Tchang-Kien را بنزد آنان فرستاد . سفر این سردار در این بخش از آسیای مرکزی ۱۲ سال (بروایتی سیزده سال) طول کشید و چندبارهم گرفتارهپتالها شده و رهایی یافت.[3] چانگ کی‌ین ازاین سفر ره‌آوردهای گرانبهایی از مرکز آسیا بدیار خویش برد و آنچه در آنجا دیده وشنیده بچین رسانید وازاین بخش آسیا دری ازفرهنگ ایرانی ویونانی بروی چین گشود. ازجمله ره‌آوردهای سردارچانگ کی‌ین گله‌ای از اسبهای ایرانی برای ووتی بغپور. درچین اسبهای زیبا و خوش سر و سینه و گردن برکشیده و باریك و بلند پای و تیزتك و هوشمند و دلاور ایران را باسبهای

۱- نگاه کنید به Eranshahr von Marquart, Berlin 1901 S. 200-
و به Bégram, Recherches Archéologique et historique sur les Kouchans par R. Ghirschman, Le Caire 1946 p. 112-114
و به Mankind-Whither Bound by M. N. Dhalla, Krachi 1950 p.239
۲- نگاه به Geschichte Iran von Justi, im Grundriss Der Iran. Philologie 2. Band s.489
۳- نگاه کنید به Harmsworth History of The World, London vol. II p. 756; vol. IV p. 1462; vol. VII p. 2599.

زشت و کوچك اندام مغولی برتری میدادند و آنها را از نژاد اسب آسمانی (T'ien-ma) میخواندند. خود بغپوروتی دوستار آنها بود و بپرورش آنها میکوشید. ازبرای اینکه این اسبها همچنان درچین خوشگل وچالاك پرورش شوند ونژاد آنها پایاماند وبفزونی گراید سردار چانك کی‌ین با این تکاوران ایرانی خوراك دل‌پسند آنها را نیز ازمرزو بوم ایران بچین برد. تخم این گیاه درسال ۱۲۶ پیش‌ازمیلادبه‌ووتی تقدیم گردید و نخست در باغهای کاخ کشته شد و پس‌از آن از باغهای کاخ پادشاهی باسپستزار ها راه یافت و رفته‌رفته سراسر کشورهای شمالی چین راهم فراگرفت. آب وهوای چین باندازه‌ای باین گیاه سازگار آمد وخوب پرورش یافت که از آنجا تخم آنرا پس‌ازپیداشدن امریکا بآن سرزمین نو بردند ودر آن سرزمین نیز بهترین نوع آن ببار آمد و بویژه در ارژانتین. گذشته از اسپست، گیاه‌شناسان چین چندین گیاه را در مرز وبوم خود از ره‌آوردهای سردار چانك کی‌ین یاد کرده‌اند، در میان آنها رز و انارو گردو که هرسه ایرانی یا از سرزمین‌های همسایه ایران شناخته شده، امیدواریم درگفتاردیگراز آنها سخن بداریم.

رز یا مو از هرکجاکه باشد خواه از ایران‌زمین یا از آسیای کوچك بدستیاری سردار چانك کی‌ین بچین برده شده‌است. خود این‌سردارمیگوید که چگونه درفرغانه (درچینی Ta Yüan) از انگور باده (شراب) میساختند. نام انگور درچین پاوتئو p'u-tao میباشد، نامی که یادآور بادك bâdak پهلوی وبادهٔ فارسی‌است. اسپست نیز مانند رز ازفرغانه بچین در آمد، ناگزیر این‌رستنیها با نامهای خود بآنجا رفتند. در گفتارهای دیگر این‌نامه خواهیم دیدکه نامهای بسیاری ازرستنیهاکه ازمرزوبوم خود بسرزمین دیگررفتند نامهای بومی‌را با خود بردند.

اسپست و رز که تا سال ۱۲۶ پیش‌ازمیلاد مسیح در چین دیده و شناخته نشده بودند ناگزیردر آنجا نام و نشانی‌هم نداشتند جز اینکه‌بگوییم در آنجا باین‌نورسیدگان بمناسبتی نامی داده باشند چنانکه در ایران بدوگل که ازامریکا بما رسیده نام لادن و آهارداده‌اند. ازاین‌دوگل درگفتارهای‌جداگانه سخن خواهیم داشت. اسپست درزبان چینی موسو mu-su خوانده شده، اگر این نام از لهجهٔ فرغانه باشد، باید بگوییم در

این‌سفر باندازه‌ای فرسوده شده و دگرگون گشته‌که امروزه نمیتوان آنرا بازشناخت. آنچه در نوشتهای باستانی چینی ثابت است این است کـه موسو mu-su و پاوتئو p،u-tao هردو ازلغات بیگانه زبان چینی بشمارانده و ثابت است‌که درزمان چانك ـ کی‌ین‌که یکسال را دربلخ گذرانده ، همانجائی‌که زبانش یکی‌ازلهجه‌های ایرانی‌بوده وخود او هم‌گوید : « هر چند در این سامان از فرغانه گرفته تا بسوی انسی An-si (= پارتیا parthia سر زمین پارتها ، خراسان کنونی) و بالاتر بسوی سر زمینهای غربی زبانهای گوناگون دارند ، امااین لهجه‌ها باندازه‌ای‌بهم نزدیك هستندکه مردمان این‌مرزوبومها بخوبی‌زبان‌یکدیگررادرمی‌یابند». استرابو(۶۳پیش‌ازمیلادتا۱۹میلادی) نیز درجغرافیای خود مینویسد : « نام آریا (Ariana) اطلاق میشود به‌بخشی ازپارس و ماد وشمال بلخ وسغد زیرا مردمان این‌سرزمین‌ها تقریباً یك زبان دارند ». [۱] فرغانه درکرانه بالای رود سیحون (سیردریا) از همان زمان خراجگزار چین گردید و همه سرزمین‌های رود تاریم بچنك‌چین افتاد وهماره‌کاروانی‌ازچین بآسیای مرکزی درراه بود و این راه را نگهبانان لشکری چین نگاهداری میکردند و تا دوقرن پس‌ازمیلاد مسیح‌هم سپاهیان چین آنرا درتصرف داشتند. دیگر ازچیزهایی‌که درهمین‌راه‌درهمان روزگاران از ایران‌زمین شرقی بچین رفت شیشه است‌که در آن زمان بسیار گرانبها بود. گویند چینی‌ها بسیار کوشیدندکه خود شیشه‌بسازند، درآزمایشهای خود باختراع ظروف معروف به‌چینی کامیاب شدند. وبسیاری ازداروهای ایران بآنجا رفت وآنچه ازچین بایران آمد ابریشم است‌که بوزن زرداد وستد میشد. [۲] در روزگاران‌گذشته اسبهای ایران درتندی و زیبایی شهرت جهانی داشتند و مایهٔ زندگی آنهاکه بنام آنها اسپست خوانده شده فرسنگهاکشتزارهای ایران را فراگرفته همه‌جا ازاین‌گیاه سبز و

۱- Strabo XV،II،8

۲- نگاه‌کنید به Geschichte Chinas von Wil. Schüler Berlin 1912 s. 22-28.

و به Sino-Ircnica by. Berthold Laufer، chicago 1919 p. 208-212; p.254; p. 276

خرم بود . آنچه طبری که در سال ۳۱۰ هجری در گذشت در تاریخ خود از گزیت یا مالیات[۱] برخی از غله‌ها در روزگار خسروانوشیروان یاد کرده بخوبی اهمیت وارزش اسپست و فزونی کشتزارهای آنرا درزمان ساسانیان میرساند : « ازبرای هریك جریب زمین که گندم یا جو کاشته میشد ، یك درهم گزیت نهادند . از برای یك موزار هشت درهم، ازبرای یك جریب اسفست هفت درهم ، ازبرای هرچهار درخت خرمای ایرانی یك درهم، از برای هرشش درخت خرمای معمولی یك درهم ، ازبرای شش درخت زیتون یك درهم.» [۲] چنانکه دیده میشود اسپست پس ازانگور گرانبهاترین محصول و جو که خوراك اسب هم میباشد با گندم یکسان بوده است .

گفتیم فصفصه (جمع فصافص) معرب اسپست است ولفظ عربی آن «رطبه» وخشك آن «قت» میباشد. در بسیاری از کتب ادویه یا مفردات طب ایرانی وعرب ازاین گیاه یاد شده و تخم آنرا قابض دانسته‌اند و از برای خود گیاه خاصیتهای گوناگون نوشته‌اند . دراینجا برخی ازاین نوشتهارا تا باندازهٔ که با خود لغت پیوستگی دارد یاد میکنیم . در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که کهن ترین «مفردات» درفارسی بشمار میرود ومؤلف آن ابومنصور موفق بن علی الهروی همزمان منصور بن نوح سامانی درمیان سالهای ۳۵۰-۳٦٦ آنرا نوشته، آمده : « رطبه را اسپست گویند بپارسی..» [۳]

۱- گزیت از لغتهای آرامی است که دیر گاهی است در زبان فارسی درآمده: گزیتی نهادند هر یك درم گرایدون که دهقان نباشد دژم (فردوسی). این واژه بیگانه بواژهٔ بیگانه و نومالیات برتری دارد .

۲- ازخرمای معمولی نخل بابل زمین ، بیت ارامیه Beth Aramayê اراده‌شده . خرمای فارس، سرزمین خشك، بهتر ازخرمای سرزمین ، نمناك دجله است. نگاه کنید به
Tabari von T. Nöldeke (Geschichte Der Perser Und Araber Zur Zeit Der Sassaniden) Leyden 1879 s. 244

ابن البلخی درفارسنامه که در نخستین سالهای آغاز قرن ششم هجری نوشته شده نیز از خراج غله درروزگار خسروانوشیروان یادمیکند ، اما اسپست بشمار نیامده اینچنین: « کشتها وغله بوم ازیك گری (جریب) زمین خراج یك درم سیم نقره ، زمین رزبوم ، ازیك گری زمین خراج هشت درم ، درخت خرما، پارسی، ازچهار هردرخت خراج یك درم ، خرما، وقل ازهرشش درخت خراج یك درم . درخت زیتون ازهرشش درخت خراج یك درم » نگاه کنید به فارسنامه تألیف ابن البلخی بسعی واهتمام لیسترانج ونیکلسون کمبریج ۱۳۳۹ هجری ص ۹۳ از برای تاریخ تألیف همین کتاب نگاه بصفحه XI آن .

۳- نگاه به کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ، چاپ وینه

ابن‌درید (محمدبن‌حسن‌بن‌عتاهیه ازدی‌لغوی ۲۲۳-۳۲۱) درجمهرة‌اللغة گوید: « والفصافص فارسیه معربه اسفست وهی‌الرطبة ». [۱] ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰) اندکی پیش از مرگ خود کتابی درمفردات‌نوشت موسوم به‌کتاب‌الصیدنه. این کتاب را ابوبکربن علی بن عثمان (اسفر) الکاشانی در سال ۵۹۷ هجری از عربی بفارسی گردانیده است. دراین‌شرح فارسی صیدنه چنین آمده: « رطبه سبست راگویند چون سبز باشد و جمع اورطاب گویند . . . و اهل مصر قضب گویند وطایفهٔ ازاهل لغت قت اسپست تر را گویند و خشك را نیز گویند و اصمعی گوید فصافص جمع فصفصه است وبلغت فارسی اورا سبست گویند ... ». [۲] درمفردات (کتاب جامع المفردات الادویه والاغذیه [۳]) ابن‌بیطار (ابومحمد عبدالله‌بن احمد ضیاءالدین‌البیطارالمالقی) که در سال ۶۴۶ (نزد برخی در سال ۶۴۴) دردمشق درگذشت در جایی آمده : فصفصه‌ابوحنیفه هورطب القت ویسمی‌الرطبة مادامت رطبة فاذاجفت فهی‌القت وهی کلمه فارسیة‌الاصل

۱- نگاه به Ibn Duraid And His Treatement of Loan-Words by A Siddiqi, Allahabad 1930 (Reprinted From The Allahabad University studies, Vol. VI) p. 735

۲- کتاب الصیدنه : حاجی خلیفه (۱۰۱۷-۱۰۶۷) درکشف الظنون‌آن راکتاب الصیدله یادکرده ودر برخی ازنسخه های ترجمهٔ فارسی آن‌نیزصیدله‌خوانده‌ام . نسخه‌خطی صیدنه‌فارسی که نگارنده استفاده‌کرده ، نسخه‌بسیار گرانبهائی است از کتابخانه‌مجلس. دربارهٔ یگانه‌متن عربی‌آن که نسخه ناقص ومغشوشی است‌وترجمهٔ فارسی‌آن نگاه کنید به :
Zur Quellenkunde der Persischen Medizin von A. Fonahn, Leipzig 1910 s. 103; شرح اسماء العقار Un Glossaire De Matière Médical De Maïmonide, édité et traduit par Max Meyerhof Le Caire 1940 p. IX
صیدنهٔ ابوریحان بیرونی کتابی است‌درتعریف‌داروهای‌رستنی‌وکانی که‌در پزشکی بکارآید، اصلا بعربی نوشته شده‌اما ازمتن عربی‌آن گویا جزازیك نسخهٔ ناقص ومغشوش‌که یادکردیم ودریکی ازشهرهای آسیای کوچك موجود است ، خبری‌نداریم .
مترجم فارسی آن‌خودرا دردیباچهٔ کتاب چنین‌معرفی‌کرده : ابوجعفربن علی‌بن عثمان اسفر الکاشانی. دربرخی ازنسخه نام مترجم بجای ابوجعفر ، ابوبکر ، نوشته شده است واودر دهلی میزیسته وازپادشاه‌همزمان خودایلتمش نام‌میبرد ، ابوالفتح ایلتمش ازپادشاهان دهلی هنداست که‌در سال ۶۰۷ بتخت نشست ودرسال ۶۳۳ درگذشت . ترجمهٔ فارسی صیدنهٔ بیرونی کتاب بسیار سودمندی است. مترجم دانشمندآن مأخذ بسیارخوبی ازنویسندگان ایرانی وعرب وهندی دردست‌داشته‌است .
۳- درمفردات ابن‌بیطار ازهزار وچهارصد دارو یادشده است. نگاه به
Arabian Medicine by Campbell London 1926 Vol. I p, 101

ثم عربت وهی بالفارسیه اسفست...» ودرجای دیگر همان کتاب آمده: «رطبه‌هی الفصفصه و یقال لیابسها القت» [۱] درشرح اسماءالعقار تألیف ابوعمران موسی بن میمون بن عبدالله الاسرائیلی القرطبی فیلسوف وطبیب که درسال ۵۲۹ دراندلس (اسپانیا) تولد یافت ودر سال ۶۰۱ هجری در قاهره درگذشت، چنین آمده: « قت هوالذی یقال له السفسف والفصفصه و هوالذی یسمی علف الدواب وهوالقضب، ومادام اخضر یسمی رطبه واسمه بعجمیةالاندلس یربه دموله معناه عشبةالبغلة» وباز درکلمه قرط آمده: « قرط هذالنبات المشهور بمصرالذی تعلفه‌الدواب ویسمی الشبذر ویسمون اسمه‌البرسیم». [۲] نامی که در اسماءالعقار بزبان اندلسی یعنی اسپانیایی به‌اسپست داده شده درخورتوجه است: یربه دموله Yerba de mula اسپانیایی در فرانسه herbe de mule یعنی علف استر و دیگر اینکه قرط کـه یك گونه اسپست است Trifolium alexandrinum L. شبذر خوانده شده و از آن یاد خواهم کرد. [۳] ماکس مایر هوف نوشته برسیم شاید نـام قبطی این گیاه باشد. در منتهی الارب آمده: برسیم دانهٔ نباتی است که برطبه ماند مگر برك آن ازرطبه بزرك‌تر است. محمدبن یوسف الطبیب الهروی درجواهر اللغة که درسال ۹۲۴ هجری نوشته شده درجایی گوید «الرطبه اسبست است» ودرجای دیگر آورده: « القت: الیابس من الاسفست ...» [۴]

۱- نگاه بکتاب الجامع المفردات ابن البیطار چاپ مصر

۲- نگاه بشرح اسماء العقـار . Un Glossaire De Matière MedicaIe De Maïmonide édité et traduit dar Max Meyerhof Le Caire 1940 راجع بخود مؤلف اسماء العقار نگاه کنید بصفحه X L I X

۳- در انجمن آرا آمده: شبدر و بپارسی کرت بضم کاف عربی نیز گویند ومعرب آن قرط است.

۴- چون در گفتارهای دیگر باز ازمطالب جواهر اللغة یاد خواهم کرد در اینجا از برای رفع اشتباه لازم است گفته شود: ازمحمدبن یوسف الطبیب الهروی کتابی دره‌ست است بنام جواهر اللفه وهمین کتاب بحرالجواهر هم نامیده شده‌است. موضوع آن درلغات طبی است، نامه ایست بسیار سودمند، در سال ۱۸۳۰ میلادی درکلکته بنام بحرالجواهر بچاپ رسیده‌است نسخه ای که نگارنده دردست دارد بهمین عنوان درسال ۱۲۸۸ هجری درتهران چاپ‌شده وخود مؤلف در مقدمهٔ کتاب صراحة گویـد سمیتها بحرالجواهر وآن‌را بنام محمدالمشتهر بامیربیك وزیر آورده است، درجواهر اللغة خطی که نگارنده زیردست دارد همان مؤلف صراحة گوید سمیتها جواهر اللغة وآن‌را بنام جلال الدین ملك دینار تألیف کرده‌و گوید: بقیه درصفحه بعد

سپست ازگیاهانی ست با ریشهٔ بسیار بلنـد و توانا بسنك وکلوخ چیر شده باندازه زیادی بزمین فرومیرود و آب رابخود میکشد. چندان نیازمند آبیاری کشاورز نیست واز اینرو ارزش آن از گیاهان دیگر این نوع چون شبدر بیشتراست . امروز هم درایران درخرید وفروش زمینی که ازریشه های اسپست بر خوردار باشد بیشتر ارزش دارد، بویژه اینکه‌از کشتزار اسپست‌درهنـگام ده و پانزده سال میتوان بهـره برداشت . گفتیم ، استرابو Strabo درنخستین سدهٔ میلادی نوشته‌که این گیاه سی سال پایا میماند ودرسال شش بارمیتوان آن‌را درو ید .

درگیاه شناسی پنج‌بار در سال میتوان آنـرا چید. امادرایران هفت چین آن معروف است. دربسیاری ازجاهای ایران‌نخستین چین‌آن راکه‌هنوزگیاه نازك وتازه است مانند کاهوباسر که میخورند، بویژه درروز سیزده سال درکنار کشتزاران‌اسپست خوردن آن‌گیاه نورس نزدگروهی از سنتهای دیـرین است، این‌گیاه نسبت بگیاهان دیگری که‌از برای خوراك چارپایان بکار میرود کم زحمت تراست . نسبت‌برستنیهای همنوع خود بیشتر ازسرمامتأثرمیشود. ازهرحیث گیاهی‌است که بانهاد سرزمینهای‌بلند وگرم وخشك ایران‌میسازد . درکشور اسب‌خیزی چون ایران مایهٔ زندگی آن‌راکه اسپست باشدباید ازبخشایش ایزدی دانست . بایدبیاد داشت‌که درپارینه اسبان‌تیزتك وچالاك که‌از هرسوی بتکاپوی درآمده وهماوردان ایران‌را از پهنه کارزار راندند، از همین گیاه نیروی یافتند .

اما شبدر (شبذر) که‌آنهم نزدما نام‌ونشانی داردودرکشتزاران پرورش‌میگردد وبساهم خودروی دیده‌میشود ، ازهمان نوع اسپست است ، امااز آن‌کم عمرتروکوتاه

مانده ازصفحه پیش

شاهی‌که باو لطف الهی یار است — اخلاق محمدی در او بسیار است
دانی چه بود نسبت شاهان با او — در عدل همه‌دانك و ملك دینار است

این کتاب با این‌دو نام که عبارات عربی و فارسی را بهم‌در آمیخته‌در بسیار ازموارد‌عبارات کم و بیش‌باهم فرق‌دارد. مثلاراجع به‌قت دربحرالجواهر آمده «قت بالفتح سپست تر و بعضی گویند سپست خشك‌است». همچنین لغاتی که درجواهر اللغة خطی نگارنده که‌در سال ۱۲۷۸ هجری نوشته‌شده یاد شده بیشتراز لغات بحرالجواهر چاپی است .

تراست وهوای نمناك دوست دارد. ازگرما وخشکی زودترفرسوده میشود. بنابر این گیاهی است که بانهاد سرزمین‌های باختری‌سازگاراست.

امادر اروپا نام ونشان تـاریخی آن‌چندان قدیم نیست، اسنادی‌که در اروپـا دلالت بکشت آن‌کند بالاتر از قرن شانزدهم میلادی نمیباشد درگیاه شناسی چندین گونه شبدرTrifolium شناخته شده ونامـی که‌در لاتین‌بآن داده شده درست‌مطابق نامی‌است که درافغانستان بآن داده «سه‌برگه» گویند. در گیاه شناسی یك‌گونه‌شبدر یا سه برگه را شبدر سرخ گویند Trifolium prate se و بیکی دیگر شبدر سفید Trifolium repense نام داده اند.

و سدیگر را بـاز بمناسبت رنك گلش شاید در فارسی بتوان شبدر ارغوانی. Trifolium incarnalum خواند مرزوبوم این‌گیاه که بسیارکمیاب است درجنوب اسپانیاوالجزیره است وبرخلاف شبدرهای‌دیگریکباردرسال‌چیده‌میشودوگل‌سنبله ای آن‌ارغوانی است وجزاینها. نام شبدرسفیدکه بمناسبت‌گلش درزبانهای اروپایی چنین خوانده میشود درلاتین باصفت repens باز شناخته میشود و معنی لفظی این‌گیاه در فـارسی میشود«سه‌برگهٔ ناگهان» یا«سه برگه‌تندوتیز» واین‌یاد آورمفهوم شبدراست که یکشنبه‌سر بدرمیکندیاتخم آن‌زود، درهنگام‌یك‌شب سبزمیشود. اماخودگیاه شبدر درگیاه شناسی از رستنیهایی است‌که درشب بخواب میرود و برگهای آن درشامگاه هیئت دیگری میپذیرد».[۱]

پس‌ازیاد کردن نام ونشان وگذشتهٔ اسپست و خویشاوندان آن، بایدگفت از شگفتیهای زبانی‌است‌که چگونه لفظ بی‌نام ونشانی‌چون «یونجه» جای‌یك لغت‌باپدرو مادر وخانه وکاشانه دارچندین هزار ساله رامیگیرد وآن‌را از میان میبرد. بدبختانه درسر زمین‌ما اینگونه تاخت وتازها همانند بسیاردارد، یونجه نمونه‌ایست ازآنها.

۱- نگاه کنید(Das Leben Der Pflanze: (Die Pflanze Der Feldwirtschaft
Stuttgart 1913 s.314-319
همین بخش از کتاب جداگانه بعنوان : Die Pflanzen Der Feldwirschaft
درکتابی انتشاریافته است وهردوازمؤلفFruwirth میباشد.

نیشکر

تلخ است دهان عیشم ازصبر
ای تنك شکر بیا ر قندی
سعدی

واژهٔ شکربا خودنیشکر ازهند بایران آمد وبا اندك تغییری در زبانهای دیگر راه یافت ؛ از آنهاست درعربی سکر که درسدهٔ دوازده میلادی درهنگام جنك صلیبیین جنگاوران این‌خونریزی که مقدس خوانده شده ، شکررا بانامش ازسوریه باروپابردند. در همهٔ زبانهای اروپایی همین لغت با کمی تفاوت از همدیگر ، رایج است . [1] شکر درسرزمین باستانی‌خود هندوستان ، سرکرا Sarkarâ خوانده‌شده، در زبان‌دراویدی چکرا Cakkarâ ودریونانی‌سکخرون Sakxaron ودرلاتین‌سکخروم Saccharum گردیده است . نیشکر Saccharum officinarum در سانسکریت ایکشو Ikshu نام دارد و یك گونه از این رستنی که خودرو (وحشی) در سر زمینهای گرمسیر آسیا و شمال و مرکز افریقا میروید و به بلنـدی پنج متر میرسد ، در لاتین Saccharum Spontaneum نامیده میشود.

چون نیشکراز هنداست وبویژه بنگاله مرز وبوم آن‌دانسته شده ، ناگزیر در همهٔ زبانهـای روی‌زمین نام‌این مادهٔ شیرین از یـك ریشه وبنیاد است . چغندر گیاه دیگری که از آن نیزشکر گرفته‌میشود ، ازصنایع نواست واز آن‌سخن‌خواهیم داشت. هرچند نزد برخی از دانشمندان نیشکر درسدهٔ هفتم پیش‌ازمیلاد ازهند بچین رفته[2] اما ایران پس‌از هنددر کشت نیشکر وساختن شکر دومین سرزمین شناخته شده واز اینجا به‌بسیاری ازکشورهای دیگر درآمده است .

پیش‌از اینکه شکرونیشکر هندی درجاهای دیگر جهان‌شناخته‌شود وبکار آید

۱- نگاه‌به Morgenländische Wörter im Deutshen von Enno Littmann Z. weite Auflage, Tübingen 1924 s.87

۲- نگاه‌کنید به Encyclopédie De l'Islâm vol. IV P.533–534

یگانه ماده‌ای که از برای شیرین کردن خورش بکار میرفته انگبین (= عسل) بوده ، این است که نزد پیشینیان شکرهندی، انگبینی دانسته‌شده که بی زنبور از نیشکر بدست میآید ودر چینی قند راسنك انگبین (سنك عسل، شی‌می Shi mi) خوانده‌اند .

در نوشتهای یونانی کهنترین کسانیکه ازشکر یاد کرده اند نویسندگان پایان سدهٔ چهارم پیش‌از میلادمسیح میباشند . هردوت که درسدهٔ پنجم میزیسته از آن یاد نکرده ونه کتزیاس پزشك یونانی اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۵۹ پیش ازمیلاد). یکی‌از آنانیکه ازشکر نام میبردنئارخس Nearxos دریانوردو دیگری اونسیکریتس Onesikritos تاریخ نویس و فیلسوف است که هردو در هنگام لشکرکشی اسکندر بایران وهند (۳۳۱ پیس‌از میلاد) همراه وی‌بودند وهردو نوشته اندکه در هندوستان یك گونه‌نی هست که‌بی‌زنبور انگبین‌میدهد. سفرنامهٔ‌نئارخس و تاریخ اونسیکرویتس هردو ازدست رفته ، اما نویسندگان دیگر مانند استرابو Strabo (۶۳ پیش ازمیلاد تولدیافت، ۱۹ میلادی درگذشت) واریانس Arrianos (۹۵-۱۷۵میلادی) ودیگران مطالب بسیاری ازنوشتهای آنان رادرنامه های خود آورده اندکه هنوزدردست‌است.

دیگراز نویسندگان باستانی که درسخن ازهند ازشکر هم یادکرده مگاستنس Megasthenesمیباشد که‌درسدهٔسوم‌پیش‌ازمسیح،سلوکس‌نیکاتر Seleukos Nikator او را سفیر خود بدر بار امپراتور هند چندره گوپته Candragupta (در یونانی Sandrokottos) فرستاد . [1] چندره‌گوپته از خاندان‌موریه Maurya درسال ۳۲۲ یا ۳۲۵ پیش از مسیح در مگده Magadha کشور شمال شرقی هند بتخت نشست و شهرپاتلی‌پوتره Pâtliputra راکه‌امروزپاتنه Patnaخوانند(دریونانی Palimbothra) تختگاه خودساخت ورفته رفته سرزمینهای دیگرهند رابدست آورده ازبرای‌نخستین

۱- چندره گوپته لفظاً یعنی‌ماه نگهداری‌کند ، همانند نام‌ایرانی «ماه‌بوخت» (= مهبُزد) یعنی‌ماه رهانید یا ایزدماه رستگارساخت . نامهای‌ایرانی که‌با فعل بوختن(رهانیدن) ترکیب‌یافته‌باشد بسیار است. ازآنهاست: سبخت، چهاربخت (=صهاربخت) پنج بخت ، یشوع‌بخت (بختیشوع) وجزاینها . گویند بیندوساره Bindusâra پسروجانشین چندره‌گوپته دختر سلوکس نیکاتر را بزنی گرفت. پسر وجانشین وی اشوکاAshoka پادشاه نامورهند و مروج دین‌بودا از این زن‌است .

باریك امپراتوری بزرك و توانا درهند بوجود آورد . خاندان موریه تـا حدود سال ۱۸٤ پیش‌از مسیح درپادشاهی هند پایا ماند. مگاستنس از سوی سلوکس که در سال ۳۱۲ پیش‌از مسیح دربابل تاجگذاری کرده بود وایران هم در زیر فـرمان وی بود ، چندین سال در دربار پاتنه گذارنده وکتابی بنام هند Indiac نوشته که بهترین سندی بوده درچگونگی جغرافیایی ولشکری و اقتصادی وکشاورزی و قانون وبرخی‌ازرسم وعادت وعقیدهٔ دینی هنددر باستان.

هرچند دربرخی از موارد استرابو اوراگزاف گوی و دروغپرداز یاده کـرده اما شبهه نیست که کتاب اوبسیار گرانبها و سودمند بود ، بدبختانه آنهم ازمیان رفته، اما نویسند گانی چون استرابو Strabo ، اریانس Arrianos که یاد کردیم ، دیودرس Diodoros (٦۳ پیش از میلاد تولد یـافت و ۱٤ میـلادی درگذشت) ، پلینیوس Plinius (درسال ۷۹ میلادی‌درگذشت) ، دیوکریسوس‌تموس Dio Chrysostomos (درنخستین سدهٔ میلادی) . نیکولاوس Nikolaos از شهر دمشق (در یك سدهٔ پیش از میلاد میزیسته)، آتنئوس Athenaeos که درسال ۱۹۳ میلادی کتاب‌خودرانوشت، ازبیوس Eusebius (۲٦٤ـ۳٤۰ میلادی) وچندتن دیگر ازنویسندگان یونانی ورمی کتاب مگاستنس را خوانده و مطالبی از او در تألیفات خود آورده اند .[۱] برخی از اینان ازمأخذ مگاستنس نوشته اندکه درهند ازنی انگبین گیرند. پلینیوس مینویسد : «عربستان هم شکردارد، اماشکر هندبهتر ازآن است ، این انگبینی (عسل) که ازنی گرفته میشود مانند کتیرا سفید است . زیر دندان خورد میشود . پارهای بـزرك آن بدرشتی‌فندق‌است. آنراازبرای‌دارو ودرمان بکاربرند».[۲] دیسقوریدس Dioskurides که در نخستین سده زیسته وجالینوس که در دومین سدهٔ میلادی بسر برده ، هردواز پزشکان نـامور یونانی که از آنان درگفتار «اسپست» یادکردیم ، درنوشتهای خود از شکر نام میبرند ، امـا این‌دو مادهٔ‌کمیاب وگرانبها راکه بدشورای بدست میآید از

۱- نگاه به Megasthenis Indica. Fragmenta Collegit Commentationem etindices addidit E. A. Schwambeck Bonnae 1846.

۲- Plinius XII 17

برای دارو ودر مان بیماران تجویز نمیکنند .

شکر یا شیرهٔ نیشکر کـه درنوشتهای پیشینیان انگبین نی نیز خوانده شده در مقابل انگبین زنبور دیر گاهی است که درایران شناخته گردیده ، هرچند درست دانسته نشده که در چه زمانی در ایران در آمده ، اما در نوشتهای پهلوی که از یادگارهای روزگار ساسانیان است ، چندین بار بواژهٔ شکر برمیخوریم از آنهاست نامهٔ پهلوی نامزد به خسرو کواتان وریتك.[1] ناگزیر نیشکردر مسافرت ازهند بایران درسرزمینی نزد ما باراقامت افکند که آب و هوایش بهوی سازگار آید ، سرزمینی مانند هندکـه از آب فراوان برخوردار باشد و هوایش گرمسیری تاازگزند یخ وفسردگی زمستان سخت بر کنار مـاند ، بنا براین جنوب ایران از برای کشت این گیاه مناسب است و بویژه خوزستان یا برخی از سرزمین‌های پیرامون دریای گرگان (خزر) که زمستانش چندان سرد نیست ، چون مازندران که شکرش معروف بود، و یا هر آنجایی ازکشور پهناور ایران که کم وبیش هوایش با هوای مرزوبوم اصلی آن همانند باشد .

مگوشکر حکایت مختصر کن چو گفتی سوی خوزستان گذر کن
(نظامی، شیرین وخسرو)

بگواهی گروهی ازنویسندگان کشت نیشکر درخوزستان بسیار رواج داشت و همه‌جای آن سرزمین ازاین نیزارها برخوردار بود . مورخ ارمنی موسی خورنچی که در دومین نیمهٔ از پنجمین سدهٔ میلادی میزیست، مینویسد که نیشکر در عیلام نزدیك گندشاپور کشت میشود . چنانکه میدانیم درگندشاپور (= جندشاپور) در روزگار ساسانیان یك دانشکدهٔ پزشکی برپابود . برخی‌ازدانشمندان کشت نیشکررا در آنجا، در آغـاز از برای بکار بردن پزشکان جزء دارو هـا دانسته اند ، آنچنانکه بسیاری از داروها ازهند بآنجا آورده میشد . از نوشتهای جغرافیانویسان بخوبی پیداست که خوزستان ازبرای کشت نیشکر اختصاص داشته، ابن حوقل که ازسال ۳۳۱ هجری در

۱ــ در فرهنك پهلویك که مناختای‌هم خوانده میشود بغلط کلمه‌ای «شکر» خوانـده شده، نگاه به مناختای باهتمام هوشنك ــ هوك .

هنگام ۲۸سال بسیاری از کشورها را پیمود در کتاب صورة‌الارض درسخن‌ازخوزستان گوید : جایی در آنجا نیست که از نیشکر بی‌بهره باشد : «ولیس من بلدلیس به قصب سکرفی‌جمیع هذه‌الکورة‌الکبارالتی‌تقدم ذکره». [۱] المقدسی‌درهمان زمان ابن‌حوقل در جغرافیای خود احسن التقاسیم ، در بارهٔ خوزستان گوید : « معدن السکر والقند والحلواءالجیده‌وعسل‌القطر»، درجای‌دیگردر بارهٔ جند سابورمینویسد: «یطبخ بهاسکر کثیر». [۲] درحدودالعالم که قدیمترین کتاب جغرافیاست درفارسی‌ودرسال ۳۷۲ هجری قمری نوشته شده چنین آمده : « و از وی (خوزستان) شکر و جامهای‌گوناگون و پردها و سوزن‌کردها وشلواربند و ترنج شمامه وخرما خیزد ...» ودرسخن از عسکر مکرم از شهرهای خوزستان گوید : « عسکر مکرم شهریست با سواد بسیار و خرم و آبادان وبانعمت وهمه‌شکرجهان، سرخ‌وسپیدوقند از آنجا افتد» [۳] همهٔ جغرافیانویسان دیگر ایرانی وعرب چون اصطخری ویاقوت و دیگران ازکشت نیشکر در خوزستان کم و بیش یادکرده‌اند، وبساهم درجاهای‌گرمسیرکرمان وکرانهٔ خلیج فارس‌ازکشت آن سخن رفته‌است. برای‌اینکه سخن درازنگردد دراینجاازیادکردن آنها خودداری میکنیم. برای‌اینکه دانسته‌شود همیشه خوزستان سرزمین‌کشت‌نیشکربوده، یادکردن مطلب حمدالله مستوفی کـه نسبة متأخر است ، در نزهة القلوب (درسال ۷۴۰ هجری نوشته شده) شایان توجه است . درسخن ازطرازك که یکی‌ازشهرهای خوزستان است گوید : « طرازك شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان و عظیم و فراوان باشد » و دربارهٔ جندی‌شاپورگوید : « در آنجا نی‌شکر بسیار دارد». [۴]

۱– نگاه به کتاب صورة الارض تألیف ابی‌القسم ابن‌حوقل‌النصیبی، الطبعة‌الثانیه (القسم الثانی) طبع لیدن ۱۹۳۹ ص ۲۵۴

۲– احسن التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم تألیف شمس‌الدین ابی عبداله محمد بن احمدبن ابی‌بکرالبناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری . الطبعة الثانیه طبع لیـدن ۱۹۰۶ ص۴۰۲ و ۴۰۵

۳– حدودالعالم چاپ تهران

۴– نزهة القلوب تألیف حمداله مستوفی‌قزوینی،المقالته‌الثالثة، بسعی‌واهتمام لیسترانج‌لیدن۱۳۳۱ هجری ص ۱۱۰ و ۱۱۲

با اینکه کشت نیشکر درایران نسبة قدیم است، باز شکر در روزگارساسانیان ازچیزهای گرانبها و کمیاب بود. ازجملهٔ ذخایر قابل ذکری که دردستگرد، لشکریان امپراتور بیزانس (رم السفلی) هرقل Heraclius بغارت بردند، شکر بود. چنانکه میدانیم خسروپرویز (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) دستگرد را پایتخت خود برگزیده بود. این‌شهر که درکنار رود دیاله در شمال شرقی بغداد در شانزده فرسخی یا در سه روز راه (۱۰۷ کیلومتر) آن واقع است از سال ۶۰٤ تا ۶۲۸ پایگاه خسروپرویز بوده و این پادشاه در هنگام ۲٤ سال تیسفون راکه پایتخت رسمی ساسانیان بوده و دست‌کم زمستان‌را درآنجا بسرمیبردند، ندید تااینکه دستگرد (=دستجرد - دستکرة‌الملك -دستکره کسرویه-دستکره) بدست رومیان‌افتادوخسروپرویز از آنجاگریخته به‌تیسفون روی آورد. شاید این همان شهری باشدکه خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر (۳۸۵ - ٤۷۰ هجری) در تاریخ بیهقی از استاد سخن لبیبی این اشعار را یاد کرده است:

کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد — آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن — هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رأی آمد بردند وشدند — بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی — چو توانگر شد گوئی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند اورا همه این‌بود جواب — کاروانی زده شد کارگروهی سره شد.[1]

این‌دسکره غیراز آن شهر ها ودیها ودژی‌است که یاقوت حموی درمعجم‌البلدان نقل از سمعانی هفت محل دیگر را در ایران‌زمین بنام دستجرد برشمرده است[2].

این شهر که هنگام پادشاهی خسروپرویز بانتهای ترقی خود رسیده بسیار آباد وباشکوه بود وچیزهای گرانبها و کمیاب دربرداشت ویکی‌ازگنجینه‌های ایران بشمار میرفت. درلشکرکشیهای خسروپرویز بسوی سوریه وفلسطین ومصرغنائم بسیاردر آن

۱- نگاه به تاریخ بیهقی چاپ طهران ۱۳۰۷ ص۶۶
۲- نگاه به معجم البلدان یاقوت. Dictionnaire géographique de La Perse par Barbier De Meynard, Paris 1861 p.232

انباشته شده بود بویژه علاقه‌ای کـه خسروپرویز بتجمل داشت تصور ثروت پایگاهش آسان‌است. ویرانه این‌شهردرسرشاهراه باستانی (درراه قصرشیرین‌وبغداد) درنزدیکی شهربان، اسکی‌بغداد (بغداد نو) خوانده میشود.

هراکلیوس (هرقل) امپراتور بیزانس از سال ٦٢٢ میلادی بایران زمین لشکر کشید، دراین پیکار که شش‌سال دوام داشت‌گاهی ایران پیروزمند بود وگاهی بیزانس تا اینـکه در ششم ژانویه ٦٢٨ هراکلیوس بپایتخت خسروپرویز دست یافته آنرا بدم آتش ویران کـرد و از آنجـا غنیمت بسیار بقسطنطنیه گسیل داشت وخود خسرو پرویز را پسر نابکارش شیرویه بزندان افکند و در همانجا در ۲۹ فوریه ٦٢٨ میلادی کشته شد[1]. دراینجا باید یادآورشویم که همین شکست ایران را چنان ناتوان‌ساخت که هفت سال پس‌ازآن عربها توانستند در قادسیه در سال چهاردهم هجرت ودرجلولا نزدیك دستکره در سال ١٦ هجرت شکست سختی بایران داده تمدن دیرینش رابباد دهند، آری راه‌کشورگشائی‌تازیان را رومیها آماده ساختند.

تاریخ نویس بیزانس، نامیده تئوفانس Theophanes (در حدود سالهای ۷۵۰-۸۱۷ میلادی میزیسته)که خود از پایتخت بیزانس، قسطنطنیه بوده، درکتاب خویش Chronographia که از پیش‌آمد های سالهای ۲۸٤ تا ۸۱۳ میلادی سخن میدارد وکتابی‌است‌که بسیاری ازمأخذهای تاریخی ازدست‌رفته را جبران میکند، از ازجنك هراکلیوس وخسروپرویزهم یادمیکند. بگفتهٔ وی، اندوختهایی که دردستگرد بدست رومیان افتاده این‌است: سیصد بیرق که درجنگهای روم وایران بدست ایرانیان افتاده بود؛ مقدار هنگفتی شمش سیم (نقره غیرمسکوك)؛ خوانچهایی کـه از برای

۱- نگاه‌کنید به Aausätze Zur Persischen Geschichte von Th. Nöldeke Leipzig 1887 s. 126-128.

و به Seleucia und Ktesiphon von Maximilian streck Leipzig 1917 s. 32-34

و بمقاله دیگرهمین‌دانشمند (Dastagerd) در Encyclopédie de l'Islâm vol I

و به The Lands of The Eastern Caliphate by G. Le Strange Cambridge 1930 p, 62

جشنهای دینی بکار میرفته lectisternium ؛ فرشهای زربفت ؛ پارچهای ابریشمین ؛ جامه‌های ابریشمین ؛ پیراهنهای بیشمار از کتان ؛ شکر؛ زنجبیل؛ داربوی (= عود) فزون وفراوان ؛ عطرهای گوناگون.درباغ بسیار بزرك کاخ خسروپرویز دردستگرد ، شترمرغ وآهو وگورخر وطاوس وتذروشیر وپلنك نگاهداری میشد.[۱]

دراینجا یادآورمیشویم که بگفتهٔ همین تئوفانس، آتشکدهٔ معروف آذرگشسب درشهر گنجك،نزدیك دریاچهٔچیچست (ارومیه) که آتش‌شاهنشاهی بود واززیارتگاهان ویکی‌ازگنجینه‌های بزرك ایران بشمارمیرفت، نیزبغارت هراکلیوس رفت.[۲]

چنانکه دیده میشود « شکر » درسدهٔ هفتم میلادی هنوز از چیزهای گرانبها و کمیاب بوده که ازاندوختهای گرانبهای کوشك شهریاری واز دستبردهای کمیاب بشمار رفته است . ازهمین تاریخ است که رومیان پس‌ازغارت دستگرد شکررا بهترشناختند وبچشم خود دیدند و خوردند و آنچه برخی از مردم اروپا در نوشتهای دانشمندان یونانی و رم خوانده بودند و یا جزء دارو و درمـان نامی از شکر شنیده بودند ، در آن تاریخ گروهی پس ازگشایش دستگرد ، از آن بهره‌مند شدند . همچنین در نیمهٔ همین هفتمین سدهٔ میلادی یا درتاریخ بیست و یکم هجرت که سال شکست سهمگین ایران درنهاوند است، عربها گذشته ازفتح‌الفتوح‌خود بتلخ‌کامی نیاگان‌ما ازشکرایران‌هم شیرین‌کام‌شدند بویژه که‌چندی پس‌ازآن درسال‌بیست‌وششم هجرت بسرزمین‌شکرخیز اهوازهم دست یافتند.بدستیاری اینان است که نیشکرازایران بفلسطین وسوریه ومصر وبجاهای دیگر که آب وهوا باکشت آن‌سازگاربود، رفت.

با اینکه شکر را در چین دیرگاهی بود که میشناختند اما هفتمین سدهٔ میلادی (پیش‌از تاخت‌وتاز تازیان بایران)، دریك سالنامهٔ چینی‌نامیده ، سوئی‌شو Sui shu ،

۱- Erânische Alterthumskunde von F. Spiegel. Dritter Band, Leipzig 1878 s. 506-518
و نگاه کنید به L'Iran sous les Sassanides par Arthur Christénsen Copenhague 1936 p. 462-3

۲- دربارهٔ آتشکده آذرگشسپ نگاه کنید بتفسیراوستای نگارنده ، جلد دوم‌یشتهاص۲۳۹-۲۵۲

شکر یا آنچنانکه درچینی خوانده شده ، شی‌می shi mi (سنك انگبین) ، بایران پوسه po-se روزگار ساسانیان باز خوانده شده است . یکی از نویسندگان چین : مون‌شن Mon-shen که در دومین نیمهٔ از هفتمین سدهٔ میلادی کتاب خودرا نوشت، گوید شکری که ازایران آورند بسیار خوب است.چنین مینماید که درروزگار پادشاهی خاندان تانك Tang (از ۶۱۸تا۹۰۷ میلادی) شکر از کالاهایی بوده که از ایران بچین میرفت و بدستیاری ایرانیان در آنجا بهتر شناخته شد . پیش‌ازاین تاریخ شکر در آنجا تحفهٔ بوده ، در سال ۲۸۵ میلادی نیشکر از کمبوج Camboja از ممالك هندوچین بدربارامپراتورچین‌جزء خراج‌فرستاده‌شد.پس‌از آنکه‌چینی‌هاشکر راشناختند،امپراتور تای‌تسونك T'ai Tsung (در سال ۷۶۳ میلادی بتخت نشست) از خاندان تانگ Tang چندتن را بمگده Magadha (کشور شمال شرقی‌هند) فرستاد تا هنر ساختن شکررا در آنجا بیاموزند.ازاین‌تاریخ ببعد نیشکرکاران چینی بخوبی دستور هندی را در بیرون‌کشیدن شکر ازنیشکر وپختن آن، بکار بستند وکامیاب گردیدند آنچنانکه شکرچینی در رنك ومزه بشکرهندی برتری یافت.[۱]

گفتیم درنیمهٔ هفتمین‌سدهٔ میلادی پس‌ازگشوده‌شدن ایران بدست عربهانیشکر وهنر بیرون‌کشیدن شکرازآن، بفلسطین وسوریه ومصر وشمال‌افریقا وبجاهای دیگر رسید . همچنین درسدهٔ دوازدهم، درهنگام جنگهای عیسویان ومسلمانان، صلیبیین در برگشت ازسوریه ، سکررا با نامش باروپا بردند ، چنانکه بدستیاری اینان بسیاری از

۱ــ نگاه کنید به Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 376-7

در راحة الصدور راوندی ، درتاریخ سلجوقیه ایران و عراق که‌سال ۵۹۹ آغاز تألیف آن‌است و گویا درسال ۶۰۳ پایان یافته داستانی در بارهٔ نیشکر یادشده ، هرچند داستان است اما گویای کشت نیشکر است در روزگار ساسانیان : «روزی نوشروان ازلشکر تنها ماند ، بمزرعهٔ رسید ، دختری‌را دیدآب خواست ،دختر ازنی‌شکر قدحی آب‌بگرفت ونزدنوشروان آورد وباوی تلطف کرد ، نوشروان تجرع مـی‌نمود، خاشاکی درقدح بوداز آن‌آب آهسته نوشیدن گرفت ، پس‌دختر راگفت خوش‌آب‌آوردی اگراین‌خاشاك‌نبودی ، دخترگفت ای‌سرهنك‌بعددر قدح‌افکندم‌که توتشنه بودی تاآب‌خوش‌خوری بآهستگی‌ترازیانی ندارد. نوشروان از زیرکی دخترعجب آمد . نوشروان پرسیدکه این‌آب ازچندنی‌شکرگرفتی، دخترك‌گفت ازیکی...» نگاه به‌راحة‌الصدوروآیة السرور چاپ لیدن ۱۹۲۱ ص۷۶-۷۷

رستنیهای دیگر با نامهایشان باروپا رفت ، از آنهاست بطیخ Pastèque خربزه)، پسته pistache، زعفران Safran سمسم(Sèsame کنجد)وجز اینها.[۱]

آسیای کوچك و سوریه از سرزمینهای نیشکرخیز بشمار میرفت . ناصرخسرو در ماه رجب ٤٣٨ هجری در طرابلس کـه یکی از شهر های سوریه است ، بوده و دربارهٔ آن چنین گوید :«حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما وشیرهٔ نیشکر در آن وقت میگرفتند»[۲]

جنگاوران صلیبی شیرهٔ نیشکررا از آسیای کوچك باروپا بردند ودراین روزگار ونیز Venise (درایتالیا) بازار بزرك خرید وفروخت نیشکر وشیرهٔ آن بود وازاین شیره قند میساختند ، امـا همچنان شکر کمیاب و بسیار گرانبها بود تا اینکه در سال ۱٤۹۲ امریکا پیدا شد و اسپانیاییها در سال ۱۵۰٦ نیشکر را بامریکا بردند و مقدار زیادی در کوبا Kuba از جزیره های امریکای مرکزی کشت شد . این گیاه آسیایی در آن مرزوبوم بسیارخوب پرورش گردید، آب وهوایش آنراسازگار آمد، آنچنانکه در آن سرزمین نو درباروری از سرزمین دیرین واپس نماند.[۳] بردگان سیاه که از برای کشت و کار از افریقا بامریکا برده میشدند ، درکشت نیشکر وفراوانی آن درامریکا سهمی بسزا دارند . آوردن کارگران سیاه بامریکا از سال ۱۵۰۳ میـلادی است. از

۱ــ ممکن است برخی از این گیاهان را عرب زبانان باسپانیا برده و از آنجا بکشور های دیگر اروپارسانیده باشند.

نگاه کنید به Harmsworth History of The world vol.X London 1914 p. 4049

و به Morgenländische Wörter im Deutschen. Zweite Auflagle Tübingen 1924.s.15u.17u.81u.83

از برای زعفران و پسته نگاه کنید به Kulturpflanzen Und Haustiere von v. Hehn 8.Aufl. s.264u. 421

۲ــ نگاه کنید به سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو برلین ۱۳٤۱ ص ۱۷

۳ــ نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze VIII Band Stuttgart 1913 s. 311–312

کوشش اینان است که کار کشت نیشکر در آنجا بالا گرفت . در سدهٔ شانزدهم میلادی شکر یکی از کالاهای بزرك بوده که از امریکا باروپا فرستاده میشد . در سال ۱٦٤۰ میلادی بازرگانان هلندی در برزیل Brésil کارخانهٔ شکر سازی ایجاد کردند .در بارباد Barbade (Barbados) که یکی از جزیره های انتیل Antilles است در امریکای مرکزی ، باندازه‌ای کشت نیشکر رو بفزونی گذاشت که در بسیاری از کشتزارها جای پنبه و تاباك (توتون) را گرفت ، با این ، اگر گیاه دیگری با نیشکر رقابت نمیکرد ، بیشك کشتزارهای نیشکر آسیا و افریقا وامریکا ازعهدهٔ نیازمندی و درخواست روز افزون مردم جهان بشکر، بر نمیآمد. این هماورد تازه بدوران رسیده چغندراست.[۱] پیش ازاینکه نیشکر گل بدهد باید بریده شود و آن هنگامی است که نی و برگهای میان آن روی بزردی میرود . بخش زبرین نی را که هنوز نرسیده از بخش دیگر نی که رسیده و نود در صد شیره میدهد و ازاین شیره هجده تا بیست در صد شکر گرفته میشود، جدا میکنند واز برای ساختن آشام الکلی روم Rum بکار میبرند .

غرض از نگارش این گفتار همان شکری است که از نیشکر گرفته میشود ودر روزگاران پیش شناخته شده وایران هم درشناساندن این مایهٔ شیرین که یکی ازمظاهر مهم تمدن جهان است میانجی بزرك بوده است .

اما چغندر که در گیاه شناسی Beta vulgaris خوانده میشود و در این قرن اخیر جهانگیر شده ازبرای ما ارزش تاریخی ندارد . امروزه از نیشکرزارهای خوزستان و سرزمین های دیگر ایران فقط اسمی در اوراق تاریخ بجای مانده است .[۲] مایهٔ کارخانهای قندسازی ایران مانند کارخانهای قندسازی اروپا چغندراست .

۱- نگاه به

Harmsworth History of the World vol. XI p. 4610 and vol. XV p. 6186

۲- درلمآتروآلاتار ص ۱۱۹ آمده: «تربیت نیشکر درالکای موسوم بمقلی ازبلوکات ششتر واین زراعت بحدی با رشد ونماء برآمد که سه‌ذرع و نیم از نیشکر مازندران بلندتر بود . »

چغندر (چقندر) یا چگندر و چندر چنانکه ابواسحق گفته :

چغندر چندر بعدس دادند حلوا ببرنج زرد
دردایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد.[۱]

در لهجهٔ سمنانی نیز چندر گفته می‌شود و در برخی از لهجه‌های کنونی ایران چدر ودر کردی چنر Conar، در عربی سلق خوانده می‌شود ، از گیاهان مرزوبومهای میانهٔ دریا (مدیترانه) شناخته شده است.[۲]

درمیان واژه‌های پهلوی نام این گیاه را نیافتم . در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ابومنصور موفق هروی ودرمقدمة الادب ابوالقاسم محمودبن عمرزمخشری، فارسی سلق ، چغندر و چگندر یاد شده است.[۳]

اتفاقاً درجزء لغت‌های آشور و بابل بکلمهٔ لپتو laptu برخوردم که بسا پیش از بدوران رسیدن بابل و آشور درهمان سرزمین عراق کنونی درزبان قوم اکد Akkad[۴] وجود داشته وبعدها در زبان ارامی لپتا laptâ و لیپتا liptâ شده و از این زبان داخل عربی گردیده لفت گفتند یعنی شلغم.[۵] این کلمه یادآور لبواست که امروز نزد ما چغندر پخته چنین نامیده می‌شود و آنرا نیز لبلبو خوانند . فقط شباهت لفظی ومفهوم آن که شلغم باشد این حدس را برانگیخته است . پختهٔ شلغم هم لبونامیده میشود .

درسال ۱۷۴۷ میلادی یك شیمی دان ازشهر برلین نامیده مارك گراف Markgraf دریافت که چغندر که تا آن زمان فقط درجزء تره‌بارها خورده میشده ، دارای مقداری شکر است ، اما آن مقدار ناچیز و بیش از شش درصد نبود . یك شیمی دان دیگر آلمانی ازشهر برلین نامیده آخارد F . Karl Achard که در ۱۷۵۳ متولد شد و در

۱ــ گزروشلغم وچندر کلم وترب وکدو ترها رسته تر و سبز بسان زنگار
نگاه کنید به دیوان اطعمهٔ ابواسحق ص ۱۴ و ۵۰

۲ــ نگاه به Sino-Iranica by B. Laufer, chicago 1919 p. 399-402

۳ــ نگاه کنید به کتاب الابنیه عن حقایق الادویه باهتمام زلیگمان Seligmann چاپ وینه ۱۸۵۹ و مقدمة الادب زمخشری چاپ لیسیا (Leipzig) ۱۸۴۳

۴ــ دربارهٔ اکد نگاه کنید بفرهنك ایران باستان بخش نخست تألیف نگارنده ص ۱۱۶-۱۲۵

۵ــ نگاه به Assyriches Handwörterbuch von F. Delitzsch Leipzig 1896 s. 384; Akkadishe Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 s. 57

۱۸۲۱ در گذشت ، پس از آزمایش های گوناگون کامیاب گردید که از چغندر شکر برگیرد و نخستین کارخانهٔ قند سازی را درسال ۱۸۰۱ بسازد .[۱] از این پس بـا توجه بیشتری کـه باین گیاه شده ، مقـدار شکرش رو بفزونی گذاشت . با برگزیدن تخم چغندرهایی که شیرین‌تر بود وتکرار این عمل در برگزیدن تخم شیرین‌تر درهر نوبت و دنبال کردن این آزمایش درچندین‌سال ، اندازهٔ شکر درچغندر، رفته‌رفته به۲۰و۲۱ درصد رسید . معمولا چغندر ۸۰تا۸۵ درصد آب است و۱۱تا۱۸ در صد شکراست و چند جزء دیگر آن ماده چوبی ونمکی وجزاینهاست. ازبرای ساختن یك کیلو شکر ، دوازده کیلوونیم چغندر لازم است. درگیاه‌شناسی ، درمیان رستنیهاکـه درنتیجهٔ عمل انتخاب Sélection در مدت نسبةً کوتاهی تغییر کلی یافته و بحد کمال رسیده همین چغندر است . امروزه بیشتر شکری کـه در جهان مصرف میشود از همین گیاه است. بـا اینکه کشت آن بیشتر جـا لازم دارد ، در یك هکتـار (ده هـزار متر مربع) میتوان باندازه‌ای چغندر کاشت که از آن پنجهزار کیلوگرام شکر بدست بیاید ، در صورتیکه درسرزمین‌های بخصوصه نیشکرخیزمانند جاوه دریك هکتارزمین‌باندازه‌ای نیشکرمیرویدکه پانزده‌هزار کیلوشکراز آن گرفته میشود .

درآغازسدهٔ بیستم میلادی مصرف شکر درجهان یازده میلیارد کیلوبوده، ازاین مقدار پنج‌میلیارد ازنیشکر بدست میآمده وشش‌میلیارد ازچغندر، ناگزیر دراین‌مدت بمصرف شکر در جهان افزوده شده و بی‌شك بهمین تناسب کشت چغندرهم فزونی یافت [۲] .

گفتیم جنك‌ایرانیان ورومیان یکی‌ازاسباب شناسانیدن شکربوده باروپا وجنك ایرانیان و تازیان سبب انتشار آن به‌برخی سرزمین‌های آسیا وافریقاگردیده ودرجنك مسلمانان و عیسویان صلیبی درفلسطین شکر بهتر در اروپا شناخته شده است . مادهٔ شیرین نیشکر اینهمه جنك وتلخکامی درپی‌داشت، ماده شیرین چغندرهم جنگی لازم

۱- نگاه کنید به اسم Achard در Meyers Lixikon
۲- نگاه به Das Leben Der PflanzeVIII Band, Stuttgart 1915 s. 313-317

داشت تاکشتزار های آن اروپا را فراگیرد و رفته رفته جهانگیر شود و آن جنگهای ناپلئون است که‌وی‌درسال ۱۸۰۶ میلادی‌اعلان محاصره (بلوکاد) داد. در این ستیزه هیچیك ازکشتی‌های انگلستان درآمد وشد به‌بندرها آزاد نبودند ونتوانستند کالایی وارد اروپاکنند. دراین‌گیرودار،مردم‌اروپا ازبسیاری‌محصولات‌امریکا و آسیا وافریقا بی‌بهره ماندند و در جزء آنها ازشکر نیشکر مستعمرات انگلیس‌هم دورماندند وفقط بمحصول شکرمستعمرات فرانسه دسترس داشتند واین رفع احتیاج اروپا را نمیکرد. همین محاصره سبب گردید کـه در اروپا بکشت چغندر بیشتر اهمیت دهند و برآن بیفزایند تا نیازمندی خودرا ازشکرداخله رفع کنند.[۱]

قند ـ تبرزد

اما قند: قند چیزی جز از شکر سخت شده یا بقالب ریخته و کلوخ‌شده نیست. ابن‌درید درجمهرةاللغة وجوالیقی‌درالمعرب قند را معرب از فارسی یادکرده‌اند: «والقند فارسی‌معرب قدجاء فی‌الشعرالفصیح وقد استعملته‌العرب فقالوا سویق مقنود ومقند...».[۲] همین عبارت ابن درید را جوالیقی درالمعرب خود آورده است[۳] فارسی آن‌کند است. در زبانهای‌کنونی اروپایی چون فرانسه وانگلیسی وآلمانی وایتالیایی و جزاینها همین واژه فارسی است‌که Candi و Candy و Kandi و Candito شده است.کلمهٔ کند (= قند) دراصل هندی‌است: کهنده Khanda در سانسکریت بمعنی مطلق قطعـه یا پاره است و بویژه پاره قند یا تکه‌قند. در زبانهای اروپائی «کندی» بچیزی گفته میشود که ما درفارسی کنونی نبات گوییم و آن عبارت است از قند یـا شکر صاف وشفاف،ناگزیر نبات لفظ عربی است عربها در قدیم سکر نبات میگفتند و امروزه‌هم در مصر سکر نبات نام رایج این ماده شیرین‌است ودرایران هنوزهم نبات مصری معروف‌است. ازاینکه آنرا نبات خوانده‌اند و برستنی وگیاه (نیشکر) پیوسته‌اند، شاید در مقابل عسل (= انگبین) باشدکه مادهٔ

۱ـ نگاه به Harmsworth History of The World Vol. XII p. 4731

۲ـ نگاه بابن درید باهتمام صدیقی الله‌آباد ۱۹۳۰ ص ۷۳۹

۳ـ نگاه به‌المعرب لابی منصورالجوالیقی باهتمام احمدمحمد شاکر چاپ مصر ۱۳۶۱ ص ۲۶۱ جوالیقی درسال ٤٦٥ هجری‌تولد یافت ودرسال ٥٤٠ در گذشت.

شیرین حیوانی‌است از زنبور عسل (= منك انگبین)؟[۱] آنچه را امروزه در فارسی نبات خوانند در پارینه تبرزد خوانده اند و معرب آن طبرزد است، درپهلوی تورزت Tavarzat چنانکه در نامهٔ پهلوی خسرو کواتان و ریتك آمده است [۲] و در ادبیات فارسی‌هم بسیار بکار رفته :

و آن‌سیب چومخروط یکی‌گوی تبرزد درمعصفری آب زده باری سیصد
برگرد رخش برنقطی چند ز بسد واندر دم او سبز جلیلی ززمرد
منوچهر دامغانی

تبرزد را مرکب دانسته‌اند از تبر (درپهلوی تور Tavar) وازجزء زدن یعنی چندان سخت‌است که با تبر باید آنرا شکست وخورد کرد. این‌وجه‌تسمیه درست‌باشد یا نه همه این‌را نوشته‌اند. درالمعرب جوالیقی آمده : الأصمعی [گوید] سکر«طبرزد» و «طبرزل» و « طبرزن » ثلاث لغات معربات واصله بالفارسیه «تبرزد» کانه یراد نحت من نواحیه بفاس و « التبر » الفاس‌بالفارسیه ومن ذالك سمی « الطبرزد » من‌التمر لأن نخلة کأنما ضربت بالفاس.[۳] در أسماء العقار آمده : سکر إذاقالت الأطباء سکر طبرزد فمعناه‌السکر الصلب‌الشدید وقیل‌انه هذالذی تسمیه اهل‌مصر السکر النبات‌وهو الأشبه.[٤] درمفیدالعلوم‌ومبیدالهموم آمده:«طبرزدهوقلوب‌جامات‌السکر ومعناه‌المخوت‌بالطبرزین

۱ــ منج معرب منك‌زنبورعسل‌است. درلغت اسدی آمده :

منج نحل‌انگبین‌باشد. منجیك گفت :هرچندحقیرم سخنم‌عالی‌وشیرین آری عسل شیرین‌نایدمگرازمنج درتاریخ بیهق چاپ‌تهران ۱۳۱۷ ص ۲۸۰ آمده : درفریومذ وحدود آن خلیه منج انگبین‌باشد و عسلی بغایت‌کمال چنانکه دردیگر نواحی نیشابورمثل آن‌نیست .

درنزهة القلوب حمداله مستوفی ، المقالة الاولی‌چاپ‌لندن ۱۹۲۸ ص ۱۲۲ آمده ، نحل منج‌انگبین رابعضی عرب وبرخوانند . . . خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار وتخوم بود وازآن رطوبات عسلی‌شیرین لطیف لذیذکه شفای ناس‌است انگیزد ...

ابن‌یمین گوید : شیرین نکرده ازعسل روزگار کام تاکی زمانه منج صفت خواهدم گزید

۲ــ نگاه‌کنید به خسرو کواتان وریتك فقره ۲۱متن‌پهلوی‌باترجمهٔ‌اون والا Unvala

۳ــ نگاه‌کنید بمعرب جوالیقی ص ۲۲۸

٤ــ نگاه‌کنید به‌شرح اسماء العقار بشمارهٔ کلمه ۲۸۹

وهوفأس السرج .[1]

ازدست دوست هرچه ستانی شکر بود وزدست غیر دوست تبرزد تبر بود .

سعدی

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که در سال ۷٤۰ نوشته شده بجای تبرزد کلمهٔ نبات بکار برده : سند مملکتی بزرك است از اقلیم دویم و بـلاد بزرگش منصوره و ملتان ولهاوروهیاطیه وفرشاور وملکفور وقصدار ونهرواله وقس که درونبات ونیشکر وثیاب بسیار بود.[2]

شك نیست که کلمهٔ نبات بسا پیشتر از نیمهٔ هشتمین قرن میلادی داخل زبان فارسی شده وهمهٔ ما این شعر خواجه حافظ را بیاد داریم :

این همه شهد وشکر کزسخنم میریزد اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند.

پانید

درپایان این گفتار واژه «پانید» را یاد آور میشویم: همه نوشته‌اند کـه فانیذ معرب از پانید فارسی است. گذشته از کتابهای لغت فارسی و عربی، درادبیات این دو زبان نیز و درکتابهای مفردات ادویه بکلمه پانیذ یا پانید (=فانیذ، فانید) برمیخوریم :

ز بنگاه حاتم یـکی نیکمرد طلب ده درمسنك فانیذ کرد.

سعدی

۱ــ نگاه کنید به ابن الحشاء، مفیدالعلوم ومبیدالهموم (وهوتفسیر الالفاظ الطبیة و اللغویة الواقعة فی الکتاب المنصوری للرازی) باهتمام جورج س . کولان و ه . ب. ج. رنو Colin et Renaud ص٥٦٥ رباط Rabat 1941

ابوجعفر احمدبن محمدبن الحشاء کتابش، مفید العلوم‌را درمیـان سالهای ٦۲٥ــ٦٤۷ در تونس تألیف کرده چنانکه ازعنوان کامل کتاب پیداست این لغات طبی‌ازکتاب الطب المنصوری ، ابوبکر محمدبن زکریا الرازی برگزیده شده که درپیرامون سال ۲٥۰ درری متولدشد ودرسال ۳۱۳یا۳۲۳ درهمانجا درگذشت. منصوربن اسحق بن احمد بن اسدکسی که کتاب الطب بنام او نوشته شده در میان سالهای ۲۹۰ــ۲۹٦ ازجانب پسرعم‌خود احمدبن‌اسمعیل بن‌احمدبن‌اسددومین پادشاه‌سامانیان، حاکم ری‌بود .

۲ــ این قصد ازهمان است که ابوالفضل بیهقی (۳۸٥ــ٤۷۰) درچند قرن پیش ازحمدالله مستوفی‌از ازترنج وانار ونیشکرآن یادمیکند : «وما ببلخ بودیم ، بچند دفعت مجمزان رسیدند از قصدار سه وچهاروپنج ونامه‌های یوسف آوردند وترنج وانار ونی‌شکر نیکو وبندگیها نموده واحوال‌مکران وقصدار شرح کرده» نگاه بتاریخ بیهقی چاپ ۱۳۲٤ شمسی ص ۲٥۰

درحدودالعالم در «سخن اندر ناحیت کرمان وشهرهای وی» آمده :

وازوی زیره وخرما و نیل ونیشکروپانیذ خیزد وطعامشان ارزن است.

در چند سطر دیگر آمده : مغون ولاشکرد، کومین ، بهروکان ، منوکان، شهر کهایی‌اند خرد وبزرك و ازین شهرها نیل و زیره و نیشکر خیزد و اینجا پانیذ کنند و وطعامشان گاورس است». [۱] درمفیدالعلوم و مبیدالهموم گوید : « سجزی بکسر السین ، هکذا ینسب الی سجستان علی غیرقیاس: ویوصف به‌الفانیدالمسمی بالفانیدالخزائنی وهو فانید یتخذ من‌سکر العشر». [۲] دربحرالجواهر آمده: «فانیذ وهوصنف من‌السکر الاحمر اللون حار رطب فی‌الاولی والفانیذالسجزی هوجید منه لادقیق‌له والخزائنی دونه...» [۳]

پانید شکری است سرخ رنك یا زردگون اما مانند شکر یا قند تصفیه‌نشده و خشك نگردیده، در پزشکی‌هم بکار میرفته و سجزی یا سجستانی (=سکستانی= سیستانی) بهترین‌جنس آن شناخته شده بود. خودکلمهٔ فانیدگمان‌نمیکنم ایرانی‌باشد، شایدآنهم مانند شکر وقند از هند باشد ؟

۱- نگاه بحدودالعالم چاپ طهران ۱۳۵۲ ص ۷۵

۲-مفیدالعلوم ومبیدالهموم ص۱۱۹

۳-بحرالجواهر چاپ طهران ۱۲۸۸

برنج

زگاوان گرد و نکشان چلهزار　　بخوشه درون گندم آرند بار
بخروار از آن پس ده و دوهزار　　کرنج آورند آنکه آید بکار

شاهنامه ، در نامهٔ یزدگرد بمرزبان طوس

برنج یا گرنج را گروهی از دانشمندان گیاه‌شناس از سرزمین چین دانسته‌اند ، اما بدستیاری هندوان بایران زمین رسیده ، ازاینرو نامش هندی است. چون این دانه از رستنیهای بومی ایران نیست، ناگزیر نام ایرانی هم نباید داشته باشد .

ازیك سنت کهن چینی برمیآید که نزدیك پنجهزار سال است برنج درچین کشت میشود : امپراتور یائو Yao درسال ۲۳۵٦ پیش‌ازمیلاد مسیح دستور داد که از رود یانکتسه کیانك Yangtse Kiang جویها بکشایند و بآبیاری کشتزاران برنج نظمی دهند ومحصول آنهارا ازروی قانون میان مردم پخش کنند.[۱]

زمان پادشاهی یائو را که ازسال ۲۳۵٦ پیش‌ازمیلاد آغاز میشود، روزگار تاریخی چین دانسته‌اند و گفته‌اند شرح زندگی یائو را خود کونك‌فوتسه Kung-Fu-Tse (Confucius که در ۵۵۱ پیش‌ازمسیح تولد یافت ودرسال ٤۷۸ درگذشت، نوشت[۲].

دیرگاهی است که در چین هرسال جشن برنج میآرایند و دسته دسته مردم با مراسم خاصی نمایش میدهند . در ژاپن هم این جشن رایج است، همه کسانی که باکشت

۱– Das Leben Der Pflanze, Band 7. Stuttgart 1913 S. 25 f

۲– این نامه که بخشی از آن بادیباچه اش هنوز دردست است شوکینك Shu-king نام دارد . دیباچه‌اش را از کونك فوتسه دانسته‌اند و برخی گویند خود کتاب براهنمایی وی گردآوری شده، کتابی است دارای پیش‌آمدهای تاریخی ازسال ۲۳۵۷ تاسال ٦۲۷ پیش‌ازمسیح ودرآن پندها و اندرزها است و برنج درهمین کتاب یادشده است. نگاه کنید به

Harmsworth History of the world. Vol. II p. 730 and p. 749.

برنج ودادوستد آن سروکاری دارند دسته براه میاندازند وباپیکرهای گروه پروردگاران خود سپاس میگزارند و شادمانی میکنند . همچنین در هند جشن میگیرند . در چین گذشته از فدیه جانداران که بهترین و برازنده‌ترین آنها گاو و اسب و گوسفند وخوك وسك و ماکیان بشمارانند، غلهٔ کشتزاران نیز باین منظور بکارمیآیند و درمیان دانها ، برنج و دوگونه گاورس وگندم و یك گونه لوبیا Soja شایسته‌ترین آنها هستند.[۱] در میان نذورات مایع یاآبی و آشامیدنی، عرقی که‌ازبرنج وارزن گرفته میشود، بنذورات دیگر برتری دارد . ساکه Sà'ke از آشامیدنیهای معروف ژاپنی است و آن مشروبی است مسکر که دیرگاهی است در آنجا ازبرنج ثلثان‌شده میگیرند ومعمولا گرم‌نوشیده میشود.[۲] درجاوه ازبرنج عرقی کشیده میشود بهمین اسم ودرچین‌این‌عرق بنام سم‌شو Sam-Shu خوانده میشود .[۳] آنچنانکه عرق برنج، بخصوصه درسوریه از آشامهای الکلی آنجاست .

با اینکه برنج درچین خورش همیشگی‌مردم است ، در روز سال نو ازخوردن آن خودداری میکنند، زیرا در آغاز سال نباید بچیزی دست زنندکه نام خوبی‌نداشته باشد والفاظی‌بزبان رانندکه دارای معانی‌نیکو وپسندیده نباشد. کلمات دیو وناخوشی ومرك وتنگدستی وجزاینها درین روز بزبان‌آوردنی‌نیست. چون در زبان چینی برنج فن Fan خوانده میشودواتفاقاً همین‌کلمه‌بمعنی شورش‌و آشوب برانگیختن وستیزیدن هم میباشد ، روا نیست در سر سال برنج خوردن وفتنه را بیدار کردن و سراسر سال را بشروشور گرفتار آمدن ، پس‌چه بهتر دریك روز از برنج چشم‌پوشیدن و درهنگام سیصد وشصت وچهار روز دیگر سال را دور ازگزند زیستن و بی‌هراس و بیم از آن بهره‌بردن . در سال نو از برای فراهم‌کردن خوراك نباید کارد بکار برد ، چـون این

۱- Das Leben Der Pflanze B. 7 S, 254 ; Die ölbohne Oder Soja von Arnold Kornfeld Tropenverlag. Hamburg s.1

۲- نگاه به‌امپراطوری ژاپن تألیف کوشان تهران ۱۳۱۷ ص ۱۵۸ و به Meyers Lexikon

۳- نگاه به Die Tropenreihe Nr. 18, Der Reis von H. V. Costenoble Hamburg S. 19

ابزار برنده و کشنده را در زخم زدن و میراندن شرمی نیست ، در آغاز سال نشاید بهانه بآن دادن .

درروزگاران پیش‌چینیان دردهان مردگان خود برنج و گوشماهی میگذاشتند : برنج توشه راه و گوشماهی (یکنوع صدف) که درپارینه بجای پول در دادوستد بکار میرفته، هزینه سفر بود.[۱] این رسم فقط در پکن تا چند سال پیش بجای مانده بود ، اما بجای برنج و گوشماهی ، چای که آشام ملی چین است بکار میرفت ، اندکی از برگ چای در کاغذ سرخ رنگی پیچیده روی لبهای مرده میگذاشتند . ناگزیر هر آنچه در سرزمینی مایهٔ زندگی است، درداستان وتاریخ و ادب مردمش هرلحظه بشکلی جلوه گر است. چون زندگی یك چینی بسته به‌برنج است ، توشهٔ سفر آخرتش نیزهمان است، اگر آن نباشد چای از برای رنج راه واپسین بهترین نوشابه‌است.[۲] درمطالعهٔ کتابهای راجع بچین در هر مورد به برنج بر میخوریم . نزد گروهی از دانشمندان برنج بومی این دیار است. از اینجاست کـه بخاکهای همسایه رسید وبخش بزرگی از گیتی را از بخشایش خویش برخوردار ساخت . دیرگاهی است کـه این دانه از کشور آسمانی بکشتزاران هنددر آمدودر آنجاهم با آب‌وهوای سازگارخوشهٔ زرین خویش رابکشاورزان ارزانی داشت. برنج مانند نیشکر و بسا چیزهای گرانبهای دیگرازهندبایران آمد، این سفر کی دست داد ، بدرستی نمیدانیم همینقدر نزدماهم این گیاه ازنورسیدگان نیست . درسرزمین‌های پهناور ایران در هرجاکه آب و هوای سازگارداشت، خوان نعمت آن گسترده گردید ، چنین مینماید که برنج از ایران به بسیاری سرزمین‌های دیگر جهان رسیده‌باشد . نظر بفراخی خاك ایران ازهفتمین قرن پیش ازمسیح به‌بعد هیچ‌جای شگفت نیست که برنج هم مانند بسیاری از آثار تمدن جهان بمیانجی گری ایرانیان ، بمردمان دیگر رسیده باشد .

نامی که امروزه باین دانه داده برنج گوییم، مانند نام شکر با خود گیاه برنج و

۱ــ نگاه کنید به Religion und Knltus Der Chinesen von W. Grube, Leipzig 1910 S, 42 und S. 175–6 und S, 186–7

۲ــ در گفتار «پول» رسم یونانیان را هم که دردهان مرده یك اُبلس Oboios میگذاشتند یادخواهیم کرد.

نیشکر از هند بایران رسیده و از اینجا بجاهای دیگر درآمده است . این است که نام آن در زبانهای گوناگون روی زمین همه از یك ریشه و بن است . پیش‌ازاینکه از ریشه و بن برنج دانه خوردنی سخن بداریم ، شاید بجا باشد از برای رفع اشتباه از برنج که نام فلزی است واز برنج‌دیگر که‌نام دارویی‌است‌یادکنیم‌این‌سه‌لغت بظاهریك و بمعنی متفاوت هیچ پیوستگی لغوی باهم ندارند .

برنج

فلز (= ایخشت) معروف زرد رنك که در فارسی برنج خوانیم از ترکیب مس و روی بدست میآید . در نظم و نثر نسبةقدیم فارسی بنظر نگارنده نیامده و بچند فرهنك (کتاب لغت) فارسی مانند اسدی و رشیدی و سروری که نگاه کردم آنرا باین معنی نیافتم ، اما پرنك را که یاد خواهم کرد ، همان فلز برنج دانسته اند . چنین مینماید که این لغت ریشه ایرانی نداشته باشد ، چون نگارنده در جستجوی خود دربارهٔ این کلمه بجایی نرسیدم و هیچ اثری از آن در زمینهٔ ایرانی نیافتم بناچار مانند برخی ازخاورشناسان بکلمهٔ برونز Bronze منتقل شدم که آنهم مانند برنج فلزی است مرکب از چند جزء ، غالباً مخلوطی است از مس و ارزیز (قلع) و گاهی بمقدار کمی‌دارای روی وسرب است . خود واژهٔ برونز که در زبان ایتالیایی برونزو Bronzo گفته میشود از نام شهر ایتالیا بروند و وزیوم Brundusium که امروز برندیزی Brindisi گویند میباشد، چیزی که هست برونز که امروزه در فارسی رایج بمفرغ ترجمه میشود ، دیر گاهی است که در کشورهای باستانی خاورزمین شناخته شده، بسا ابزارهای جنگی و ابزار دیگر کار، نزد آشوریها و بابلیها و مصریها و فینیقیها و ایرانیها و چینیها و یونانیها و هندیها با آن ساخته میشده . در لهجهٔ کردی این‌فلز پرنجوك Pirinjok گفته میشود . درفرهنگهای فارسی «پرنگ» بکسرپ‌وفتح رابمعنی برنج که یکی‌ازفلزات است یادشده‌است که از آنجمله درفرهنك جهانگیری آمده: «پرنك نوعی‌ازفلزات بودو آنرا برنج خوانند» اما از برای آن گواهی آورده نشده است . برنج و برونز از حیث لفظ و مفهوم بهمدیگر نزدیك هستند ولی‌وجه اشتقاق برونز که گروهی آنرا با نام قدیم شهر برندیزی درایتالیا یکی

دانسته‌اند این‌دولفظ را فرسنگها ازهمدیگر دورمیسازد .

برنج

دارویی که برنج خوانده شده برخلاف برنج فلز در همهٔ کتبّ مفردات ادویه یاد گردیده و آن داروی کرم است و بخصوصه کرم کدو (حب‌القرع) . این‌برنج (درلاتین Embelia ribes burm) در کتب مفردات ادویه که برخی از آنها را خواهیم یادکرد ، درجایی برنج یا ابرنج وجای دیگر برنك الکابلی آمده ، چنانکه در قانون ابن‌سینا، همچنین بدنج Badanj خوانده شده است. این کلمه ازسانسکریت ویدنگه Vidanga درآمده و هیئت اخیری که از آن یادکردم (بدنج) نزدیك بهیئت سانسکریت کلمه‌است جز اینکه «واو» به «باء» تغییریافته وتبدیل این‌دوحرف بهمدیگرهمانندبسیاردارد. امروزه‌هم درزبان هندوستان‌چنانکه مایرهوف نوشته‌این داروراbabrang گویند ودرمخزن‌الادویه‌نیز آمده: «برنك کابلی‌بفتح باء ورا وسکون نون وکاف فارسی ... اسم فارسی‌است معرب آن برنق وبرنج است و بهندی بابرنك نامند. دانه‌ایست کوچك مدور وسیاه املس، ازقلفل ریزه‌ترومغز آن سفید و با اندك تلخی و رایحـه آن تند . آن دو نوع است بزرك وکوچـك ، بزرك آن سیاه آمیخته با سفیدی وکوچك آن مایل بسرخی و این قوی وبهتراست و رفع کرم معده و حب‌القرع کند ... » [1] گیاه این دارو درگیاه شناسی چنین تعریف شده : بوته‌ایست پیچان،شکل برك آن سرنیزهٔ یا تخم‌مرغی. گلهای فراوان‌وسفیدرنك آن خوشه‌ایست . دانهای آن گرد، سرخ یا سیاه‌رنك است. بیش‌ازپنجاه گونه آن‌درآسیا وافریقا واسترالیا شناخته شده است ...

اینك تعریف این دارو در برخی‌ازکتب ادویه مفرده : درکتاب‌الابنیه عن‌حقایق الادویه آمده « برنج کابلی داروئی‌است مسهل بلغم را ببرد و براند وخاصیت وی‌آن است‌کی کرم و حب‌القرع ازشکم بیرون‌کند ... ». [2] در جامع‌المفردات‌الغافقی گوید : « برنج : (ابن‌وافد) حب صغیر علی‌قدر حب‌الماش منقط بیاض و سواد ، عدیم‌الرائحة

١- مخزن الادویه چاپ هند ص ١٤١

٢- کتاب‌الابنیه باهتمام زلیگمان چاپ و ینه ١٨٥٩ ص٥٤

یوتی به من الصین وهوحار یابس فی الثالثة یسهل الدیدان و حب القرع بقوة الشربة منه درهمان.» بازدر کلمهٔ برنك کابلی گوید: برنك کابلی (ابن سینا) هوسندی اوهندی. هونوعان صغار غیرمفتته و کبار مفتته (رنگارنك) والصغار افضلها یسهل البلغم والدیدان وحب القرع أظنه البرنج المذکور»[1]. دراسماءالعقار چنین آورده: «بدنج و یقال له ایضاً برنج هودواء هندی شکله شکل بندق له لب».[2] دربحرالجواهر آمده: برنج کابلی ویقال ابرنج بالالف ایضاً وهوحب الهندی فی قدرالماش یرقط بسواد وبیاض مدور املس لارائحة له وفی طعمه مراره وهونوعان کبار وصغار...».[3]

گمان میرود تا باین اندازه که دربارهٔ این دارو وگیاه یادکردیم بخوبی روشن باشد که این دارو بابرنج، غله‌ای که موضوع این گفتار است پیوندوخویشی ندارد. این دارو بنام برنـج یا برنك کابلی نزد عطاران ایران معروف است. از برای کشتن کرم معده سودمند است. از اینکه این دارو در ایران وکشورهای همسایه بکابل بازخوانده شده

۱ــ منتخب کتاب جامع المفردات لاحمدبن محمدبن خلیدالغافقی المتوفی نحوسنة ٥٦٠ ﻫ
انتخبه أبوالفرج غریغریوس المعروف بابن العبری المتوفی فی سنة ٦٨٤ ﻫ
نشره مع ترجمة الانجلیزیة وشروحات ماکس مایرهوف، جورجی صبحی بك
القسم الثانی القاهرة ١٩٣٨ ص ٨٠
از عنوان کامل کتاب پیدا ست که ابوالفرج غریغریـوس (Grigorius) معروف بابن العبری (Bar Hebraus) ملاطی تاریخ نویس وطبیب کتاب مفردات خود رااز کتاب مفردات ابوجعفراحمد بن محمد الغافقی برگزیده، آنچنانکه ابن الحشاء کتاب مفردات مفیدالعلوم خود رااز کتاب المنصوری رازی گرد آوری کرده و ازآن یادکردیم. این وافد که راجع به برنج مطالبی از او نقل شده همان ابوالمطرف عبدالرحمن بن محمد اندلسی است که درسال ٣٨٩ تولد یافت و در سال ٤٦٧ درگذشت. این پزشك دانشمند انیزدرمفردات ادویه کتابی بود که بدبختانه ازدست رفت، فقط قطعاتی از آن در کتب غافقی وادریسی وابن البیطار بجای مانده است. نگاه کنید به اسماء العقار
Un Glossaire De Matière Médicale De Maïmonide édité et traduit par Max Meyerhof, Le Caire 1940 p. XXIX-XXXI
در مفردات الغافقی «برنج» و «برنك کابلی» هریك جداگانه یاد شده اما خود مؤلف گوید که گمان میکنم که هردویکی است. ابن سینا درقانون گوید: برنك کابلی حب سندی اوهندی وهونوعان صغار غیر مثقبة کبـار مثقبة وافضلها الصغار (قانون چاپ طهران ١٢٩٦ ص ١٦٩)
٢ــ دراسماءالعقار بدنج (= برنك کابلی) بدرشتی فندقی یاد شده واین اشتباهی است، دانه این دارو درشت تراز دانه گلابـی نیست گویا بـدنج باگیاه دیگری که درعربی رئه خوانده شده (در لاتین Noix de bonduc = Caesalpinia) مشتبه گردیده. نگاه کنید به «بدنج» و «رئه» در خود اسماءالعقار وتوضیحات آنها
٣ــ بحرالجواهر چاپ طهران ١٢٨٨

برای این‌است که آنرا ازهند ازراه کابل باین سرزمینها میآوردند وابوریحان بیرونی در کتاب الجماهر در ذکر اللعل البدخشی گوید: کماینسب الهلیلج والعود والبرنك الی کابل لأن کابل کان فیما مضی اقرب ثغور الهند الی ارض الاسلام ...[۱]

☆☆☆

اینك رسیدیم بلغت برنج دانه‌ای کـه امروزه مایهٔ زندگی هزاران هزار مردم گیتی است.

گفتیم نردگروهی ازدانشمندان برنج از گیاهان بومی چین است وبرخی دیگر گویند درهیچ‌جا چنین برنج خودرو دیده‌نشده ،گمان برده‌اند که مردمان جزیره های دریای چین Malaisie نخستین کشتکاران برنج باشند.[۲]

برنج بومی هرسرزمینی کـه باشد خواه از چین و خواه از هند یا جزیره های اوقیانوس‌هند ، اسمش ازهند است .

در زبان دراویدی dravidian یعنی زبان بومیان سرزمین کنونی هند که پیش از درآمدن آریاییها درآنجا بودند و هنوزهم بیش از هفتادو دو ملیون مردم در اویدی نژاد و دراویدی زبان در جنوب هند زیست کنند برنج در زبـان اینان اریسی aris'i خوانده میشود .[۳] شاید همین لفظ باشد که بعد ها هندوان برگزیده، در سانسکریت زبان ملی خود وریهی Vrîhi گفتند و درزبان پالی Pâli ویهی Vîhi شده است.[۴] این

۱- نگاه کنید به کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۵۵ هـ ص ۸۲

۲- نگاه کنید به Die Tropenreihe Nr.18 Der Reis von H. V Costenoble Hamburg S.1

۳- چهار زبان بزرك که ازریشهٔ دراویدی شناخته‌شده و امروزه ملیونها مردم در جنوب هند بـآن گویاهستند ، عبارت است‌از زبان تلوگو Telugu ۲۵ ملیون مردم‌بآن سخن گـویند، دوم تـامیل Tamil ۲۲ ملیون گوینده دارد، سوم کند Kannada ۱۴ ملیون وچهارم‌ملایالم Malayâlam ۱۲ ملیون بآن گویا هستند . این‌چهار زبان‌را بالهجهٔ دیگر که تولو Tulu خوانده‌میشودوارزش ادبی ندارده‌پنجه‌دراویده Panca Dravida نامند. رویهم۷۲ یا ۷۳ ملیون‌مردم باین زبانهاسخن گویند. نگاه کنید به History of Kannada Language by R. Narasimhachrya, Mysore 1934 p. 14–17

۴- نگاه به Indo–Iranian Phonology by L. H. Gray New York 1902 – 456

واژه در آن بخش از وید Veda که اتهروه ودا Atharvaveda خوانده میشود، یاد گردیده است . اتهروه چهارمین بخش نامهٔ آسمانی وید شناخته شده وقدمت تدوین آن کمتر از ششصد سال پیش از میلاد مسیح نیست.[۱] از این گذشته در نوشتهای متأخر سانسکریت بسیار یاد شده چنانك در پنچه تنتره Pancatantara ، کتابی که نزد ما معروف است و در روزگار خسروانوشیروان ساسانی از سانسکریت به پهلوی گردانیده شده و بنام دوشغال کرتکه Karataka ودمنکه Damanaka نامزد گردیده و امروزه در فارسی کلیله ودمنه خوانیم. برنج در زبان هندی چوکه Coke وچاول Caval هم امروزه خوانده میشود و از آن یاد خواهیم کرد. باید چنین پنداریم هنگامیکه آریاییها بسرزمین پنجاب (هپته هیندو Hapta-Hindu) رسیدند خواه در هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح، نزد برخی، وخواه بالاتر از این زمان نزد برخی دیگر، در آن سرزمین که پس از آن هند خوانده شده ، دیرگاهی بود که برنج کشت میشد و آریاییها همان نام دراویدی و بومی را گرفته ، بهیئت و ریهی Vrîhi درسانسکریت بجای گذارده‌اند. اما برخی از سانسکریت دانها نوشته‌اند که وریهی از واژهٔ سانسکریت ورد Vrdh در آمده که بمعنی روییدن و رستن است . در اوستا برنج یاد نشده ، اما لغت برجیه Berejya که یکی از ایزدان یا فرشتگان است[۲] اندك شباهت لفظی با برنج دارد و بویژه که در تفسیر پهلوی اوستا این ایزد چنین تعریف شده : رمك ژورتکان اپه اوزایت Ramak i Zurtakân apê awzâyet یعنی برجیه [ایزدی است] که همه دانه‌ها را برافزاید. این تعریف هم سبب شده که چندتن از اوستا شناسان آنرا برنج پندارند .

۱ــ سه بخش دیگر از نامهٔ دینی برهمنان عبارت است از ریك ودا Rigveda که قدمت آن بدو هزار سال پیش از مسیح میرسد و نزد برخی دیگر هزار و پانصد پیش از مسیح، بخش دوم سامه ودا Sâmaveda، بخش سوم یجور ودا Yajurveda

۲ــ جاهایی که در اوستا برجیه یاد شده : یسنا ۱ فقرهٔ ۷ یسنا؛ ۲ ، ۷ ؛ یسنا ۳ ، ۹؛ یسنا ٤ ، ٦ ؛ یسنا ٥ ، ٦ ؛ یسنا ۷ ، ۹ ؛ یسنا ۱۷ ، ٦ ؛ یسنا ۲۲، ۹ ؛ اشهنیکاه فقره ٦، کار این ایزد در تفسیر پهلوی یسنا ۱ فقرهٔ ۷ معین شده است نگاه کنید به :

The Foundations of the Iranian Religions by Louis H. Gray (K. R. Cama Oriental Institute.) No.5 Bombay p. 140

وجه اشتقاق کلمه برجیه دانسته نشده است . اگر لغت برنـج در اوستا مانده بود ، بایستی ، چنانـکه بزودی خواهیم دید ، با هیئت دیگری بجای مـانده باشد ، نه بهیئت برجیه .

در نوشتهای پهلوی بهرجاکه احتمال دادم بمناسبتی برنج یاد شده باشد ، نگاه کردم : دربند هش برنج Brinj باجو آمده [1] و در یك نامهٔ دیگر پهلوی که درخت آسوریك خوانده میشود ، در فقرهٔ ۷ باجو یکجا آورده شده‌است. [2] در کتاب پازند (ایاتکارجاماسپیك) یادگار جاماسپ درفصل ۸ فقرهٔ ۳ گوید : « هندوستان کشوربزرك است ، دارای سرزمینهای پاره‌ای گرم و پارهٔ دیگر سرد ، جایی خشك وجایی‌دیگر تر از درختها و رستنیهای بسیار بر خوردار است ، آنرا دشتها و بیابانهاست . مردمش‌از برنج و شیرکاو زیست‌کنند و از تخمها (دانها) خورش‌سازند». [3] گفتیم دراوستا واژهٔ برنج نیامده همچنین از زبان رایج روزگار هخامنشیان کـه پارسی باستان نامند ، نام برنج بما نرسیده ، اگر رسیده بود بایستی ورنجی Vrinji یا Verenja ورنجه یالغتی نزدیك‌باینها باشد چون وریزی Vrîzi–Brîzi که نزدیکتر بهیئت سانسکریت کلمه‌است و در پهلوی و فارسی برنج میشود . و او اصلی سانسکریت که در نام این دانه دیده میشود ، دربرخی از لهجه‌های ایرانی و آریایی نیز بجای مانده چنانکه در زبان پشتو رایج افغانستان وریزه Vrize گویند ؛ درلهجهٔ سمنانی‌ورنج خوانند. [4] همچنین است درلهجهٔ نطنزی. تغییریافتن «واو» به«باء» درزبانهای کهنه ونو ایرانی‌همانند بسیاردارد:

۱ـ نگاه‌کنید به Bûndahishn (Pahlavi Text Series) Edited by Tahmras D. Anklesaria, Bombay 1908 p. 117 سطردوم

۲ـ نگاه‌کنید به Pahlavi Texts, Edited Jamaspji M. Jamasp –Asana Bombay 1913. Darakht–i Asûrîk درخت آسوریك p. 109

۳ـ نگاه‌کنید به ایاتکار جاماسپیك Ayâtkâr i Zâmaspîk par Giusepp Messina, Roma 1939 p. 51 مسینا خاور شناس دانشمند ایتالیایی در هشتم ماه ژوئیه ۱۹۵۱ درشهر مسینا Messina به بخشایش ایزدی پیوست

٤ـ نگاه‌کنید به Zeitschrift der Deutsch Morgenländischen Gesellschaft (ZDMG) Band XXXII, Leipzig 1818(Bericht über des Ssemnanicben Dialect von A. H. Schindler) S. 535–541

چون وزرکه ؛ Vâzraka ؛ واته Vata و جز اینهاکه در فارسی بزرگ وبادگردیده ، وبساهم درفارسی کنونی این‌دوحرف بهمدیگرمبدل میشود چون‌بالا = والا ؛ بان = وان(اشتروان) وجزاینها. همچنین برنج درفارسی گرنج‌شده وتبدیل‌شدن واو ازلغتهای زبانهای باستانی‌ایران چون اوستا و فرس هخامنشی به «گاف» درفارسی همانند بسیار دارد چون ویشتاسپه Vishtaspa = گشتاسب ؛ ورازه Varaza = گرازو جز اینها. رودکی که درسال ۳۲۹ درگذشت گوید :

آن گرنج و آن شکر برداشت پاك وندر آن دستار آن زن بست خاك[1]

ابومنصور موفق‌الدین هروی در کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه که در سدهٔ پنجم هجری‌نوشته درتعریف نسبة بلندی که از «ارز» کرده درهمه‌جاگرنج گفته . باین‌میماند که در آن روزگار در سرزمین شرقی ایران لغت برنج رایج نبوده ، در جایی گوید : «کرنج از دوگونه است سبیذ وسرخ ...»

در جایی دیگر گوید : « و بیشترمردم هندوستان کرنج بغذاکرده‌اند خودرا و برآن هیچ‌چیز اختیار نکنند ... ».[2] فرخی‌سیستانی که گویادرسال ٤۲۹ درگذشت در قصیدهٔ بمدح عضدالدوله امیریوسف برادر سلطان‌محمود گفته :

ای بکوپال‌گران کوفته پیلان‌را پشت چون‌گرنجی که فروکوفته‌باشد بجواز

در فرهنك جهانگیری نیز از رضی‌الدین نیشابوری کـه ازگویندگان نیمهٔ قرن ششم است این‌شعر بگواه آورده شده : تا چون‌گرنج جود تونامد برون زپوست.[3] درفرهنگها گرنج زار و گرنج بشیر (شیربرنج)هم یادشده است . درفرهنك رشیدی از سوزنی سمرقندی که درسال ٥٦۹ درگذشت این‌بیت یاد شده :

کوهان ثور روغن‌کرد است تا پزد خوان تراگرنج بشیر اندر آسمان .

درسندبادنامه کتابی که درسال۳۳۹ هجری ابوالفوارس‌قناوزی آنرا بامرنوح‌بن

۱ــ نگاه به احوال واشعار رودکی تألیف سعیدنفیسی جلددوم طهران ۱۳۱۰ ص ٥۹٤
۲ــ کتاب الابنیه چاپ وینه
۳ــ مصراع دوم شعر خراب شده‌است .

منصور سامانی، از پهلوی بپارسی گردانیده ودر پیرامون سال ٦٠٠ هجری محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی آن فارسی ساده و پاك زمان سامانی را ، بخیل خود بفارسی فصیح و بلیغ در آورده ، کلمهٔ گرنج هم بمعنی برنج خام وهم بمعنی پلاو بکار رفته : «زن دیك برنهاد واز بهر او گرنج پخت». در دنبالهٔ همان داستان چندین بار از گرنج پخته ، پلاو اراده شده : «چون گرنج تمام شد ، گفت شکر و روغن خواهم» و درجای دیگر همان کتاب پرنج که بی‌شك همان کلمهٔ برنج است بمعنی شیر برنج یا گرنج بشیر آمده و آن در « داستان کدخدای با مهمان و زن و گربه » میباشد و آن داستان باختصار این است : مردی خواست کی جماعتی را ضیافتی دهد پس کنیزك را بطلب شیر ببازار فرستاد کنیزك شیر بخرید وانائی که شیر دروی بود سر گشاده برسر نهاد . قضای آسمانی چنان خواست کی لکلکی ماری در دهن گرفته درفضای هوا بالای انا برسمت شیر بگذشت و قطرهٔ چند زهر افعی در شیر افتاد ـ کنیزك شیر بمطبخ آورد واز آن پرنج ساختند؛ وچون انواع اطعمه واصناف اغذیه پیش مهمان بردند وازهر یك تناولی کردند ، چون نوبت بپرنج رسید هر که یك لقمه بکار برد، برجای سرد شد.[1]

در وخی از لهجه‌های پامیر درافغانستان نیز گرنج گویند.

در اشعار بسحاق (ابواسحاق شیرازی) که درسال ۸۲۷ یا ۸۳۰ درشیراز در گذشت، درهیچ جای دیوان او بلغت گرنج برنخوردم ، در همه جا برنج گفته :

چون برنج زرد لیموئی ترا درسفره نیست رشته و کاجی اگر درخوان نباشد گوم‌باش

باز گوید :

زهر نعمت که برخوان آفریدند برنج زرد سلطان آفریدند

درجغرافیای حدود العالم (ص۸۸) که بسال ۳۷۲ هجری نوشته شده درسخن از ناحیت دیلمان برنج یاد گردیده: «وطعام همه این ناحیت لیتر[؟][2] است و برنج وماهی». در فرهنگهای فارسی بج هم بجای برنج یاد گردیده ، لعنتی که درلهجهٔ کنونی گیلکی رایج

۱ــ نگاه به سندباد نامه باهتمام احمد آتش ، استانبول ۱۹٤۸ ص ۲۷٦ - ۲۷۷ وص ۲۹۰-۲۹۱

۲ــ درمتن لیتر آمده ، شاید لتیر باشد که هنوز دریزد نان ساجی نامیده میشود .

و برنج را بج خوانند . همچنین درلهجهٔ طبری (مازندرانی) بینج وبنج بمعنی شلتوك است . در زبان ارمنی برنز Brinz تلفظ کنند و این کلمه دیرگاهی است که از لغت ایرانی بعاریت گرفته شده است. شبهه نیست که لغتهای گوناگون گرنج- برنج - ورنج پرنج - برنز - وریزه - بج - بنج - بینج همه یکی است ودرعربی أرز - ورز یارنز چنانکه درالمعرب جوالیقی یادشده ازهمان بنیاد است .

درزبانهای اروپایی : Oryza (Oryzon)یونانی- Oryza لاتینی-Riz فرانسه- Rice انگلیسی - Reis آلمانی -Riso ایتالیائی - Ris روسی و جز اینها ، همه یکی است و همه از نام یونانی این دانه و در یونانی از نام ایرانی آن گرفته شده است ، [1] زیرا بدستیاری ایرانیان این گیاه و دانه آن در سدهٔ چهارم وسوم پیش از میلاد مسیح بیونانیان شناخته شده است . شك نیست که در روزگار هخامنشیان که بخشی از هندهم جزء امپراتوری پهناور ایران بشمار میرفت ، ایرانیان برنج را شناختند و شاید دراین سرزمین‌ها درهرجاکه آب فراوان وهوای گرم داشت، از رود سند تا رود فرات کم و بیش برنج کشت میشد ، اما آنچنانك در چین‌وهند بوده ، در ایران‌زمین بنیاد خورش یا اساس غذا (bsae alimentaire) بشمار نمیرفت.بگواهی تاریخ درروزگار هخامنشیان ، برنج در ایران کشت میشده و یونانیان در همین سرزمین آنرا شناخته و بمردم دیگر اروپا شناسانیدند . درکهن‌ترین جایی که ازگیاه برنج یادشده درنوشته اریستوبولس Aristobulos است که یکی ازهمراهان اسکندر بوده درلشکرکشی وی بایران‌زمین. این تاریخ‌نویس درپایان زندگی خود، درپیری پس ازسال ۲۸۵ اسکندرنامه‌ای نوشت که درتاریخ وجغرافیا و نژادشناسی وتاریخ طبیعی، نامهٔ گرانبهایی بود و در آن ازکارنامهٔ اسکندر وسرزمینهایی که او از آنجاها گذشت وچگونگی این مرزوبومها و جزاینها سخن میرفت. این نامه سودمند ازبرای اعتباری که داشت ، توجه نویسندگان

۱- نگاه کنید به Kulturpflanzen Und Haustiere von V. Hehn 8. Aufl Berlin 1911 S.503

و به Morgenländische Wörter in Deutschen von Enno Littmam, T. Tübingen 1924 S. 15

باستانی را بخود کشید. خوشبختانه پیش از اینکه از دست برود، مطالبی از آن در نوشتهای دیگران آورده شده که هنوز پایدار است، از آنهاست در کتاب لشکر کشی (Anabasis) اسکندر که اریانس Arrianos در دومین سدهٔ میلادی نوشته است و در کتاب جغرافیای استرابو Strabo که در بسیاری از موارد مطالبی از اریستوبولس نقل میکند.

دربارهٔ کشت برنج در ایران زمین نیز از او نقل کرده مینویسد: «اینك این است آنچه اریستوبولس درباره برنج بما خبر میدهد: برنج در کشتزاری که آب بر آن ایستاده باشد کشت میشود و نزدیك به دو متر (4 Coudées) بالا میکشد، چندین خوشه میدهد و از دانهای بسیار برخوردار است، آنرا در آن هنگام از سال که پروین (ثریا) فرو نشیند، درو کنند و آنرا مانند گندم بکوبند ا از پوست بیرون کنند ا. برنج همچنین در بلخ Bactriana و بابل و خوزستان Susis میروید. (وما نیز گوییم که در سوریهٔ سفلی هم میروید) ...». [1] و دیگر از یونانیانی که از کشت برنج در ایران یاد کرده، دیودرس Diodoros معروف به سیکولوس Siculus از شهر سیسیل میباشد در تاریخش Bibliotheca Historica که در میان سالهای ٦٠-٣٠ پیش از میلاد مسیح نوشته شده، (بنابراین همزمان استرابو است) در بخشی از این تاریخ از پیکار سرداران اسکندر سخن میدارد که چگونه برای بدست آوردن تاج و تخت اسکندر، پس از مرك وی باهم جنگیدند، گوید: « امنس Eumenes که یکی از آن سرداران است در ستیزه با سلوکس Seleukos پس از آنکه از دجله گذشته بسرزمین شوش (خوزستان) در آمد، لشکریان خودرا از برای کمی خوراك به سه گروه پخش کرد و خود با گروهی این سرزمین را میپیمود، چون گندم بهیچ روی یافت نمیشد، لشکریان او از برنج و کنجد و خرما خورش یافتند، زیرا در این سرزمین این سه غله فراوان است. » امنس در نبرد با انتیگنس Antigonos که خود یکی دیگر از آن سرداران خواستار تاج و تخت پادشاهی است، گرفتار شده در سال ٣١٦ پیش از میلاد کشته گردید. [2]

١- Geographie de Strabon XV,1,18 Traduction Nouvelle par Amédée Tardieu, Paris 1909.

٢- Diodor's von Sicilien. Historische Bibliothek XIX,13 von Julius Wurm, Stuttgart 1839

چنانکه دیده میشود ، خوزستان که در قرون وسطی هم از برای برنجستانهای خود شهرتی داشت واز آن یاد خواهیم کرد ، در قرن چهارم پیش‌ازمیلاد مسیح از این غله فراوان برخوردار بود. در این دوفقره که یادکردیم، برنج درست بنام یونانی‌خود Öryzon آورده‌شده‌وتئوفراستوس Theophrastos (۳۹۰-۳۰۵پیش‌ازمیلاد)فیلسوف یونانی درکتابی که درتاریخ طبیعی رستنیها نوشته این گیاه را نیز با همان‌نام Öryzon درست تعریف کرده ومصرف آنرا بیان داشته است.[۱]

از این چند فقره خبر پیداست کـه در روزگار هخامنشیان برنج چنانکه گفتیم از رود سند تـا رود فرات در هرجا کـه آب و هوا سازگار بوده کشت میشد. شاید یونانیان‌هم آنرا درسدهٔ پنجم پیش‌ازمسیح کم وبیش میشناختند اما تاپیش‌ازلشکرکشی اسکندر بایران نامی از برای این گیاه در زبان یونانی نداشتند.در طی اخبار یونانیان پیش از اسکندر مطالبی یاد شده کـه احتمال برده میشود همان برنج مقصود باشد از آنجمله هرودت که در سدهٔ پنجم‌پیش‌ازمیلاد میزیست مینویسد : «هندوانی هستند که عادات و رسوم دیگر دارند ، آنان هیچیك از جاندارانرا نمیکشند ، تخم نمی‌افشانند [از برای کشت] ،در خانها بسر نمیبرند، از گیاهان خورش سازند [گیاهخوارند]، در سرزمین آنان یك‌گونه دانه خود از زمین میروید و این دانه بدرشتی‌گاورس در میان پوستی‌است . آنهاراگردآورده با پوست پخته میخورند...».[۲] اگراین‌دانه همان برنج باشد، میتوان‌گفت‌که درزمان هرودت هنوز دریونانی‌نامی‌نداشته و نزد یونانیان شناخته نشده بودکه بنام خودش یاد شود .

در اینجا خبری از هرودت یاد میکنیم که تا باندازه‌ای گویای این است که در روزگار هخامنشیان گندم بنیاد خورش‌مردم ایران‌بوده : «کمبوجیه پس‌ازگشوده‌شدن مصر خواست حبشه‌راهم بچنك آورد.باین قصد جاسوسانی با چنـد هدیه ، بظاهر از

۱- نگاه کنید به Kulturpflanze Und Haustiere Von Victor Hehn 8.Auflage Berlin 1911 S. 504-5

۲- Herodotos III, 100

برای جلب دوستی بآنجا فرستاد ، پادشاه حبشه هرچند مقصود آنانرا در یافته بـود ، در پرسش و پاسخ از فرستادگان پرسید ، پادشاه شما چـه میخورد و انتهای عمر یك ایرانی چند سال است، آنان گفتند پادشاه ما نان میخوردوچگونگی جنس گندم را بیان کردندو گفتند انتهای مدت زندگی یك ایرانی بهشتاد سال میرسد». ازجملهٔ هدایایی که فرستادگان کمبوجیه تقدیم پادشاه حبشه کردند یك قرابه شراب خرما بود . پادشاه حبشه از آن بسیار خوشش آمد وپرسید آنرا چگونه میسازید،وپس از آن بفرستادگان گفت « اگراین باده نبود بیقین، با آن غذای ناچیزی که ایرانیان میخورند بسن هشتاد سالگی هم نمیرسند. ناگزیر ازاین میاست که نیرویی گرفته تاباین سن پایدارمیمانند. مردمان ما درحبشه با خوردن گوشت پخته و نوشیدن شیر بصد و بیست سال و بساهم بیشتر زیست کنند». در گفتار اسپست (یونجه) گفتیم که رز در سال ۱۲۶ پیش از مسیح از ایران بچین رفت و در همـان روزگار شراب انگوری در کشور بغپور شناختهشد. چنین مینماید کـه در سال ۵۲۴ پیش از مسیح که هنگام لشکرکشی کمبوجیه است بحبشه بادهٔ خرمائی نیز بسرزمین نجاشی بدستیاری ایرانیان شناخته شده باشد . چیزی کـه هست خبرچینی دربارهٔ انگور وفشردهٔ آن رنك و روی تاریخی دارد ، امـا در لشکرکشی کمبوجیه بحبشه که خود یك واقعهٔ تاریخی است، خبرهرودت آب و رنك افسانه گرفته است . غرض از یادکردن این خبر این است که غذای مردم ایران در آن زمان گندم دانسته شده نه برنج و باز هرودت در سخن از لشکرکشی خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از مسیح بسوی یونان از آذوقهٔ گندم لشکریان ایران یاد میکند نـه از برنج .[۱] همچنین در همان گفتار اسپست خبری از طبری و ابن البلخی دربارهٔ خراج برخی از کشتها در روزگـار خسرو انوشیروان یـاد کردیم و آنهـا عبارت بوده از گندم و جو و رز و اسفست و خرما و زیتون ، در میان آنها از برنج سخنی نیست . با این در روزگاران پیش برنج در ایران کشت میشده و شایدهم پیش ازبسر کار آمدن

۱- Herodotos VII, 119
ونگاه کنید به - Spiegel,sMemorial Volume, Bombay 1908 S. XXXVII XXXVIII

هخامنشیان ، اما بگواهی تاریخ کشت آن در زمان هخامنشیان ثابت است چـه رسد بزمان ساسانیان که ازپایان دوران هخامنشیان تا آغاز پادشاهی ساسانیان بیش‌ازپانصد وپنجاه‌سال فاصله‌است.البته درهیچ دوران برنج اساس‌غذای ایرانیان نبوده، آنچنانکه درچین وهند بوده وهنوزهم هست.گذشته ازگیلان ومازندران ،کشورایران سرزمین گندم است.امید است جداگانه از آن سخن بداریم .

درمیان خبرهایی که دربارهٔ برنج در ایران‌باستان بما رسیده یك خبر منفی در یك تاریخ چینی بسیار شایان توجه است .

این تاریخ کـه در سال ۵۷۲ میلادی نوشته شده ، بنا براین در پایان پادشاهی خسرو انوشیروان ، تاریـخ وی‌شو Weishu خوانده میشود . نویسنده آن وی‌شو (۵۰۶-۵۷۲میلادی)ازسلسلهٔ خاندان امپراتوری وی Wei وازپیش‌آمدهای سال۳۸۶ تا ۵۳۵ میلادی سخن میدارد،یعنی از وقایع یك قرن و نیم . درخبرهای راجع بایران در زمان ساسانیان ، در فصل ۱۰۲ گوید : « پایتخت ایران Po-ssi در شهر سولی Seleu kia میباشد . این سرزمین در قدیم کلده خـوانده میشده ، وسعت شهر ده‌لی [هریك لی li درحدود ۵۷۶ متراست] مربع میباشد ، بیش‌ازصدهزار مردم در آنجا زیست‌کنند . یك رود از جنوب شهر میگذرد [ناگزیر دجله است] ، سرزمینی است هموار، در آنجا کالاهای زروسیم ومرجان وکهربا و عقیق ومرواریدهای بزرك وشیشه و بلور و فیروزه والماس (یالاجورد) وفولاد ومس وارزیز (قلع) وپارچهای ابریشم و پنبه و قالی و پوست ولبان (= کندر) و زرچوبه واصطرك storax[1] وعطریات دیگر و فلفل و شکر و خرما و هلیله و مازو و جزاینها ، یافت میشود . هوای آنجـا گرم است ، خانواده ها یخ ذخیره میکنند . در آن سرزمین دشتهای ریگزاری است که با جویها آبیاری میشود .گیاهها و چارپایان این سرزمین رویهمرفته همانند چنین‌است، جزاینکه برنج و ارزن ندارد . دارای اسبهای نامبردار است. همچنین خرهای بزرك

۱- اصطرك بکسرهمزه وسکون صاد وفتح طا storax (میعه) صمغ درختی است. نگاه باسماء العقار بشماره ۲۲۸

(استر = قاطر) دارد وشترهایی که برخی از آنها میتوانند درروز هفتصدلی li بپیمایند. توانگران کشور چندین هزار ازاینگونه چارپایان دارند ، از اینها گذشته ، این کشور دارای فیلهای سفید و شیر میباشد و نیز در آنجا تخمهای مرغان بزرك (شترمرغ) یافت میشود . در آنجا مرغی است که پیکرش بشترماند و با دوبال خود بپرد ، اما بلند پرواز نیست، این مرغ هم گیاهخوار است وهم گوشتخوار، آتش نیز تواند فروبردن...»[۱]

در این خبر چینی در جزء کالاهای رایج ایران چند چیز دیگرهم برشمرده شده امـا چون لغاتی که از برای تعیین آنها یادگردیده دگرگون شده ، نمیتوان دانست که چه کالاهایی از آنها اراده گردیده است . سلوکیه Seleukia که در چینی سولی Su-li خوانده شده ، گویا در سال ۳۰۱ پیش از مسیح سلوکس نیکاتر Seleukos Nikator آنرا پایتخت خود برگزیده باشد و آن در کرانه راست دجله درشصت کیلومتری شمال شرقی بابل واقع است.[۲] درروزگار اشکانیان نیز این شهر پایتخت بوده، امادرروزگار ساسانیان شهر تیسفون که دربرابر سلوکیه درطرف چپ دجله افتاده ، پایتخت بوده، بنابراین در هنگامی که نویسندهٔ چینی تاریخ خودرامینوشت تیسفون پایگاه زمستانی ساسانیان بود. دیگر اینکه ، کالاهایی که برشمرده شده اگر مقصود نویسنده این بوده که آنها ازسرزمین ایران و یا بابل است اشتباهی است ، از آنهاست فلفل و هلیله که از گیاهان بومی هند بوده وهنوزهم هست، چنانکه فیل سفید از هند و سیام است واز زمان هخامنشیان ودر همهٔ دوران تاریخی پیش از اسلام بایران آورده میشده وشترمرغهم ازمرغهای افریقاست، هرچند در سرزمین‌های آسیای غربی ، در صحرای عربستان و عراق هم در طی اخبار پیشینیان یاد شده است.[۳]

شیر امروزه در ایران یافت نمیشود ، نژاد این جانور دلیر که روزی ایران از بیشه‌های آن بشمار میرفت، از میان رفته است. بویژه کامفیر وزدرفارس از بیشه‌های معروف

۱- نگاه کنید به A Chinise Account of Persia in The Sixth Century by Kentok Hori, in Spiegel's Memorial Volume, Bombay 1908 p. 247

۲- Seleukia und Ktesiphon von Maxi. Streek, Leipzig 1917 S.1

۳- Brehms Tierleben, 6. Band-Vögel 3. Band, Leipzig 1900 s.691-2

بوده که همهٔ جغرافیانویسان یاد کرده‌اند: از آنجمله ابن‌البلخی درفارس‌نامه (ص۱۵۵). سدیگر، از خبر چینی دانسته نمیشود که کدامیك از سرزمین های ایران بوده که در آنجا یخ ذخیره میکردند ، اگر بابل زمین یا عراق کنونی مقصود باشد ، در همان سرزمینی که بگفتهٔ نویسنده چینی پایتخت ایران واقع است ، آنجا خاکی نیست که زمستان سخت داشته باشد وازبرف ویخ برخوردار باشد .

چیزی که بویژه در این خبر چینی شگفت انگیز است این است که در بابل یا بخشهای دیگری که در قلمروساسانیان بوده، ارزن هم نیست در صورتی که ارزن یا گاورس از کهنترین رستنیهایی است که سومریها و اکدیها و پس از آنان بابلیها و آشوریها میشناختند، چنانکه گندم وجواز گیاهان دیرین آنان‌است. درگفتار جداگانه از ارزن (گاورس) سخن خواهیم داشت.شك نیست هرمسافر و سیاحی که بجایی‌وارد شود اول چیزی که بنظرش آید و یا از آن جویا شود همان خوراك شبانروزی وی است که بآن عادت کرده است.ناگزیراگریك چینی بجایی فرودآید ومایهٔ زندگی خود راکه برنج باشد ، در آنجا نیابد ، آنرا از شگفتیهای آن مرز و بوم یاد خواهد کرد . اما چنانکه گفتیم در بابل و در بسیاری از کشورهایی که در تصرف ایرانیان بوده از زمان هخامنشیان ازکشتزاران برنج بهره‌ور بوده مگراینکه بگوییم در این کشورها برنج بنیاد خورش staple food مردمان این بخش ازآسیا نبود . برخلاف خبر وی‌شوWei-Shu که همزمان ساسانیان است درقرن ششم میلادی، ازمأخذ بسیار معتبریك‌چینی‌دیگر،موسوم‌به‌چانك‌کی‌ین Tchang K'ien همزمان‌اشکانیان، درهفتصد سال‌پیش‌اززمان‌وی‌شو،ازکسی که‌درگفتار«اسپست»ازاویاد کردیم،خبرداریم که‌دربرخی ازبخشهای‌ایران برنج کشت‌میشد.این‌سردارچینی که‌درهنگام‌دوازده،سیزده‌سال‌چندین کشور ایران شرقی را دیده و سالها در آنجاها زیست کرده درسال ۱۲۶ پیش‌ازمسیح بچین برگشت و ره‌آوردهای گرانبهایی بامپراتور خودووتی Wu-ti تقدیم داشت و از کشت برنج در فرغانه Ta-yûan و پارتیا Parthia(An-si) ، خراسان کنونی ، وکلده‌Tiao-ci نیزخبرداده‌است،درست‌است که‌سردارچانك‌کی‌ین پارتیاوکلده‌راخود

ندیده ، اما آنچه‌را شنیده . نظر باخبار دیگرش میتوان گفت در کمال درستی نقل کرده است و گزارشهای چینی در زمان ساسانیان از اینکه سرزمین های شرقی ایران چون کاشغر و ختن و تاشکند و جز اینها پر از برنجستانهاست ، گواه درستی اخبار اوست . بگواهی هوی‌چاو Hwi Cao یك سیاح چینی در آغاز قرن هشتم میلادی هنوز در ایران ، در این زمان که پس‌ازاستیلای عرب است ودرحدود صدوشصت سال‌هم از آن استیلا میگذشته،برنج اساس‌غذای مردم این‌دیار نبوده، بلکه از آرد برنج یك گونه کاك درست میکردند .[1]

در مصر پس از آنکه بطلمیوس Ptolemaeos که یکی از سرداران اسکندر است در سال ۳۲۳ پیش‌ازمیلاد بپادشاهی رسید، برنج را شناختند . کالاهای هند ودر جزء آنها برنج از راه خلیج فارس و دریای سرخ وارد سرزمین نیل شد . در اروپا چنانکه گفتیم برنج چندان دارای نام و نشان نبود و کمتر نیازمند آن بودند . در نوشتهای‌پزشك نامور یونانی‌جالینوس Galenos که درسال۱۳۱بجهان آمد ودر سال ۲۰۱ میلادی درگذشت از برنج یاد شده ومانند پزشکان دیگر یونان و روم از لعاب آن برای بیماران سخن داشته است. بسا پیش‌ازاو دانشمندرومی‌پلینیوس Plinius که درهنگام آتشفشانی کوه وزو Vésuve درسال۷۹میلادی‌درگذشت بازبرنج رادراروپا از برای لعابش یاد میکند، درجایی‌مینویسد : «هندوان دوگونه جودارندیکی کشتنی و دیگری خود رو ، از آن نان درجهٔ اول و لعاب alica میسازند ، اما خوراك دلخواه آنان برنج است که با آن حریره (یاآش) ptisana سازند ، مردم دیگر این حریره ptisana را از جو سازند . . . ».در جای دیگر کتابش بتفصیل از لعاب alica سخن‌میداردکه چگونه ساخته میشود.[2] بنابراین در مصر و در اروپا برنج را کم و بیش میشناختند،اماکشت برنج دراین‌سرزمینها پس‌ازگشوده‌شدن مصر درسال نوزدهم هجرت بدست عربها بود . بویژه خاك مصر درکرانهٔ رود نیل با آب فراوان و گرمای

۱- نگاه کنید به Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 P. 372-373

۲- Plinius XVIII ,13,1 ; XVIII, 29

تند بسیار مناسب بود. از این رو کشت آن در آن دیار رونق گرفت. همچنین بدستیاری کشورگشایان اسلام که اسپانیا در میان سالهای ۹۱ و ۹۳ هجرت بدست تازیان افتاد، برنج آنچنانکه باید دراروپا شناخته شد و در آنجا کشت گردید و از این تاریخ ببعد در بسیاری از کشورهای اروپا که آب وهوای سازگار از برای این گیاه داشت، برنجزار هابوجود آمد. از سال ۱۵۳۰ ایتالیا نیز از برنجستانها برخوردارشد.[۱] رفته‌رفته در هرجای اروپا کـه این گیاه آسیایی ممکن بود پرورش یابد، ازکشت آن خودداری نشد، چنانکه درپرتغال و فرانسه واتریش ومجارستان وسرزمین‌های بالکان. درسال ۱۷۰۱ یك کشتی کوچك مقداری تخم ازبرای کشت از ماداگاسکار Madagaskar به کارولینا Karolina درامریکای شمالی برد وچندی پس از آن ازهند هم بآنجا دانه بردند و دراین سر زمین نو دیر نکشید که کشت آن باندازهٔ فزونی یافت که در سال ۱۷۲٤ میلادی مقدارهنگفتی برنج باروپا فرستادند.[۲] بااین درخودامریکا باداشتن برنج فراوان از ذرت که از دانهای بومی امریکاست، واز آن در گفتار جداگانه سخن‌خواهم داشت، و از گندم که کریستف کلمب Christof Colomb در سال ۱٤۲۹ هنگام کشف امریکا بآنجا برده بود، دست نکشیدند واین دوغله همچنان مایهٔ تغذیه مردم بوده وهست. اینچنین درپنج بخش روی زمین، از آسیا و افریقا و اروپا و امریکا و استرالیا، جایی نماند که کم و بیش از کشتزارهای برنج برخوردار نباشد.

امروزه کشت برنج در اروپا محدود است، زیرا از آب ایستادهٔ برنجستانها پشه تولید میشود وسبب تب نوبه (مالاریا) میگردد این است که درپیرامون شهرهای بزرك و در دیه نزدیك خانها و نزدیکی هرجاکه رفت‌وآمد بسیار باشد، کشت آن بازداشت شده‌است. هرچند مادهٔ غذائی برنج از گندم کمتر است امامردمان برنجخواررروی زمین بیشتر از مردمان گندمخوار جهان‌اند. درمراکز پرجمعیت آسیا مانند ژاپن و کره و

۱- Kulturpflanze und Haustiere von Hehn 8. Aufl. S. 506

۲- سرزمینهائی که درامریکای شمالی بخصوصه از برنجزارها برخوردار است: کارولینا Carolina لوئی زیانا Louisiana میسیسیپی Mississipi، فلوریدا Florida

چین و هندوچین وسیام و هندوستان وفیلیپین وسیلان (سراندیب) و جاوه و سوماترا ومادا گاسکاروجزاینهاهمه‌ازبرنج‌سیرمیشوند ودرجاهای‌دیگر گیتی‌نیز کم‌وبیش‌خورده میشود و نسبت بگندم و جو و ذرت و گاو رس کـه هریك در جایی از روی زمین خورندگانی‌دارند، برنج ازهمه‌گواراتراست.

امروزه درکشورهای برنجخوار این دانه آنچنانکه در چندین هزار سال پیش خورده میشد ، بازخورده میشود.خبری کـه از مگاستنس Megasthenes بجای مانده بخوبی میرساندکه درسه‌قرن پیش‌ازمسیح برنج چگونه خورده میشده است . در آغاز گفتار نیشکریادکردیم که‌درسدهٔ سوم پیش‌ازمسیح‌سلوکس‌نیکاتر Seleukos Nikator سفیری بدربـار امپراتور هنـد چندره‌گوپته Candragupta فرستاد . این نماینده مگاستنس نام داشت.دربارهٔ هند کتابی داشت و این کتاب از دست رفته ، اما پیش از اینکه نابود شود گروهی‌ازنویسندگان یونانی ورمی آنرا خوانده ومطالبی درنوشتهای خودآورده‌اند . یکی‌ازآن نویسندگان باستانی آتنئوس Athenaeos یونانی‌است‌که کتاب Deipnosophistae خود را در سال ۱۹۳ میلادی نوشته وخبری از مگاستنس دربارهٔ برنج پخته یا پلو (پلاو) دریك مهمانی دربار چندره‌گوپته نقل‌میکند،اینچنین:

« از برای هریك از مهمانان خوانچه‌ای (میزی) میگذارند ودرآن طبق زرین‌نهاده‌که در آن برنج پخـته است ، شبیه بآش‌جو پوست‌کنده ، آنرا با بسیاری از خورشهای دیگر ساختهٔ هند ، بهم درآمیخته میخورند » .[۱]

چنانکه دیده میشود مگاستنس در حدود دوهزارودویست‌وپنجاه سال پیش در پاتلی‌پوتره Pâtliputra (پاتنه‌کنونی) پایتخت امپراتور چندره‌گوپته در خود کاخ پادشاهی «چلوخورشت» خورده است .

گفتیم درایران‌باستان برنج بنیاد خورش سراسرایران بشمار نمیرفت یا بعبارت دیگر خورش همگانی این سرزمین نبوده ونبایستی‌هم چنین‌باشد زیرا برنج درهمه‌جا پرورش نمی‌یابد، درجایی کشت میشود که درجهٔ گرما دست‌کم به۲۷ و۲۸ برسد واین

۱- Kulturpflanze u. Haustiere S. 505

اندازه گرما از برای رسیدن این دانه لازم است. از این گذشته این گیاه باید همواره پا در آتش و سر در آب داشته باشد، ایران از آب فراوان بهره مند نیست و زمین آبگیرهم نسبة کم دارد. اخباری که از نویسندگان قرون میانه دربارهٔ برنج بما رسیده همه از کشتزارهای زمینهایی یاد شده که باندازه از گرما و آب برخوردارانند. درمیان این زمین‌های برنجخیز بویژه از خوزستان یا اهواز و طبرستان و دیلمستان و گیلان نام برده شده‌است. خوزستان باداشتن زمین‌های هموار وخوب و آب فراوان، که امروزه ازهمه‌چیز بی‌بهره است، درپارینه ازبرنج و نیشکر که یادکردیم بهره‌ور بود و بساهم نان مردم خوزستان از آرد برنج بود.

ابن‌حوقل که درسال ۳۴۰ هجری هنوز زنده بود در سخن از خوزستان چنین گوید: «مردم خوزستان از همه گونه دانها برخوردارانند، چون گندم و جو و باقلی. برنج نزد آنان فراوان است، آنچنانکه آنرا آسیاکرده با آردش نان پزند وخورند واین خوراك آنان است، برخی از آنان چنان باین نان خوی گرفته که درسراسرسال از آن خورند و اگر یکبار نان گندم بخورند بپیچش و درد شکم دچار شوند و بساهم بمیرند وهمچنین است دررستاقهای عراق».[۱] اصطخری که در آغازسدهٔ چهارم میزیسته و همزمان ابن‌حوقل بوده و گویا ابن‌حوقل از کتاب مسالك‌الممالك او استفاده کرده، گوید: «خوزستان از همه دانها، از گندم وجو و باقلی برخوردار است. پس‌از گندم وجو، بیشتر غله‌اش برنج است که با آن نان پزند و این خورش آنان است و همچنین است درعراق».[۲] باز ابن‌حوقل درسخن ازتبرستان مینویسد: «خورش مردم طبرستان نان برنج است وماهی وسیر وهمچنین‌است دردیلم و جیل».[۳]

نان برنجی گذشته‌از ایران درجاهای دیگرهم بود. ابوعثمان جاحظ که درسال ۲۲۵ هجری درگذشت درکتاب‌البخلاء از نان برنجی بصره یاد میکند «که چگونه

۱- کتاب صورة الارض تألیف ابوالقاسم بن‌حوقل النصیبی چاپ‌دوم، قسم اول طبع لیدن ۱۹۳۸ ص ۲۵۴

۲- مسالك الممالك لابی اسحاق ابراهیم بن‌محمد الفارسی الاصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۹۱

۳- ابن‌حوقل، صورة الارض ص ۳۸۱

مرد بخیلی برنج با پوست (شلتوك) از بازار بصره میخرید و آنرا بدست کارگری از پوست درآورده آسیا میکرد و از آن آرد، با آب گرم خمیرساخته نان میپخت و با چنین نانی از مهمانان در بستان خویش پذیرایی میکرد».[۱] یاقوت‌حموی (۵۷۵-۶۲۶) در سخن از اهواز نویسد: «خورش مردم از نان برنج است. این نان مزهٔ دارد اگر گرم خورده شود، ازاینروباید آنرا هرروز در خانه‌های خودبپزند. درآنجا هرروز پنجاه‌هزارتنور ازبرای پختن این‌نان افروخته میشود. درهوای سوزان آن شهر، تف آتشهای تنور، گرمای آنجا راآنچنان ترکند».[۲]

چون‌سرزمین خوزستان بخصوصه‌برنجخیزبوده، برنج درآنجا «وزنی» بشمار میرفت مانند «گندم» و«جو» = شعیردرسرزمین‌های دیگرایران. مقدسی که تا پایان سدهٔ چهارم هجری هنوز زنده بود در سخن از اقلیم خوزستان (جمل‌شوون‌هذالاقلیم) میگوید: «ونقودهم مثل‌المشرق‌الذهب‌بالدوانیق‌کل دانق ثمان واربعون تمونة وهی الارزة = پول آنان مانند سراسر خاورزمین زر است با دانکها و هردانکی چهل و هشت تمونه است‌که همان برنج‌باشد».[۳]

خبری‌کـه ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶) درکتاب اغانی یاد میکند بخوبی میرساندکه درسدهٔ دوم هجری برنج دراهواز فراوان بود: «حارث‌بن بشخیر ازسوی هادی (۱۶۹-۱۷۰) و رشید (هارون‌الرشید ۱۷۰-۱۹۳) گماشتهٔ کارهای جنگی ومالی سراسراهوازبود، او از بازرگانان اهوازباندازهٔ چهل‌هزاردیناربرنج خریده بودکه همه آنرا بیك تن‌بخشید».[۴]

همچنین از تبرستان‌و گیلان درطی‌کتابهای جغرافیـا وتاریخ غالباً بکشت‌برنج برمیخوریم، همان دومرزوبومی‌که امروزه‌هم ازجاهای‌برنجخیزایران‌است. ابوالحسن

۱- کتاب البخلا للجاحظ چاپ مصر ۱۹۴۸ ص ۱۱۷

۲- معجم البلدان Diction. Geograph. de La Perse Par De Meynard, Paris 1861 p. 61

۳- المقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم چاپ لیدن ۱۹۰۶ ص ۴۱۷

۴- اغانی، الجزء التاسع عشر، چاپ مصر ۱۲۸۵ هجری ص ۸۲

علی‌بن‌سهل ربن‌الطبری در فردوس‌الحکمه که در سال ۲۳۶ هجری نوشته شده پس از ذکر قوهٔ تغذیهٔ برنج مطلبی ذکر میکند که شایان توجه است : « فقدرایت من الارز بطبرستان ماقد أتی‌له اربعون سنة — دیدم در تبرستان برنجی که چهل سال بر آن گذشته‌بود». [۱]

برنج ازدانهایی‌است که درپوست (شلتوك) میتوان آنرا سالهانگهداشت وبویژه اگر دربرنجدانی که هوا بآن رخنه‌نکند نگهداری گردد، برخلاف دانهای غذائی‌دیگر بسیار دیرترتباه میشود.[۲] شاید برنجی که‌ربن‌الطبری، پزشك نامورسدهٔسوم هجری، یاد میکند چنین نگهداری شده بود .

ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان که درسال ۶۱۳ هجری نوشته شده ، نیز از نان آرد برنج تبرستان سخن میدارد : « و انواع نانهای پاکیزه از گندم وبرنج وجاورس [سازند] . . . ». [۳] باز در همین کتاب ابن اسفندیارو بسیاری ازکتابهای متأخرتر چون نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی قزوینی که در سال ۷۴۰ گردآوری شده و تاریخ گیلان و دیلمستان میرظهیرالدین‌بن سید نصیرالدین مرعشی که غره ذی‌قعده ۸۸۰ آغاز تألیف آن است از کشت برنج درگیلان و مازندران یاد گردیده که از ذکر آنها خودداری میکنیم .

از آنچه گذشت دانسته شدکه در روزگاران پیش با آرد برنج نان‌هم میپختند، امروزه‌هم درگیلان با آردبرنج نانی سازندکه آنرا لاکو خوانند و اینگونه نان جزء تفنن بشمار میرود نه نانی که مانند پلو اساس غذا باشد. اگردر عبارت پیشینیان سخن از برنج در آب پخته باشدکه آنرا امروزه پلاو یا پلوگوییم باز همان لغت « برنج » بکار رفته است . فوارس Vullers در فرهنك فارسی و لاتین خود لغت پلاو را یاد کرده و این شعر را از بسحاق اطعمه بگواه آورده :

۱- فردوس الحکمة فی‌الطب لابی الحسن علی‌بن سهل ربن الطبری چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۳۷۵

۲- Die Tropenreihe Nr.18 Der Reis von H. V. Costenoble Hamburg S. 3u.5

۳- تاریخ طبرستان تألیف بهاالدین محمدبن اسفندیار کاتب چاپ تهران ۱۳۲۰ ص ۷۶

هیچ نعمت نمیرسد به پلاو هیچ شربت نمیرسد به‌شکر.[1]

نگارنده دیوان بسحاق‌اطعمه چاپ استامبول را ازسرتابن برای یافتن‌همین‌شعرخواندم و آنرا در آنجا نیافتم و اصلا بلغت پلاو یا پلو که درگیلان پلا گویند در آنجا برنخوردم . همچنین در فرهنك فولرس پلاو از یك لفظ سانسکریت که پلاله palâla خوانده میشود ، گرفته شده و به delicia ترجمه شده یعنی لذیذ .[1] این حدس‌فولرس، اساسی‌ندارد . درسانسکریت واژهٔ ادنه odana بمعنی برنج پخته یا پلو است وخود این‌کلمه ازلغات متأخراست ، درنوشتهای ودایی‌نیامده است .

گفتیم در زبان هندی چاول Caval بمعنی برنج است . در برخی از زبانهای رایج در هندوستان همین‌کلمه بمعنی پلاوهم هست . در مخزن‌الادویه نیز آمده : « چاول در هندی بمعنی برنج است و معمولا برنج پخته‌است». درشمال‌هندلغت بات bât بمعنی پلو رایج است و در جنوب هند در زبان دراویدی‌چوره Core بهمین‌معنی است . در میان این لغتها گمان برده میشود که « چلو » در زبان رایج‌کنونی فارسی ، پیوستگی با « چاول » هندی داشته باشد . در هندوستان کلمهٔ پلاوهم بکار میرود و آن را یك لغت ایرانی میدانند. درزبانهای‌گوناگون اروپایی کلمهٔ پلاوراه یافته‌آنرا plâw–pilâw–pilâv–pilaf – pilaw– pilau گویند . بچند فرهنك بزرك زبانهای مغربی که نگاه‌کردم جزاین نیافتم که:« لغت ایرانی و ترکی‌است ». همچنین ازمآخذ برخی‌ازدانشمندان خاورشناس جزاین چیزی بدست نیامد . چندتن از آنان آنرا در اصل فارسی دانسته‌اند. بنگارنده نه‌فارسی‌بودنش روشن‌است و نه‌هندی‌وترکی‌بودنش. گویا در قدیمترین‌کتابی‌که لغت پلاو بکار رفته درعالم آرای عباسی است‌که درزمان شاه‌عباس صفوی(۹۹۵–۱۰۳۸)نوشته شده‌است. مؤلف آن‌اسکندر بیك ترکمان منشی در سال ۱۰۲۵ هجری‌بتألیف‌این‌کتاب‌پرداخت ودر سال ۱۰۳۸ که‌سال مرك شاه‌عباس

۱– نگاه‌کنیدبه Lexicon Persico Latinum Tomus I Bonnae ad Rhenum 1855

است پایان یافت و خود نویسنده بسال ۱۰۴۳ در هفتاد وپنج سالگی درگذشت.[۱] از اینکه این لغت در نوشتهای نسبة قدیم فارسی نیامده یقین است و شعری کـه گفتیم فولرس از ابواسحاق دانسته درست نمی‌نماید. بسحاق در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ در شیراز تولد یافت و در همانجا ازجهان درگذشت ، زمان خواجه‌حافظ را درك کرده است . گمان نمیرود که در این زمان لغت پلاو در جایی از نظم ونثر فارسی بکار رفته باشد. گذشته از اینکه شعر مذکور شعر خوبی نیست و این خود میرساندکه از ابواسحاق نیست ، در هیچ جای دیوان اطعمه پلو یا پلاو نیامده، در همه جای ازبرای این مفهوم همان کلمهٔ برنج بکار رفته :

برنجی کان بود از قلیه خالی صدف باشد که باشد بی‌لألی[۲]

اگر این کلمه در قرن نهم هجری در ایران مورد استعمال داشت ، بی‌شك مکرراً در دیوان اطعمه کـه سراسر آن در اغذیه است بکار میرفت نه‌اینـکه فقط در فارسی از برای برنج پخته همان لغت برنـج را میآوردند . در زبانهای اروپاییهم از برای پخته و ناپخته این دانه دو لغت ندارندهمچنانکه در زبان عربی نیز ارز بهردو اطلاق میشود . در کتاب الطبیخ کـه در سال ٦٢٣ هجری در زمان خلیفهٔ عباسی ، مستنصر . بزبان عربی نوشته شده ، لغت خـاصی از برای أرز (= برنج) پخته دیده‌نمیشود.[۳]

ابوجعفر محمدبن‌جریرطبری که درسال ۲۲٤ درآمل تولد یافت ودرسال ۳۱۰ در بغداد درگذشت در تاریخ معروف خود در دومورداز أرز یادکرده و در هردوجا پلو از آن اراده شده ، در یکجا در وقایع سال سیزدهم هجرت مینویسد : « ابوبکر [خلیفه] در سال سیزده هجری در۲۲ ماه جمادی‌الاخری درسن ٦٣ سالگی درگذشت وگفته شده که سبب مرك وی این بوده که یهودیان در برنج او زهرریختند ». درجای

۱ــ عالم آرای عباسی چاپ طهران ۱۳۱٤ قمری

۲ــ دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی چاپ استانبول ۱۳۰۳ قمری ص ۸۳

۳ــ کتاب الطبیخ تألیف محمدبن الحسن بن محمدبن الکریم الکاتب البغدادی باهتمام داود چلبی چاپ موصل ۱۳۵۲ هجری‌قمری

دیگر در وقایع سال ۱۷۰ هجری میگوید : «موسی برادر هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) از برای مادر خود خیزران أرز (برنج) فرستاد و گفت من از آن خوردم خوشم آمد ، توهم بخور. کنیز خیزران بدو گفت اندکی دست نگاهدار، شاید در آن چیزی باشد که خوشت نیاید. پس اندکی از آن بسگی دادند که خورد و بمرد (گوشت سك فروریخت)، چندی پس از آن موسی کسی نزد مادر خود فرستاد و گفت آن برنج را چگونه یافتی، خیزران گفت خوب بود ، موسی گفت اگر خوب بود چرا نخوردی ، اگر میخوردی از دست تو آسوده میشدم . کدام خلیفه است که مادر دارد ورستگارهم هست». [۱]

شاید بیفائده نباشد که چند لغت دیگر متعلق به برنج که ازهند بایران رسیده یادآوری شود، از آنهاست شلتوك که برنج با پوست است. چلتوك هم گفته میشود. در خوزستان چلتوك بزبان رانند. ابواسحاق شیرازی گوید :

چوشلتوك آمد بدنیای دون بچاهی زکربال شد سرنگون

در هندی این لغت چلتو Calto میباشد و دیگر چمپاکه نوعی از برنج است. ناگزیر از این کلمه خواستند بگویند ، خوشبو، برنجی که از آن بوی یاس آید. چنانکه یك گونهٔ دیگر از برنجهای گیلان عنبربو خوانده میشود . در سانسکریت چمپکا Campaka و در هندوستانی چنپا بمعنی یاس است. بایددانست که برنج بدبو که هنگام پختن بوی بد از آن برآید درهند موجود است .

برنج در سرزمینهائی که از روزگاران بسیار کهن کشت میشده در طی زمان و تأثیر آب وهوای مختلف بهزاران نوع درآمده، برخی از آنها برنج آبی و برخی دیگر کوهی است. آبی آن است که در کشتزارهای هموار کشت میشود و باید همیشه از آب بهره‌ور باشد . کوهی درپشته و دامنهٔ کوه کشته میشود و آبیاری آن بسته به بارانهای موسمی است، اینگونه برنج (دیمی) ناگزیر کم دانه‌تر ولاغرتر است . درفیلیپین دست کم دوهزار گونه برنج موجود است. درجاوه درحدود هزار گونه برنج شناخته شده است .

۱- تاریخ الرسل والملوك لابی‌جعفر محمدبن الجریر الطبری چاپ لیدن جلد ٤ ص ۲۱۲۷ ، جلد دورهٔ سوم ص ۵۷۰

در موزهٔ کلکته بیش از هزار و یکصد گونه برنج از خود هندگردآوری کرده اند . باید گفت دانهای هریك ازاین‌سرزمین‌ها با دانهای سرزمین دیگر فرقی دارد . دانهای برنج در رنك یکسان نیستند . سفید و زرد و سرخ و بنفش و سیاه از رنگهای عمدهٔ آنهاست . خـود این رنگها بسا در تندی و کمرنگی با همدیگرمتفاوت‌اند، مثلا زرد زعفرانی و زرد لیموئی. بنفش روشن و بنفشی که بسیاهی گراید . همچنین در بزرگی و درشتی و شکل یکسان نیستند، برخی از آنها بلند و باریك و برخی دیگر کوتاه و فربه یا بلند و فربه‌اند.این‌است صورت‌ظاهر آنها، درباطن‌هم‌ازهمدیگرجدایی دارند : برخی از آنها از مادهٔ نشاسته‌ای بسیار برخوردارند و برخی دیگر این ماده در آنها بی‌اندازه‌کم است . از اینها گذشته در هنگام پختن دانهایی هستندکه بیشتر آب بخود کشیده وبالا برمیآیند و دانهایی هستندکه بسیارکم آب بخود میگیرند، آنچنانکه از این دو گونه برنج ، هردو بمقدار مساوی، یکی‌دیك خودرا پرمیکند وبلبهٔ آن میرسد و دیگری بزحمت خود را تا بکمرهٔ دیك میکشاند .

همچنین‌دربو انواع آنها باهمدیگرفرق دارد . ازیك‌گونه برنج درهنگام پختن بوی بسیار بد و زننده بلند میشود ، ناگزیر در مقابل چنین برنجی است که یك‌گونهٔ دیگر را بمناسبت بوی خوش‌آن در ایران عنبربو نام داده‌اند . از آزمایشهایی‌که در کشت هشتاد و پنج گونه برنج شده دانسته‌اند که هنگام صد تا دویست روز از برای رسیدن دانهای آنهالازم‌است، یعنی‌محصول برخی‌از آنها زودتر وبرخی‌دیگر بسیاردیرتر بدست میآید .

همچنین ملاحظاتی‌که در انواع برنج‌شده دانسته شدکـه این‌گیاه در باروری مختلف است : ۱۱۶ گونه برنج در یك هکتار (= ده‌هزار مترمربع) زمین‌کمتر از هزار کیلو گرام بار میدهد ؛ ۴۹۷ گونه برنج در یك هکتار در میان دو هزار تا سه هزار کیلو ؛ ۵۱۴ گونه برنج در یك هکتار در میان سه هزارتـا چهـار هزار کیلو ؛ ۸ گونه برنج دریك‌هکتاربیش ازچهارهزار کیلودانه‌میدهد .[۱] امروزه درگیلان‌بهترین

۱- Die Tropenreihe Nr. 18 Der Reis von H. V. Costenoble Hamburg S. 2–5

نوع برنج پرورش مییابد و مقدار آن بسیصد هزار تن میرسد . اگر بتوانند باین سرزمین برنجخیز بهمه جا آب برسانند ، محصول آن از پانصد هزار تن‌هم خواهد گذشت . از آنچه اکنون بدست میآید ، هفتاد هزار تن از گیلان بیرون میرود، خواه از برای خوراك جاهای دیگر ایران و خواه از برای فرستادن بکشورهای دیگر . مانده ازین‌سیصدهزار تن ، مایهٔ زندگی‌خود گیلانیان است که خوراك شبانروزی آنان است. صدی هفتاد ازانواع برنجهای گیلان، نوعی‌است که آنرا چنپا خوانند. کشاورزان گیلان معمولا برنج چنپا میخورند . انواع برنجها تا باندازهٔ که نگارنده شنیده وازیك گیلانی آگاه باین‌کالا پرسیده این‌است : صدری ـ صدری‌بسیارخوب‌را دمسیاه‌خوانند، این دمسیاه دراین‌سالهای اخیرشناخته شده ـ عنبربو ـ بینام ـ گرده ـ سالاری ، این نام نیز نسبهٔ نواست ـ چمپا ـ رسمی و جزاینها . محمد حسنخان اعتماد السلطنه در کتاب خود المآثر والآثار که در سال ١٣٠٦ هجری بیادگار چهلمین سال پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار نوشته‌شده ، گوید : «ازخاك ایران بسیار جا حاصل برنج برداشته میشود، از قبیل چنپای فارس و عنبربوی رشت واکوله قزوین که آنرا مهدیخانی نیز گویند واز رود بار قزوین میخیزد وانواع برنجهای مازندران وخراسان و آذربایجان و لرستان و غیرها، ولی برنج صدری از لطافت و نازکی و ریع ومزه و سبکی امروز همه سنخ را نسخ نموده خود برنج‌خواران را قوت غالب است و طبقات ایرانیان علی اختلافهم آنرا طالب و زرع وتربیت این‌جنس ازمغفرت مآب میرزا آقاخان صدراعظم نوری شد که تخمهٔ برنج پیشاور هندوستان را در مملکت طبرستان‌که وطن اصلی او بود بکاشت و نامی نیك گذاشت. اینك‌درجمیع‌الکای‌مازندران وبلوکات گیلان ازهمین تخم‌میکارند و بکثرت ووفور صدری هیچ برنج درایران‌نمیرسد...»[1]

امروزه در هندوستان بهترین برنج از سرزمین‌های هنس‌راج ـ درادون ـ

١ـ درخود المآثر والاثار دورهٔ صدارت میرزا آقاخان صدراعظم چنین یاد شده : «میرزا نصراله خان‌نوری معروف بمیرزا آقاخان ازعشر ثالث محرم‌سال چهارم‌الی‌هفت‌سال قمری ». نگاه کنید به المآثروآلاثار چاپ‌طهران ١٣٠٦ قمری‌ص١٦ وص ١١٥ در فرهنك جهانگیری یك گونه برنج که درخوزستان کارند ، کات‌خوانده شده‌است .

پیلی‌بهیت ـ المورا ـ (در ایالت یوپی‌سابق[1]) میباشد . تخم برنج صدری که در این قرن اخیر از پیشاور بایران آورده شده‌که برنج آنجا هم درهند بخوبی معروف است دراینجا بهتر از مرز وبوم دیرین خود پرورش یافته است .

این‌است سرگذشت دانه‌ای‌که شاید پس از گشوده شدن پنجاب وسند ، بدست داریوش ، در سال ۵۱۲ پیش از مسیح از هند بایران آمده ،[2] و امروزه مایهٔ زندگی بسیاری‌ازمردم این مرزوبوم‌است .

۱- امروزه یوپی را Utter Pradcrh نامند، یعنی ایالت شمالی

۲- History of The Persian Empire by A. T. Olmstead Chicago 1948 p. 144-5

* * *

در کتاب جامع الاشیاء یاهشت چمن که درهشت باب ازگلها ، مرغان وتنباکو و سبزیها و درختها و میوه‌ها ودانها وجانوران سخن‌رفته ، تألیف حکیم باقر حسین‌خان بهادر ، از برنج هم‌یاد شده است. این کتاب که درحدود ۱۵۰ سال پیش‌از این‌درمدراس نوشته شده‌ازرستنیها وجانوران‌وغیره کرناتك Kar–natic یعنی‌سرزمینهای کرانهٔ خلیج‌بنگاله یادمیکند، اگرازعبارات دگرگون وفارسی نادرست آن‌چشم بپوشیم برخی‌از مطالب آن‌سودمند است ، درزمان تألیف‌این کتاب بگفتهٔ مؤلف : «درملك کرناتك برنج‌صدها قسم‌پیدا میشود». بهترین‌این برنجها یکی سکداس‌خوانده میشود، دراین‌سکداس که‌جایی‌است‌درکرناتك‌برنجی کشت‌میشود که دانهٔ خام‌آن سفیدمایل بزردی‌است و پس‌ازپختن‌همچون زعفران‌زرد میشود ودرازمیگردد آنچنانکه‌خودمؤلف گوید: « ودرازی‌هردانه بعدازپختن بقدر حلقه انگشتری مدور می‌شود و بعضی‌از آن بشکل‌هلال نموداری می‌گشت ، تو گوئی که قاب آسمانیست برازچندین هزار هلال یا طبقی‌است ازحلقهٔ انگشتر نقره و زرمالامال». درطی این‌گونه عبارات که اشتهاء هرگرسنه‌ای کورمیشود، چندجا بکلمهٔ «پلاو» برمیخوریم. نگاه‌کنیدبه جامع‌الاشیاء مدراس– Madras ۱۹۵۰ ص۲٤٦ – ۲٤۹

درحدود العالم درسخن‌از دمشق آمده: «وازوی برنج زردخیزد». حدود العالم‌چاپ تهران‌ص۱۰۰ در دیوان بسحاق اطعمه نیز ازبرنج زرد یادشده :

چون‌برنج زردلیمویی ترادر سفره نیست رشته وکاچی‌اگردرخوان نباشدگومباش.

ترنج

نارنج ـ لیمو

امروزه در فارسی رایج کلمهٔ «مرکبات» بهیئت جمع بهمهٔ درختها و میوه‌های از نوع پرتقال و نارنج و نارنگی و بادرنك و لیمو و جزاینها اطلاق میشود. در نوشتهای کم و بیش قدیم فارسی چند جایی بنظر نگارنده رسیده که همین کلمه بهیئت مفرد، «مرکب» یادگردیده است. ناصرخسرودرسفرنامه خود درسخن ازمصر گوید: «روز سیم دیماه قدیم از سال چهارصد وشانزده عجم این میوه‌ها وسپر غمها بیك روز دیدم که ذکر میرود و هی‌هذه: گل‌سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاه‌سپرغم، به، انار، امرود، خربوزه، دستنبویه، موز، زیتون، بلیلهٔ‌تر، خرمای تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنك، پیازتر، سیرتر، جزر، جغندر. هرکه اندیشه کندکه این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی وبعضی ربیعی و بعضی صیفی وبعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد، همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده و ننوشتم الا آنچه دیدم ...»[1] حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب که بسال ۶۸۰ هجری نوشته شده، آورده: «آمل از اقلیم چهارم باشد ... طهمورث ساخت، شهری بزرك است و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه‌های سردسیری و گرمسیری از لوز و جوز و انگور و خرما و نارنج وترنج و لیمو و مرکب و غیره فراوان باشد ...»[2] بسحاق همشهری و همزمان خواجه حافظ در دیوان اطعمه گوید:

۱ـ سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۷۴

۲ـ نزهةالقلوب باهتمام لیسترانج لیدن ۱۳۳۱ ص ۱۶۰

گرمرکب پرورش درسر که یافت همچو بالنك عسل پرورد نیست[1]

درمجمع الفرس سروری که در زمان شاه عباس بزرك صفوی نوشته شده در لغت بزغنج (بمعنی پستهٔ بی‌مغز کـه پوست را بآن دباغت کنند) از شیخ آذری این بیت بگواه آورده شده :

فندق و پسته خنجك و بزغنج با هلیك و مرکب و نارنج[2]

چنانکه دیده میشود « مرکب » در ردیف ترنج و نارنج و لیمو آورده شده و چنین مینماید که خود، نام یك گونه ازاین میوه‌ها بوده. گویا در پیوند یکی ازدرختهای این جنس باجنس دیگر آن، میوه‌مخصوصی ببارمیآمده که بمناسبت این پیوند یا ترکیب بلغت عربی «مرکب» خوانده شده باشد وپس از آن همین کلمه بهیئت جمع «مرکبات» بدرختان و میوه‌های دیگر از این نوع اطلاق شده‌باشد ؟ چنانکه میدانیم درپیوند این درختها بهمدیگراست که این میوه‌های گوناگون ببار آمده است . اگر این وجه تسمیه درست باشد ، البته از نگارنده حدسی بیش نیست ، کلمهٔ مرکبات در فارسی معمولی معادل کلمهٔ سانسکریت نارنگه nâranga (= نارنك = نارنج) میباشد که بمطلق درختان و میوه‌های از این جنس اطلاق میشود[3] و مطابق است در مفهوم با اگرومی agrumi لغتی که درگیاه‌شناسی از برای تعیین درختان این جنس بکارمیبرند.[4]

درمیان میوه‌ها ، بویژه میوه‌هائی که دراین گفتارموضوع ماست، بواسطهٔ پیوند ویا بواسطهٔ تغییر آب وهواوهمچنین بسبب خصوصیات خاك وزمینی که بر آنها پرورش میشود ، زود تغییر می‌یابد . در خـود ایران پرتقال و نارنگی و لیموی جنوب ایران چون کرمان و فارس از حیث بو و مزه و بسا شکل با پرتقال و نارنگی ولیموی شمال

١- دیوان اطعمه چاپ قسطنطنیه ١٣٠٣ ص ٣٦

٢- ازیك نسخه کامل مجمع الفرس . درفرهنگها خنجك (بفتح اول) سیاه دانه ، (بضم اول) در منه، (بکسر اول) ون کوهی، حبة الخضرا یادشده وهلیك بمعنی زردآلو وقیسی گرفته شده است.

٣- نگاه کنید به Sanskrit-English Dictionary von Theo. Benfey, London 1866 P. 467; Sanskrit-English Dictonary by V. S. Apte Third Edition, Bombay 1924 p. 542

٤- agrumi ازلغت ایتالیایی اگرو agro که بمعنی ترش است گرفته شده است.

ایران چون مازندران و گیلان تفاوت دارد و مرکبات ایران با مرکبات عراق متفاوت است و مرکبات عراق با مرکبات فلسطین فرق دارد . در جنوب اروپا چون فرانسه و ایتالیا واسپانیا و کرانهای دیگر میانه دریا (دریای روم = مدیترانه) دراین میوه‌ها با میوه‌های از همین جنس که بدستیاری پرتغالیها و اسپانیاییها ، بامریکا رفته ، تفاوتی پیدا شده است و همهٔ اینها با مرکبات سرزمین‌های هند تفاوت دارند و همین جا ایی در میوه‌های این جنس که در چین پرورش یافته ، دیده میشود . هریك ازما کم و بیش بحسب اتفاق ، که ازاین میوه‌ها بهره‌ور شدیم، باین تفاوتها برخوردیم. در گیاه شناسی انواع مرکبات بسیار است . در این گفتار فقط آنهائی را یاد میکنیم کـه در تاریخ و ادبیات مـا یاد شده و از یادآوری آنها میتوانیم پی ببریم که در طی زمان چگونه در زبانی لغاتی فراهم میشود . چون این میوه ها از سرزمین ایران نبوده ناگزیر نامهای گوناگون آنهاهم نباید ازاین مرزوبوم باشد، چنانکه نام آنها نزد دیگران هم هریك یادآور کشور دیگری است .

شك نیست که این میوه‌ها دیرگاهی است که بایران رسیده و درختهای آنها در این سرزمین پرورش یافته است . نوشته‌های نویسندگان ایرانی و عرب قرون میـانه که از این میوه‌ها در سرزمین‌های مختلف ایران یاد میکنند ، ازگواهان نسبة متأخر بشمارمیروند. همچنین نام آنهاکه از هرحیث آهنك ایرانی یافته ، درادبیات فارسی ، بسا کهن تر از ادبیات پس‌ازاسلام است کـه آثارش کهن تر ازسال سیصد و پنجـاه هجری نیست .

اینگونه میوه را درختی است بسیار زیبا و پردوام ، با اینکه عمرش چندین‌بار از عمر آدمی بیشتر است همیشه با نیروی جوانی برپاست و همواره سبزوخرم است ، برگش خوشبو است وگل سفیدش (بهار) خوشبوتر از آن . این درخت از ده مترهم میگذرد ، چوبش سخت است ، و رنك آن سفیدی است کـه اندکی بزردی گراید . در پانزده سالگی میوه دهد و بساهم با پیوند زود تربارور گردد . میوهٔ آن خوشرنك است ، از آنهاست رنك نارنجی ولیموئی . در پوست این میوه جوهری نهفته است که

با اندك فشاری بیرون جهـد و چون بآتش رسد خود یك شعله آتش شود. پیشینیان جوهر این پوست‌وبرك درخت آن رااز برای گزش مار و کژدم‌سودمند میدانستند . این درخت درسراسر سال از گل ومیوه برخوردار است، بسا پهلوی گلش، میوه خوشرنگی آویخته است و پهلوی همین میوه رسیده ، میوهٔ کوچـك و سبزرنك دیده میشود . این درخت را فیلسوف نامور یونانی تئوفراستوس Theophrastos شاگرد و جانشین ارسطاطالیس درچهارمین قرن پیش‌ازمیلاد مسیح شناخته ودرست تعریف کرده‌است .

این درخت بسیار دلکش در سرزمینی پرورش میشود که دچار زمستان سخت نباشد و از گزند یخبندان دور باشد. همین مسئله میرساند که این گیاه پیش‌ازاینکه در بـاغ و بوستان بدر آید و بدست آدمی کاشته شود و پرورش یابد ، در سرزمین‌هایی میرویید که گرفتار سرمای سهمگین زمستان نبود ، جایی بود برکنار از آسیب یخ و فسردگی . ناگزیر در هرجا که هوا سازگار نبود ، آنرا بگفتهٔ ناصرخسرو در تغاری کاشته و در زمستان درپناگاهی جای میدادندتاگزندی بآن نرسد. روزی که این گیاه بایران آمد، درسرزمینهای پهناوراین کشوردرهرجاکه هوارا بطبع لطیف خودسازگار یافت در همانجا ریشه گرفت ، پایدار ماند ، گل داد ، بار داد ، تخم داد . اگر در این مسافرت تا باندازه ای رنك و بوی و مزه دیار دیرین خود را از دست داد یا اندکی دگرگون گردید باز آنچنان زیبا ماندکه توجه اهل ذوق را بخود بکشد :

اگر تند بادی برآید زگنج بخاك افکند نارسیده ترنج
فردوسی

مباش‌مادح خویش ومگوی‌خیره مرا که من‌ترنج لطیف‌وخوشم توبیمزه تود
ناصرخسرو

با جهل بساز کاندران باغ بابید همیشه بادرنك است
انوری

رنك وبازیچه است کارگنبد نارنك رنك چندکوشم کز برونم نگذرد صفرای من
خاقانی

سرزمینهایی که امروزه ایران ازاین میوه‌ها برخوردار است درپارینه‌هم بوده :

المقدسی گوید : « شهرستان هی مصر الاقلیم و قصبة جرجان کثیرة الفواکه والزیتون والرمان... بهاالنارنج والاترج والعناب» و درسخن از فارس از نخل و اترنج وزیتون و ریباس واقصاب وعکوب وجوز ولوزوخرنوب یاد میکند و درسخن از سابور گوید : « اجتمع فی البستان الواحد منهاالنخل والزیتون والاترنج والخرنوب والجوزواللوز والتین والعنب والسدر و قصب السکروالبنفسج والیاسمین» و دربارهٔ جیرفت ازنخل و جوز و نرجس و نارنج آنجا یاد میکند.[۱] در فارسنامه در سخن از شهر هـای پارس آمده : «پسا بهمن پدر دارابناکرد است... میوه‌ها کی درگرم‌سیرها وسردسیرها باشد جمله آنجاموجود است‌چنانکه درهر باغی درخت گوز و ترنج ونارنج وانگورو انجیر و مانند این از میوه‌ها سردسیری وگرمسیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر نیست » ؛ «جز شهری است بزرگتر ازکوارو هرمیوه کی در سردسیر وگرم سیر باشد مانند پسا آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو و دیگر منمومات بسیار یابند ».[۲] در حدود العالم در سخن از شوش آمده : « شوش شهریست توانگر و جای بازرگانان و بارکدهٔ خوزستان است و از وی جامه وعمامهٔ خز خیزد و ترنج و دست‌انبوی خیزد، تابوت دانیال پیغمبر علیه‌السلام آنجا یافتند.» ودر سخن از آمل (تبرستان) آمده : « و از وی ترنج و نارنـج خیزد وکلیم سپیدکوهش و کلیم دیلمی زربفت و دستارچهٔ زربفت گوناگون وکیمخة خیزد ...»[۳]

ابن‌حوقل درسخن ازفارس دربارهٔ فساگوید : «ویجتمع فیها مایکون فی نواحی الصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والأترج الی‌غیرذلك » و باز ابن‌حوقل در سخن‌ازکرمان، دربارهٔ جیرفت تقریباً همان عباراتی که دربارهٔ فساگفته تکرارمیکند :

۱- احسن‌التقاسیم طبع لیدن ۱۹۰۶ ص ۳۵۷ وص ۴۲۰ وص ۴۲۴ وص ۴۶۶

۲- فارس نامهٔ ابن البلخی باهتمام‌لیسترانج و نیکلسون کمبریج۱۳۳۹ ص ۱۳۰. همچنین‌ابن‌البلخی درسخن ازشهر صمکان (ص ۱۳۹) ازدرختان خرما وترنج ولیموی آنجا یاد میکند و در سخن از بشاوور = بشاپور (ص ۱۴۲) از میوها، گوناگون و نخل خرما و ترنج‌و نارنج ولیموی آنجا سخن میدارد.

۳- حدودالعالم باهتمام سید جلال‌الدین‌طهرانی طهران۱۳۵۲ص ۸۱ وص۸۵ کیمخة چرمی است که بترکی ساغری گویند. همین کلمه درفرانسه‌وانگلیسی shagreen = chagrîn شده است.

«ویجتمع فیهامایکون فی الصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والاترج». همچنین در سخن ازجرجان از نخل واترج وانجیروزیتون آنجا یاد میکند.[۱] اصطخری ازشهر فسا مانند دیگران چنین سخن میدارد: «وهی مدینة یجتمع فیها مایکون فی بلادالصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والاترج وغیرذلك».[۲] خواجه ابوالفضل (۳۸۵-۴۷۰) در تاریخ بیهقی در ذکر خروج امیر مسعود از غزنه بسوی جرجان و رسیدن وی بساری در مازندران گوید: «و سه روز دیگرامیر از پگاهی روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیداکرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند وگرد برگرد خیمه برآن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند.[۳]

این چندفقره که یادشده، نمونه بسیار کوچکی است از آنچه پیشینیان درنوشتهای خود از نارنج وترنج (= بادرنك = اترج) ولیمو یادکرده‌اند. بسیاری از سرزمینهای ایران که از این میوه برخور بود، از زیتون هم بهره ور بود، بدبختانه زیتون در همه جای ایران از میان رفته، فقط درگیلان، در رودبار و رستم آباد هنوز زیتون پرورش میشود.

بادرنك

از زمان تألیف این چندکتاب فارسی و عربی که یادکردیم، اگرپای فراترنهیم وبروزگار ساسانیان رسیم، می‌بینیم درچند نوشتهٔ پهلوی که برخی از آنها از همان روزگاران بیادگار مانده، برخی از این میوه‌ها نیز یادگردیده است.

درفصل ۲۷ بندهش یادین آگاسی درپارهٔ ۲۳ آمده: «میوه‌های ماتکور، (عمده) سی گونه است. ده سرتك (گونه) میوه است که اندرون و بیرون شاید خوردن چون انجیر - سیب - واترنك - انگور - توت - امرود (کومترا kumtrâ = گلابی) و

۱-صورة الارض، القسم الثانی چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص ۲۸۱ وص ۳۱۱ وص ۳۸۲
۲-مسالك الممالك الاصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۲۷
۳-تاریخ بیهقی باهتمام غنی و فیاض تهران ۱۳۲۴ ص ۴۵۳

جزاینها ؛ ده سرتك دیگر است بیرون شاید خوردن واندرون نشاید خوردن، چون خرما ـ شفتالو ـ زرد آلو و جزاینها؛ ده سرتك دیگر است که اندرون شاید خوردن وبیرون نشاید خوردن چون بادام ـ انار ـ نارگیل ـ پندك (فندق) ـ شاهبلوط ـ پسته و جزاینها. »[۱] چنانکه دیده میشود در میان میوه‌ها و اترنك = بادرنك که‌همان ترنج و اترج معرب است نیز یاد گردیده است. در یك‌نامهٔ دیگرپهلوی که فرهنك‌پهلویك نام‌دارد و مناختای هم خوانده میشود، در باب چهارم آن‌که دانها ومیوه ها برشمرده شده، نیز واترنك vâtrang یاد شده و هزوارش این کلمه بیبلوشیا biblôshia آمده است.[۲] در نامهٔ خسرو کواتان وریتك در فقرهٔ ٤٥هم به واترنك و خارواترنك یعنی بادرنك خاردار برمیخوریم وگفته‌شده : خار واترنك‌که اپاك‌پوست‌خورنت.[۳] درفصل دوم شایست نه شایست در پارهٔ ۱۲۳ از انار و واترنك و سیب و انبروت (anbarôt = امرود = گلابی) یاد شده است.[٤] باز در یك نوشتهٔ دیگر پهلوی ازواترنك یاد

۱ـ نگاه کنید به Bundehesh von F. Justi, Leipzig 1868; وبه The Sacred Books of the East vol. 5 by West, Oxford 1880;

۲ـ An Old Pahlavi-Pazand Glossary by Martin Haug and H. J. Asa, Bombay 1870 P. 97
وبه Frahang i Pahlavîk edited by H. Junker, Heidelberg 1912 p 102;

۳ـ King Husrav and His Boy by J. Unvala, paris P. 24 and p. 273

٤ـ Shâyast-ne Shâyast by Tavadia, Hamburg 1930 p. 72

کلمه ای که درشایست نه‌شایست انبروت خوانده‌شده همان‌است که در بندهش‌دیدیم امروت = امرود آمده، امرودیامرود(امروت = مروت)، لغت‌هزوارش آن‌یا آرامی آن کومترا kumtrâ میباشدکه درعربی کمثری گویند. در نصاب‌الصبیان که بیادداریم آمده: چون عنب‌انگوروتین انجیروکمثری‌مرود. زمخشری در مقدمة الادب (ص ۱۹) کمثری را به‌امرود ، مرودگردانیده ، همچنین المیدانی در السامی فی‌الاسامی، ودرمنتهی الارب کمثری به‌امرود ترجمه‌شده‌است . دربرهان قاطع ارمود بمعنی امرود گرفته شده‌است،درآستارا(گیلان)ارموت درخت گلابی‌است نگاه کنید به درختان‌جنگلی‌ایران تألیف حبیب‌الله ثابتی تهران ۱۳۲٦ ص ۱٦۰

امرود = مرودکلمهٔ فارسی است که امروزه‌گلابی خوانده‌میشود. درفرهنگها درهیچ‌جا لغت‌گلابی نیامده ونه درفرهنك انجمن آرای ناصری‌که متأخرتر ازهمه درزمان ناصرالدین شاه کرد آوری شده است .

ازترکیب‌کلمه پیداست (گل+آب) که‌بسیار نواست ، گمان‌میرودکه کلمهٔ گلابی صفتی بوده که‌از

مانده درصفحهٔ ۷۳

و آن در گزارش پهلوی اوستا (زند) است در تفسیر پارهٔ ۲۸ از فرگرد (= فصل) دوم وندیداد. دراین فرگرد ازطوفان سخن رفته، بعقیده ایرانیان اهورامزدا جمشید را از این آسیب آینده که مهرکوشا خوانده میشود آگاه ساخت و بدو گفت چگونه گیتی راگزندی آید و آنچه در روی زمین است نابود گردد. آنگاه اهورا مزدا بجمشید دستور داد که باغی (ور) بسازد و ازهریك ازآفریدگان پاك آفریدگار، چون مردمان و مرغان و چارپایان سودمند و آنچه ازبرای زندگی مردم بکار آید چون آتش و گیاه و تخمهای رستنیها در آن باغ نگاهدارد و پس ازسپری شدن آسیب دیومهرکوشا وفرو نشستن آن طوفان سهمگین، در باغ بگشاید واز آن پناهگاه بدر آید و جهانرا دیگرباره با همان چیزهای نگاهداری کرده وازنیستی رهانیده، دیگرباره آبادان کند. در پاره‌های ۲۷-۲۸ این فصل بسیار دلکش وندیداد چنین آمده:

۲۷ «گفت اهورامزدا بجمشید: همچنان باخود بآنجابر، همه مردان و زنانی که بروی این زمین از نژادی بزرگتر و بهتر و زیباتراند؛ همچنان از نژاد همه گونه چارپایان که بروی این زمین بزرگتر و بهتر و زیباتراند.»

۲۸ همچنان با خود بآنجا بر، تخمهای همهٔ رستنیها، آنهایی که بروی این زمین بلندتر و خوشبوتراند.

همچنان باخود بآنجا بردانهای همه گیاهانی که از برای خورش مردم بکار آیند، آنهایی که بروی این زمین خوردنی‌تر و خوشبوی‌تراند. هنگامی که این مردم در آن باغ [ور] زیست کنند، آنانرا جفت آسیب ناپذیرساز.»

مانده ازصفحه ۷۲

برای امرود میآورند چنانکه امروزه خیار باصفت گل بسرخوانده میشود، یعنی خیار تروتازه چیده شده، همین‌صفت بی‌موصوف درآذربایجان نام‌خیار است: «گل‌بسر». درکرمان گلابی را خمرود گویند، پیداست که‌همان امرود است، درلهجهٔ زرتشتیان یزد امرود را مدوه medveh خوانند شایداین کلمه تحریف‌شدهٔ میوه‌باشد و کلمهٔ شاه را ازسراین لغت مرکب انداخته باشند؛ زیرا گلابی = امرود شاه میوه هم خوانده میشود، ابن سینا در قانون در سخن ازکمثری ازشاه امرود وشاهمرود اسم میبرد: «وفی بلادنا نوع یقال شاه امرود کثیر الحجم شدید الاستدارة رقیق القشر حسن اللون ... والشاهمرود معتدل رطب الافعال... قانون چاپ طهران ۱۲۹۶ ص ۲۰۲

گزارندهٔ پهلوی اوستا (مفسر اوستا) در روزگار ساسانیان در تفسیر پارهٔ ۲۸ دربارهٔ رستنیهای بلند و خوشبوتر روی زمین چنین گوید : « بلندترین درختان روی زمین چون سرو وچنار و خوشبوترین رستنیها چون گل یاسمین ؛ خوردنی‌ترین میوه روی این زمین چون خرما وخوشبوی‌ترین آنهاچون به و واترنك ».

چون در پاره‌های ۳۵-۳٦ ازفرگرددوم وندیداد همان‌پاره‌های ۲۷-۲۸ تکرار گردیده و گفته شده کـه جمشید در آن باغ آنچه راکه اهورامزدا فرمان داده بود ، با خود برد و در آنجا نگاهداری کرد ، ناگزیر همان توضیحات ، درگزارش پهلوی پاره‌های ۳۵-۳٦ تکرار گردیده ودرضمن گفته‌شده:«خوشبوی‌ترین آنها به (بیه bih) وواترنك» است .

همچنین‌درتوضیح‌پهلوی (زند)پارهٔ۳۵ازفرگرد هفتم وندیداد، واترنك بـامیوه های دیگرچون‌اناروخرماوگوز(گردو) وواتام (بادام)یادگردیده‌است.[۱] شك‌نیست‌که واترنك پهلوی همان‌است‌که امروزه درگیلان و آذربایجان بادرنك خوانند ودرلهجهٔ طبری وارنك آمـده ، در اشعار امیرپازواری‌که بلهجهٔ مازندرانی است وارنك جار (= بادزنگزار) بکار رفته است.[۲] درافغانستان بارنك‌گویند وبالنك‌هم که‌دربسیاری از لهجه‌های ایران رایج است همین‌کلمه است‌که راء به‌لام تبدیل شده است . درکرمان همین میوه را ترنج نامندکه ازآن سخن‌خواهیم داشت .

نامی کـه از این میوه بدستیاری تئوفراستوس Theophrastos از سدهٔ چهارم پیش‌ازمیلاد مسیح بما رسیده، بخوبی پیداست‌که بسا پیشتراز زمان ساسانیان درایران نام و نشانی داشت و در روزگار هخامنشیان‌هم در این سرزمین بودکـه نزد یونانیان مدیکن ملن medikon melon خوانده‌شد، یعنی‌سیب مادی(= ایرانی) وپس‌ازآن

۱- نگاه کنید به Vendidâd. Avesta Text with Pahlavi Translation ... edited by Dastoor Hoshang Jamasp Vol. I The Texts Bombay 1907; vol II Glossarial Index 1907

و به Pahlavi Vendidâd Transliteration and Translation in english by Behramgore Anklesaria, Bombay 1949

۲- Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band 2. Abt. s. 73

نزد رومیان در لاتین چیتروس مدیکه Citrus medica نامیده شده یعنی با درنك مادی (=ایرانی).

در گفتار «اسپست» گفتیم که تئوفراستوس فیلسوف یونانی، شاگرد و جانشین ارسطاطالیس بود، کتابهایی که از او بجای مانده، یکی در گیاه‌شناسی است. در همین کتاب است که بادرنك، مدیکن ملن یعنی سیب ایرانی خوانده شده است. از اینکه این‌میوه سیب خوانده شده باید بیادداشت که در زبان یونانی ملن melon بمعنی‌سیب میوه مخصوص، ومطلق میوه‌های تخمداراست[1] چنانکه درلاتین پموم pomum بسیب و بهرمیوه‌ای که تخم داشته باشد، اطلاق گردد[2] ازاینکه این‌میوه بسرزمین ماد (مدا Madâ) بازخوانده شده، باز درگفتاراسپست بیان کردیم که سراسر امپراتوری ایران تا یکصد سال بس‌ازسپری‌شدن روزگار پادشاهی خاندان دیوگو Dayaukku درسال ۵۵۸ پیش‌ازمیلاد، باز باعتبار پادشاهان این‌خاندان که ازمغرب ایران و ازسرزمین ماد (=ماه) بودند، نزد یونانیان مدس Medes خوانده میشد.

تئوفراستوس سیب مادی یا سیب پارسی را چنین تعریف کرده: «برگهای آن همانند برگهای یك‌گونه تمشك است. [میوهٔ آن] خوردنی نیست، میوه وبرك درخت هردو خوشبو است. برگهای آنرا در لای جامه‌ها گذارند، برای نگهداری آنها از آسیب بید. اگر میوهٔ پختهٔ آنرا در دهان بگیرند، تنفس را آسان‌گرداند. اگر کسی زهر خورده باشد آن میوه داروی سودمند وپادزهر کارسازی است. در بهار تخمهای آنرا در باغی که خاکش خوب آماده باشد بکارند و هرچهار یا پنج روز آب دهند، پس‌ازچندی گیاه اززمین سربدرآورد و دربهار دیگر آنرا در زمینی که خاکش نازك

۱- نگاه کنید به Griechisch–Dêutsches Wörterbuch von Benseler 12. Auflage. Leipzig und Berlin 1904 S. 583

۲- نگاه کنیدبه Lateinisch–Deutsches Handwörterbuch von K. E. Georges 9. Auflage Hannover und Leipzig 1909 Sp. 2162

پلینیوس Plinius خودگوید: میوه های گوناگون‌راسیب نامند، نگاه کنید به Naturalis Historia XV,11

در زبانهای کنونی اروپا نیز چنین است چون Apfelsine–Granatapfel–Pomegranate و جزاینها

و نمناك باشد و بسیار سست هم نباشد ، فرو نشانند . درخت آن سراسر سال از گل برخوردار است و میوهٔ رسیدهٔ آن پهلوی‌میوهٔ نارس آویخته‌است . درهریك از گلهای آن که گلوله مانندی‌دیده شود، میوه خواهدشد وهر آنکه‌چنین‌نباشد باری ندهد. این درخت را در کوزهٔ سوراخدار نیز نشانند ، مانند نخل . این درخت در پارس و ماد میروید »! [۱] پلینیوس Plinius دانشمند رومی درنخستین سدهٔ میلادی تقریباً همین تعریفی که تئوفراستوس از این میوه کرده در کتاب خود چنین تکرارمیکند : « سیب آشوری که سیب مادی‌هم خوانده میشود ، دارویی است از برای زهر، برك آن مانند برك یك گونه تمشك arbousier میباشد ، دارای چند خار است . میوه‌اش خورده نمیشود . میوه و برگش بوی خوش دارد ، برگهای آن در لای جامه‌گذارند تا جامه از آسیب حشرات موذی برکنار ماند . این درخت درهمهٔ فصل بمیوه آراسته است ، برخی از آن میوه‌ها رسیده بزمین‌افتد و برخی دیگر در کار رسیدن است و برخی دیگرهم هنوز غنچه است . اقوامی کوشیدندکه آنرا از برای خاصیت دوایی که دارد، نزد خود درکوزه‌های گلی بپرورانند و از سوراخهای آن‌کوزه بآن‌هوا برسانند. باید دانست هر آن گیاهی که از سرزمین اصلی خود دور ماند ، باید بجائی تنك‌تر کاشته شود تا نقل‌دادنش بجایی‌ممکن‌باشد، اما این‌درخت سربازند که جزازخاك ماد وپارس بجای دیگر بروید . این درخت چنانکه یاد کردم تخمهای آنرا بزرگان پارتها از برای چاشنی خورش بکار برند ، بامید خوشتر ساختن بوی دهان » . [۲] باز پلینیوس در جای‌دیگر کتابش از نفس و بوی دهان سخن میدارد : « . . . . بویژه بوی دهان پارتها بسبب غذای درهم آمیخته ای‌که میخورند و افراطی‌که در نوشیدن شراب میکنند ، از همان جوانی ناخوش میشود ، بزرگان پارتها آن علت را با بکار بردن

۱- نگاه‌کنید به Kulturpflanzen und Haustiere von Hehn 8. Auflage Berlin 1911 s. 445

۲- نگاه‌کنید به (Naturalis Historia) Histoire Naturelle De Pline par M. E. Littré Paris 1860. Tome I p. 477(VII)

تخمهای بادرنك چاره کنند و آنها را درخورش خویش درآمیزند تا بوی خوشتری از آن برآید».[۱]

درشرح اسماءالعقار تألیف ابوعمران موسی بن عبیدالله الاسرائیلی القرطبی که در قرن ششم هجری میزیسته درآغاز کتاب اترج را که همان معرب ترنج (= بادرنك) است باختصار چنین یاد کرده : «أترج هو التفاح المائی»، هیچ جای شبهه نیست که مؤلف «تفاح الماهی» گفته و بعد بدست نساخ تفاح المائی شده. السویدی (۶۰۰-۶۹۰ هجری) این غلط را دیر گاهی است که اصلاح کرده و گفته این صفت مشتق از کلمهٔ «ماء» نیست بلکه از «ماه» است که ماد باشد.[۲] تفاح الماهی درست ترجمهٔ مدیکن ملن Medikon melon یونانی است کـه گفتیم بمعنی سیب مادی است . در اینجا باید یادآور شویم که کتب مفردات ادویهٔ که دردست داریم مانند کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ومفردات ابن البیطار وهمین اسماءالعقار و جزاینها که برخی از آنها را دراین چند گفتار یاد کردیم و برخی دیگر را یاد خواهیم کرد ، همه ازمفردات پیشینیان چون تئوفراستوس و دیسقوریدس وجالینوس ودیگران سرچشمه گرفته اند . تفاح الماهی ازهمین مآخذ داخل اسماءالعقار شده است. اما «ماه» باختصار این است که کلمه مدا Madâ که سرزمینهای ایران غربی باشد بگواهی سنك نبشتهای داریوش در بهستان (= بیستون) و تخت جمشید وباز بگواهی نوشتهای قدیم تر پادشاهان آشور، مدا خوانده میشده . پس از استیلای عرب همین نام «ماه» شده، ماه الکوفه (= دینور) وماه البصره (= نهاوند) دوشهر ازسرزمین ماد کـه خراج بکوفه و بصره برای عربها میفرستادند ، معروف اند. فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی که در سال ۴۴۰ هجری تقریباً سی سال پس ازفردوسی داستان ویس ورامین را از یك داستان پهلوی برشته نظم فارسی درآورده مکرراً ازسرزمین «ماه» یاد میکند گاهی ماه آباد و گاهی بوم ماه وزمین ماه و کشورماه آورده :

ترا بـادا ز شاهی نیکبختی زمین ماه را تنگی و سختی

۱- Plinius XI, 115

۲- نگاه کنید به شرح أسماءالعقار باهتمام ماکس مایرهوف ص LVII وص 5

زمین ماه را دیدم چو فرخار پر از پیرایه و دیبای بسیار
دمان ابری که سیل مرگ بارد ببوم ماه تا ماهی ببارد
همیگفتنداز این پس کام بدخواه برآرد شاه ما از کشور ماه
یکایك را بنامه آگهی داد که خواهم رفت سوی ماه آباد[1]

همین سرزمینها راعربها جبل نامیدند. ابوریحان بیرونی در کتاب الجماهر گوید :

« وماه عبارة عن ارض الجبل فان الماهین ماه البصره و هوالدینور وماه الکوفه نهاوند وربما جمع الیهما ماه سبذان فتسمی الجمله ماهات...»[2]

آری ترنج راکه تئوفراستوس یك فیلسوف یونانی درچهارصدسال پیش ازمسیح بسرزمین ایران بازخوانده پس از هزاروششصد سال دیگر یك پزشك اسپانیایی آنرا بهمین مرزوبوم نسبت داده است. چنین مینماید که ترنج نخستین نوع از این میوه‌ها یا مرکبات باشدکه ازهند بایران آمده و ورود آن بسرزمینهای میانه دریا (مدیترانه) باید در حدود قرن سوم پیش از مسیح باشد. در عبری آنرا اترج etrôj گفتند و نزد یهود جنبهٔ تقدسی یافته، دربرخی از جشنهای دینی بکار میرود. در لهجهٔ ارامی شرقی امروزی ، اتروغا خوانده میشود. هیچ جای شبهه نیست که تئوفراستوس از سیب مادی همین میوه‌ای که بادرنك (= بالنك) گوییم اراده کرده و تعریفی که از سیب مادی در نوشتهای دیسقوریدس و جالینوس بجای مانده بهمین میوه راست میآید از اینکه این میوه‌ایست خوشبو، گرد یا دراز، درشت، با پوست زبر وفرورفتگی وبرآمدگی ، دارای گوشت ستبر است و در میانش ترشی است و آنرا با پوست وگوشت و مغز با شراب وعسل بپزند یا بعبارت دیگر از آن مربا سازند . درست آنچنانکه ابواسحاق گفته :

تا چو بالنك مربا نشوی ای نارنج ترش وتلخ توشیرین نشود رنجه مشو

همچنین تعریفی که در همهٔ کتب مفردات از این میوه شده پیداست که اترج

۱ــ ناگزیر نویسندهٔ برهان قاطع که درلغت « ترنج» آورده : « وبعربی تفاح مایی خوانند» بنسخهٔ برخورده که بدرستی ونادرستی آن برنخورده است.

۲ــ نگاه کنید بکتاب الجماهر فی معرفة الجواهر چاپ دکن ۱۳۵۵ هـ ص ۲۰۵

همان ترنج و ترنج همان بادرنك است . در فردوس‌الحکمه آمده: «الاترج قشره حار یابس ولحمه بارد رطب غلیظ و حماضه بارد یابس ینقی الاوساخ الظاهرة والباطنة تنقیة عجیبة وورقه حار هضوم وفی حبه دهن، ویقال ان رجلا غضب علیه بعض الملوك و حبسه وامره ان یختار شیئاً واحداً فقط یغتذی به فاختار الاترج فکان یجفف لحمه و یدقه فکان خبزه منه وخله من حماضه و دهنه من حبه وطیبه من قشره وورقه فعاش بذلك دهراً».[۱] معنی داستانی که ابوالحسن علی بن سهل ربن الطبری در فردوس‌الحکمه یاد کرده این است : گفته شده پادشاهی بمردی خشم گرفت و بزندانش افکند و بدو فرمود یك چیز برگزین که یگانه خورش تو باشد پس او ترنج را برگزید. گوشت خشك شده و آرد گردیده آن نانش شد وسرکه‌اش از ترشی آن بود و روغنش ازدانه آن وبوی خوش از پوست وبرك آن ، پس با آن روزگاری زیست».

در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده :«بالنك بفارسی اترج است»، بازدرجای دیگر آمده : « اترج بفارسی بالنك و ترنج نامند».[۲] در خاصیت ترنج ازهمهٔ کتب مفرده همان مطالب دانشمندان وپزشکان یونانی ورومی مانند تئوفراستوس ودیسقوریدس وپلینیوس وجالینوس و دیگران تکرارشده ، از آنجمله مینویسند : اترج میوهٔ درخت یك کشور گرمسیری است. اگر برك آن بجاوند بوی دهان خوش گرداند و بوی سیر وپیاز برکنار کند . فشردهٔ پوست آن گزش مار را درمان بخشد اگرپوست آن درمیان رخت نهندجامه از آسیب سوس(بید) برهد. دانهٔ کوبیده آن درد نیش کژدم را فرو نشاند . ابن‌سینا در قانون گوید : « الاترج . . . . واذا جعل قشره فی الثیاب منع السوس وائحة یصلح فساد

۱– فردوس‌الحکمه چاپ برلین ص ۳۸۲– زکریا بن‌محمد بن محمود القزوینی در کتاب خودعجایب‌المخلوقات و غرائب الموجودات اترج را مانند دیگران تعریف کرده و داستانی که دربارهٔ آن در فردوس الحکمه آمده زیاد میکند. نگاه کنید به عجایب المخلوقات(درحاشیه) حیاة الحیون دمیری الجزء الثانی طبع مصر ص ٥ و بعجایب المخلوقات فارسی چاپ طهران ۱۲۸۳ ص ۳٤ : ۱

۲– نگاه کنید بتحفة المؤمنین ص ۱٤ وص۱۷– تألیف تحفة المؤمنین را میرمحمد زمان تنکابنی دیلمی شروع کرده وپسرش محمدمؤمن حسینی درسال ۱۰۸۰ هجری بپایان رسانیده بشاه سلیمان صفوی تقدیم شده است.

الهواء والوباء».[۱] درغیاثیه آمده : «اترج .... پازهرهمهٔزهرها جانوران است» ..[۲]

بادرنگبویه

بادرنگبویه (معرب بادرنجبویه) گیاهی است که ازبرای بویش بمیوهٔ باد رنك (= ترنج) باز خوانده شده است . همین گیاه ترنجانی‌هم نامیده میشود و این خود میرساندکه بادرنك وترنك (= ترنج) یکی است .

درنوشتهای پهلوی واترنگبوی آمده . در بند هش فصل ۲۷ که ازگیاهان سخن رفته و در پارهٔ ۲٤ آن ، هر یك ازگلها وگیاهان خوشبو ازآن یکی ازفرشتگان یا ایزدان دانسته شده ، واترنگبوی‌هم متعلق به «دی‌بآذر» ایزد نگهبان هشتمین روز از ماه است.[۳] ابن‌الحشاء درمفیدالعلوم ومبیدالهموم گوید: «باذرنجبویه هوالحبق المسمی بالمغرب ترنجانی.»[٤]

درجامع المفردات غافقی یادشده: « باذرنجبویة هواللاعبة النحلیة وهوالترنجان... ورائحته کرائحة الاترنج . شرب ورقها بالسذاب والضمادبه یوافق لسعة العقرب ونهشة الرتیلا و عضة الکلب الکلب » .[٥] در شرح اسماء العقار گوید : « باذرنجبویه و یقال له باذرنبویه و هونوع من الریاحین یقال له عندنا الحبق الترنجی تکون رائحته کرائحة الاترج و یقال له بمصر الترنجان واسمه بالفارسیة مرماخور » .[٦] در تحفة المؤمنین و مخزن‌الادویه هردو آمده ، بادرنجبویه را بقله اترجیه و ترنجان‌نیز گویند و باز در مخزن الادویه آمده:

۱– قانون ابن‌سینا چاپ طهران ۱۲۹٦ کتاب الثانی ص ۱٦۲

۲ – از یك نسخهٔ خطی ملکی آقای ایرج افشار : غیاثیه کتابی است در علم طب مؤلف آن نجم الدین محمودبن الیاس از اطباء معروف شیراز بوده . غیاثیه رابیش‌ازسال ٦۸۸ نوشته است. نگاه کنید به‌شدالازار بتصحیح و تحشیه محمد قزوینی و عباس اقبال طهران ۱۳۲۸ شمسی ص۲۷۷ وص ۳۷۹- غیاثیه کتاب کوچکی است وازحیث لغت بیفائده نیست.

۳– Bundehesh von F. Justi, Leipzig 1966; The sacred Books of the Fast vol.v by west Oxford 1880.

٤– مفیدالعلوم چاپ رباط ص ۱۵ شمارهٔ ۱۲۹

٥– جامع المفردات چاپ‌قاهره۱۹۳۷ القسم‌الثانی حرفاالباء والجیم‌ص٦۹ شماره۱٤٥

٦– شرح اسماء العقار ص ۸ شماره ٤۰ وبتوضیح ماکس مایرهوف نگاه کنید. واژهٔ مرماخورفارسی نیست واین سهوی‌است‌ازمؤلف.

« بادرنجبویه معرب بادرنکبویه فارسی است و بعربی مفرح القلب نامند بقدر زرعی... »
« همچنین در مخزن الادویه گوید : « بالنگو . . . نوعی است از ریحان در بوشبیه بآن » .
در غیاثیه بالنگو بجای بادرنجبویه آمده است . در تحفة المؤمنین آمده بادرنجبویه معرب بادرنگبویه است و بعربی مفرح القلب نامند، نباتی است در بوشبیه ببادرنك... ».[۱]
در بحر الجواهر گوید : « بادرنجبویه وقیل بادرنبویه معروف . . . و یقال له مفرح قلب المحزون . . . » بازدر بحر الجواهر گوید : « الترنجان بادرنجبویه » .[۲] در همهٔ کتب مفردات همین نامها و همین خاصیتها از برای این گیاه یاد شده: بادرنگبویه = بادرنجبویه = بادرنبویه یا بادرنبویه = بقله اترجیه = ترنجانی، چون بویش ببوی بادرنك = ترنك ماند آنرا باین میوه باز خوانده‌اند و بمناسبت همین بوی خوش عرب زبانان آن را مفرح القلب خوانند. این گیاه مانند میوهٔ بادرنك از برای گزش کژدم و رتیل و سك هار سودمند است و زنبور عسل یا منك انگبین از شیرهٔ گل آن بسیار خوشش میآید .
بادرنگبویه در لاتین melissa officinalis خوانده شده و نام دیگر این گیاه در لاتین cidronella بخوبی یادآور است که بمناسبت بوی بادرنك citrus چنین نامیده شده است. این دو کلمه در فرانسه mélisse و citronelle شده و در آلمانی Zitronenkraut یعنی گیاه بادرنك، و سه نام دیگر آن در آلمانی یادآور مطالبی است که دربارهٔ آن از مآخذ ایرانی و عرب یاد کردیم: Citronellagras گیاه بادرنك؛ Herzkraut گیاه دل (مفرح القلب) ؛ Bienenkraut گیاه منك انگبین (زنبور عسل) . نام اسپانیایی آن bedarangi گویای نام فارسی بادرنگبویه است و ناگزیر بدستیاری عربها بآنجا رسیده است. داود انطاکی که در سال ۱۰۰۸ درگذشت در کتاب تذکرهٔ اولی الالباب بادرنك را « ریحان لیموئی » یاد کرده است . بادرنگبویه از گیاهانی است که ازمشرق باروبا

۱ــ مخزن الادویه ص ۱۲۷ و ص ۱۳۵
۲ــ بحر الجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸

امروز در بسیاری از جاهای ایران خیاررا بادرنك خوانند . درشیرازخیاررا بالنك نامند. دریزد و کرمان خیار معمولی خیار بالنك نام دارد و خربزه خیار خوانده میشود . از اینکه خیار ، بادرنك خوانده میشود ، این‌رو فارسی تازگی ندارد . المیدانی که در سال ۵۱۸ هجری درگذشت درکتاب السامی فی الاسامی ، القناءرا خیاربا درنك ترجمه کرده است . چون امید وارم در گفتاری جداگانه ازخیار وخربزه وهندوانه سخن بدارم دراینجا باین یاد داشت بسنده میکنم .

رفته طبعش با هوای سرد سازگار نیست . بلندی آن از ۲۵ تا پنجاه سانتیمتر است . گلهای زرد رنك یا سفید سرخگون آن بسیار طرف توجه زنبورعسل است.[۱] باین مناسبت است نامهای آن درعربی لاعبة نحلیه و عشب‌النحل . ازبادرنگبویه جوهری گیرندکه از برای خوشبوساختن صابون‌بکاربرند.[۲]

☆☆☆

کزخاك دو تخم می پدید آید این‌خوش‌خرما و آن‌ترش لیمو
(ناصر خسرو)

لیمو

لیموترش citrus acida یك‌گونه بادرنك = ترنج‌است ، اما بسیار کوچکتر از آن و دارای آن گوشت ستبر بادرنك هم نیست. در خود ایران لیموترش شمال با لیموترش جنوب بسیار فرق دارد ، این‌یك بزرك است وپوست ستبر دارد و آن دیگر کوچك و پوستش بسیار نازك است ، در مزه وبوهم با همدیگرجدایی دارند .

در عربی لیمون و بی‌نون‌هم ، لیمو آمده ومعرب ازفارسی دانسته‌اند.[۳] شاید عربها این کلمه را از ایرانیان گرفته باشند. امـا هیچیك ازنامهای این‌گونه میوه‌ها یا مرکبات دراصل ایرانی نیست . در عربی رایج بغداد لیمو را « نومی » خوانند ولیمو ترش را « رارنج » گویند و به نارنگی «لالنگی» نام دهند . در زبان رایج کشورپرتغال نارنج laranja لارنجه خوانده میشود واین‌همان « رارنج » بغدادی است ، جزاینکه « راء » به «لام» تبدیل یافته است و همین تغییروتبدیل در لارنجه پرتغالی و لالنگی بغـدادی هم دیده میشود . در هنـد در زبان اردو لیمو رانیبو خوانند . لغت لیمون limon را در زبانهای اروپایی ازلغات عاریت دانسته‌اندکه‌ازعربی گرفته شده است.[۴]

۱- Gewürzkräuter uud Teepflanzen von Brandstein, 3 Aufl. Hefte,2 stuttgart 1946 S. 28–29

۲- Die Tropenreihe Mr.22 von Carl Etting, Hamburg S.62–64

۳- Morgenländische wörter im Deutschen 2. Auflage von Enno Littmann, Tübingen 1924 S. 81

۴- ibid. S. 81

لیم lime درفرهنگهای انگلیسی وفرانسه(lime, limette=citrus limetta) همان لیموترش یا یك نوع کوچك آن است. ابن بطوطه درسفرنامهٔ خود ازلیم ولیمون یادکرده ،گوید در آغاز محرم ۷۳٤ بوادی سند معروف به بنج آب (پنجاب) رسیدم. در تعریف این سرزمین در « ذکر اشجار بلادالهند و فواکهها » گوید : «فمنها العنبة و هی شجرة تشبه اشجار النارنج الا أنها أعظم أجراما و اکثر اوراقا ... و ثمرها علی قدر الاجاص الکبیر فاذا کان أخضر قبل تمام نضجه اخذوا ماسقط منه وجعلوا علیه الملح وصبروه کما یصبر اللیم واللیمون ببلادنا». پس ازچند سطر دیگر باز درختهای هند را برشمرده گوید : « ومنها النارنج الحلو وهو عندهم کثیر واما النارنج الحامض فعزیز الوجود و منه صنف ثالث یکون بین الحلو والحامض وثمره علی قدر اللیم وهو طیب جدا و کنت یعجبنی أکله ».[1] یعنی عنبه (انبه) که هنوزسبز است و نرسیده در هند نمك سود کرده ریچار سازند، چنانکه نزد ما (در طنجه ، مراکش) بالیم ولیمون چنین کنند. در هند نارنج شیرین بسیار و نارنج ترش کمیاب است ویك گونه نارنج میخوش در آنجا یافت شود که بدرشتی لیم است و بسیار خوشمزه است.

ازبرای لیمو نیز مانند ترنج یك خاصیت پادزهری شناخته شده ، درمنتهی الارب آمده : « و فیه بادزهریة تقاوم بها السموم » زکریا بن محمد بن محمود بن القزوینی در عجایب المخلوقات گوید : «لیمون انه من اشجار بلادالحر و خواص شجر اللیمون وثمرتها تشبه الاترج ... » وبتفصیل داستانی درخاصیت آن یادمیکند که چگونه پادزهر و تریاق زهراست و گزش ماررا درمان سودمنداست وازلیموی عمان هم اسم میبرد.[2] درمخزن الادویه ازلیموی ترش وشیرین ومیخوش وازافعال وخواص آن بتفصیل سخن رفته است.[3] ترش وشیرین این میوه هردویکی است، تفاوتی که در مزهٔ آنها پیدا شده، تأثیر آب وهوای اقلیم و نتیجهٔ تدبیر وپرورش آدمی است.

۱- رحلة ابن بطوطه الجزء الثانی القاهرة ۱۹۳٤ ص ۱ وص ۱۵-۱۶

۲- نگاه کنید بمتن عربی عجایب المخلوقات (درجزء حیاة الحیوان الدمیری) الجزء الثانی ص ۳٤ - ۳۵ وترجمهٔ فارسی آن ص ۵۰ : ۱

۳- مخزن الادویه ص ۵۷۲ — ۵۷۳

همیشه تاز درخت سمن نروید گل برون نیاید ازشاخ نارون نارنك
(فرخی)۱

نارنج

نارنج (L.citrus aurantium) معرب نارنك است . جنس شیرین آن پرتقال خوانده میشود citrus aurantium dulce

در زبان ایتالیایی پرتگالو portogallo نامیده شده ودریونانی نو portogaléa و در آلبانی protokale در عربی برتقان ، بردقان ، برتقال گویند ، همچنین است در زبان ترکی عثمانی. ازاینکه این میوه چنین نامیده شده ، از اینرو است که مردم کشور پرتغال پس از آنکه کشتی رانی آنان دردریای آسیای شرقی ازبرای داد وستد، گشایش یافت ، این میوه را ازجنوب چین با خود باروپا بردند . گفته شده که در سال ۱۵٤۸ میلادی بدستیاری آنان نزد اروپاییها شناخته شده است . درسال ۱۵۱٦ گروهی ازپرتغالیها با یك جونکه Junke (جنکه Jonke) ، کشتی چینی، درجنوب چین بسرزمین کانتون Kanton پیاده شدند . یکسال پس از این ، درسال ۱۵۱۷، نخستین کشتیهای پرتغالیها برهنمایی peres De Andrade در دهنهٔ رود کانتون نمایان شدند . اینان درکانتون وجاهای دیگر کرانهٔ این دریا ازدولت چین اجازه داشتند که داد وستد کنند ، دراین بازرگانی، فراوان سود میبردند. ازاین تاریخ ببعد چندین بار آنان را از آنجاها، ازبرای راهزنی و دزدی که میکردند بیرون راندند ، اما با رشوه دادن بکماشتگان چینی بر میگشتند . از آنجمله درسال ۱۵٤۵ گروهی ازپرتغالیها بسرکردگی Mendez Pinto نامی ، در جزیرهٔ نینگپو Ningpo هفده گورشاهزادگان وبزرگان چینی را شکافتند و آنچه در آنها یافتند بغارت بردند . برسم دیرین چینیان ، برخی چیزهای گرانبها باکالبد مرده بخاك سپرده میشده . از برای این گستاخی که چینیان را بسیار بر آشفته بود ، آن سر کرده پرتغالی را بـا همدستانش در پکن در میدانی تازیانه زدند و انگشت

۱ــ حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (چاپ بمبئی ۱۳۱۱ ص ۹۷) نارنج را آنچنانکه در عجایب المخلوقات آمده تعریف کرده است .

بزرك دستش‌را بریدند وبیکسال زندان محکومش کردند ، اما او از زندان بگریخت وشرح دستبردش را با یك گونه‌سرافرازی ازخودبیادگار گذاشته است. ازین پیش آمد شرم‌انگیزدولت چین همهٔ بازرگانان پرتغالی را ازنینگپوبیرون کرد.[۱] گویند نخستین درخت‌پرتقال که از چین آورده شده بود دیرگاهی درلیسبون پایتخت پرتغال درخانهٔ Comte St. Laurent بر پـا بود . در همان روزگاران این میوه را aurantium Olysiponense خواندند ، یعنی نارنج لیسبون .[۲] چـون اصل آن از چین بود در فرانسه « نارنج چینی » orange de la Chine نام یافت . این میوه ازاسپانیا بایتالیا وبهر کشوردیگر که رسیده ازره آورد های پرتغالیهاست ازچین درنیمهٔ قرن شانزدهم میلادی . همچنین پرتغـالیها و اسپانیاییها آنرا بامریکا بردند . ناگزیر در ایران هم بدستیاری پرتغالیها با آن آشنا شدند و بنام آنان خواندند . در بسیاری از زبانهای اروپایی نام آن گویای میهن دیرین آن است : درآلمانی آنرا اپفل‌زین Apfelsine خوانند، یعنی‌سیب چین (صین = چین ، تلفظ زین Apfel-Sin) .

همچنین در زبان سوئدی مانند آلمانی اپفل‌زین خوانده میشود . روسها بـا اینکه از سوی شمال با چین همسایه‌اند ، همان‌کلمهٔ آلمانی را از برای این میوه بکار میبرند . در زبان آلمانی Sinaapfel وChinaapfel هم گفته‌میشود .

در زبان هلندی آنرا Sinaappel نامند . چون هلندیها آنرا در سال ۱۷۰۰ بشمال آلمان آوردند ، نامش راهم ، آنچنان‌که خود نامیدند (سیب چین) بآلمانها سپردند . در جنوب آلمان مانند بسیاری از کشورهای دیـگر اروپا آن را ارانژ orange خوانند. شك نیست‌که این لغت اخیر ریشه و بن هندی دارد اما درزبانهای مغربی‌مستقیماً از آنجاگرفته‌نشده بلکه‌ازکلمهٔ نارنج = نارنك‌ایرانی گرفته‌شده، خواه

۱- نگاه‌کنید به Abriss Neuern Geschichte China von W. Schüler Berlin 1912 S. 58–60

۲- نگاه‌کنیدبه Kulturplanzen und Haustiere von Hehn 8. Aufl. Berlin 1911 S. 454

بدستیاری عربها یا بمیانجی دیگر.[۱]

میوه‌ای را کـه ما پرتقال نامیم، هندیان مسنبی mosenbi نامند، یعنی آنرا به موزانبیك Mozambique جزیره ای کـه در میان افریقا و جزیرهٔ مادا گاسکار Madagaskar افتاده، بازخوانند.

باید در اینجا گفته شود که هوای هند، درست آنرا مانند پرتقال جاهای دیگر پرورش نمیدهد، این مسنبی بلیموی شیرین نزدیکتر است.

زکریای قزوینی درعجایب المخلوقات از صاحب کتاب الفلاحة نقل کرده گوید: «اگر زیر درخت نارنج نرگس بکارند میوه‌اش شیرین شود و اگر برك آن بجایند بوی دهان خوش کند و بوی سیر و پیاز ازمیان ببرد .... اگر تخمش را خشك کرده دود کنند مورچه رابکشد».[۲] صاحب الفلاحة، ازکسی که این مطلب نقل شده، یحیی بن محمدبن العوام اشبیلی است، دانشمند نامور اندلسی که در پایان سدهٔ ششم هجری به اشبیلیه (Séville پایگاه اندلس دراسپانیا) میزیست. کتاب الفلاحة او درکشاورزی و پرورش درختان ونگهداری میوه‌ها از آثار بسیار گرانبهایی است که از آن زمان بجای مانده است. زکریای قزوینی در نامهٔ خود عجایب المخلوقات در جایی که ازگیاهان و درختان سخن میدارد غالباً مطالبی ازابن العوام بعنوان صاحب کتاب الفلاحة و ابن سینا که مرادش قانون اوست یادمیکند. اگر این مآخذ بزرك و پرمایه نبودند، عجایب المخلوقات خود چندان ارزشی نداشت.

در سخن از لیمو گفتیم که ترش و شیرین این میوه یکی است، درنتیجهٔ تدبیر و پرورش آدمی است که تفاوتی در مزهٔ آن پیدا میشود. دراینجا نیز باید بگوییم نارنج ترش و شیرین آن کـه امروزه پرتقال گوییم هردو یکی است. آرزوی برگردانیدن ترشی آن را بشیرینی ابن العوام در ششصد و شصت سال پیش از این درکمال سادگی

۱- نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von E. Littmann 2. Auflage, Tübingen 1942 S. 132

۲- نگاه کنید به عجایب المخلوقات (درحیاة الحیوان دمیری) چاپ مصر الجزء الثانی ص ۳۸ و بترجمهٔ فارسی آن ص ۵۳.

چنین بیان کرده : « لوزرع النرجس تحت شجرة النارنج تبدلت حموضته بالحلاوة »؟

نارنگی نارنگی هم مانند پرتقال در نوشتهای قدیم فارسی نام و نشانی ندارد . اما خود این کلمه همان نارنك = نارنج است ومیوهٔ نارنگی نیز همان نارنج شیرین یا پرتقال است مگر اینکه کوچکتر و خوشبوتر از آن است و در تصرف طبیعت و پرورش آدمی مزه دیگر یافته است . در مصر و سوریه و ترکیه آنرا « یوسف افندی » خوانند . نامی که این میوه درزبانهای اروپایی دارد همانند « یوسف افندی » است . چنانکه میدانیم نارنگی را مردم اروپا مندرین mandarine نامند . این لغت در سانسکریت مانترین mantarin بمعنی اندرزبد و پند دهنده یا مشاور است ، از کلمهٔ منتره mantra که بمعنی پند و اندرز است و مطابق آن در اوستایی که خواهر زبان سانسکریت شمرده میشود کلمهٔ منتهره manthra داریم و در اوستا بمعنی گفتار ایزدی و سخن مینوی و دستور آسمانی یا واژهٔ خدایی بسیار بکار رفته است .[۱] چاره چیست! هر گیاه وجانور و یا هرچیز نورسیده بسرزمینی باید بنامی باز شناخته شود. در پایان گفتار برنج گفتیم کـه یك گونه برنج در گیلان « بی نام » نامیده گردیده، همین بی نامی نام آن شده است نام شگفت انگیز نارنگی در اروپا از پرتقالیهاست. اینان که از قرن پانزدهم میلادی بهند آمد وشد داشتند و برخی از سرزمینهای کرانه را بدست آورده بودند ،[۲] در آنجا کلمهٔ مانترین را از هندیها شنیده با خود بچین بردند و حـکام چین یا مرزبانان و فرمانروایان آنجـا را مندرین خواندند. امروزه مندرین در زبانهای اروپایی، از برای صاحبمنصبان وپایه‌وران بزرك چینی بکارمیرود. این عنوان را که اروپاییها از برای بزرگان چین ساختند، خود چینیها از آن آگاه نیستند،[۳] وخود آنان صاحبمنصبان بزرك دولتی را کوان Kuan خوانند . ازاینکه لفظ مندرین

۱- نگاه کنید به Altiranisches Wöterbuch von Christian Bartholomae, Strassburg 1904 Sp 1177

۲- نگاه کنید به History of India by V. A. Smith, Oxford 1933 p. 159–162

۳- Morgenländisches Wörter im Deutschen von Littmann S. 132

چینی نیست، نباید در آن شك کنیم، زیرا اصلا در زبان چینی حرف «را» وجود ندارد. فقط در زبان نوچین شمالی صوتی هست که نزدیك است بآهنك «را».[۱] بهمین جهت است که نام کشور ما نزد همهٔ اقوام گیتی با اندك تفاوتی از همدیگر «پارس» خوانده میشود، اما نزد چینیان Po-se نام دارد. نارنگی چندی پس از پرتقال در اروپا شناخته شده و نامی که در آنجا بآن خوانده میشود بخوبی پیوستگی آن را بکشور چین میرساند. در زبانهای کنونی هند نارنگی را سنترہ santra نامند. آیا سنترہ همان شنترہ نیست؟ همان شهری که در حدود العالم شنتریه و شنترین یاد شده و آن نام شهر و ناحیه‌ایست در کشور پرتغال و به گفتهٔ حدود العالم آخرین شهری است از حدود اندلس.[۲] همچنین اصطخری در المسالك والممالك گوید: «واما اندلس فانه یحیط به ما یلی البحر المحیط من حد بلد جلالقة علی کورة یقال لها شنترین».[۳]

این ناحیه و پایگاه آن امروزه سنترم Santarem خوانده میشود و بویژه سر زمینی است «مرکبات» خیز، آنچنانکه نزد هندوان مسنبی بجزیرهٔ موزانبیك بازخوانده شده، سنترہ هم بشهر شنتریه منسوب شده است. نارنگی در زبان انگلیسی رایج آمریکای شمالی تنجرین tangerine خوانده میشود، یعنی بشهر طنجه در مراکش (Tanger بندر تنگه جبل الطارق) بازخوانده میشود.

توسرخ نوعی دیگر از نارنج در زبان رایج کنونی ما «توسرخ» خوانده میشود. این اسم چنانکه پیداست، اصالتی ندارد، درخت آن همانند درخت لیمو است، مگر با خارها و برگها و گلهای بسیار بزرگتر و میوه‌اش نیز که گفتیم یك گونه نارنج است چندین بار بزرگتر از آن است، گاهی ببزرگی خربزه‌ای میشود ووزنش بسه کیلو (یك من) میرسد. از اینکه «توسرخ» خوانده شده بمناسبت رنك گوشت سرخ رنك آن است. ناگزیر این لغت نو است، مانند کلمهٔ گلابی که یاد کردیم. مزهٔ آن میخوش است. در گیلان آن را «باتاوی» نامند، همین نام را از برای این

۱- نگاه کنید به China, Seine Dynastien, Verwaltung und Verfassung von F. Heigl, Berlin 1900 S. 45

۲- حدود العالم چاپ تهران ص ۲۵ وص ۳٤.

۳- المسالك والممالك چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۳۷.

میوه،اگردرست بیادم مانده باشد ، در بنگاله‌شنیدم . ازاین نام ذهن‌شنونده بشهر باتاویا Batavia درجزیره جاوه‌میرود که‌این‌میوه درهند بنام آنجا خوانده‌شده، چنانکه‌مسنبی (یك‌نوع‌لیمو-پرتقال) نزدهندوان بجزیرهٔموزانبیك بازخوانده شده‌وشاید هم‌نزد آنان «سنتره»(نارنگی) بشنتریه‌شهری‌دراسپانیا، نسبت‌داده‌شده‌باشد.اگراین‌حدس بجاباشد ، بایداین میوه بانامش مانندهمهٔ‌میوه‌های‌ازاین‌جنس ازهمان‌سرزمین‌هابایران رسیده‌باشد. زیرااین‌درخت‌رااز‌جزیره‌های‌مالایی(از Malaisie)دانسته‌اند که‌از آنجا بهندرفته‌واز هندبجاهای دیگردر آمده‌است. نامی که درزبان های اروپایی باین‌میوه داده‌شده : در آلمانی pompelmus و در فرانسه Pamplemousse ازکلمهٔ بمبلمس bambolmas گرفته شده که در زبان تامیل Tamil (= تامول Tamoul) که یکی ازبزرگترین و کهنترین‌زبانهای غیر آریایی(دراویدی)جنوب‌هند است ،نام«توسرخ» است.[1] این‌نام هم مانند نامهای دیگراینگونه‌میوه‌ها (مرکبات)درزبانهای اروپایی، کم‌وبیش نمودارمرزو بوم‌دیرین آن‌است.همین‌میوه نزداردو زبانان هند چکوترا Cakotrâ خوانده میشود .

بکرایی

در فرهنگها بکرائی میوه‌ای میان نارنج و لیمویاد شده و گفته شده که‌درولایت ایك‌وشبانکاره بسیار است. میوه‌ایست‌بزرگتر ازلیمو وکوچکتراز نارنج ؛ در فرهنك انجمن آرا این شعر هم بگواه آورده شده :

بخانه درون برد بابکرهی نهاده‌برش ناروسیب وبهی

امانانوشته‌که شعرازکیست . دردیوان بسحاق اطعمه‌هم بکرایی آمده‌است. از چندتن کرمانیان که‌پرسیدم گفتند بکرائی‌یك‌گونه نارنگی‌شیرین است.همین‌میوه را دربندر عباس‌و پیرامون تلخه‌گویند، زیرابااندك فشاری تلخی‌پوست بمغز آن رسد. در میان انواع‌مرکبات، بکرائی درشمال ایران‌دیده نشده‌است .لغت‌بکرائی‌نه ایرانی‌است ونه‌هندی. بلکه‌سامی است،جزء لغات آرامی در نوشتهای پهلوی‌که اینگونه واژه های بیگانه‌را هزوارش نامند ، بکار رفته‌است . در فرهنك پهلویك‌که مناختای هم خوانده

۱- گفتیم سیب دریونانی‌ولاتینی وزبانهای‌کنونی اروپا، نام میوهٔ مخصوص ونام همهٔ میوه‌های تخم دار است . اینك در اینجا میافزاییم که تو سرخ را در آلمانی Adamsapfel = سیب‌آدم و Paradiesaafel = سیب بهشت نیز گویند.

میشوددردر (= باب)ششم که‌ازتره‌باریادشده‌چون کاسنی = کاشنی و گشنیزو پیازوسیرو جزاینها «بکرا» لغت هزوارش «ترك» = تره‌یادگردیده‌چنانکه‌لغات هزوارش «توم» (= ثوم)وانگوپاangopâ (= هندباء) وجزاینهادرمقابل‌سیرو کاسنی آورده‌شده‌است.[۱]

☆☆☆

این چندگونه میوه که‌یادکردیم‌همان‌هایی‌هستندکه آب‌وهوای‌ایران‌بدرختهای آنهاسازگار آمده، دیرگاهی است ازروزگارهخامنشیان‌تابامروز ،خواه‌درشمال‌وخواه درجنوب پرورش میشوند . چنانکه دیدیم بدستیاری ابرانیان این درختان به بخشی‌از سرزمینهای غربی آسیا و باروپاشناخته شدند . ازپایان‌سدهٔ چهارم‌پیش ازمیلاد مسیح یونانیان یك‌گونه‌از آنهارا «سیب‌ماد» یاسیب پارسی‌نامیده‌اند. ازاین‌نام نباید پنداشت که این‌درختان، هرنوعی از آنهاکه‌باشد، بومی‌ایران زمین‌است.اگرنه‌باید پرتقال‌هم از کشورپرتغال باشد .همانند ترنج‌چند میوه دیگرهم بایران زمین‌باز خوانده شده‌است: از آنهاست‌شفتالوکه درلاتینی‌امیگدالوس‌پرسیکاAmygdalus Persiaca خوانده‌شده یعنی آلوی‌ایرانی‌وچنانکه‌زرد آلونزد رومیان پرونوس‌ارمنیاکا Prunus Armeniaca یعنی آلوی‌ارمنی خوانده‌شده است . درگیاه شناسی این دودرخت از رستنیهای بومی چین شناخته‌شده ،گویادریك سده‌پیش ازمیلاد بایران زمین رسیده باشندو پس از آن بـارمنستان‌ویونان‌وروم‌رفته‌باشند.پلینیوس Plinius که‌درنخستین‌سدهٔ‌میلادی‌میزیسته این دودرخت را Persica arborو Armeniaca arbor یادکرده است.چون رومیان شفتالورا بدستیاری ایرانیان و زرد آلورابمیانجی ارمنیها شناختند ،آنهارا باین دو کشور بازخواندند .[۲]

دراین‌گفتار بساازمرزوبوم اینگونه درختان یادکردیم و گفتیم دانشمندان‌گیاه شناس آنهاراازمرزوبوم آسیای‌خاوری دانند، سرزمین‌هایی چون‌هندو چین وبرمه و

۱- نگاه‌کنید به Pahlavi–Pazand Glossary, Edited by H. J. Asa und M.Haug, Bombay 1870; Frahang i Pahlavîk, Edited by H. F. J. Junker, Heidelberg 1912

۲- Sino Iranica by Laufer, Chicago 1919 p. 539

کوشنشین و جزیره‌هـای اقیانوس هند وجزیره‌های آبهای چین. ناگزیر هریك ازاین درختان ،بومی‌هر یك‌از این‌سر زمین‌ها که باشند ،از سرمای‌سخت وبرف ویخ بر کنار بودند،وجایی‌بوده که زمستان آنهارا افسرده نمیکرده و ازپای‌درنمیآورد ومیتوانستند بدون یاری آدمی در هوای آزادپایداری کنند ، آنگاه که ازمیهن خود رخت بربسته بایران آمدند ، بجایی‌بار اقامت افکندندکه ازخشم‌هوای ناسازگار بر کنار بود، باروپا هم که رفتند نخست در کوزه‌های‌تنك‌سفالین‌نشانده‌شدند ودرپناه‌دیوارها گذراندندودر زمستان ازسرما نگهداری گردیدند. همچنین‌درسفر آمریکا همین‌نهاد نازك‌وزودرنج با آنها بودوبایستی‌در سرزمینی بآنهاجای دهندکه‌باد سهمگین وخشك‌کننده زمستان پیرامون آنهانگردد وزندگی آنها راتباه نکندویا آنچنانکه‌بادرختان دیگرمیکند، آنها رابرهنه نسازدواز آرایش برگهای‌خرم بی‌بهره‌نکند، هنوزدرهند درسرزمینی که‌دچار یخ‌وفسردگی نیست چندگونه‌ازاین‌درختان خودروپایداراند .لیموی‌شیرین‌درنیلگری Nilghiriودرکوه پایه هیمالایا Himalayâ ویك‌گونه نارنج تند مزه در سرزمینهای جنوبی همین‌کوه دیده میشوند. نارنج شیرین یاپرتقال خودرو در این‌مرزو بومها دیده نشده،آن را، چنانکه‌نارنگی‌را ازکوشنشین Cochinchin وازجنوب‌چین دانسته‌اند وتوسرخ بایدازجزیره‌های هندباشد[۱]. این درختان‌بومی‌درهرکجای‌از آسیای خاوری باشند، دور ازکشورهای ایرانی‌است، مانند نیشکروبرنج بدستیاری هندوستان باینجا رسیدند . ناگزیر نامهای آنها هم باید از آنجا باشد . گذشته ازلغات « پرتقال » و « توسرخ » و «بکرائی»،که گفتیم چگونه پیدا شده، نامهای دیگر باید هندی‌باشند. در میان این لغات نام «لیمو» خود یك لغت جداگانه و خاصی است از کلمهٔ سانسکریت لیمپاکه Limpâka که بهمین معنی گرفته شده درآمده است. چنین مینمایدکه لغات بادرنك = (واترنك پهلوی) = ترنك (= ترنج) ونارنك (= نارنج) ونارنگی همه از یك کلمهٔ سانسکریت نارنگه nâranga باشدکه گفتیم بمطلق درختان و میوه

۱- Kulturpflanzen Und Haustiere von Hehn 8. Aufl. Neu Herausgegeben von O. Schrader, Berlin 1911 S. 455–6

های ازاین‌جنس‌اطلاق‌میشودوامروزه درزبان ملایالم Malayâlam که‌یکی اززبانهای دراویدی غیرآریایی جنوب هند است همین لغت سانسکریت از برای تعیین اینگونه میوه‌ها یا همه مرکبات بکارمیرود .

همچنین درسانسکریت لغت ماتولانگه‌یاماتولونگه‌یا ماتولینگه mâtulânga– mâtulinga–mâtulanga بمعنی بادرنك = ترنج (citrus medica)گرفته شده است .[۱] هیئتهای گوناگون کلمات واترنگ و ترنگ ونارنگ بمناسبت این میوه‌های گوناگون درخود ایران، پیدا شده‌است وبا ساختن کلمهٔ نارنگی ازهمان ریشهٔ باستانی نارنگ، نوترین هیئت این‌کلمه بوجود آمده است .

۱– نگاه کنید به Sino Iranica by Berthold Laufer Chicago 1919 p. 301 and 581
و به Sanskrit English Dictionary by V. S. Apta, Bombay 1924; English–sanskrit Dictionary by B. D. Mulgaokar, Bombay 1936

بنگ

سپس بیهشان دهر مرو
گر نخوردی تو همچو ایشان بنگ

ناصرخسرو

بنگ از لغتهای بسیار کهنسالی است که هزاران سال است درزبانهای ایران بوده و امروزه تقریباً بهمان هیئت دیرین خود در زبان فارسی بجاست . در اوستایی بنگه bangha ودر سانسکریت بهنگا bhangâ خوانده میشود ودر گیاهشناسی، بلغت لاتین cannabis indica یعنی کنب (= کنف) هندی نامند از برای اینکه بدرستی دانسته شود که بنگ چگونه دراوستا بکار رفته ودرچه هنگام گیاه آن وفشردهٔ آن یادشده، پاره‌های ۹ـ۱۴ از فرگرد (= فصل) پانزدهم وندیداد که آنرا روشن میسازد یادمیکنیم. دراین بخش ازاوستا گفته شده اگر دختر جوانی از مردی آبستن گردد و جنین خویش با بکاربردن داروی بنگ پس اندازد، گناهکاراست . اینك آن پاره‌ها :

۹ـ اگر کسی بکنیزکی[1] خورد سال یا بزرگسال ، [2] خواه نامزد شده یا نامزد نشده ،[3] نزدیکی کرد واورا آبستن ساخت ،[4] نباید آن کنیزك ازشرم[5] مردم، پنهانی از

۱ـ کنیئی Kainî بساهم کنیئیا Kainyâ و کنیئین Kainîn و کنینیکا Kainikâ ،در پهلوی کنیك و کنیچك ودر فارسی کنیز و کنیزك گوییم. در اوستادختری است که هنوز شوهر نکرده . در ادبیات فارسی هم کنیزك بهمین مفهوم بجای مانده است. درفارسی کنونی بمعنی خدمتکار بسیار، نواست. چنانکه کلمهٔ Mädchen درزبان رایج آلمان

۲ ـ کلماتی که به‌خورد سال و بزرك سال گردانیده شده درمتن ستاتورتو stâtô.ratu و استاتورتو a.stâtô.ratu یعنی کسیکه هنوز بسن بلوغ نرسیده درتحت قیمومت بزرك (رد) و سرپرستی است و کسی که بسن بلوغ رسیده دیگر درتحت قیمومت ولی و سرپرستی نیست یعنی ازسن بلوغ دینی که پانزده سالگی است گذشته است. بعبارت دیگرصغیرو کبیر

۳ـ نامزد شده یانامزد نشده : پردات ـ اپردات a-paradâta، paradâta

۴ـ آبستن کردن یاازفرزند باروبر ساختن درمتن پوتهره puthra آمده : کلمهٔ پوتهره که درفارسی پور و پسر و پس گوییم بمعنی مطلق فرزنداست چه پسر و چه دختر، و بمعنی فرزندنر یعنی پسر نیز آمده است. در اینجا همین کلمه چون صفت بکار رفته و نیز در پاره ۱۳ و پاره ۱۴ همین کلمه آمده که بمعنی فرزند و بچه گرفته ایم

۵ـ شرم ازشرمه fsharema حرف فاء ازسر کلمه درفارسی افتاده‌است نظایر آن بسیار است

خود رادشتان[1] کند؛ پنهانی آب ودارو[2] [بخواهد]*.

١٠- و اگر آن کنیزك ازشرم مردم ، پنهانی را خود دشتان کند،پنهانی آب و دارو [خواست] ، ازبرای کاری که کرده گناهکاراست.*

١١ - اگر کسی بکنیزگی خورد سال یا بزرك سال ، خواه نامزد شده یا نامزد نشده نزدیکی کرد و او را آبستن‌ساخت ، نبایدآن کنیزك از شرم مردم، جنین[3] خود تباه کند .*[4]

١٢- واگر آن کنیزك ازشرم مردم، جنین‌خویش‌تباه کرد، گناهی که ازاو سرزده و آسیبی که رسانیده [بگردن] بزرگان خانواده[5] افتد، کسان خانواده باید از آن گزند بسزا رسند، بسزای گناهی که دانسته سرزده *[6]

١٣ - اگر کسی بکنیزکی خورد سال یا بزرك سال ، خواه نامزد شده یا نامزد نشده نزدیکی کرد و او را آبستن ساخت و اگر آن کنیزك گفت : « این مرد سازنده فرزند است» واگرمرد گفت:«زن پیری[7] پیداکن و ازاوچاره پرس» *

١٤- پس آن کنیزك ، زن پیری، برای این [کار] جوید از او چاره پرسد ، این زن پیر از برای او بنك فرا آورد یا شئته یا غنانه یا فرسپات[8] یا یکی ازداروهای زداینده[9] دیگر [وگوید] : با این بچه خود تباه کن. پس آن کنیزك باآن بچه [خویش]

١-دشتان که درفرهنگهای فارسی یاد شده بمعنی حایض است ودر پهلوی هم بهمین معنی‌است. در اوستا دخشته dakhshta

٢- دارو = اوروارا urvarâ

٣-جنین درمتن گروه garewa آمده و درگزارش پهلوی اوستا (زند) گور gawr

٤-بجای تباه کردن درمتن رئش raêsh آمده، لغتی که درفارسی ریش‌شده : زخم ریش

٥- درمتن پتربیو peterbiô آمده جمع پتر ptar بزرگان یاسر پرستان وپدر ومادر مراداست درگزارش پهلوی پتران آمده

٦- گناهی که عمدی و دانسته ازکسی سرزده = بئوذوورشته baodhô-varshta

٧- زن‌پیر : هنا Hanâ همین کلمه است که درلهجهٔ افغانستان بجامانده اناگویند یعنی مادر بزرك

٨- گیاهان یادارو‌های دیگر چون شئته shaêta وغنانه ghnâna وفرسپات fraspät که مانند بنك درسقط کردن جنین‌مؤثر بوده ، نمیدانیم‌چه‌دارو وگیاهی‌بوده است .

٩- زداینده : ویتا چینه vî-tâcina

میراند .[۱] اینچنین در این کردار ، مرد و کنیزك و پیرزن یکسان[۲] دراین [کاربزه] ورزیده باشند .»*

دیگر ازجاهایی که دراوستا ازبنك یادشده درفرگردنوزدهم وندیداد پارهٔ بیستم است. در این پاره آهنگه a-bangha با حرف نفی ا (a) آمده وچون صفت بکار رفته بمعنی نه‌مست یانه بنگ‌زده یابعبارت دیگرهوشیاروازخودبیرون‌نشده.[۳] اینچنین: « پرسید زرتشت ازاهورامزدا، تویی بیخواب و تویی هوشیار...»

گزارندهٔ پهلوی اوستا همین‌واژه «ابنگه» را به «امست» گردانیده، یعنی نه‌مست یا بعبارت‌دیگرهوشیار .

درپارهٔ ٤١ ازهمین فرگرد ۱۹ وندیداد آمده: «تراست که سروش‌پاك‌را بستایی، آن سروش بی‌آلایش‌راکه دیوکوند،[٤] آن بی‌بنگ بنگی[٥] را برافکند و بخان و مان دروغزنان و دیوپرستان‌سرنگون‌کند.[٦] »

در فرگرد ۱۵ وندیداد پارهٔ ١٤ کلمهٔ بنگه درگزارش پهلوی به‌کلمهٔ « منگ » گردانیده شده است . درارداویرافنامه فصل دوم‌درپاره‌های۳ـ۷ مانندگزارش (تفسیر)

۱ـ تباه‌کردن یامیرانیدن وکشتن : مرخ marekh درگزارش پهلوی‌اوستا (زند) مور نجنیتن تپاهنیتن tapāhanitan = murnjenîtan آمده است .

۲ـ هونت havant . درپهلوی هوند

۳ـ گزارنده پهلوی اوستا درتفسیر خود ابنگه را به امست گردانیده‌است.

٤ـ کوند Kunda دیومستی . نگاه کنید به The Foundations of the iranian religions (K, R. Cama Orient . institute No.5) by Louis Gray, Bombay p. 208

٥ ـ بی‌بنك = وی‌بنگه Vî-bangha باجز یاپرنیکس « وی Vi » که‌معنی جدا ، دور ، برکنار از آن برمیآید. گزارندهٔ پهلوی آن را به «مست‌جوت‌مست» ترجمه کرده‌است : بی‌بنك بنگی = بی‌باده مست

٦ـ دراوستا از دروغکده یاخان ومان دروغزنان وسرای دیو پرستان‌دوزخ اراده میشود.

از برای متن‌اوستا وتفسیرپهلوی وندیداد ولغات اوستایی وترجمهٔ اوستا بزبان آلمانی نگاه کنید به Avesta III Vendidad Herausgegeben von Karl Geldner, Stuttgart 1895; Pahlavi Vendidâd by Behramgore Anklesaria, Bombay 1949; Altiranisches Wörterbuch von Christ. Barthlomae, Strassburg 1904; Avesta. Die Heiligen Bücher der Parsen, übersetzt von Fritz Wolff, Strassburg 1910

پهلوی اوستا « منك وپشتاسپان » یاد شده .[١] در اثر این منگ است کـه ارداویراف از خود بیرون رفته یا اینکه مزد و روانش مانند روان در گذشتگان هنگام هفت روز بگردش بهشت و دوزخ پرداخت .

در بند هش نیز منگ یاد شده وازهمین دارو است که نخستین جانور سودمند نابود گردید پیش ازاینکه گرفتارخشم اهریمن گردد.[٢]

منگ، تخم گیاه بنگ یا دانه کنب (= کنف) است که در عربی بذرالبنج گویند ودرفرهنگهای فارسی منگ بهمین معنی گرفته شده و گویندگان ما آنرا بمعنی دارویی که خورنده را گیج کند وهوشش بزداید وازخود بیرون گرداند گرفته اند :

بپاسخ گفت ویس ماه پیکر — که ازحنظل نشاید کرد شکر
حریرمهربانی ناید ازسنگ — نبیند ارغوانی ناید از منگ

فخر گرگانی ٣

آیامنگ همان بنگ است که حرف باء به میم تبدیل یافته یااینکه داروی دیگری است؟ مفسرپهلوی منگ را درپهلوی بجای بنگه اوستایی آورده است چیزی که هست تبدیل باء به میم درزبانهای آریایی بسیار نادراست .[٤]

هرودت تاریخ نویس سدهٔ پنجم پیش از میلاد مسیح درسخن ازسکها Skyths

---

١- Avesta (Grundtexte sammt Der Huzväresch-übersetz ung herausgegeben von F. Spiegel I Band: Der Vendidad Wien 1853 ص١٧٨ س١١

Vendidâd vol. I Texts. edited by Dasttoor Houshang Jamasp, Bombay 1907 p. 516

٢- Artâ Viraf-Nâmak par Barthelemy, Paris 1887 p. 8 et 147
Arda-Viraf Nameh by Dastur K. Jamasp Asa, Bombay 1902 p. VII
ونگاه کنید به فصل سوم بندهش

٣- ویس ورامین چاپ کلکتة ص. ٣٤ منك بمعنی قمارهم آمده ودرلغت اسدی یاد شده : منك قماربود قریع الدهر گوید

نشیکبند زلوس و نشیکبند زفحش — نشیکبند زلاف و نشیکبند زمنك

ازاین شعربخصوصه دانسته نمیشود که از کلمهٔ منك قمارارادہ شده باشد .
اما درفرهنگهای دیگر گواهانی که ازگویندگان آورده شده صراحة بمعنی قمار دلالت کند

٤- Indo-Iranian phonologie by Gray New york 1902(315)

که تیره‌ای ازایرانیان بودند ،گوید که چگونه آنان تخم کنب یا شاهدانه (بذرالبنج) بکار میبردند : « هر آنگاه کسی ازسکها بمیرد، خویشان وپیوستگان نزدیك ، اورا در گردونه‌ای گذارده ، از این خانه بآن خانه نزد دوستان وی میبرند ، آن دوستان از آن مرده پذیرائی کنند و بهمراهان غذا دهند و پیش خود در گذشته ، مانند دیگران خورش گذارند . اینچنین هنگام چهل روز مرده را گردانند ، پس از آن اورا بخاك سپارند. آنگاه که مرده را بخاك کردند، سکها خودرا اینچنین پاك کنند: پس ازمالاندن وشستن سر ، اندام دیگر خود را چنین پاك کنند ، سه چوب بزمین فرو کرده سرهای آنها بهـم آوردند و بروی آن سه پایه نمدی افکنده درست بپوشانند در میان آن چادر لگنی نهاده در آن سنگهایی که در آتش گداخته‌اند، درافکنند . درسرزمین آنان کنف میروید کـه بکتان بسیار همانند است . گذشته از اینکه این گیاه در درشتی و بزرگی، ازکتان برتراست، گیاهی‌است خودرو وازخود تخم‌پاشی‌میکند : مردم تراس Thrace از این گیاه برای خود جامه بافند کـه بکتان بسیار همانند است و کسی که آنرادرست نشناسد، نتواند بازشناخت که آن جامه ازکتان‌است یا ازکنف. کسی که در زندگی خویش کنف ندیده، خواهد پنداشت که آن‌جامه ازکتان است. ازاین کنف سکها دانها برگیرند و بزیر چادر های نمدی خود خزند و آن دانها را بروی سنگ گداخته ریزند ، آنچنانکه از آنها دود بر خیزد و باندازه ای بخاربپراکند که بخار هیچ گرمابه‌ای بپای آن نرسد . سکها دراثر این‌بخار خروش شادمانی برآورند و این بخار نزد آنان همان ارزش گرمابـه را دارد ، جز این ، آنـان هیچگاه در آب تن نشویند...».[۱]

ارزش این خبر در این است که در دوهزاروپانصد سال پیش از این ازگیاه کنب (= کنف) و بکاررفتن تخم آن نزدیکی‌ازهمنژادان ما یاد شده‌است، کاری باین‌نداریم که چگونه میتوانستند کالبد مرده را در هنگام چهل روز نگاهداری کنند وپس‌از آن

۱- Herodotos IV, 73-75

بخاك سپارند. پلنیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی مینویسد گیاه شگفت انگیز کاوتو فولیس gelotophyllis کـه از بلخ و کرانهٔ رود بروستنس Borysthenes میباشد ، اگر آنرا با مرمکی myrre و شراب بخورند ، چیزهای شگفت آمیز بتصور آنان آید و خنده آنان بریده نشود تا اینکه دانهٔ میوهٔ کاج و فلفل و عسل با شراب خـرما (نخل) بخورند. [۱] نگارنده گیـاه شگفت انگیز نامبرده را تا باندازه ای که توانستم و دسترس بکتب گیاه شناسی وانسیکلوپدیها داشتم جویا شدم ، اما درهیچ جا آن را نیافتم و در کتاب خودپلینوس هم همین یکبار یاد شده‌است .

از اینکه این گیاه در نمودن شگفتیها و پیش آوردن اندیشهای دگر گون وبر انگیختن خنده بی اندازه مؤثر است ، درست یاد آور چرس است که از همین گیـاه بنك ساخته میشود وبویژه اینکه این گیاه شگفت انگیز نیز ازهمان سرزمینهایی‌است که‌در آنجاها کنف میرویید وامروزه هم از گیاهان خودرو یاوحشی آنجاهاست .

بنك از جنس گیاهی است که در یونانی ولاتین کنبیس cannabis (sativa) خوانند و آن نوعی که بنك میدهد cannabis indica (= کنب هندی) خوانده میشود. همین نوع را در گیلان « بنك کنف » نامند. این واژه در فارسی کنب شده و در فرهنگها یاد گردیده که آن ریسمانی است که از الیاف گیاهی تابد . در ادبیات ما هم بهمین معنی بکار رفته :

بولهب بازن بپیشت میرود ای ناصبی
بنگر آنك زنشرا در گردن افکنده کنب

ناصرخسرو

۱- Pline, Histoire Naturelle Livre XXIV, 102,4. traduction par M. E. Littré, Paris 1860 Tome II p, 159

بروستنس Borysthenes نام باستانی رود دنیپر Dniepr = Dnièper میباشد که‌درترکی Uzu گویند. بگفتهٔ مارکوارت فارسی باستانی آن بایدوروستانه Waru-stâna باشدکه یونانی آن Borysthenes شده است. نگاه کنید به Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge von Marquart, Leipzig 1903 S.33

دختر رز که تو بر طـارم تاکش دیدی
مدتی شد که در آو نك سرش در کنب است
انوری

در فرهنگها این ابیات کمال خجندی، که از گویندگان قرن هشتم هجری است و در آنها بنك و گیاهش یاد گردیده ،گواه آورده شده :

میخورد بنك صرف مرشد خاف — غافـل از نوش بادهٔ عنبی است
گـرچه آن شیـخ کالنبی گفتند — کالنبی نیست شیخ ما کنبی است

کنب درزبان ارمنی کنپ kanep و کنپ kanap شده، همچنین kannabis یونانی و در زبان سریانی قنپا qenappâ گـردیده و از این زبان داخل عـربی شده قنب گردیده است. کلمهٔ کنب قنب ازیونانی گرفته نشده، چنانکه برخی نوشته‌اند. بر خلاف، یونانی آن از آشوری و بابلی گرفته شده‌است . این کلمه درزبان سامی بسیار کهنسال است قونپو qunnapu در یك معاهده که تاریخ سال سی و یکم پادشاهی نبوکدنزر Nabukbdnazar دارد یاد شده .[۱] این پادشاه بابل درسال ٦٠٤ بتخت نشست و در سال ٥٦١ درگذشت همان کسی است که درسال ٥٨٦ اورشلیم را بگشود و گروهی از یهودیان را اسیر کرده به بابل آورد و کورش هخامنشی پس از گشودن بابل آنان را آزاد کرده پس ازچهل و هشت سال اسارت ، در سال ٥٣٨ باورشلیم برگشتند. سال سی ویکم پادشاهی نبوکدنزر یعنی ٥٧٣ پیش ازمسیح

برخی از دانشمندان گمان بـرده‌اند کـه قنب هندی ، درآشوری و بابلی ازلو azallû خوانده میشده، ازلو در آشوری یکی از گیاهان الیافی است [۲]

قنب درهمهٔ کتب مفردات یادشده از آنجمله درجامع المفردات الادویه والاغذیه ابن بیطار نقل از دیسقوریدوس وجالینوس وابن سینا والدمشقی واسحق بن عمران (۳۵۹

۱- La Divination (chez les Assyriens et les Babyloniens) par Contenau Paris 1940 p. 49

۲- Assyrisches Handwörterbuch von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 36

درگذشت) و اسحق بن سلیمان (الاسرائیلی ، شاگرد اسحق بن عمران)والرازی مطالبی در تعریف و خاصیت انواع قنب آورده و پس از آن مشاهدات خود را دربارهٔ نوع سومی قنب یاد میکند: «سومین گونهٔ آنرا قنب الهندی گویند . آنرا جز از مصر در جای دیگر ندیدم . در اینجا آن را در بستانها کشت کنند و نزد آنان نیز « حشیش » نامیده میشود . بکار بردن یك یا دو درهم آن آدمی را سخت مست کند و از این اندازه، بیشتر آشفتگی آورد. خوی گرفتن بدان بدیوانگی کشاند وبساهم بکشد . دیدم گروهی از«فقراء» در مصر که برگهای قنب را خوب پخته آنگاه با دست مالیده خمیر کنند و از آن قرصها سازند و برخی دیگر آنرا اندکی بخشکانند و پس از آن برشته کنند وبادست مالش دهند وبااندکی کنجد پوست کنده و شکر درآمیزند و برشتهارا بجایند ، خوش شوند ؛ شادمانی کند و بسا مست گردند و بدیوانگی گرایندیا نزدیك بدیوانگی، این است آنچه خود ازاثر آن دیده‌ام ...».[1] در گفتارهای دیگر ازابن البیطار گیاه‌شناس نامور که درمالقه Malaga (در اندلس = اسپانیا) متولدشد ؛یاد کردیم که اودرسال ۶۱۷ زادگاه خودرا ترك کرده پس از گردش در شمال افریقا درمصر باراقامت افکند و درسال ۶۳۶ مصررا ترك کرده در دمشق جای گزید ودرسال ۶۴۶ درهمانجا درگذشت. چنانکه درخبرابن البیطار دیده میشود . در روزگاراو«فقراء»مصر،حشیش رامیخوردند. هنوزدود کردن یاکشیدن آن معمول نبود. پس ازکشف آمریکا درسال ۸۹۸هجری (= ۱۴۹۲ میلادی) وشناخته‌شدن گیاه توتون (تاباك) ودود کردن یاکشیدن آن که رسم بومیان آمریکابود، کشیدن توتون خواه درسیگاروخواه باقلیان وچپق دربخشهای دیگرروی زمین رواج یافت،حشیش و افیون کشیدن نیز پس از پیداشدن امریکاست . دیگرچیزی که درنوشتهٔ ابن بیطار شایان توجه است کلمهٔ حشیش است. گویا نخستین بارباشد که نوشتهٔ شده این کلمه بگیاه بنك (معرب بنج)یاکنب هندی(= قنب الهندی)اطلاق میشود،حشیش درزبان عرب، گیاه خشك است. اماچون مصریها قنب الهندی راچنین خواندند، ناگزیر بنگیان آن دیار، حشاشین نامیده

۱- نگاه به جامع المفردات الادویه چاپ مصر الجزء الرابع ص ۳۹

شدند . درجنگهای صلیبی، همین کلمه بهیئت assassin وبمعنی کشنده یاقاتل ازفلسطین وسوریه باروپارسید. درجنگهای صلیبی که نخستین لشکرکشی مسیحیان درسال۱۰۹۶ میلادی وپنجمین لشکرکشی آنان درسال۱۲۲۸میلادی است بضدمسلمانان درفلسطین وسوریه،[۱] گروهی ازاسمعیلیان ازبرای دلیرشدن دربرابر هماورابن عیسوی، حشیش بکار بردند و بکشتن دشمنان بیباك شدند ، از اینجاست که‌این‌حشاشین راassassins خواندند .

دربسیاری ازکتب‌ادویهٔ مفرده بنج‌با شوکران مشتبه شده، ابن‌میمون قرطبی‌در اسماءالعقار گوید: « بنج هونوعان، بزر احمدهما ابیض وبزرالاخر اسود والبزرالابیض الدقیق هوالبنج والاسود منه‌هوالشوکران ویقال سیکران ... واسم‌الشوکران بالیونانی قونیون ...». [۲] ابن‌الحشاء درمفیدالعلوم آورده« بنج، هوالنبات المسمی‌بالبربریه‌اقنطر وتسمیه‌العامة سیکران‌الدور». [۳] همچنین‌محمدبن‌یوسف هروی درجواهراللغة گوید : البنج نبت‌یقال له‌بالعربیة الشوکران ...». [٤] این شوکران‌که دریونـانی Kôneion (در نوشتهای ایرانی وعرب قونیون) ودرلاتین Hyoscyannus niger خوانده میشود . [٥] این گیاه‌زهرآگین‌رابومی سرزمینهای‌غربی آسیا،میان‌دریای خزروافغانستان دانسته‌اند وازاین‌سرزمینها بجاهای دیگر،ازآنجمله‌باروپا رسیده‌است. دیقوریدس Dioskorides ازچهارگونه ازاین گیاه‌که در یونان میروییده یادمیکند وسقراط Sokrates فیلسوف یونانی(٤٦٨-٤٠٠ یا۳۹۹ پیش‌ازمیلاد) نیز ازآن‌نام میبرد. [٦] بازهر همین‌گیاه است‌که

۱- Weltgeschichte 2. Band. Das Mittelater von Edv. Lehmann und Petersen, Berlin S. 206–215

۲- اسماء العقار چاپ‌قاهره ۱۹٤۰ص ۱۰

۳- مفیدالعلوم ومبیدالهموم رباط ۱۹٤۱ص۱۵

٤- جواهراللغة نسخهٔ خطی

٥- شوکران در فرانسه jusquiame ودرآلمانی Bilsenkraut ودرانگلیسی henbane خوانده میشود.

٦- نگاه‌کنید به Das Leben Der Pflanze VIII, Stuttgart 1913 S. 421

در روزکاران پیش نـوك تیر و سرنیزه جنگاوران را زهـره میدادند . [۱] شوکران = سیکران ازحیث لغت هم هیچ پیوستگی بابنك = بنج ندارد. این کلمه بمناسبت مادهٔ مخدر ومسکری که داردچنین خوانده شده درزبان بسیار کهن ال اکدی، قوم سامی که پیش از بابلیها و آشوریها در عراق کنونی فرمانروایی داشتند ،وجود دارد.[۲] در صورتیکه بنك، چنانکه گفتیم ازلغت دیرین سانسکریت واوستایی است.

در قـانون ابن سیناشوکران تعریف شده وخاصیتش نیز بیان شده وزهرکشنده‌ای شمرده گردیده، اما با بنج پیوستگی ندارد. [۳] تعریفی که در تحفهٔ حکیم مومن از این گیاه شده کم و بیش با تعریفی که از آن در کتب ادویـه مفرده شده موافق است. این چنین: «شوکران اسم یونانی نباتی است بالزوجت و ساقش پرگـره مثل ساق رازیانه و بزرگتر از آن و برگش مثل برك شبت و گلش سفید و شبیه گل شبت و بد بوی و شعبهای شاخ او چتر دار و تخمش مثل نانخواه و مایل بسفیدی و بیخش مجوف ومشهور به بیخ تفتی است و از تفت بلاد یزد میخزد ...». [٤] فارسی شوکـران دربسیاری از فرهنگها و کتب مفردات بیخ تفت یادشده باین مناسبت که درتفت ، شهری نزدیك شهر یزداین گیاه خوب پرورش میشود وبرخی دیگر آن رابیخ کوهی نامیده اند ازاینکه شوکران (= سیکران) به بنج مشتبه شده برای این است که این گیاه اخیر وتخم آن مانندبنج وتخم آن بذرالبنج(بنگ دانه) مخدر ومسکر است وبساهم ازبرای افزودن اثر بنك (= حشیش) دانهٔ سیکران یا تا توره بآن میفزایند. [٥]

۱- Das Leben Der Pflanze V Band Stuttgart 1912 S. 469–70

۲- نگاه کنیدبه Akkadische Fremdwörter von Zimmern, Leipzig 1917 S. 39; The Foreigne Vocabulary of The Qurân by Arthur Jeffery Baroda 1938. p. 172

و نگاه کنید به La Divination par Contenau Paris 1940 p. 58

۳- قانون ابن سینا چاپ تهران ۱۲۹۵ ص ۲۳۵

٤- تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ طهران

٥- نگاه کنید به مقالهٔ حشیش Encyclopédie De l' Islâm در Hashish par M. Meyerhof Supplément. Livraison I 1934 p. 92

دربارهٔ تاتوره (تاتوله) درسانسکریت و هتوره (Datura Stramoniam) dhatura نگاه کنیدبه منتخب کتاب جامع المفردات تألیف ابن البیطار، القسم الثانی - حرفا الباء والجیم نشره مع

مانده درصفحه ۱۰۳

کنودانه یاشاهدانه در پهلوی شهدانك [۱] که معرب آن شاهدانج یا آنچنانکه در فردوس الحکمه آمده شاهدانق ، [۲] بگفته ابن سینا در قانون «هو بزر شجرة القنب». [۳] و نزد برخی دیگر شاهدانج بخود گیاه قنب = کنب (کنف) گفته میشود. [٤] در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : «قنب ... معرب از کنب فارسی است و برك او را بنك واسرارورق الخیال و حشیش گویند و پوست ساق اورا کنب و تخم او را شاهدانه و شکوفه وغبار زغبی (کرکی) او را چرس خوانند ...». [٥] کلمهٔ چرس در تحفهٔ حکیم مؤمن شایان توجه است و شاید قدیمترین سندی باشد که در آن این کلمه دیده میشود، گمان نمیبرم پیش از زمان صفوی چرس بمعنی گرد بنك یا حشیش در جایی بکار رفته باشد ؟ در فرهنگها چرس بفتح را بمعنی بند و زندان و شکنجه یاد شده و نیز بمعنی حوض و چرخشت که انگور در آن فشارند گرفته شده است. [٦] درفرهنك انجمن آرا که درزمان ناصرالدین شاه نوشته شده چرس بفتح چیم و به راء زده وسکون سین بمعنی گرد بنگ یاد شده واین شعر از بسحاق اطعمه بگواه آمده :

هرچرسئی چه داند بررشته بند بازی این رمز دنبه داند دروقت جان گدازی

چون بنظر نگارنده این بیت از بسحاق که درسال ۸۲۷ (یا ۸۳۰) در گذشت مشکوك مینمود بدیوان بسحاق نگاه کردم، واین شعرچنین است : «هرچربئی چه داند بررشته بند بازی» [۷] و این درست است . در اطعمهٔ بسحاق بجای چرسی کلمهٔ بنگی بکار رفته :

مانده ازصفحه ۱۰۲

ترجمة الانجليزية وشروحات ماكس مايرهوف ، جورجی صبحی بك قاهرة ۱۹۳۷ ص 447–443 وبه Das Leben Der Pflanze VIII Band, Stuttgart 1913 S. 421; ibid. V Band

۱– در بندهش آمده است ۲– فردوس الحکمه ص ۳۷٦

۳– قانون ابن سینا چاپ طهران ص ۲۳٤ و بخود کلمهٔ بنج ص ۱٦۹

٤– ص ۱۲۳ مفیدالعلوم ٥– ص ۲۳۲ تحفهٔ حکیم مؤمن ٦– در فرهنگها این اشعار ازجلال الدین رومی بگواه آورده شده :

اندرچرس جان آی گر پای همیکوبی تاغوطه خورم یکدم در شیرهٔ بسیارم
با شیره فشارانت اندر چرس عشقم پای ازپی آن کوبم کانگور تو بفشارم

۷– دیوان اطعمه چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ ص ۸٦

گفتهٔ بسحاق پیش بنگیان برمثال ارده با خرما خوش‌است

گمان میرود بنگ بمناسبت پارچهٔ درشتی که گلها و برگهای کنب در آن مالیده میشود ، چرس خوانده شده باشد . نزدیك بهشتاد سال پیش از این پزشك اتریشی شلمیر که سالها درایران گذرانیده، مینویسد که چگونه گلها و برگهای کنب را در پارچهٔ درشتی بهم میمالند تا آنکه مادهٔ غلیظی که همان ژدیاانگم (صمغ) گیاه است روی آن پارچه می‌نشیند. آن ماده که ازنیروی پنجه نیرومندی ازگل و پرز (کرك) و برك ، بیرون آمده ، بنگ یا چرس است. آنچه از ته ماندهٔ آن که با آب فروشسته شود، بنگاب است . و اگر با روغن بادام درآمیزند روغن‌بنگ است.[۱] پیش از اینکه دانهٔ کنف برسد باید چیده شود، بویژه شاخها وبرگهای‌سرگیاه بیشترازصمغ زردکهربایی برخوردار است و این صمغ ازکنف ماده که درسرزمین گرمسیر و خشك کشت شده ، بدست میآید.[۲]

این است مایهٔ خوشی درویشان وقلندران‌یاآنچنانکه درمصر گویند مجذوبین. این چرس یا حشیش که « اسرار» و «هوائی» هم خوانده میشود ودرالجزایر ومراکش کیف نام‌دارد از قرن هفدهم میلادی با توتون یا تنباکودرسیگار وچپق وقلیان کشیده میشود[۳]. تقی‌الدین مقریزی (احمدبن‌علی بن عبدالقادرالحسینی، ۷٦٦-۸٤٥) مورخ مصری مؤلف خطط مینویسد : استعمال حشیش در ایران شرقی در قرن ششم هجری از حیدرنامی ، شیخ فرقهٔ اسمعیلی رواج یافت .[٤]

۱- نگاه کنید به Terminologie Medico Pharmaceutique par Joh. Schlimmer, Teheran 1874 p.106; La Divination par Contenau, Paris 1940 p. 49-50

در زبانهای کنونی هندهم کلمهٔ چرس بمعنی بنك یا حشیش موجوداست و آن‌را بفتح را تلفظ کنند. دراینجا بایه یادآور شوم که بسیاری ازکلمات فارسی که بارا زده‌است درهندبارا مفتوح تلفظ میشود، چون سرد وگرم ونرم

۲- نگاه کنید به La Divination par Contenau p. 49

۳- بگفتهٔ کنتنو Contenau این چپق در تونس R'guila و درمصر Gozah خوانده‌میشود Divination p. 50

٤- نگاه کنید به Supplément de l'Encyclopédie de l'Islâm p. 91

گیاه کنب که از گل و برز و برگ نوع ماده آن بنگ گرفته میشود، از گیاهانی است که بسرزمین هند باز خوانده شده، اما دیرگاهی است چنانکه دیدیم در ایران شناخته شده است. ازاوستا و نامه‌های پهلوی پیداست کـه این گیـاه را اهریمنی میدانستند.[۱] اگر اتفاقاً در این اسناد باستانی هیچ یاد نمیشد، بازهم چنین گیاه زیان بخشی نظر بآیین ایرانیان پهلوان منش که بزندگی علاقمند بودند و پیرامون اندیشهای شگفت آمیز قلندری نمیگشتند بایستی اهریمنی باشد. البته نباید مشتبه شود با گیاهان زهرگین کـه از برای دارو و درمان بکار میرفته است.[۲] نامهای این گیاه نزد مردم اسلاو نژاد، باید از سکها یا سرمتها گرفته شده باشد: در روسی penka در لهستانی pienka در چکی pênka,pênek، چنـانکه پیداست از بنـگه و بهنگه اوستـایی و سانسکریت است و نامهای آن در اروپـای شمالی: در ژرمنی قدیم Hanapa در آلمانی کنونی Hanf در انگلیسی henp باید از یك ریشه و بن دیگر باشد، غیر از یونانی و لاتینی.[۳] برخی گمان برده‌اند کـه از همان کلمهٔ یونانی و لاتینی کـه یاد کردیم، میباشد.

کنب = کنو = کنف نوعی که دارای الیاف کتانی است از گیاهان آسیای مرکزی دانسته شده است، نوعی از آن که کنب هندی خوانده میشود و گفتیم در گیلان بنك کنف نام دارد و بشاهدانه معروف است، در تغییر آب وهوا، مادهٔ مخدر ومسکر آن که چرس یا حشیش باشد کم و بیش میگردد.

پزشك آلمانی کمپفر Kämpfer درسال ۱۶۸۵ در آزمایشهایی که کرده مینویسد: کنب هندی چه ماده و چه نر این گیاه ازهیچ جهت فرقی باکنبی که در اروپا میروید

۱- Zoroaster (Ratanbai Katrak Lectures 1949) by W. B.Henning Oxford 1951 p. 29–34

۲- Ostiranische Kultur von Wilh. Geiger, Erlangen 1882 S. 152

۳- Kulturpflanzen und Haustiere von Hehn S. 192 و به Germanischen Spracheinheit von A. Fick 4. Auflage Göttingen 1909 S. 70; Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern Leipzig 1917 S. 50

ندارد،اما آن مادهٔ مخدر و مسکر در آنها یکسان نیست .خود آن پزشك تخم کنب سرزمین گرم بندر عباس را در اصفهان کاشت،در این سرزمین معتدل گیاهی پرورش یافت یکسره بی‌بهره از آن ماده.[۱] کشورهایی که کم و بیش با چرس = بنگ سروکاری دارند عبارت‌اند ازمصر وتونس و جزایر ومراکش وایران و افغانستان و بلوچستان و عربستان وفلسطین وعراق وسوریه و ترکیه و یونان وهند و تبت.بیشتر چرسی که در هند مصرف میشود ازتبت است که بخوبی وپاکی معروف است وحشیشی که‌درافریقای شمالی‌مصرف کنند ازیونان وترکیه وسوریه‌است.[۲]

۱- Supplement, Livraison 1 de l'Enyclopédie de l'Islâm p. 91-92
Das Leben der Pflanze VII Band, Stuttgart 1913 S. 305-307
دربارهٔ خصوصیات کنب نگاه کنید به

۲- La Divination par Contenau p. 50-52
دربارهٔ حشیش‌وشیره‌و Takrouri (نام‌پنك‌است درتونس) کتابی نوشته شده که بدان دسترس‌نداشتم:
Toxicomanies Orientales. Hachich, Chira et Takrouri par Dr. J. Bouquet Vichy Médical, 1937

کوکنار

آنچنانکه از کنب، بنگ گیرند، از کوکنار نیز افیون بدست آورند. اگر افیون نبود، بازار بنگ گرمتر بود. از روزی کـه افیون هماورد سهمگین بنگ از حجلهٔ خشخاش بدر آمد گروهی از دلدادگان بنگی، وارفتگان تریاکی شدند. این پادزهر باستانی، امروزه زهرجانستانی است. تریاك که اکنون درزبان ما بجای افیون بکار میرود، کلمه‌ایست یونانی وبمعنی پادزهر است ودرادبیات ما نیز بهمین معنی بکاررفته:

زهرازجهت تو عین دارواست　　زهر از قبل تو محض تریاك

سعدی

دل ماراکه زمار سرزلف تو بخست　　از لب خود بشفاء خانهٔ تریاك انداز

حافظ

کسی کش مارشیبا برجگرزد　　ورا تریاك باید نه طبرزد

فخر گرگانی ۱

تریاق یا درياق معرب تریاك است و باز بهمان معنی پادزهر است که معرب آن فادزهر است:

شهنشهی که بصحرا نسیم انصافش　　ز زهر دردم افعی عیان کند تریاق

خاقانی

۱ـ در داستان ویس ورامین (دیوان فخر گرگانی) هم درچاپ کلکته (ص ۲۷٤) وهم درچاپ تهران (ص ۳۵۸) چنین آمده «کسی کش مارشیدا برجگرزد» شك نیست باید شیبا باشد نه شیدا که از لغات آرامی است، بمعنی دیوانه و مناسبتی دراین شعر ندارد. بازدرویس ورامین کلمهٔ شیبا صفت آورده شده از برای مار:

سردیوار او پرمار شیبا　　جهان از دست آنها ناشیکبا

در اوستا خشوئو Khshvaêva که درفارسی شیباشده صفت آورده شده از برای اژی (= مار) یعنی مار زود خزنده و تند رونده یا چست وچالاك. از همین کلمه است شیووشیب (سراشیب) وشیوا (شیواز مان). درفرهنگها شیوا که بمعنی افعی گرفته شده، درست نیست. نگاه کنید بجلد اول فرهنك ایران باستان ص ۱۹۷–۱۹۸

یکیست درلب او درد عشق را دارو یکیست برکف او زهر رنج را تریاق
معزی

در یونانی تریاکس Theriakos که در همهٔ زبانهای اروپایی درآمده ، عبارت است از ترکیب چندین داروکه از برای گزش جانوران و بویژه مار بکار میرود . در پزشکی چندین گونه تریاك یـا تریاق داشتند . در اصل تریاق بایستی از شصت جزء ترکیب یافته باشد رفته رفته اجزاء آن به بیست و ده و چهار و سه رسید . هنوز در اروپا معجونی کـه تریاك خوانده میشود ، مردم معمولی خواستار آن هستند.از برای نمونه یکی از این تریاکهای رایج اروپا را مینگاریم : افیون ۱ بهر؛ شراب۳بهر؛ عسل ۷۲بهر؛ریشهٔ سنبل‌الطیب valérian ۲ بهر؛ مرمکی Myrre ۱ بهر؛ ریشهٔ سنبل‌خطائی ongélique ٦ بهر؛ جدوار Zédoaire ۲ بهر ؛ لوف Serpentaire ٤ بهر؛ دارچینی ۲ بهر؛ هل۱ بهر ؛ ناردین (ناردین اقلیطی، سنبل‌الرومی Scille) ۲ بهر؛ سولفات دفر Sulfate de far) ۲ بهر . [۱] در همهٔ کتب طبی ایرانی و عرب بفهرستی از تریاقات برمیخوریم کـه اجزاء و مقدار آنها معین شده و از خواص شگفت انگیز آنها سخن داشته‌اند ، از آنهاست قانون ابن‌سیناکه از تریاق فاروق وتریاق اندروخورون وتریاق مثرودیطوس و تریاق عزره وتریاق‌الاربعة وجزاینها.[۲] ازبرای‌نمونه یکی ازاین تریاقها را که بفارسی وکوتاه است از قرابادین صالحی مینگاریم :

« تریاق اربعه و این اول تریاقی است که ساخته شده وگویند اقلیدس حکیم تشخیص پادزهـر و مومیائی کرد و او از اجداد بقراط است وگویند تألیف اندرو ماخس اول است... گزیدن عقرب وعنکبوت وجمیع بیماریهای سروبادهای‌غلیظ که درمعده وجوف

۱ــ دراین نسخه که از pharmacopola germanica است اجزاء داروها با انگبین صاف و شراب اسپانیا رویهم ۹۷ بهر است ، شایداز برای مقدار صد گرام این تریاك ، بتناسب ، مقدار هریك از اجزاء معین‌شده باشد.
نامهای برخی‌ازاجزاءاین‌تریاك (تریاق) رااز آلمانی بفرانسه گردانیدم نـاخوانندگان آسان تـر بلغات لاتینی آنها دسترس داشته باشند. نامهای این داروها راآنچنانکه در فارسی یادکردم درهمهٔ کتب مفردات ادویهٔ فارسی وعربی یاد شده‌است . نگاه کنید به Meyers Lexikon
۲ــ نگاه کنید بقانون‌ابن‌سینا چاپ‌طهران : فی‌الترياق والمعاجين ص۲ــ۵

روده باشد و درد جگر و سپرز و صرع و خفقان قلب و صداع عتیق و سموم هوام و دواب را سود دارد... [اجزاء آن] جنطیانا رومی،حب‌الغار،زراوندطویل، مرمکی و بعضی بجای مر ، قسط کنند » . [۱] بیشتر این‌تریاقها پادزهر میباشند وبرای چاره‌کردن زهر بکار میروند، خواه زهری‌که از رستنیها وکانها باشد و خواه زهرجانوران، چون مار وکژدم و سك هار و جزاینها و در هرتریاقی خواه تریاق اروپایی و خواه مشرقی یك جزء آن افیون است و در برخی از آنها بجای افیون داروی دیگر بکار برند . [۲]

در شرح صیدنه ابوریحان بیرونی آمده : « تریاق در روزگارما آن است که هرداروی که مضرت زهرها دفع کند او را بتریاق تعریف کنند و شریفتر انواع تریاقات فاروق است‌که بلغت یونانی مثرید وطوس گویند . . . ومعنی فاروق جداکننده میان خون و زهر و نجات دهنده مرتن را ار مضرت زهر باشد . . . و سیر را تریاك ترکی و تریاق روستایی گویند» [۳]

ابومنصور هروی در کتاب الابنیه گوید : « ثوم (= سیر) دارویست کی وی تندرستی را نگاه دارد ، ازانك اندروی قوتی سدد گشای و تحلیل کنست و او غذا و دارویست بسیارمنفعت وبتن خویش تریاکی است‌که هر آن جیزی‌که تریاق بزرك کی فاروق‌خوانندش آن جیزرا منفعت کند ، سیر نیز آنرا منفعت کند وسیردشتی رااسقور حدیون گویند ... ». [٤] بسحاق در دیوان اطعمه خود اشاره باثرتریاقی‌سیر کرده‌گوید :

۱- نگاه‌کنیدبه قرابادین‌صالحی‌چاپ‌طهران۱۲۸۳ص۳۰، تحفة الصالحین‌المشهور بقرابادین‌صالحی. مؤلف در دیباچه کتاب خود را چنین نامیده : صالح بن‌محمدبن صالح القاینی اصلا و الهروی مولداً والباختر موطناً ودرتاریخ تألیف کتاب آورده :

کهنه پزشکی لبیب‌پیر خردآن طبیب — آنکه مراچون‌پدر درهمه‌جا ناصح است
گفتمش این‌نسخه راعلت تاریخ چیست — گفت شفای‌بدن یا عمل صالح است .

۲- الخوارزمی در مفاتیح العلوم (چاپ قاهره ص ۱۰۳-۳۰٤) گوید : الترياق مشتق من تيريون باليونانية وهواسم لماينهش من الحيوان كالافاعي ونحوها ويقال له بالعربية ايضاً الدرياق : تريـاق الافاعي هوالترياق الناروق : ترياق الاربعة سمي بذلك لانه من اربعة اخـلاط جنطيانا وحب الغار و زراوند طويل ومر».

۳- نسخهٔ خطی، دریادداشت گفتاراسپست ازصیدنه سخن‌داشتیم . نگاه کنید بصفحه ۱۵ یادداشت شمارهٔ ۲

٤- کتاب الابنیه عن‌حقایق الادویه باهتمام زلیگمان Seligmann وینه ۱۸۵۹

با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر میبرد درصحن بورك آبرو تریاق را[۱]

نمونه‌ای از تریاقهای کانی یا معدنی خاك سفیدی بوده ازشهر قالیقلا که ابن‌الفقیه آنرا از شگفتیهای آنجا یاد میکند.[۲] یاقوت در معجم‌البلدان نیزهمان‌را آورده،[۳] و در نزهة القلوب حمدالله مستوفی هم باین تریاك برمیخوریم و این است: «قالیقلا از اقلیم پنجم است ... شهر بزرك است زیلوقالی بدانجا منسوب است و در معجم‌البلدان آمده که دربیعهٔ نصاری آنجا خانهٔ بوده است که درهرسال در شب شعانین که آخرین یکشنبهٔ صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و از او خاك سفیدی بیرون آمدی، آن خاك چون تریاك دفع زهرشدی وزیادت ازدانکی نشایستی خوردوالا هلاك کردی».[٤]

از تریاقها یا پادزهرهای جانوری یا حیوانی حجرالتیس رایاد آورمیشویم. ابوریحان بیرونی آنرا درکتاب الجماهر حجر الترياق الفارسی خوانده و نامهای دیگر آن را حجرالتیس، حجرالبیش، بادزهرالکباش یادکرده و در میان نامهای این تریاق که به تیس (بزکوهی) وبیش (زهر) وکباش (جمع کبش‌قوچ) بازخوانده شده برتری میدهد آنرا تریاك پارسی بنامند: «والاصوب فيه الترياق الفارسی لانه يجلب من نواحی دارالبجرد».[٥] در تنسوق نامهٔ ایلخانی آمده: «درمعرفت حجرالتیس و او اندرون تیس متولد شود و خاصیت او آن است که زهرمار را دفع کند وکسی‌راکه زهر داده باشند پیش از اینکه زهر در مزاج او تصرف کند حجرالتیس‌قدری مصول کرده با دوغ

۱- بسحاق اطعمه ص ۲۱ ۲- نگاه کنید به کتاب البلدان طبع‌لیدن ۱۳۰۲ص ۲۹۵

۳- معجم البلدان یاقوت حموی جلد ۱۷ ص ۲۰ ٤- نزهة القلوب المقالته الثالثه باهتمام لسترانج چاپ لیدن ص ۹۷

قالیقلا شهری است‌در ارمنستان باتفاق نوشته‌اندکه اسم «قالی» ازاین شهراست، درجای دیگر راز آن سخن خواهیم داشت.

٥- نگاه کنید به کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر چاپ‌حیدر آباد دکن ۱۳۵۵ ه ص ۲۰۲-۲۰٤ پازهر در زبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسه وجز اینها Bezoar و bezoart شده و بزکوهی که پادزهر تولید میکند درجانور شناسی Capra bezoartica خوانده‌میشود. دربارهٔ این جانور که ایران زمین بزرك وخاکهای همسایه میهن‌اوست نگاه کنید به:

Brehms Tierleben Säugetiere Dritter Band' Leipzig und Wien 1900 S. 190–195

و نگاه کنید به Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 525–8

زهر گزیده باشد حجرالتیس را بسر که مصول کند و برموضع گزندگی طلا کند،زهررا بخاصیت جذب ودفع کند ودرد ساکن کند وبادزهرحقیقی‌را آورده‌اندکه حجرالتیس است و بسیار سنگها باشدکه عوام آنرا بادزهر دانند ودرو هیچ خاصیت نبود».[۱] این حجرالتیس یاپادزهر بزکوهی درزبانهای اروپایی باهمان لغت ایرانی(پادرزهر) خوانده میشود Bezoart = Bezoar و در جانورشناسی بنام Capra bezoartica (بزپادزهر) از آن سخن رفته است .

در میان این تریاقها یکی مثرودیطوس (یا مثریدوطوس) نام دارد . و این میترودات Mithrôdâta است کـه نزد رومیان Mithradates خوانده شده و پادشاه پنتوس Pontos میباشدکه درسرزمین‌های دریای سیاه پادشاهی داشت‌که اورا مهرداد ششم یا مهرداد اپاتر Epator خوانند. در سال ۱۳۱ تولد یافت و در سال ۶۳ پیش از میلاد مسیح خـود را کشت.این مهرداد از هماوردان سرسخت دولت روم بود.[۲] در پزشکی میتری داتسیم Mithridatisme بهمین پادشاه باز خوانده شده و آن عبارت است از بکار بردن زهر و رفته رفته بمقدار آن افزودن و خـودرا بآن خوی‌دادن، آنچنانکه پس از آن زهری در او کارساز نخواهدبود.[۳] درسنت ایران فریدون نخست کسی است کـه تریاق ساخت . حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء گوید : « و فریدون احدث‌الرقی وابدع‌التریاق من جرم‌الافاعی و اسس‌الطب ودل من

۱- نسخهٔ خطی‌که نگارنده ازتنسوق نامه‌ایلخانی دردست دارد نویسندهٔ آن‌در دیباچه خودرا چنین نامیده :

«مؤلف این‌کتاب محمدبن محمدبن الحسین الطوسی‌که پادشاه جهان ماده‌امن وامـان ازین ضعیف التماس کردکه تألیفی میباید درانواع معرفت جواهر معدنـی وغیر ن واین کتاب راتنسوق نامهٔ ایلخانی نام‌نهاد».ازنام این‌نامه سودمندپیداست‌که درروزگارشهریـاری ایلخانان مغول نژادکه در قرنهای هفتم وهشتم هجری‌در ایران فرمانروایی داشتند ، نوشته شده . بدرستی ندانستم درزمـان کدامیك ازپادشاهان این‌خاندان نوشته‌شده است . ازتنسوق نامهٔ‌ایلخانی ، در فرهنك انجمن آرای ناصری درکلمهٔ «لال» باسم «رسالهٔ خواص جواهر» نام برده‌شده‌است.

۲- نگاه‌کنید به Römische Geschichte von L. M. Hartmann und J. Kromayer, Gotha 1919 S. 132

۳- یکی‌از تریاقهای معروف نزد ابن‌سینا ودیگران به اندروماخس بازخوانده شده‌این Andro machos پزشك امپراتور نرو Nero (۵۴-۶۸ میلاد) بود.

النبات مایدفع الآفات عن اجسام ذوی الارواح».[۱] در تاریخ بلعمی آمده: «و نخست پادشاهی کـه در نجوم نگریست او [فریدون] بود . و در علم طب نیز رنج ببرد و تریاق او ساخت و اول پادشاهی که برپیل نشست او بود . پیل‌را حرب فرمود».[۲]

از اینکه گفتیم پادزهر کلمهٔ فارسی تریاق است و در همه‌جا همین کلمه بمعنی تریاق (= تریاك) بکار رفته ، لازم آمد این کلمه مرکب را باختصار بیان کنیم « پاد » که «پا» هم گفته میشود درفرس هخامنشی یاپارسی‌باستانی پتی paty ودراوستایی‌پئیتی paity جزئی(préfixe)است که معنی ضد و مخالف از آن برمیآید ودرسر یکدسته از لغتهای فارسی بهیئت گوناگون دیده میشود، چون پسند و پاسخ وپذیره و پاداش و پادافره (پادفراه) و از آنهاست پادزهر یا پازهر .

ز دانایی او را فزون بود بهر — همی زهر بشناخت از پادزهر
فردوسی

بسان‌درختی‌است گردنده دهر — گهی زهر بارش گهی پادزهر
اسدی

درمیان لغتهای بسیاری که درفارسی با این جزء دیده میشود، لغت پتیاره شایان توجه است . در اوستا پئیتیاره paitiâra و در پهلوی پتیارك جزء اخیراین لغت ار ar میباشد که در فرس هخامنشی و اوستایی بمعنی رسیدن ورفتن است . بنابراین پتیاره برخلاف رونده و بضد رفتارکننده است . در فرهنك انجمن آرا وجه اشتقاق شگفت انگیزی ازبرای آن آورده «این کلمه دراصل‌بدیاره بوده‌یکی‌رفیق بدوزشت ومکروه»، چنانکه درهمان فرهنك وجه اشتقاق شگفت انگیزتری‌ازبرای کلمهٔ‌پادزهر که موضوع ماست یادگردیده : « و اصل آن پازهر بوده بسکون و او یعنی شوینده زهر، چه‌پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور واو آن‌حذف شده ». هیچ شبهه‌نیست کلمهٔ تریاك که گفتیم اصلا یونانی‌است وامروزه نزد ما لفظ مرادف افیون یعنی شیرهٔ کوکنار

۱ــ نگاه‌کنید بتاریخ سنی‌ملوك الارض چاپ برلین ص ۲۵
۲ــ تاریخ بلعمی چاپ هند ص٤٦

(= خشخاش) دانسته شده دارویی است که درطب ضد مطلق زهر بکارمیآمده وچون درهرتریاك یك جزء آن افیون بوده، رفته رفته تریاك و افیون دوکلمهٔ مرادف پنداشته شدند. [۱] در اینجا باید بیفزاییم سنگی که امروزه پادزهر خوانده میشود، ناگزیر بمناسبت اینکه در آن‌چاره ودرمانی ازبرای زهرمی‌پنداشتند چنین نامیده‌گردید. [۲]

پس از اینکه دانستیم تریاك چیست، اینك افیون:

افیون

علم است کیمیای بزرگیها شکر کندت اگر همه هپیونی

ناصرخسرو [۳]

هپیون یا اپیون وپیون:

تلخی وشیرینیش آمیخته است کس‌نخورد نوش‌وشکر باپیون

رودکی

افیون کـه معرب آن است مانند کلمهٔ تریاك یونانی است. در یونانی اپیون Opion که در لاتینی اپیوم Opium شده و در همهٔ زبانهای اروپایی بهمین‌هیئت اخیر بجای مانده، در زبانهای شرقی‌هم ناگزیر در قدیم بضم الف بوده یعنی‌اپیون وافیون، و بعدها بفتح تلفظ کردند. در اسماءالعقارهم بضم الف یاد شده: «افیون... وهولبن الخشخاش‌الاسود بعد جفافه ویشبه‌بالربوب». [٤]

در تلمود فلسطینی شیرهٔ خشخاش بنـام افیون aufiun یاد گردیده [٥] و در سانسکریت‌اهیپنه ahiphena خوانده شده‌است. [٦] افیون شیرهٔ گیاهی‌است که‌درفارسی کوکنار و نارکوك گوییم ودر گیاه‌شناسی papaver somniferum خوانند. افیون از تره‌ای که‌کوك (= کاهو بعربی خس‌البری) خودروگویند نیز گرفته میشود. ابن سینا

۱- دربحرالجواهر درسخن ازافیون، آمده: «واعلم‌ان‌کل‌ادویة مرکبة‌فیها الافیون»

۲- دربارهٔ سنك پادزهر نگاه کنید به‌کتاب الجماهر ابوریحان بیرونی ص ۲۰۰-۲۰۲

۳- آن فلسفه است‌واین سخن‌دینی ابن‌شکر است‌وفلسفه هپیون‌است.

٤- نگاه‌کنیدبه‌شرح أسماءالعقاربا‌هتمام ماکس مایر هوف قاهره ۱۹٤۰ ص ۷ شمارهٔ ۳٥

٥- نگاه‌کنید به شرح‌أسماء العقارص ۲۰ شمارهٔ ۳٥

٦- Some Notes on tho History of the Almond (Badam) in India by P. K. Gode, Poona 1946 p. 99

و به لغت نامه های سانسکریت

در قانون گوید : « افیون، عصارة الخشخاش الاسود المصری مشمسه ولا یزاد شربته علی دنقین و قد یتخذ من الخس البری افیون ایضاً وهو ایضا مخدر ضعیف ». [۱] این کوك یا کاهوی خودرو که از آن هم درقدیم افیون گرفته میشده در گیاه‌شناسی lactuca virosa خوانده میشود. این کاهوی زهردار و کاهوی خوردنی که کشته میشود lactuca sativa از انواع کاهوی وحشی یا بری و خودرو است که درلاتین Lactuca scariola نامند. از ساقهای همهٔ این کاهوها (اگر بگذارند بزرك شود) کم و بیش شیره ای میتوان گرفت و بهمین جهت هم نام آن درلاتین از کلمه شیره lac مشتق شده و درفرانسه همان نام لاتین laitue بمعنی شیردار است. اما کاهوزهری lactuca virosa بخصوصه ازاین ماده برخوردار است و بااندك زخمی که بآن برسد یك گونه شیرهٔ سفید رنك و تندبوی و تلخ مزه از آن سرازیر شده و زود در اثر هوا خشك میشود و رنك تیره گرفته چون ژدیا انگم وصمغ میگردد درست همانند شیره ای که از کوکنار گیرند .

همین شیرهٔ خشك شده است کـه در داروسازی لاکتوکاریوم lactucarium خوانده میشود و آن دارویی است مسکن ومنوم. ابن‌سینا درقانون گوید: «خس ـ البری منه فی قوة الخشخاش الاسود ....» [۲]

پیشینیان همان خاصیتی که از برای افیون کوکنار قائل بودند ، از برای افیون کوك یا کاهوهم قائل بودند. پلینیوس Plinius درنخستین سدهٔ میلادی درسخن ازانواع کاهو این کوك زهرآگین رانیز یـاد داشته و در ضمن خاصیتهای بسیاری که از آن برمیشمرد اثر تریاقی آنراهم یاد میکند کـه چگونه دارو و درمان هرزهری است و بویژه از برای گزش مار و گژدم و تنده (عنکبوت ، رتیل) سودمند است . [۳] درقدیم در پزشکی افیون کوك مانند افیون کوکنار بسیار بکار میرفت ، امروزه از آن سخنی

۱ـ نگاه کنید به قانون ابن‌سینا چاپ طهران ۱۲۹۵ ص ۱٦۱

۲ـ نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze, Band I S.32 und Band II S. 489 und Band VII S. 151

و بقانون ابن‌سینا چاپ طهران ۱۲۹۵ ص ۲۳۲

۳ـ Plinius, Naturalis Historia XIX 38 1–4; XX, 24,1 25,1 26,1–6

نیست. درگذشته ازبرای انواع کاهوها که نوع خوردنی وبستانی آن بیش از نود تیره است ، خاصیت مخـدر و منوم یا سست کننده و خواب آورنده ، شناخته شده است . گذشته از پزشکی، درادبیات فارسی‌هم بخواص مشترك کوك وکوکنار اشاره شده :

خواب درچشم آورد گویند کوك وکنار تا فراق روی او داروی بیخوابی شود
خسروانی

جایی‌رسیده بأس توکز بهرخواب‌امن بگرفته فتنه را هوس کوك وکوکنار
انوری

اینك افیونِ کوکنار : بـا تیغ شکافی به پیله یا غوزهٔ کوکنار دهند تا از آن شیره‌ای‌فروچکیده درهوا بسته شود. این‌شیره را درعربی‌لبن‌الخشخاش گویند وبرخی فارسی آنرا بغلط تو در شیر یادکرده‌اند.[۱] این شیره آنگاه بچگونگی اپیون یا تریاك رسد کـه بازوی نیرومندی با سرپنجهٔ هنروری آن را مالش‌دهد، همان کاری که با شیرهٔ کنب (= بنك) کرد ، تا اینکه آن هم پادزهرغیرت و مردانگی گردد،

از آن افیون که ساقی در می‌افکند حریفانرا نه سرماند نه دستار

در شرح فارسی صیدنه ابوریحان بیرونی آمده : « وحمزه خشخاش را به‌تودر تعریف کرده است و معنی تو در شیر ، شیر خشخاش باشد از ایراکه تو درو تودری مرخشخاش‌راگویند ، جزانك درادویه بانچ اورا تودری‌گویند ، در متعارف تخم نباتی دیگراست ... ولفظ تودری مشترك است میان خشخاش ودانهٔ که اورا تودری‌گویند و استعمال تودری درخشخاش نادرست است » .[۲] کوکنار یا نارکوك در تازی خشخاش خوانده شد و تخم کوکنار بزرالخشخاش است . در صیدنه آمده : « ابوحنیفه دینوری گوید عرب‌اوراخشخاش بآن سبب گویندکه اورابجنبانند خشخشه ازاوبگوش رسد ». درمنتهی‌الارب آمده : « خشخشة ، بانك کاغذ وجامهٔ نوو آوازکردن هرچیز خشك از افتادن چیزی‌بر آن ودر آمدن درچیزی». دارد ضریرانطاکی طبیب که درمصرمیزیست

۱- دربسیاری ازفرهنگها وکتب ادویهٔ مفرده ، تودری وتودریون همان شوکران یا سیکران است که یادکردیم.
۲- از نسخهٔ خطی صیدنهٔ ابوریحان .

و در سال ۱۰۰۸ هجری درمکه درگذشت درکتاب خود تذکرهٔ اولی الالباب گوید :
« خشخاش اذا اطلق یراد به‌النبات المعرف فی‌مصر بابی‌النوم وهوا بیض ، هواجوده و احمراعدله واسود اشده قطعاً ...»[۱]

درمفیدالعلوم آمده . «افیون، هولبن‌الخشخاش‌البری‌الاسودالبزر».[۲]

افیون که یکی از گزندهای اهریمنی‌است درهمان نخستین سدهٔ هجری با عربها بایران درآمد و در دومین قرن بهند رسید و در دو قرن دیگر بچین روی آورد . امروزه گیاه دوزخی کوکنار هرچند گل آن بسیار زیباست در این سه کشور کشت میشود . در روزگاران پیش افیون آسیای کوچك نامبردار بود ، اکنون هم ترکیه یکی از سرزمینهای کوکنارخیز است . در هریك جریب خاك میهن ما باندازه‌ای کوکنار پرورش میشود که ده تا هجده کیلوگرام تریاك بدست میآید ، اگر ازاین زهر جان‌ستان چشم بپوشند و بگذارند میوهٔ آن یا خشخاش برسد ، میتوان از هریك جریب ، هزار تا هزار و پانصد و دو هزار کیلوگرام روغن خشخاش بدست آورد که روغنی است بسیار خوشمزه و گوارا. دراروپا هم از برای روغنش کم و بیش کشت میشود . اماکشتکار کوکنار جویای چیزی است که سودش بیشتر است ، هرچند زیان هزاران مردم دیگر باشد ، این است که یك دو هفته پس از فرو ریختن گل کوکنار تیغ برگرفته بهریك ازپیلهٔ کوکنار یا غوزه ویا آنچنانکه گویند بگرز کوکنار شکافی دهد ، نیمساعت پس از این شیرهٔ سفید رنگی از آن زخم بدرآید ، رفته رفته در مجاورت هوا رنك بگرداند، زرد و قهوه‌ای شود . بیست وچهار ساعت دیگر باز کشتکار بکشتزار درآید و آنچه ازآن شیرهٔ نیم بسته به‌پیله چسبیده ، بتراشد و در تشتی گرد آورد . ابن‌خمیر نرم از پرتو سرپنجهٔ تریاك مال که آن را آنچنان که باید درهم مالد وخشك کند ، دارویی گردد که دود ازخان ومان هزاران مردم این‌سرزمین برآورد. اگر از شوربختی کشتکار ، در همان هنگامی که پیلهٔ کوکنارشکاف خورده ،

۱ــ تذکرهٔ اولی الالباب ص۱۹۷
۲ــ مفید العلوم ومبیدالهموم تألیف ابن‌الحشاء طبع‌رباط ۱۹۴۱

باران ببارد و آن شیره را فرو شوید ، نیکبختی هزاران مردم مرز و بوم ماست که بخواست خدا ، مرگ داروی آنان بخاك ریخت . اگر خواست ایزدی نباشد ، ابری نجنبد ، بارانی نریزد ، کشتزاران کوکنار همچنان سراسر ایران را فراگیرد و بکندم ، مایهٔ زندگی مردم کمتر بپردازند ودستگاه بیغیرتی که بنام دولت فرمانگزاراین کشور است همچنان کارندهٔ کوکنار وخرندهٔ تریاك را یله‌ورها بگذارد بیم این‌است که دراین دیار، غیرت ومردانگی یکسره رخت بربندد ومشتی سست و نزار، بازماندگان ننگینی ازنیاگان دلیر و پهلوان خودبجای مانند.[۱]

بدی و خوبی تریاك بسته بخاك و هوای کشتزار آن است، خوبش آن است که ازمادهٔ مرفیوم morphium که در سال ۱۸۰۶ شناخته شده ، باندازهٔ ۱۲تا۱۵ در صد برخوردار باشد .

آنچه امروزه از تریاك بنامهای مرفیوم و کدئین Codéine که در سال ۱۸۳۲ شناخته شده ولدانوم laudanum (که بدستیاری paracelus ۱۴۹۳-۱۵۴۱ پیدا شده)درپزشکی بکار آید وازدارو ودرمان بیماران بشمار رود، نسبت بآنچه دود شده‌مایهٔ رنجوری مردم است ، بسیار ناچیز است . اکنون افیون مانند هزار سال پیش از این دیگر دردی را چاره نمیکند که مانند فخرالدین گرگانی بتوان گفت :

مرا در دل بماند از تو یك درد که درمانش بافیون نتوان کرد

در پارینه چنانکه دیدیم ، افیون یکی از اجزاء مهم اقسام تریاقات بوده ، در روزگاران پیش افیون مصر داروی نامبرداری بود و بویژه افیونی که ازثیبة Thebes بدست میآمد شهرتی بسزا داشت و هنوز هم در پزشکی نام این شهر با افیون برده میشود : Opium thebai; tinctura thebaica همچنان تا آغاز قرن نوزدهم میلادی ثیبة افیون‌خیز بود . خبری که ازناصرخسرو بجای مانده، گویاست که در قرون میانه نیز سرزمین رود نیل ازکشت کوکنار بهره‌ور بود، درسخن از بازگشت ازمصر

۱- در باره افیون نگاه کنید به La Divination (chez les Assyriens et les Babyloniens) par Contenau, Paris 1940 P. 54-56

بسوی خانه خود گوید : « و سه‌شنبه چهاردهم ذی‌الحجه سنه ٤٤١ از مصر در کشتی نشستم و براه صعیدالاعلی روانه شدم و آن‌روی بجانب جنوب دارد ... بردو کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد . تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط میگفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود وپیله بندد اورا بشکنند. از آن‌مثل‌شیره بیرون آید، آنرا جمع کنند ونگاهدارند، افیون‌باشد وتخم این‌خشخاش‌خرد وچون زیره است». [1] جالینوس پزشك ناموریونانی که درسال ۱۳۱ میلادی در آسیای کوچك درپرگامون Pergamon متولد شد و در سال ۲۰۱ در رم درگذشت ، افیون مصری را ار همهٔ اقسام دیگر بهتر میداند . پلینیوس plinius دانشمند رمی قرن اول‌میلادی میگوید بیشتر افیونهایی که از آسیای کوچك به‌اسکندریه میرسد ، در آنجا آنها را با چیزهای دیگر در آمیخته تقلب میکنند . همین نویسنده گوید: « شناختن افیون سره ازناسره نخست در بوی آن است، دوم اینکه آنرا پیش شعلهٔ چراغ بگیرند ، اگر آن خود شعله‌ور شد و پس از خاموش‌شدن بویی‌از آن برخاست، دانسته میشود که تقلبی نیست زیرا ازافیون آمیخته چنین بویی برنمیخیزد و دارای چنین شعلهٔ فروزان هم نیست و بدشواری شعله‌ور میشود و بسا خاموش میگردد. همچنین‌افیون را میتوان بـا آزمایش آب بازشناخت. افیون خالص مانند ابر بروی آب شنا میکند ، افیون قلب در آب تکه وپاره میشود ، دیگر اینکه افیون خالص در آفتاب تابستان عرق کند و آب شود آنچنانـکه مانند شیرهٔ تازه گردد . منسیدس Mnésides گمان میکند کـه بهترین وسیلهٔ نگاهداری افیون این است که آنرا با تخم شوکران در آمیزند و دیگران گویند که باید آن‌رابا با قلی درهم آمیخت». [2]

۱- سفرنامهٔ ناصر خسرو ، چاپ برلین ۱۳٤۱ ص ۸۹-۹۰، اسیوط (= سیوط) ، شهر افیون خیز همان است که جلال الدین سیوطی که اصلاایرانی‌نژاد است بدان خوانده شده است . این‌شهر نزد یونانیان Lykopolis خوانده شده، سیوطی‌در اول‌ماه رجب ۸٤۹ درقاهره‌متولدشد ودر ۱۸ جمادی‌الاولی ۹۱۱ درگذشت .
نگاه کنید به Encyclopédie de l'Islâm Tome I p. 510-511; Tome IV P. 601-603

۲- نگاه کنید به Plinius N. H. XX,76, 1-5

از قرن سوم پیش از میلاد پزشکان یونانی افیون را بخوبی میشناختند وکم و بیش جزء داروها بکار میبردند و برخی دیگر ازگزند آن‌که زهرکشنده‌ایست سخن داشتند، چنانکه نیکندرس Nikandros در دویست سال پیش‌ازمیلاد مسیح. پلینیوس نیز از چندتن ناموران یاد میکند کـه با افیون‌خودکشی کردند . ناگزیر افیون در روزگاران پیش‌هم داروی گرانبهایی بوده کـه در آن تقلب میکردند ، دیسقوریدس Dioskorides همزمان پلینیوس نیز از تقلبی‌که درافیون میکردند یادکرده است . [۱] ناگزیر افیون در هرجاکـه رفت بنام داروی درد و چارهٔ رنج پذیرفته شد ، اما دیری نپایید‌که خود برباد ده زندگی ونابودکنندهٔهزاران هزارمردم گیتی گردیده آنچنانکه باید این داروی دیرین را ، آسیب آسیا نامید. دیرگاهی است کـه با خوردن تریاك چندی خود را با اندیشهای شیرین خوش داشتند و با این خوشی ساختگی وناپایدار، پایهٔ زندگی خـود و خانواده و مرزوبوم خود را ویران‌کردند . تریاك‌کشیدن یعنی دودکردن آن مانندکشیدن بنك (چرس) که یادکردیم پس از پیدا شدن امریکا و شناختن سیگار و دودکردن آن ، دراین چندقرن اخیر درآسیا رواج گرفت. درچین افیون‌کشیدن از قرن هفدهم میلادی آغاز گردید، درایران نیز رواج این خوی پست و پلشت نباید پیشتر ازآن زمان یا عهد صفوی باشد. [۲] چنانـکه گفتیم افیون آسیب آسیاست.همه‌کشورهای‌این‌بخش‌ازگیتی کم وبیش‌دچارآن‌هستند. درمیان‌این‌کشورها ژاپن‌که ارزش زندگی‌را بهتر دریافت و رستگاری خود را بکار وکوشش‌دید، دانست که افیون با مردمش‌همان‌کندکه با مردم چین‌کرد ، این است‌که درسال ۱۸۹۶ پس‌از اینـکه جزیرهٔ فورموز Formosa را از چینیها گرفتند ، رئیس پزشکان لشکری ژاپن

۱- نگاه‌کنید به Das Leben der Pflanze VIII Band S. 449-455

۲- بابزاری‌که درآن افیون کشیده‌میشود «وافور» نام‌داده‌انـد و «وافوری» کسی‌است‌که این ابزاز رابکار میبرد یاتریاکی و افیونی. ندانستم وافور چه‌لغتی‌است، گمان برده میشودکه vapor لاتین باشدکه درفرانسه vapeur شده‌است ؛ جزاین‌کلمه به واژهٔدیگری‌احتمال برده‌نمیشود، بویژه که‌کلمهٔ vapeur بمعنی «دود» بکارمیرود، چنانکه دراین‌جمله:

Les vapeurs du pavot somnifère.

نگاه‌کنید به Le Tabac par Depierris, Paris 1898, p 13

بارون ایشیگورو Baron Ishiguro صلاح دید که ژاپن از این سرزمین چشم بپوشد، زیرا مردم آنجا دچار افیون هستند و بیم این است که این گزند بژاپن سرایت کند. این احساسات که از وطن‌پرستی برخاسته بود، عملی نگردید، اما دولت ژاپن قانون سخت برقرار کرد و داد و ستد افیون را در آنجا محدود ساخت. آسیب افیون از جاوه بچین روی آورد، انگلیسیها این بدبختی را غنیمت شمرده سوداگران آزمندشان کالای ننگین افیون را بدان سوی گسیل داشتند. در هند کشت کوکنار از برای این منظور رونق یافت. دولت چین بامید اینکه این زهر سهمگین را از کشور خود دور بدارد، داد و ستد این کالا را بازداشت، تریاك کشخانه‌ها را بست و ازبرای تریاکیان سزاهای سخت چون بریدن لب زبرین، حتی خفه کردن برقرار داشت. بازرگانان آزمند انگلیسی نتوانستند از سود سرشاری که ازاین زهرجان‌ستان داشتند بگذرند، بهر نیرنگی بود آنرا ازبندرهای انگلیسی بنگاله با رشوه‌دادن بگماشتگان وارد چین میکردند. چینی‌ها بستوه آمده چاره جز این ندیدند که ۲۰،۲۸۳ صندوق تریاك را که رویهم ۱،۲۲۷۰۰۰ کیلوگرام بوده و بقچاق وارد چین شده بود در دریا بریزند. از این گستاخی که دولت چین از برای حفظ جان ملت خود کرده بود پاسخ سختی از دولت انگلیسی دریافت و آن اعلان جنك سال ۱۸۴۰ بود که بجنك تریاك معروف است و در سال ۱۸۴۲ پایان گرفت، ناگزیر چین سست و ناتوان که ازهمان تریاك ازپای درآمده بود، شکست یافت و پذیرفت که از این پس همچنان خوار و زبون بماند و کالای هماورد زبردست خود را بجان خریدار باشد و شش ملیون دلار تاوان آن ۲۰،۲۸۳ صندوق را بپردازد وپانزده ملیون دیگر خسارت جنك تقدیم دارد و جزیرهٔ هونك کونك Hong Kong را به‌بریتانیای بزرك برگذار کند و چندین بندر خود را باختیار انگلیسیها بگذارد. بنا بآمار بازرگانی انگلیسی ده درصد درآمد حکومت هند درسال ۱۹۰۲ ازتریاك بوده، چون‌چنین‌است باکی نیست اگردرسر چنین سود هنگفتی جنگی درگیرد و هزاران مردم بیچاره کشته شوند و باید بیاد داشت که همین تریاك زمینه را آنچنان در چین آماده ساخته که هرگاه مغربیان دلشان خواست بدون

خونریزی و کشتار بتوانند در آن کشور پهناور امتیازاتی بدست آورند وازسوی مردم وارفته و بی‌ارادهٔ آنجا چـون و چرایی در کار نباشد جنك تریاك چین و انگلیس ، بهرسببی که در گرفته باشد. درهمان‌زمان گلادستون Gladston درپارلمان انگلستان دربارهٔ آن چنین گفت : « چینیان حق دارندکه شمارا ازبندرهای خود برانند، آنگاه کـه دانستند از قچاق ننگین دست نخواهید داشت . من در تاریخ کشور خودمان ، جنگی باین اندازه ننگین نمیشناسم. » چین پس ازشکست با خود اندیشید ، اینك که بخواست هماورد باید تریاك بکشیم ، چه بهترکه در سرزمین خود کوکنار بکاریم و کمتر نیازمند بیگانه گردیم و پول خود را بدست دشمن سپاریم ، زیرا واردات تریاك بچین در سال ۱۸۷٦ به۵۸٦۰۰۰۰۰کیلوگرام رسیده بود [۱]. آری همت کردند درخاك خویش کوکنار کاشتند و کمتر نیازمند تریاك هند و ترکیه وایران شدند .

در پایان باید بیفزاییم که اروپا و امریکاهم از آسیب افیون برکنار نمانده ، در بندرهای‌جنوب فرانسه از تریاك کشخانها بنام فومری fumeries نیز دم و دودی بلند است و کسانیکه‌ازجوهر تریاك نیشی‌خورده‌مرفینست morphinistes خوانده‌میشوند ، در همه جا دیده میشوندویادآور پروردگارپارینهٔیونانی‌مرفئوس Morpheus هستند .

۱ــ نگاه کنید به Das Leben der Pflanze VIII Band S. 442–455; Harmsworth. History of the World, volume III, London p. 790–797; Geschichte Chinas von W. Schüler, Berlin 1912. S. 141–146

وامبری دربارهٔ توتون وچرس وتریاك واستعمال آنهادر ترکیه وایران وترکستان‌مطالبی یادمیکند که شایان‌توجه‌است : H. Vambéry (Sittenbilder A. D. Morgenlande) III Berlin S. 87–108

* * *

درپایان گفتار برنج ازالمآثر والآثار یادکردیم، این کتاب که درسال ۱۳۰٦ هجـری‌نوشته شده در ص ۱۰۵ از انتشار زراعت خشخاش وایجادکپانی تریاك‌دراصفهان سخن‌میدارد ومیگوید: «امروز تریاك مال‌التجاره بسیار معتبری است‌وتریاك ایران رابهندوچین وفرنك همه‌جا حمل میدهند ...»

لاله

اگر بی‌تو به‌بینم لاله در باغ
نهدلاله برین‌خسته دلم داغ ۱

پس‌از کوکنار باید ازلاله سخن‌بداریم، چه این‌دو گونه‌گیاه را ازیك تبن دانسته و از خانواده Papaveracées شناخته اند. گذشته از اینکه لاله از خویشان نزدیك کوکنار یا نارکوك است و باید از پی آن در آید، خودواژهٔ لاله شایان توجه‌است و بجاست درگفتاری جداگانه یاد گردد. نگارنده در این گیاهان، آنچه تاکنون یاد گردیده و آنچه پس‌ازاین یاد خواهدگردید، بیشتر بجنبهٔ تاریخی ولغوی آنها متوجه است. لاله از رستنیهایی است که در سخن از آن بناچار، پای چندین رستنی دیگر بمیان میآید. ارزش آنرا داردکه بآن بپردازیم. لاله را در تازی شقایق خوانند، در همهٔ کتابهای مفردات ادویه در زیر همین نام تعریف گردیده و در ادبیات فارسی نیز همین واژه بجای لاله بکار رفته و لفظ مرادف آن دانسته شده.

جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد گویی شقایق‌است وبنفشه‌است وشنبلید[۲]

وبسا همین‌کلمه با نعمان آورده میشود:

باغها داشتم پرازگل سرخ دشتها پرشقایق نعمان[۳]

همچنین لالهٔ نعمان‌گفته میشود:

در لاله زار لالهٔ نعمان سرخ روی خالی‌زمشك وغالیه برخدکند همی[٤]

۱– ویس ورامین چاپ تهران‌ص۲٦۹

۲– کسائی مروزی از شعرای آل‌سبکتکین. نگاه‌کنید به لباب‌الالباب‌عوفی‌چاپ لیدن جلد۲ص ۳۵

۳– فرخی سیستانی باهتمام عبدالرسولی چاپ تهران ۱۳۱۹ ص ۲٦۹

٤– منوچهری ص ۹٦، بازمنوچهری گوید.

شکفته لالهٔ نعمان بسان خوب رخساران بمشك اندرزده‌دلها، بخون اندرزده‌سرها

ص ۱ چاپ تهران ۱۳۲٦ بکوشش دبیرسیاقی؛

بگوش برشود ازکوس‌نالهٔ تندر بتیغ بر دمد از خاك لالـهٔ نعمان

مسعود سعد سلمان باهتمام یاسمی تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰٤

درفارسی ولهجه‌های ایران الاله‌هم آمده .

الاله کوهساران هفتهٔ بی بنفشه جویباران هفتهٔ بی
منادی میکروشهرو بشهرو وفای گلعذاران هفتهٔ بی [۱]

بمناسبت داغ سیاهی که در میان گل آن دیده میشود ، آنرا لالهٔ دغدار و لالهٔ دلسوخته یا لالهٔ دلسوز خوانند :

چه خوری خون چولالهٔ دلسوز خوش نظرباش و بوستان‌افروز [۲]

همین گیاه است که لالهٔ خودروی‌هم خوانده میشود :

درود ازمن بدان خودروی‌لاله که داردچشمم آکنده بژاله [۳]

در لغت اسدی چاپ تهران آمده :

لاله شقایق‌بود بتازی وشنبلیدگویندش نیز، قریع گوید :

من ازبس‌ناله چون نالم من ازبس‌مویه‌چون مویم
سرشك‌ابر برلاله بـود چون اشك برروبم [٤]

اینکه لاله وشقایق وشنبلید یك گیاه پنداشته شده پیداست که‌درست نیست. در فرهنگها، درلغت شنبلید این‌شعر ازاسدی گواه آورده شده :

یکی جام زرین بکف پرنبید چولاله می‌وجام چون‌شنبلید

واین‌میرساندکه خود اسدی لاله وشنبلیدرایك گیاه نمیدانسته، چنانکه فرخی:

ازکوه‌تابکوه بنفشه‌است وشنبلید ازپشته تابپشته‌سمن‌زارولاله‌زار [٥]

شنبلت یا شنبلید را درفارسی نیز سورنجان گویند ، قطران گفته :

تاگشت زیر غالیه گلنارتونهان چون‌شنبلید کردم‌رخسارخویشتن

ابن‌سینا درقانون گوید :

۱– باباطاهر (ضمیمهٔ سال هفتم مجلهٔ ارمغان) چاپ تهران۱۳۰٦

۲– خواجوی کرمانی ۳– ویس ورامین ص ۳۸۱

٤– این‌لغت با این شاهد درملحقات لغت اسدی چاپ تهران ۱۳۱۹ باهتمام اقبال یادشده، در لغت اسدی چاپ گتنگن ۱۸۹۷ میلادی باهتمام‌پاول‌هورن‌نیامده‌است.

٥– فرخی سیستانی ص ٤۱

«سورنجان هواصل نبات‌له ورد ابیض‌واصفر...». [۱] آنرا درلاتین Colchicum خوانند و در تحفـهٔ حکیم مؤمن چنین تعریف شده : « شنبلید اسم فارسی شکوفهٔ سورنجان است » . بازدر تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : « سورنجان بیخست شبیه بسیر صحرایی و مـایل باستدارت و پوست او مـایل بسرخی و اندرون سفید و شیرین طعم . . . و برگش شبیه ببرگ کراث و از آن قوی تر و ساقش بقدری شبری و گلش زرد ، بفارسی شنبلید نامند، شبیه بزنبق کوچکی و سیاه او را گلش سرخ میباشد و منبت او کوهها». [۲] بنا براین لاله با شنبلید(= سورنجان) هیچ پیوستگی ندارد.

درادبیات فارسی شنبلید بمناسبت گل زردرنگش درتشبیهات بکار رفته است . همچنین شقایق نباید مشتبه شود با انامونی چنانـکه در اسماءالعقار آمده : « شقائق هی‌شقائق‌النعمان و هوالشقر و هوالذی تسمیه‌البربرطکرد واسمه الیونی‌أنامونی ومنه بستانی‌ومنه ما زهره‌أبیض » [۳] این انامونی در یونانی anamone خوانده میشود و در گیاه‌شناسی گلی‌بهمین‌اسم معروف‌است وچندین‌گونه ازآن برنگهای سرخ تیره و آبی وسفید درباغها پرورش‌میشود .

برخی گمان برده‌اندکه‌کلمهٔ عربی‌نعمان‌که بمعنی‌خون‌است وازآن یاد خواهیم کرد، ازهمین‌لغت یونانی‌باشد. [٤]

دیگراینکه دراسماءالعقار آمده : « بخور مریم ... انهذاالاسم واقع علی‌اصول العشبةالتی‌یقال‌لها أذریون». [٥] درفرهنگها نیز فارسی‌شقایق راآذرگون یا آذریون یاد کرده‌اند. در فرهنك جهانگیری آمده : «آذرگون نوعی از شقایق بودکه‌کنارهای‌آن بغایت سرخ‌رنك‌میشود ومیانه‌اش‌سیاه باشد...». [٦] درفرهنك رشیدی‌آمده : «آذرگون

۱ــ قانون ابن سینا ص ۲۱٦

۲ــ تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ طهران ۱۲۹۰ ص ۱٦۷ ــ ۱٦۸

۳ــ شرح اسماء العقار چاپ قاهره ۱۹٤۰ شمارهٔ ۳٥۹

٤ــ همین کتاب شمارهٔ359

٥ــ بهمین کتاب‌شمارهٔ ٥٥ــدراسماء العقاردردنبالهٔ جمله‌ای که یاد کردیم آمده: «هی المعروفة فی الاندلس بالذهبیة لأن نورهالون‌الذهب ویقال لها اذریونه » .

٦ــ درفرهنك جهانگیری‌چاپ هند اشعاری هم ازسنائی‌وازرقی‌شاهد آورده که غلط چاپ شده‌است.

گلی آتش‌رنك که بعربی آذریون و بخراسان همیشه‌بهار وبشیرازی خیری وگاوچشم گویند و در فرهنك نوعی از شقایق بود کـه کنارهای آن بغایت سرخ رنك شود و میانه‌اش‌سیاه». درفرهنك سروری نیز آذریون‌مانند فرهنك رشیدی بیان‌شده واین‌شعر ازظهیر بگواه آورده شده :

هوای طاعت‌تست آن نسیم جان‌پرور کـه از میانهٔ آذر بروید آذریون

در فرهنك‌انجمن آرا نیز آذرگون و آذریون نوعی ازشقایق است وازقطران شاهد آورده :

زخون‌وتف همه‌روزه دودیده‌ودل‌من یکی به‌آذر ماند یکی به‌آذرگون

آذریون یا آذرگون گلی‌است سرخ‌رنك که درادبیات مابسیاربآن برمیخوریم، ازآنجمله معزی گوید :

زدوده تیغها اندرکف ایشان چو نیلوفر شده‌نیلوفرازخون‌بداندیشان‌چوآذریون[1]

درمنتهی‌الارب آمده : «آذریون معرب آذرگون فارسی‌است و آن آفتاب‌پرست باشد، گل آن زرد و بزرك وپهن ومدور و دروسط آن‌برك ریزه‌سیاه میباشد. گرم و تر است و در قدیم آنرا اهل فارس در دیدنش تعظیم داشتندی ودر خانها پراکندندی». ازگل آفتاب‌پرست و آفتاب گردان جداگانه سخن‌خواهیم داشت .

درلغت اسدی آمده: «خجسته: یکی‌میمون‌بودویکی گلی‌هست که آنرا آذرگون گویند، رنگش‌زرد بود ومیانش‌سیاه ...»

آذرگون و آذریون هردویکی‌است. تبدیل گاف به‌یاء همانند بسیاردارد، چون زرگون و زریون

مشرق بنور صبح سحرگاهان رخشان بسان‌طارم زریون‌است

ناصرخسرو

وهمایون(مانندهما=هماگون) وجزاینها. چنانکه‌دیده‌میشودنزدبرخی آذریون

۱–دیوان معزی باهتمام اقبال چاپ تهـران ۱۳۱۸ ص ۵۲۵

کـه پنهان‌کـرد جزایزد بسنك خاره در آتش که رویاند همی جزوی‌زخاك تیره آذریون

دیوان سنائی غزنوی باهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ص ٤۱٤

فارسی شقایق دانسته شده ونزد برخی دیگر بخورمریم‌را آذریون خوانند. دستهٔسوم آذریون و همیشه بهار را یکی پنداشته و دستهٔ چهارم آنرا گل آفتاب پرست‌دانسته است . شك نیست که هیچیك از این گیاهان پیوستگی بالاله (=شقایق) ندارد. برای اینکه سخن دراز نگردد از گفتگو در سر هریك از آنها خودداری میکنیم. گیاهی که موضوع گفتارماست لاله است که درعربی شقایق یا شقائق‌النعمان خوانده میشود و در لاتین،در گیاه‌شناسی paPaver rhoeas نام‌دارد.[۱] زمخشری(۴۶۷-۵۳۸)درمقدمةالادب گوید: شقائق‌النعمان، لالهٔ کوهی[۲] وهمزمان اوالمیدانی درالسامی فی‌الاسامی آورده : «الشقروالشقایق‌النعمان،لاله.[۳]

خوارزمی (محمدبن احمدبن یوسف‌الکاتب)که در دومین نیمهٔ ازقرن چهارم هجری میزیسته درمفاتیح‌العلوم مینویسد: « شقایق‌النعمان هی‌لاله ».[۴] ازاینکه لاله یا شقایق را نعمان یا نعمانی یا نعمی[۵] گفتند دو وجه‌بیان کرده‌اند ، یکی اینکه نعمان در زبان عرب بمعنی خون است، خود این‌کلمه نزدبرخی، چنانکه اشاره کردیم، معرب از یونانی انمونه amamone میباشد .

بمناسبت رنك سرخ این‌گل آنرا نعمان خوانده اند ، یعنی لالهٔ خون رنك . در سرزمین سوریه و فلسطین گل‌شقایق فزون و فراوان دیده میشود برخی از دانشمندان در نام شقایق نعمان بخون جوان بسیار زیبای ادنی Adoni (Adonis)که در داستان فینیقیه خرسی‌اورا درید ، منتقل شده‌اند .[۶]

۱- پلینیوس در نخستین سدهٔ میلادی ازلاله pavot rhoeas یاد کرده‌مینویسد: که گلی‌است بویژه درکشتزار جومیروید، Plinius N. H. XIX,53,2
این گل‌در فرانسه Coquelicot ودرآلمانی Wilder Mohn ودرانگلیسی corn poppy نام‌دارد.
۲- مقدمة الادب زمخشری چاپ لیپسیك .
۳- السامی فی‌الاسامی چاپ طهران.
۴- مفاتیح‌العلوم الخوارزمی چاپ مصر ص ۱۰۳
۵- در فردوس الحکمه چاپ برلین ص ۳۹۷ آمده: شقایق النعمی حریف‌حاریذهب بیاض‌العین.
۶- نگاه کنیدبه شرح اسماء العقار p. 180 No.359
و به فرهنك ایران باستان جلداول تألیف‌نگارنده ص ۱۳۵-۱۳۷
وبه Handbuch der Altorientalichen Geisteskultur von Alfered Jeremias. Leipzig 1913 S. 268-9

مانند این‌داستان ،گیاهی نزد ایرانیان خون سیاوشان (= پرسیاوشان) خوانده شده است . در شاهنامه آمده، پس از آنکـه سرسیاوش را بفرمان افراسیاب پادشاه توران بریدند :

بساعت گیاهی از آن خون‌برست جزایزدکه داندکه آن چون‌برست
گیا را دهم من کنونت نشان کـه خوانی همی خون اسیاوشان

نزد برخی‌دیگر این گل‌نه‌نعمان‌بن‌منذر بازخوانده‌شده است . این‌نعمان‌بن‌منذر ازخاندان بنی‌لخم است که‌درحیره ازملوك دست‌نشاندهٔ ساسانیان بودند. آخرین‌پادشاه این‌خاندان نعمان سوم راکـه بدین عیسی گرویده بود ، درمیان سالهای ۵۹۵ و ۶۰۴ بفرمان خسروپرویز بزندان افکندند وکشتند .

نزد برخی، او را در خانقین بزندان افکندند و نزد برخی دیـگر در زندان ساباط نزدیك تیسفون. همچنین مرك او را نویسندگانی چون طبری واغانی وابن‌قتیبه و مسعودی و یعقوبی و بـکری و یاقوت باختلاف یاد کرده‌اند، نزد برخی بـاو زهر خورانیدند و برخی دیگر نوشته‌اند در زندان از طاعون بمرد ، نزد خوارزمی وچند نویسنده دیگر او رازیرپای پیل افکندند : «ثم‌النعمان‌بن‌المنذر وهوالذی قتله ابرویز تحت ارجل‌الفیلة وهو آخرملوك لخم وبعده‌ایاس‌بن‌قبیصة‌الطائی».[1] خاقانی‌شروانی در قصیدهٔ معروف خود دربارهٔ طاق‌کسری درجایی که‌گوید :

ازاسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه زیر پی‌پیلش‌بین شهمات شده نعمان

اشاره بهمین نعمان است. پس از او خـاندان پادشاهی بنی‌لخم از میان رفت . خسروپرویز بجای او یك عرب از قبیله طی را بشهریاری‌حیره برگماشت. در اینجـا باید بگوییم یکی ار اسباب پیشرفت عربها بخاك ایران ، از میـان برداشتن خاندان بنی‌لخم بودکه همیشه ازآنسوی نگهبان مرزوبوم بودند. چنانکه درگفتار«نیشکر» یادکردیم شکست خسروپرویز ازامپراتور بیزانس (رم سفلی) هرقل، راه تاخت وتاز تازیان را بایران هموار ساخت. سرزمین حیره درکرانهٔ بیابان و تختگاه آن در یك

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ص۶۹

فرسنگی جنوب کوفه، درسال ۱۲ هجری بدست خالدبن ولید مخزومی بآسانی گشوده شد، یعنی بی‌جنك تسلیم دشمن گردید.[۱] شقایق‌النعمان باید به‌نعمان‌بن منذرهمزمان بهرام‌گور بازخوانده شده باشد نه بآخرین نعمان‌که نعمان سوم بشمار است.[۲] اما نگارنده‌گمان میبردکه مفهوم‌کلمهٔ نعمان‌که خون باشد دراین‌وجه تسمیه مراد بوده نه‌کسی از خاندان بنی‌لخم. بسیاری از نویسندگان‌کتب ادویه‌که ازشقایق یا لاله‌یاد کرده‌اند، هردووجه را آورده‌اند.

در شرح صیدنهٔ ابوریحان بیرونی دربارهٔ آن آمده: «از اینکه رنگش بخون ماند نعمان خوانده شده و یا اینکه نعمان‌بن‌المنذر نخستین بار این گیاه در بستان خویش پرورش‌کردن‌فرمود».[۳]

همچنین در مخزن‌الادویه آمده: «شقایق‌النعمان ... و بفارسی لاله نامند ... در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند شبیه بخون که سرخ است و خون را نعمان نامند و نیز گفته‌اند چون نعمان‌بن منذر آنرا بسیار دوست میداشت واول‌کسی‌بودکه درخورنق اطراف قصرخود کاشته بود ... آن نباتی است شبیه بخشخاش در نبات و برك وگل و ثمر و دانه، الا آنکه از آن در همه‌چیز کوچك‌تر و تخم‌آن ریزه‌تر و بری و بستانی میباشد ... افیون حاصل‌از آن مانند آنکه ازگوزه (=غوزه=جوزه) خشخاش اخذ مینمایند، بسیارقوی‌المخدر والسکر...».[۴]

درتحفهٔ حکیم مؤمن نیز از تریاقی‌که ازلاله‌گیرند یاد شده: «شقایق معروف است، چون نعمان‌بن منذر در خورنق اولا زرع نموده مسمی‌بشقایق‌النعمان‌گشته واو بری و بستانی میباشد، شبیه بنبات خشخاش و برك بستانی از آن کوچك تر و ثمر

۱- نگاه‌کنید به Geschichte Irans von F. Justi, im Grundriss der Iranischen Phlilologie 2. Band, Strassburg 1896–1904 S. 543
ونگاه‌کنید بفتوح البلدان البلاذری چاپ قاهره ۱۳۵۰ ص ۲۴۳ – ۲۵۰

۲- دربارهٔ ملوك نبی لخم نگاه‌کنیدبه Dynastie der Lahmiden in Al-Hîra von Gustav Rothstein, Berlin, 1899
و به Encyclopédie de l'Islâm Tome III p. 1019

۳- ازیك نسخهٔ خطی صیدنهٔ بیرونی ملکی کتابخانهٔ مجلس ٤- مخزن الادویه چاپ هند ص ۳۷۹

دانه‌اش مثل خشخاش کوچکی ومخدر وقوی وتریاق اوبغایت قوی‌السکر».[۱] ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی گوید : « وکان ظهر الکوفة ینبت الشقائق فحمی ذلك المکان فنسب الیه فقیل شقائق‌النعمان»[۲] دربحرالجواهر آمده : «شقایق‌النعمان‌لاله کوهی‌ویقال له انومیا قال‌المبرد ان النعمان‌هوالدم فشبه‌الشقر بالدم‌فی‌حمرته ...».[۳]

از آنچه گذشت، پیداست که لاله نام گیاهی‌است ازجنس کوکنار و آنرا درعربی شقایق خوانند . همچنین در فارسی لاله نام‌گیاهی است که در زبانهای اروپایی تولیپه tulipa خوانده میشود. اما این‌گیاه اخیر، جز گلش، دیگرهیچ‌چیزش شبیه‌بشقایق نیست و اصلا ازجنس‌کوکنار نیست ودرخاصیت تریاقی‌هم با آن شرکت ندارد، فقط ترکیب گلش‌مانند گل‌شقایق، لاله‌ایست. پیشینیان‌هم‌برای‌اینکه این دوگیاه مختلف بهم مشتبه نشود باافزودن‌صفتی آنهارامشخص‌داشته‌درتحفهٔ‌حکیم‌مؤمن‌یك گونه‌ازاین‌تولیپه، لالهٔ سرنگون نامیده شده وگونه‌دیگرلالهٔ نعمان، اینچنین : «لالهٔ سرنگون اسم نباتی است معروف و درباغها غرس‌میکنند ، پیاز او چون بادنبه بالمناصفه‌کوبیده بجوشانند تا آب سوخته‌شود، روغن‌بماند، طلای اوجهة عرق‌النسا(سیاتیك sciatique)مجرب یافته‌اند» ؛ « لاله نعمان اسم فارسی نباتی‌است برگش‌شبیه ببرك زنبق ... وگلش مانند شقایق و بزرگتر از آن و بیخش مانند پیاز و بقدر فندقی و طولانی و درچند پرده او چیزی شبیه بابریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده بیرون او سیاه و مغزش سفید وشیرین وساقش بقدر چهارانگشت است...».[۴]

چنانکه دیده میشود این دورستنی با شقایق هیچ خویشاوندی ندارند. اینها در ریشه پیاز دارند و برگشان همانند برك زنبق است و باید افزود که گلبرك آنها نیز

۱- چاپ‌طهران ۱۲۹۰ ص ۱۸۵

۲- منتخب‌کتاب اغانی باهتمام خلیلی تهران ۱۳۱۹ ص ۹۱ . علی‌بن الحسین بن محمدبن احمد الاموی القرشی معروف باصفهانی ایرانی نیست ، جدش مروان بن‌محمد آخرین خلفا اموی درسال ۲۸٤ هجری دراصفهان تولدیافت، درجوانی ببغداد رفت ودردهم ذی‌الحجة ۳۵٦ درهمانجادرگذشت.

۳- بحرالجواهر، هروی چاپ‌طهران ۱۲۸۸

٤- تحفهٔ‌حکیم مؤمن چاپ طهران ۱۲۹۰

اندکی ستبرتر از گلبرگ شقایق است . گفتیم در اشعار گویندگان مـالالهٔ نعمان بکار رفته ، اما نمیتوان دانست کـه مراد آنان شقایق است یـا آنچنانکه حکیم مؤمن نوشته ، تولیپه .

در مخزن‌الادویه نیز لالهٔ سرنگون و لالهٔ نعمانی مانند تحفة‌المؤمنین یاد شده است .[۱] از اینـکه این رستنی یکبار با صفت سرنگون آورده شده و بار دیگر بـا صفت نعمان یا نعمانی، ناگزیر دوتیره ازیك گیاه اراده شده‌است . همین گیاه ویك گونهٔ بستانی آن‌است که درالمآثروالآثار بنام «لالهٔ فرنگی» از گلهای معروف زمان ناصرالدین شاه قاجار برشمرده شده‌است.[۲] این لاله‌از گیاهان بومی آسیاست. درسرزمین خراسان، چنانکه‌شنیده‌ام، خودروی آن فراوان است .

در گیاه‌شناسی‌هم دو گونه تولیپه شناخته شده، یکی‌خودرو که دربیشه‌ها و کنار رودها دراروپاهم دیده میشود و آنرا Tulipa silvestris گویند و دیگر بستانی کـه در باغها پرورش‌یافته بنام Tulipa gesneriana . مرزوبوم‌این‌لاله‌بستانی‌دانسته‌نشد، کجاست. این گل بواسطهٔ پرورش درباغها تغییری یافته، امروزه همه‌رنك‌از آن موجود است و یك‌گونه از آن پرپر و یك‌گونه دیگر باگلبرگهای پرچین‌وشکن است . گویا آسیای مرکزی و سرزمین کریمه وکرانهٔ دریای‌کرگان (= خزر) مرزوبوم‌این‌گل است. آنچه یقین است این‌است که این‌گل از مشرق‌باروپا رسیده‌است. درسال۱۵۵٤ میلادی بوسبك Busbeck فرستادهٔ امپراتور آلمان فردیناند اول (Ferdinand 1) برای نخستین‌بار در یك باغ شهرادرنه (Adrianople) آن را دیـده و پس از آن از قسطنطنیه به وینه فرستاده و ازاینجا رفته رفته بهمه جـای اروپا درآمده است. در سال ۱۵۷۰ به هلاند رفته و در آنجا باندازهٔ خوب پرورش یافته‌که امروزه آنکشور درکشت این‌گل نامبردار است ، گل و پیاز آن یکی از کالاهای بزرك آنجـا بشمار

۱ــ مخزن الادویه ص۵۵۲

۲ــ نگاه کنید به المآثروالآثار تألیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه چاپ طهران ۱۳۰۶ ص ۹۹

میرود . ناگزیر ترکها این گل زیبا را ازدشتهای ترکستان که هنوزهم در آن سرزمینها لاله‌های خودرو و رنگارنك بسیار دیده میشود، بقسطنطنیه بردند.[۱] تاریخ ورود این گل بکشورهای اروپاکم و بیش در دست است . چیزی که برای ما اهمیت دارد همان نام آن است که هیئت لاتین‌گرفته‌تولیپه tulipa خوانده شده ودر زبانهای اروپا چون ایتالیایی وفرانسه و آلمانی وانگلیسی و جزاینهابهمین‌نام شناخته‌شده(Tulpe; tulip tulipano; tulipe;). نامی که باین گل زیبا داده شده هیچ شاعرانه نیست ، تولیپه tulipa باکلمهٔ توربن turban که بمعنی عمامه است یکی است شاید مترجم بوسبك Busbeck درقسطنطنیه دروصف این‌گل این لغت را بزبان رانده و آنرا در بزرگی و شکل بعمامه (توربن turban) تشبیه‌کرده باشد .[۲]

بهر حال این‌گیاه با نام تولیپه از ترکیه باروپا رفت و در آنجا بهمین نام نامزد گردید . خـود ترکها این‌گل را در همان زمان لاله مینامیدند . کلمهٔ بیجا ونادرستی کـه بوسبك به وینه فرستاده تولیپم tulipam بوده و این تحریف شده‌کلمـهٔ تولبند است که بمعنی عمامه است . این کلمه را همه نوشته اند که فارسی است . جزء اخیر آن‌که بند باشد روشن است‌اما درفارسی‌ازبرای دل یا دول معنی‌مناسبی‌نیافتم. امروزه در فارسی ادبی عمامه را دستار خوانند. فقط در مقدمةالادب ز مخشری عمامه ترجمه شده به : دستار، دلبند، دستاربی‌ریشه.[۳] بنابتحقیقی که کردم درلهجهٔ پوربی که یکی از لهجات هند است (دریوپی) دل یا دول بمعنی دستار سرخ است ودرزبان ترکی‌عثمانی تولبند ، پارچه‌ایست که بعمامه بندند . بهرحال لاله در مسافرت از آسیا باروپا با رنك وترکیب دلفریب‌خود، نام برازنده‌ای با خود بآنجا نبرد . اما خود واژهٔ لاله : رسیدن

۱ــ نگاه‌کنید به Das Leben der Pflanze IV. Band, Stuttgart 1911 S. 1822–1824
و به Kulturpflnzen und Haustiere von V. Hehn 8, Auflage Berin 1911 S. 516–519

۲ــ نگاه‌کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von Enno Littmann 2. Auflage Tübingen 1924 S. 113 uud 116

۳ ـ نگاه‌کنید بمقدمة الادب زمخشری چاپ‌لیپسیا (لیپسیك) ۱۸۴۳ ص ٦٢ سطر ٦

بریشه و بن آن با دولام ، حرفی که در زبانهای باستانی ایران چون اوستایی وپارسی هخامنشی وجود نداشته ، دشوار است .

واژه‌های فارسی که دارای حرف لام است میدانیم که در لهجه‌های باستانی آن «لام» «را» بوده ومعادل بسیاری از آنهارا درزبانهای اوستایی وپارسی هخامنشی سراغ داریم. اما واژهٔ لاله را درزبان پهلوی‌هم که الفبای آن علامت مخصوصی‌ازبرای صوت لام دارد ، نیافتم .

شك نیست که لغت لاله مانند خودگیاه ، (هردوجنس آن) دیرگاهی است که درایران‌زمین شناخته‌شده بیش‌ازهزارسال‌است که درسرزبانهاست درکهنترین‌نمونه‌هایی که از فارسی بجای مانده به لاله ولاله برك ولاله‌پوش ولاله‌رخ و لاله‌زار ولاله‌گون و لاله‌سار (نام مرغی‌است) برمیخوریم ودرفرهنگها هفت‌گونه لاله برشمرده شده‌است . شك‌نیست که واژهٔ لاله با لال که بمعنی‌سرخ‌است سروکاری‌دارد وگلی که لاله خوانده شده بمناسبت همین رنك است .

از تازه‌گل لال که در باغ بخندد درباغ‌نکوترنگری‌چشم‌شود آل[1]

دولب چونارکفیده دولب چوسوسن‌سرخ دورخ چو نار شکفته دو برك لالهٔ لال [2]

لالرنك ولالفام بمعنی سرخ رنك یا یاقوت‌گون است . ناگزیرازهمین‌بنیاد است لالکا که تاج خروس‌است .

تیر از بس که زد بدشمن کوس سرخ‌شد همچو لالکای خروس[3]

همچنین لالك ولالکا بمعنی کفش ، شاید پای افزار سرخ‌رنك ، با همین واژه‌ها

۱- فرخی سیستانی چاپ تهران ۱۳۱۹، در برخی ازفرهنگها که‌همین‌شعرگواه آورده شده ، آمده: درباغ نکوترنگری چشم‌شود لال

۲- درلغت اسدی آمده : «لال ، لعل‌باشد، عنصری‌گوید دولب‌چونارکفیده ...» این‌شعر رادردیوان عنصری چاپ‌طهران ۱۳۶۳ باهتمام یحیی قریب در قصیدهٔ: خدایگان خراسان وآفتاب‌کمال، نیافتم. اما در دیوان فرخی سیستانی ص ۵۳ آمده

دولب چو نار کفیده چو برك سوسن زرد دورخ چو نار شکفته چو برك لالهٔ لال

۳- رودکی، نگاه‌کنید به‌احوال واشعاررودکی سمرقندی تألیف‌سعیدنفیسی جلد دوم طهران ۱۳۱۰ ص ۱۱۰۵

پیوستگی داشته باشد :

دریغ از آن شرف و خوبی و فضایل او که عاشق‌است بر آن لاله‌روی لالك‌دوز[۱]
آخر ارچه‌عقل‌ما گم‌شد ولی‌ازروی حس سرزبالش باز میدانیم و پای از لالکا[۲]

درلهجهٔ سمنانی لالکه lâlekeh بمعنی کفش‌است،[۳] وباز باعتبارمفهوم کلمهٔ لال‌است که گوهری لال خوانده شده و لعل معرب آن است . لعل از کلمات نسبة متأخراست که داخل زبان عربی‌شده وتبدیل یافتن «الف» لال به «عین» لعل همانند کاك فارسی است که معرب آن کعك‌است.[۴]

آنچنانکه نام گوهرلال = لعل از صفت لال = سرخ ولاله است. نام یك گوهر گرانبهای دیگر که یاقوت باشد نیز از یاکینتوس Yakinthos میباشد که‌دریونانی نام گلی بوده است . یاقوت را معرب از یاکند فارسی دانسته‌اند، چنانکه‌جوالیقی وثعالبی وسیوطی وگروهی‌دیگر وچندتن ازخاورشناسان‌اروپایی.

کجا تو باشی گردند بی‌خطر خوبان جمست‌راچه‌خطرهر کجابودیاکند[۵]

۱- سوزنی نقل از فرهنگها ۲- سنائی غزنوی چاپ تهران ۱۳۲۰ باهتمام مدرس رضوی ص ٤٤ سطر ۱۷، باید همین کلمه باشدکه منوچهری کوتاه کرده، لکا گفته :

کبك‌چون طالب‌علم‌است ودرین نیست شکی مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی بیرهن دارد زین طالب علمانه یکی
ساخته پایکها را ز لکا موزگکی وزدو تیریز سترده قلم و کرده سیاه

منوچهری باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۵۳

۳- نگاه‌کنید به ZDMG Band XXXII Leipzig 1818 S. 535–541

٤- کاك وکلوچه نسبتش گر بدوماه کرده‌ام سهل‌مبین که فکر آن‌من بدوماه کرده‌ام-باز بسحاق گوید:
هرسخنی که درحق مرغ وحلاوه گفته‌ام کاك‌وکلوچه درمیان هردو گواه کرده‌ام

دیوان‌اطعمه بسحاق‌چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ص ۷۳
یاحبذاللعك بلحم مثردو وخشکنان مع سویق‌مقنود نگاه کنیدبمعرب‌جوالیقی بکلمات‌القند والکعك چاپ قاهره ۱۳٦۱ ونگاه‌کنیدبه
Studien über die Persischen Fremdwörter im Klassischen Arabische von A. Siddiqi S. 71

در زبانهای آلمانی‌وانگلیسی بگفتهٔ‌لیتمان Cakes وKeeks باکاك وکعکه وکعك فارسی وعربی یکی‌است. اماچون درزبان یونانی Kakeis ودرقبطی Kake موجوداست میتوان گفت که‌این‌واژه اصلا ازسر زمین مصراست . نگاه‌کنیدبه Morgenländische Wörter im Deutschen von En. Littmann 2. Aufl. S. 112

۵- شاکر بخاری . یاکند یاقوت باشد (لغت‌اسدی)

ممکن‌است عربها نام این گوهررا ازایرانی یاسریانی گرفته باشند. اما خودکلمهٔ یاکند ، بهیئت یاکینتوس Yakinthos درکهن‌ترین اثرکتبی‌یونانیان درایلیاد iliade که به همر Homere بازخوانده شده، یادگردیده و آن نام‌گلی‌است وشایدگلی سرخ رنك بوده وبمناسبت همین رنك ، سنك گرانبهایی (یاقوت) چنین‌نامیده گردیده‌است . دراینجا باید یادآور شویم که درزبانهای کنونی اروپا یاقوت Rubin و rubis و ruby خوانده میشود واین ازکلمهٔ لاتین روبر rubor(ruber) کـه بمعنی سرخ است گرفته شده است، آنچنانکه یاکینتوس بهیئت یاکند بما رسیده بهیئت های دیگری داخـل زبانهای سامی چون آرامی و سریانی و امهری (زبان حبشه) وعربی وهمچنین زبان ارمنی گردیده است.[۳]

۱ـ نگاه کنید به Neupersische Schriftsprache von Paul Horn im Grundriss der Iranischen Philologie I. B. 2. Abt. Strassburg 1898–1901 S. 6; The Foreign vocabulary of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda 1938 p. 289

ذرت ـ گاورس ـ ارزن

گیاه و دانه‌ای که امروزه نزدما ذرت نامیده میشود ، از رستنیهایی است که از امریکا به‌بخشهای دیگر جهان رسیده است . پس خود این گیاه در همه‌جای روی زمین (جزامریکا) از نورسیدگان است واکنون در ردیف دانهای هفتگانه چون گندم و جو و چاودار و دوسر وبرنج و ارزن (گاورس) [1] مایهٔ زندگی و پایهٔ خورش بسیاری از

---

۱ – چاودار درلاتین secâle خوانند که درایتالیایی segale ودرفرانسه seigle شده‌ودرزبانهای آلمانی‌وانگلیسی Roggen و rye گویند . این گیاه‌رادرترجمهٔ لغتهای اروپایی بفارسی به‌چاودارد = چودار ؛ دیوك گردانیده‌اند وبرخی نوشته‌اند درلهجهٔ‌خرقانی کارناواردرلهجهٔ‌چهارمحال بختیاری بارنج و درلهجهٔ نایینی دیله گویند . درنوشتهای کم وبیش قدیم هیچیك ازاین لغتها رانیافتم . چون ایران سرزمین گندم و نان سفید است، باچاودار و نان سیاه، آشنا نیست. چاودار مهمترین غلهٔ‌اروپای مرکزی وشمالی‌است. دربارهٔ‌این دانه که‌یك‌گونه گندم‌و مایهٔ زندگی‌هزاران هزارمردم گیتی و بویژه اروپاست نگاه‌کنید به Geschichte Unserer Kulturpflanzen von karl und Franz Bertsch Stuttgart 1947 S. 59–64

اما دوسر که‌آنهم همانند گندم پایهٔ‌خورش بسیاری ازمردم جهان است، آن‌را درلاتین avena خوانند و همین واژه هنوز درزبان ایتالیایی رایج است ودر فرانسه avoine شده و درزبانهای آلمانی و انگلیسی Hafer و oat گویند. اگرکسی نداندکه دوسر یك کلمهٔ ساده عربی است خواهند پنداشت که این لغت مرکب است از دو + سر و بویژه که درفرهنگهای نو با کلمهٔ جو آورده شده : جو دوسر نوشته‌اند. شك نیست که این لغت عربی است، دوسر ریشه وبن کهنسال سامی دارد . درزبان اکدی = بابلی این دانه دیشرو disharru خوانده شده ، در ارامی شده دیشرا dishrä ، دشرا deshrâ، دوشرا dausherâ ودرعربی‌دوسر. نگاه‌کنیدبه Akkadische Fremdwörter von Zimmern S. 56

درشرح اسماء العقار آمده : دوسر هوالخرطال وهو نوع من‌القطانی یشبه القمح وینعد من‌انواعه یعنی دوسر همان خرطال است وآن یك‌گونه قطانی است (دانه‌ایست) همانند گندم وآن راازانواع گندم بشمار آورند وباز دراسماء العقار آمده : «هرطمان هوالقرطمان وهونوع من‌انواع القطانی وهوالخرطال». ابن‌البیطار درجامع المفردات آورده:

«خرطال ویسمی بالفارسیه القرطمان . دیسقوریدوس‌هونبات له قصبة وورق یشبهان قصب‌الحنطة . »

بقیه‌درصفحه ۱۳۶

مردمان گیتی است، اما نامی که در ایران بآن داده شده، نام دانهٔ بسیار کهنسال دیگری است و آنرا یاد خواهیم کرد .

چنانکه میدانیم کریستف کلمب Christophe Colomb درسال ۱۴۹۲ امریکا را پیدا کرد و بدستیاری او ذرت باروپا در آمد . هیچ جای شبهه نیست که پیش از پیدا شدن امریکا در هیچ جای از جهان کهن نام و نشانی از گیاه ودانه‌ای که امروزه ذرت خوانیم نیست ، نه در نبشتهای بابل و آشور و مصر و نه در ودا و اوستا و تورات ونه در آثار چین و یونان . ازمردم اروپا نخست دوتن از همراهان کریستف کلمب در ماه نوامبر ۱۴۹۲ ذرت را درامریکا ، درسرزمین کوبا Cuba دیدند . کلمب درسال ۱۴۹۳

مانده ازصفحه ۱۳۵

درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده قرطمان معرب از هرطمان است ودرجای دیگر گوید: هرطمان دانه ایست شبیه بخلر و بعضی گویند خلر است ... ونباتش مانند گندم و ثمرش درغلاف بدو نصف» .درمخزن‌الادویه (ص ۴۸۵) گوید : « قرطمان معرب هرطمان فارسی است وگفته اند جلبان است » باز در مخزن الادویه (ص ٦٤) گوید ، «هرطمان بضمها وسکون‌را وفتح‌طابعربی قرطمان نامند و گویندهرطمان فارسی است،حبی است شبیه‌جلبان‌هرطمان شبیه گندم و ثمرآن‌درغلافی منقسم بدو نصف». درمنتهی‌الارب آمده : «قرطمان بالضم هوطمان است یاجلبان که‌هردودانه معروفست»: قرطمان وهرطمان هیچیك فارسی نمی نمایند شاید آنها از کلمهٔ خرطال باین هیئتهادرآمده باشند. درمنتهی‌الارب آمده : «دوسر بالفتح ... گندم دیوانه وتك وگیاهی است که دانه آن‌را ماش گویند» .همچنین دربحرالجواهر آمده: «دوسر بالفتح تك حارفی‌الاولی یابس‌فی‌الثانیه وقیل‌بارد» . دربسیاری‌ازفرهنگهای فارسی تك گیاهی دانسته شده که درگندم زارها روید و درچپانگیری آمده گیاهی است که درمیان آب روید ودرمصر ازآن کاغذسازند نام فارسی دوسریاAvena گندم‌دیوانه‌درست‌مینماید .دریونانی اگیلپس aegilopos که درفرانسه égilope شده نام دانه ایست که بگندم ماند ، اماخوشهٔ آن کوچکتر است ، آن را در فرانسه l'orge bâtard (sauvagegraminée) خوانند . مفهوم نام‌این گیاه درفرانسه با مفهوم گندم دیوانه نزدیك‌است. همین لغت‌یونانی اغلیفس شده ، درتحفهٔ حکیم مؤمن (ص ۲۹)آمده: اغلیفس بیونانی دوسر است وهمین‌جمله درمخزن‌الادویه(ص ٦٥٦) تکرار شده است

درفرهنگهای نولغتهای دوسرavoine را به‌جوصحرائی یاجوبرهنه گردانیده‌اند .گفتیم درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده که برخی گویند هرطمان همان خلر است ، دراینجا باید گفته شود که خلر نیز ازواژهای کهنسال سامی است. دراکدی وبابلی خلورو Khallurو ودر عبری خارول وسریانی‌خورلا (نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von Zimmern S. 56

دربارهٔ دوسر = گندم دیوانه = تك (Hafer)نگاه کنید به Geschichte-Unserer Kulturpflanzen S. 78-83

که از نخستین سفر خود باروپا بازگشت ، ذرت را با خود بآنجا برد . از این تاریخ ذرت در اروپا شناخته شد . دیری نپایید که سراسر اروپا را فراگرفت. ذرت از اسپانیا بایتالیا و ترکیه رفت و از ترکیه باروپای مرکزی رسید ودرسال۱۵۳۹ دریکی از آثار کتبی آلمان یاد شده است . نامه‌ای که کلمب در سی ام ماه مه ۱۴۹۸ بپادشاه و ملکه اسپانیا فردیناند و ایزابلا(Ferdinand dizabella) نوشت ، شرح داده که چگونه این دانه را بکار برند . ذرت را نخست در اروپا در باغها کاشتند و مانند بسیاری از گیاهان دیگر که تازه‌بجایی واردمیشود، پس‌ازگذراندن یك دوکشت درباغ و بستان راه‌کشتزاران فراختررا پیش‌گرفت .

ذرت درکشورهای دیگر روی زمین درتأثیر آب و هوا و نهاد خاك زود تغییر می‌یابد و با ذرت امریکا سر زمین اصلی تفاوت بهم میرساند ، بویژه در هندوستان این تفاوت زودتر پیدا میشود و تندتر رو بانحطاط میرود. بناچاربايد هریك دو سالی تخم نو ازامریکا بآنجا برند .

در پایان سدهٔ پانزدهم میلادی ذرت بدستیاری پرتغالیها بهند رفت ، در حدود سال۱۵۴۰ ازراه تبت ، ازهند بچین درآمد . شاید ازراه جنوب بدستیاری بازرگانان پرتغالی و اسپانیایی در زمان صفوی وارد ایران شده باشد . امروزه جایی در روی زمین نیست که ذرت درآنجاکشت نشود .کشت آن در اروپا و آسیا و افریقا از سدهٔ پانزدهم میلادی آغاز میگردد. اما در میهن دیرین خود، در سرزمین های گرمسیر امریکا، بویژه کوبا ومکزیك وجزیره‌های انتیل Antilles ازگیاهان چندین هزارساله است، اما درهیچ‌جاخودرو دیده‌نشده‌است. ذرت مانند همهٔ گیاهان کهنسال درسرزمین اصلی خود داستانهایی دارد و بساهم رنك و روی دینی گرفته، ستوده میشود . دربارهٔ ذرت یکی‌ازسران قبیله امریکایی داستانی یاد میکند : ۱

« در روزگاران پیش نیاکان ما همواره از گوشت جانوران خورش می‌یافتند ، بسا میشدکه شکاری نیافتند، گرسنه میماندند . روزی دو مرد جوان از قبیلهٔ ما شکاری

۱–این‌داستان را Sir John Franklin ازیك رئیس قبیلهٔ امریکایی شنیده‌است .

بدست آورده ، آنرا پاره پاره کرده ، در روی آتش بریان میکردند . ناگاه زنی از آسمان فرود آمده بروی پشته‌ای فرو نشست . شك نیست که بوی کباب این موجود مینوی را بدانسوی کشیده بود. آن دومرد جوان با خود گفتند، لختی ازاین کباب بدو دهیم، پس زبان آن شکار راکه بهترین بخش آن جانور بود بدودادند . آن زن از آن بریان بسیار خشنود و شادمان شده گفت : بپاداش بخششی کـه بمن شده ، اگر پس از سیزده‌ماه دیگر بهمین‌جا بیایید ، چیزی خواهید یافت که از آن پس‌مایهٔ زندگی شما و فرزندانتان خواهد گردید . آن دو شکاربـان فرمانرا بیاد سپرده ، پس از سیزده ماه بآنجای شتافتند. دیدند درهمانجایی که آن موجود مینوی آرمیده بود ازسوی راست ذرتی‌سر برزده وازسوی چپ لوبیای‌سفید روییده ودرسرجای آن زن آسمانی توتون Tabak سبز گردیده» این است که ذرت نزد بومیان امریکا از بخشایش ایزدی است و از برای سپاسگزاری ، دانهای آنرا به آلله سینتلت Cinteulet تقدیم میکردند .[۱] براستی درمیان دانهایی که از آنها نان پخته‌مایهٔ زندگی‌مردم جهان است ، ذرت بیش از همـه درخور ستایش وسپاسگزاری است . زیرا بهترین دانه‌ای که آردش ازبرای نان بکار آید ، ازهریك تخم آن که کاشته شود ، سی تخم برمیدارند، اما هریك دانهٔ ذرت سیصد و بساچهار صد دانه میدهد .

در یکی از سرودهای دینی بومیان امریکا ، ذرت شخصیت یافته بپیغمبرهیوثه Hiawatha چنین گوید : « مرا بجایی بکارکه باران همی فرو ریزد و خورشید بمن بتابد ، آنگاه مرا با خاك سبك و نرم بپوشان ، مگذارکه کرمها مرا بجایند وکلاغها مرا بیازارند ، تـا اینکه در تابش خورشید شادمان سر از خاك بدر آورم ، هیوثه آنچه شنید بکار بست و در تابستان بکشتزاری کـه در آنجا ذرت در نشانده بود ، برگشت و از دیدن آن کشتزار ، بانك شادمانی برداشته گفت : منداهین Mondamin

۱ــ آنچنانکه رومیان آلله کشاورزی سرس Ceres را ستوده فدیه بدو تقدیم میکردند . در بارهٔ Ceres پروردگار کشت وورز که بجای دمتر Demeter یونانیان‌است نگاه کنید به:
Mythologie Der Griechen und Römer vou Otto Seemann. Leipzig 1910 S. 157–162

(این‌است مایهٔ خوشی‌مردم) .[۱]

ذرت را کلمب با نام آن مایز maiz از امریکا باروپا برد و در همهٔ زبانهای اروپایی بااندك‌تغییری همین‌لغت را بکاربردند، چنانکه درفرانسه و آلمانی وانگلیسی وجزاینها maïs, Mais, maize و درگیاه‌شناسی zea mays خوانده میشود . zea بگفتهٔ پلینیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی، نام یك‌گونه‌گندمی بوده‌که درمصر میروییده.[۲] نام این‌گیاه در زبانهای اروپایی همان نام بومی امریکای جنوبی است از کلمهٔ مریسی marisi یامهیز màhiz که‌به‌هیئت‌میز maiz باکلمب‌باسپانیا رفت. گذشته ازاینکه همین‌نام چنانکه‌گفتیم با اندك تغییری در همهٔ زبانهای مغربی بجای مانده ، با نامهای دیگرهم، هریك‌بمناسبتی، آنرا نامزدساخته‌اند مانندگندم ترکی Turcicum - Frumentum یا ارزن ترکی. در زبان ایتالیایی کنونی نیزاین دانه به ترك باز خوانده میشود granoturco ، همچنین آنرا ارزن‌هندی‌یاگندم هندی‌وگندم آسیایی وگندم اسپانیایی ودانهٔ بیگانه نامیده‌اند .[۳]

۱- منداین امروزه درآلمان نامی‌است که بآرد ذرت داده میشودواین‌همان لغت‌بومی آمریکاست، نگاه‌کنید به Das Leben Der Pflanze IV Band, Stuttgart 1911 S. 147; ibid. VII Band, Stuttgat 1913 S. 256

۲- Plinius, Naturalis Historia XVIII 19,1

۳- نگاه‌کنیدبه Webster's New International Dictionary; و به Morgenländische Wörter im Deutschen von Littmann 2. Auflage Tübingen 1924 S. 148

لیتمان‌گوید نام ذرت (Mais) ازسر زمین هایتی Haiti باروپارسیده است .
نامهای‌گندم ترکی یا ارزن هندی و گندم بیگانه
(blé de Turquie, blé de l'Inde, Indian corn, Welschkorn etc.)
که‌گاهی درزبانهای‌کنونی‌اروپا بکارمیرودنامهایی‌است که‌درکتابهای دانشمندان‌اروپایی درسالهای ۱۴۹۳ و۱۵۳۹و۱۵۴۲و۱۵۵۲و۱۵۶۶ و۱۶۲۳و۱۶۳۶و۱۶۵۰ میلادی باین گیاه نو رسیده داده‌شده‌است :
Milinum indicum. Frumentum, indicum, Frumentum asaticum etc.
نام لاتین آن Zea Mays که درگیاه‌شناسی نام علمی ذرت گردیده ازLinnaeusدانشمندی‌است که درسال ۱۷۳۷ ذرت را چنین نامیده‌است، نگاه‌کنیدبه History of Maize (Makâ) in india Between A. D. 1500 and 1900 by P. K. Gode Poona 195 p. 4

ذرت که یگانه دانهٔ خوراکی امریکا بوده در آغاز توجهٔ مردمان اروپا را بخود نکشید. چنانکه گندم را که کریستف کلمب با خود بامریکا برد ، در آغاز بومیان آنجا آنرا نه‌پسندیدند وهمچنان بدانهٔ دیرین خود که ازروزگاران بسیار کهن مایهٔ خورش نیاکانشان بود ساختند ، امروزه‌هم امریکا در کشت ذرت به بخشهای دیگرروی زمین برتری دارد . در زبان انگلیسی رایج امریکای شمالی کرن Corn (= دانه) بهمین ذرت اطلاق میشود . چنانکه در انگلستان از همین کلمه گندم اراده کنند و در اکس Ecosse دوسر(avoine) رادانهٔ (corn)مطلق‌خوانند.درسال۱۹٤٦میلادی‌درامریکای شمالی (اتازونی) باندازهٔ ۸۵ ملیون تن tonne ذرت بدست آمد ، بنابراین اتازونی (ممالك متحده) در سر کشورهایی که ذرت کشت میکنند جای گرفته ، زیرا محصول غلهٔ ذرت در جهان سالیانه بمقدار ۱۲۵ ملیون‌تن بر آورده شده است . از این شماره بخوبی دانسته میشود که ذرت امروزه چـه اهمیتی در خورش مردم گیتی دارد . فقط گندم وبرنج است که بپای آن میرسد. محصول ذرت درممالك متحده‌امریکا که نزدیك بشصت در صد محصول ذرت جهان است، همـه بخورد مردمان آنجا نمیرود ، بلکه دو سوم $\frac{۲}{۳}$ آن از برای خوراك جانداران چون خوك و گاو و بوقلمون و جزاینها بکار میرود و فقط یك سوم $\frac{۱}{۳}$ آن از برای خوراك مردمـان آنجا کافی است . آرد ذرت را با آرد گندم یا آرد چاودار Secale در آمیخته‌نان پزند. ذرت کـه از دانهای بسیار کهنسال امریکاست ، در آنجا ودرسرزمینهای دیگرجهان ، بواسطهٔ آب وهوای اقلیم‌های مختلف و خصایص خاکهای متفاوت ، انواع و اقسام شده ، فقـط در روسیه هشت هزار گونه بازشناخته شده‌است. ازاین ذرتهای گوناگون، چهارنوع‌عمده شناخته شده که درخود امریکا چنین خوانده میشوند :

۱ـ دانه = ذرت سنگی Flintcorn، این‌نوع ازذرت میانه بالا و چوب آن نیز میانه است . دانه آن از دوپهلو هموار است ودر بالا گرد است، رنگش‌بسا زرد است، گاهی‌هم برنگهای سرخ وبنفش است .

۲ ـ ذرت دندانی Dentcorn ،گیاه آن بسیار بزرك میشود؛ به دو مترتـا بدو

مترونیم میرسد و چوبش‌هم بزرك میشود ، دانه‌اش از دوپهلو هموار است وبالای آن دارای شکلی است که یادآور دندان است ، رنگش بسا سفید است و برنگهای زرد و سرخ‌هم دیده میشود .

۳ـ ذرت پستانی Papcorn ، گیاهش کوچك است وچوبش نیز کوچك است ، دانه‌اش شفاف است وازدوپهلو مانند ذرت سنگی وذرت دندانی‌هموار است. رنگش‌در برخی‌سفید ودربرخی دیگر زرد وسرخ‌است .

٤ـ ذرت‌شیرین Sweetcorn ، گیاهش‌در برخی‌میانه‌ودر برخی‌دیگر بلندبالاست. چوبش بزرك‌است ودانه‌اش بشیشه همیماند، وازدوپهلو ناهمواراست، باین ماندکه آنرا نارس چیده باشند و درهنگام خشك‌شدن‌چین وچروك‌وشکن بهم رسانیده باشد. این دانه هیچگاه سفید یکرنك نیست، همیشه رگهای زرد وسرخ و سیاه با آن رنك‌سفید درآمیخته است .

ذرت ازگیاهان یکساله است که‌پس‌از باردادن خشك میشود. معمولا ازهرگیاه دوچوب سرزند یکی‌بزرك و دیگری‌کوچکتر دانه ذرت ازهمه دانه هایی که ازبرای پخت نان بکارآید درشت‌تراست. دراین‌چوب دانها پهلوی‌هم‌چیده شده وگفتیم‌معمولا از هرنی این‌گیاه سیصد تا چهار صد دانه بر میگیرند و گاهی هم بیشتر از این . این گیاه پرسود و بهره نسبت بگیاهان دیگر دانه‌ور ، کمتر نیازمند کار وکوشش کشاورز است. همینکه کشتزارش خوب شخم وشیارگردید وازکوت پهن نیرویی یافت وآفتاب برآن تابید دیگر بچیزی نیازمند نیست ، چون ریشه بلند و توانا دارد و خوب بتك زمین فرومیرود چندان نیازمند آبیاری نیست. برای اینکه این‌گیاه آنچنانکه باید دانه خود را برساند و از برای آرد نان بکارآیدازتابش خورشید بی‌نیاز نیست، چون اصلا از سرزمین‌های گرمسیر امریکای جنوبی است ، درهرجای دیگر جهان که کشت شود از همان تابش خورشید نباید بی‌بهره ماند . در هرآنجایی ازروی زمین که رز میروید و انگور خوب میرسد در همانجا ذرت هم خوب بار میدهد . مواد غذایی که در ذرت است نسبت به‌نهاد زمینی که برآن کشت میشود و نسبت بتأثیر اقلیمی که در

آن پرورش مییابد کم و بیش میگردد ، در هرحال مادهٔ چربی آن از دانهای دیگری که ازبرای نان بکار آید بیشتراست. دربرخی‌ازانواع آن تا شش‌ونیم درصد بازشناخته شده است . همین چربی‌راکه ازآن کشیده شود میتوان در آشپزخانه از برای خوراك بکار برد، همچنین از برای صابون نیز بکاربرند .

بومیان امریکای جنوبی ازذرت یك‌گونه آشام الکلی سازند بنام چیچه chica. برگهای نازکی‌که سراسر چوب را ذرت پوشانده ، دانها را نگهداری میکند، بومیان امریکا در پارینه تاباك (توتون) را درآنها پیچیده ، آتش زده میکشیدند . امروزه از همین برگها کاغذ سیگارت ساخته میشود. یا اینکه ازآنها یك‌گونه‌کاه نرم ساخته از برای پرکردن توشك و بالش واثاثیه دیگربکار میبرند .

در روزگاران پیش‌که هیزم در امریکا کم بود ، چوب ذرت از برای سوختن بکار میرفت. ذرت در سراسرگیتی‌کم و بیش‌کشت میشود و در بسیاری از سر زمینها پایهٔ خورش یا اساس غذای مردم است و در هرجاکه باندازه ازگرما برخوردار نیست و دانه آن درست نمیرسد ، آنرا بریان کرده (مانند بلال در ایران) میخورند یا اینکه گیاه سبز آن از برای علوفه چارپایان بکار میرود. آنچه راکه در ایران بلال خوانند در لهجهٔ مکدهی در سرزمین بهار(در هندوستان) «بال» نامیده میشود. بلال ندانستم چه لغتی است ؟

گذشته از نان آرد ذرت ، آمیخته با آرد گندم و یا چاودار ،که یاد کردیم ، ازآن دربالکان که‌کوکوروز Kukuruz خوانند ، یك قسم آش‌پزند و در رومانی آن آش مملیگه mameliga و در ایتالیا پلنته polenta خوانده میشود رنك دانهٔ ذرت معمولا زرد است، اما برنگهای‌سفید وسیاه وبنفش وآبی وسرخ‌هم دیده میشود .[1] در گیلان ذرت را باباگندم گویند، همچنین آنرامکابج (= برنج) خوانند . درآذربایجان

۱- نگاه کنید به Die Pflanzen der Feldwirtschaft von Fruwirth Stuttgart 1913S. 47–46; Maisanbau, Tübingen; Neues Handbuch der Tropishen Agrikultur. Lieferung 1 Der Mais von H. V. Costenoble, Hamburg

«ذرت» را مکه نامند. در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده: «ذره مکه خندروس است». در مخزن‌الادویه که در هند نوشته شده گوید: «خندروس و آنرا خالادن و بفارسی ذره مکه و بعربی حنطه رومیه و در تنکابن گندم مکه و بهندی جوار نامند».[1] شك نیست که مکه ومکا درلهجهٔ آذربایجانی و گیلکی همان «مکه» است که در تحفهٔ حکیم مؤمن ومخزن‌الادویه یاد گردیده است.

درمنتهی‌الارب آمده: «علس ... ونوعی از گندم دوگانه دریك غلاف و آن گندم صنعاست و گندم مکه نیز گویند». دربرخی ازفرهنگهای فارسی گندم مکه یاد شده و وعربی آن علس دانسته شده که یك گونه گندم است. مکه ندانستم چه‌لغتی است. درزبانهای هندهم ریشه وبن آن دانسته نشده است. دربسیاری از زبانهای رایج کنونی هندوستان چنانکه در هندی و بنگالی و مراتی و تامیل و تلوگو (Tamil و Telugu دو زبان در اویدی، در جنوب [2]) مکه makka و مکای makâi و مکی makai و موکه mukka و مکه mokka گویند. ازاین کلمه گذشته، درزبانهای گوناگون هند چه در زبانهای از ریشهٔ سانسکریت و چه در زبانهای غیرآریایی در اویدی این گیاه و دانه‌اش بنامهای دیگرهم مانند جوار که یاد کردیم و جنورا و بهوتا bhutta و چلم Colam و جزاینها نیز خوانده میشود، چنانکه درلهجهٔ ایرانی خواه در ایران و خواه در افغانستان، آنرا گذشته از ذرت بنامهای دیگرهم نامزد ساخته‌اند. گفتیم دراروپاهم

---

۱ - خندروس معرب‌از Khondros یونانی است، مشتبه نشود بکلمهٔ دیگر یونانی Kènkhros که بمعنی گاورس است و آن را بازیاد خواهیم کرد.

دراسماء العقار خندروس چنین تعریف شده: «خندروس ویقال کندروس، هوشعیرالرومی وهوالذی یقال له بعجمیة الاندلس اشقلیه وبالعربی العلس» درصیدنه آمده: «خندروس. ابوریحان گوید، خندروس بنزدیك اطبا گندم رومی راگویند و در لغت‌سلت راخندروس گویند و معنی سلت ببارسی جوگندم باشد، یعنی‌جوی که بگندم شباهت دارد ...» ابن‌سینا در قانون گوید:

«خندروس هوالحنطة الرومیه غذاوه ابردمن غذاء الحنطه واقل و هومع ذلك جیدکثیرقوی غلیظ»

در برهان قاطع آمده:

«خندروس بروزن سندروس بیونانی تخمی‌است شبیه بگندم که آن راگندم رومی و شعیر رومی هم گویند».

۲ - دربارهٔ زبانهای دراویدی نگاه کنید بصفحهٔ ۴۲ یادداشت شمارهٔ ۳ درهمین کتاب.

در هرسرزمینی بمناسبتی، آنرا بنامی خوانده‌اند، اما نامی که درمرزوبوم دیرین خود داشته بنامهای ساختهٔ اروپا غلبه کرده است .

نزد ما این گیاه و دانهٔ آن با نام بومی دیرین خـود نرسیده ، چنانـکه گیاه تنباکو با همان نام بومی امریکایی خود کـه از آن در گفتاری جداگانه سخن خواهیم داشت ، خوانده میشود .

گفتیم در پایـان سدهٔ پانزدهم میلادی ممکن است ذرت بدستیاری پرتغالیها بایران رسیده باشد ، اما نامی که امروزهٔ معمولا در فارسی بآن داده ذرت خوانند بسا قدیمتر از ورود آن است بایران. کلمهٔ ذرت در نوشتهای فارسی وعربی قدمت هزار ساله دارد و نظر بآثار بابل و آشور ، راه چندین هزار ساله پیموده است . همـانند ذرت گیاه دیگری کـه از امریکا رسیده و امروزه یکی از گلهای زیبای باغ و بستان ایران است و آنرا در فرانسه Capucine خوانند، در فارسی لادن خوانده‌اند و آنرا در گفتار دیگر یاد خواهیم کرد. لغت لادن قرنها پیش از پیداشدن امریکا ، نزد ما معروف بوده است.

اینك به بینیم ذرت چه گیاهی بوده وبچه مناسبت گیاه امریکایی که درهیچ جای روی زمین جز امریکا نام و نشانی نداشته ودرهیچ جا، درخود امریکای جنوبی هم، خودرو دیده نشده نزد ما چنین خوانده شده است.

واژهٔ ذرت در برخی از کتابهای لغت و ادویهٔ مفرده ، تا باندازهٔ که نگارنده دیده، چنین یاد شده : زمخشری در مقدمة‌الادب نوشته « دخن ، ارزن ، ذره ، حطام ... » [۱] المیدانی در اسامی فی‌الاسامی آورده: «ارزن، جاورس، گاورس؛ جاورس، نوعی از ارزن؛ الذرة ، ارزن». [۲] درمنتهی‌الارب یادشده: الذره، ارزن ». [۳] درشرح اسماء‌العقار آمده : «جاورسر هو نوع من الدخن والجاورسر الهندی ، هو الذرة». [٤] الغافقی درجامع المفردات

۱ــ مقدمة‌الادب زمخشری چاپ لیپسیك ۱۸٤۳ ص ۱٤
۲ــ نگاه کنید به‌السامی الاسامی ، فی ذکر الحبوب والریاحین
۳ــ منتهی‌الارب چاپ طهران ۱۲۹۷
٤ــ شرح اسماء‌العقار بتصحیح ماکس مایر هوف قاهره ۱۹٤۰ ص ۱۱

گوید : « جاورس (ابن وافد) هوصنف من الدخن صغیر الحب شدید القبض . أغبر اللون (دیسقوریدس) قنخروس هو أقل غذا من سائر الحبوب یعقل البطن ویدر البول (جالینوس) یبرد فی الأولی و یجفف فی أول الثالثة و فی آخر الثانیة ، اذا کمد به فی کیس صار أنفع من المغص».[1] درجامع المفردات ابن البیطار آمده: « ذرة (الفلاحة) هومن جنس الحبوب یطول علی ساق أغلظ من ساق الحنطه والشعیر بکثیر و ورقه أغلظ و أعرض من ورقها ☆ (المجوسی) اجوده الابیض الرزین وهی باردة یابسة مجففة ولذلك صارت تقطع الاسهال وان استعملت من خارج کالضماد بردت وجففت ». باز ابن البیطار در کلمهٔ دخن گوید : « دخن ، هوجنسان أحدهما أحرش من الآخر ... هوأیضا من الحبوب التی یعمل منها الخبز. کما یعمل من الجاورس و یوافق ما یوافقه الجاورس غیر ان الدخن اقل غذاء من الجاورس واقل قبضا ».[2]

در کتاب الابنیه آمده: « گاورس برسه گونه است یکی دخنست.[3] ابن الحشاء در مفید العلوم ومبید الهموم گوید: « ذرة هوالحب المسمی شینة» . درجای دیگر گوید: « دخن هوحب یختبز یسمی بالبربریة آفسوا والعرب توقعه علی الجاورس المسمی بالبربریة آنلی وتسمی العرب هذا المأکول هنا السیال». بازدر کلمهٔ گاورس گوید: « جاورس هوالحب المسمی بالبربریة باغنیل وبالعجمیة بنج باؤه وجیمه أعجمتیان ویسمی بافریقیة قمح السودان والذرة».[4]

درصیدنهٔ ابوریحان بیرونی آمده : ذره نوعیست ازحبوب و بارسیان اورا ارزن گویند و یکی را ذره گویند . . . و بلغت هندی او را جواری گویند و بارسیان او را ارزن هندی گویند . دانهٔ او بزرك باشد . . . ابـوحنیفه دینوری گوید ذره را نزدیك ما جاورس هندی گویند و بعضی از اوسبید باشد و بعضی سیاه».[5] درجواهر اللغة آمده :

١ـ جامع المفردات تألیف احمد بن محمد بن خلید الغافقی نشره مع الترجمه ماکس مایرهوف ، القسم الثانی قاهرة ١٩٣٧ ص ٩٢

٢ـ نگاه کنید بجامع المفردات ابن البیطار الجزء الاول چاپ قاهرة ص٨٩؛ ١٢٤

٣ـ کتاب الابنیه ص ٧٥

٤ـ نگاه کنید به مفید العلوم ومبید الهموم تألیف ابن الحشاء نشر اوصححاه س. کولان وج. رنو رباط ١٩٤١

٥ـ دربارهٔ نسخهٔ خطی صیدنه نگاه کنید بصفحهٔ ١٥ همین کتاب بیادداشت شمارهٔ ٢ـ راجع به ذرت برخی ازکلمات درصیدنه درست خوانده نمیشود .

«الذره بالضم هی الجاورس الهندی منها بیضا و منها حمرا ومنها سودا ...»[۱]

علی بن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین العابدین عطار در اختیارات بدیعی گوید: «ذره جاورس هندی است و بشیرازی ذره خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین وی سفید فربه بود...».[۲] درمخزن الادویه گوید: ذره بضم ذال... جاورس است و بهندی جوار نامند وغلیظتر از دخن».[۳]

زکریا بن محمد بن محمود القزوینی در عجایب المخلوقات و الحیوانات وغرائب الموجودات آورده: «جاورس هو الدخن قال صاحب الفلاحة الارض التی یزرع بها الجاورس تفسد ولاترجع الی صلاحها الابعد مدة طویلة حبه یبقی مدة طویله لاتصیبه آفة و لهذا یدخره الناس لخوف القحط قال ابن سینا انه ضماد جید لتسکین الأوجاع وقال غیره انه یمسك بیبوسة ویسقط الاجنة».[٤]

در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده: «ذره جاورس هندی است و آن دانه ایست شیرین وسفید و نباتش مثل گیاه نی و سرد و خشك و قوی الغذاء و غلیظتر ازدخن و مجفف و حابس اسهال و در جمیع افعال مانند خندروس و مصلحش روغنها و شیرینیها است.[٥]

جوار که درمخزن الادویه یاد شده در هندوستانی یك گونه ارزن سفید است که از برای خورش مردم بکار رود و جوار سیاه چینا خوانده میشود از واژهٔ سانسکریت کینه Kina که درهندوستانی بمعنی دانه است. چنیا یا ارزن سیاه دانهٔ مرغان است.

دربرخی ازفرهنگها زرت با زاء یاد شده، از آنهاست فرهنگ رشیدی: زرت وزرد بضم را و فتح را و زره براء مشدد غله معروف که بهند جواری گویند و در عربی ذره بذال معجمه وتخفیف را بروزن کره آمده ظاهراً معرب کرده‌اند. بسحاق اطعمه گوید:

۱- جواهر اللغة خطی ۲- علی بن الحسین الانصاری معروف بحاجی زین العابدین العطار درسال ۷۳۰ درشیراز متولد شد، پدرش جمال الدین حسین درسال ۷۱۵ دراصفهان اقامت گزید. اختیارات بدیعی درسال ۷۷۰ نوشته شده و نویسندهٔ آن که طبیب دربار شاه شجاع بود درسال ۸۰٦ هجری درگذشت.

۳- مخزن الادویه ص ۳۰۰ چاپ کان پور ٤- نگاه کنید بعجایب المخلوقات در حاشیهٔ حیاة الحیوان دمیری الجزء الاول طبع مصر ص ۵۳ و نگاه کنید بعجایب المخلوقات فارسی ص ۱۵۷

۵- تحفة المؤمنین چاپ تهران ص ۱۳۱

دارم‌از نان زرت خشکی و از جو سردی ، و نزاری گوید :

پیش سیمرغ قاف همت تو ریخته صبح ارزن و زره [۱]

در کردی کرمانشاهی و لهجه‌های دیگر کردی زرات گویند. چنانکه پس ازاین خواهیم دید ، ذرت Zea Mays با ذال درست است ، زرت با زاء مکسور زرشك است. الخوارزمی درمفاتیح‌العلوم آورده : « الامبرباریس هوالزرشك بالفارسیه ویقال لهالزرت والزرك». [۲]

از آنچه گذشت هیچ شبهه نمیماند که ذرت نام یك گونه ارزن یاگاورس (= جاورس) است و همان را یك گونه دخن یادکرده‌اند . همهٔمان ازکودکی از نصاب الصبیان بیاد داریم: «فول باشد باقلا وذره ارزن‌سلت‌جو».ازاینکه‌این گیاه امریکایی نزد ما و تازی زبانان ذرت (= ذرة) خوانده شده برای شباهتی است که بگیاه ارزن یا گاورس دارد ، هردو آنها مانند نی میباشد و دارای بندهایی است چون آن و برگش نیزمانند برك نی‌است اما اندکی‌پهن‌تر، دانه‌اش‌هم کمابیش‌بدانهٔ ارزن درشت‌که گاورس هندی خوانند همیماند .

در لهجهٔ یزدی آنچه را که امروزه ذرت maîs نامیم گوارس guars خوانده میشود. هنوزهم نزد ما یك گونه‌ارزن را ذرت خوشه گویند و این همان است که در گیاه‌شناسی سرگوم Sorghum خوانده میشود. یك گونه ازهمین سرگوم در زبانهای اروپایی دره durra خوانده میشود و این واژه همان ذرت (ذرة) است که بزبانهای اروپایی درآمده است . [۳]

۱ــ دردیوان بسحاق اطعمه چاپ‌استانبول‌ص ۱۴ چنین آمده :

دارم از نان زرت خشکی از جوسردی دست‌در گردهٔ گندم زن واینهابگذار

درانجمن آرای ناصری نیززرت یاد شده و مانند فرهنك رشیدی تعریف گردیده و همان شعر نزاری قهستانی راگواه آورده است.

۲ــ مفاتیح العلوم چاپ قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۰۰

۳ــ Webster's New International Dictionaray ; Morgenländische Wörter im Deutschen 2. Auflage von Littmann S. 84

دره درافریقا مهم‌ترین گیاهی است که از دانهٔ آن نان مردم آن سرزمینها فراهم میشود و یك گونه از همین دره است که در گیاه‌شناسی، دره‌شکر Sorghum Saccharum خوانده میشود و از آن شکر بیرون کشند. پیشینیان ازاین دره مادهٔ شیرین میکشیدند و امروزه در امریکای شمالی یك شیرهٔ بسیار خوشمزه از آن بیرون کشند.[۱] در میان دانه‌هایی که در روزگاران کهن در بابل کشت میشده یکی دره durra بوده[۲] و این‌همان دانه‌ایست که اکنون ذرت (ذره) گوییم و آن یك گونه ارزن‌است. گذشته ازجو و گندم در بابل ذره‌هم کشت میشده و بگفتهٔ هرودت بوتهٔ آن به‌بلندی درختی میشد و درضمن هرودت گوید در بابل روغنی جز روغن کنجد نمیشناسند.

آنچه نبوکدنزر Nebukadnezar دوم، پادشاه بابل(۶۰۵-۵۶۲ پیش‌ازمسیح) روزانه بخداوند بزرك مردوك Marduk و زنش تقدیم میکرد عبارت بوده از یك گاو نر بزرك فربه، یك گوساله، گوسفند، ماهی، مرغ، ارزن، انگبین، ماست، شیر، روغن، شراب کنجد، یك گونه آشام عسلی؛ یك گونه بادهٔ کوهستانی و می‌سفید.[۳] بنابراین دره در سدهٔ ششم پیش‌ازمیلاد مسیح درسرزمین بابل، عراق کنونی مایهٔ تغذیه مردمان آن دیار بوده که نبوکدنزر درجزء خوراکهای دیگرروزانه بپروردگار مردوك تقدیم میکرد.

شك نیست که واژهٔ دره durra دیرگاهی است که از بابل بایران‌زمین درآمده و دراینجا نام یك گونه‌ارزن گردیده ودراین‌چندقرن گذشته‌نام گیاه ودانه‌ای شده که از ره‌آوردهای امریکاست. همچنین واژهٔ دخن که‌چندین‌بار دریاد کردن ذرت نزدپیشینیان بآن برخوردیم و یك گونه ذرت یا ارزن و گاورس‌است، نیز از بابل‌زمین است: دوخنو dukhnu که درارامی دوخنا dukhnâ ودرعربی دخن‌شده است.[٤]

۱- Das Leben Der Pflanze 8. Band S. 311

۲- نگاه کنید به Histoire De l'Asie Anterieure De l'Inde et De la Crète par Hrozney Paris 1947 p. 147-148

۳- نگاه کنید به Die kultur Babyloniens und Assyriens von B. Maitzner Leipzig 1925 S. 21 und S. 55

٤- نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von Zimmern, Leipzig 1917 S. 55

در نامهٔ پهلوی «فرهنك پهلویك» که «مناختای»هم خوانده میشود در در چهارم که از دانها و میوه‌ها یاد میکند ، پس از گندم و جو ، پگ و گاورس و ارژن و میزوك و نخود و جزاینها را برمیشمرد . [۱]

پگ و گاورس (گاورسه) وارزن سه گونه دانه‌است از گیاهانی که در گیاه‌شناسی ازیك جنس دانسته شده‌است . در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور هروی آمده : « گاورس برسه گونه است ، یکی دخن است ». [۲] ابن‌سینا در قانون گوید : « جاورس ، هوثلثه اجناس یشبه الارزفی قوته لکن الارزاغذی والجاورس خیرفی جمیع احواله من الدخن الاانه اقوی قبضا...». [۳]

در برخی از فرهنگهای فارسی نامهایی از برای گاورس یاد شده چون الم بفتح اول و ضم ثانی و سکون میم ، غله ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند ؛ بسل بفتح اول وثانی و سکون لام غله‌ایست که آنرا گاورس گویند و گلاکه امروزه در کرمان گل (بفتح را) گویند نام یك گونه گاورس است. این لغتها ناگزیر محلی است چنانکه در انجمن آرا در کلمهٔ کاورس آمده : « ... و بشیرازی الم خوانند و فقرا از آن نان کنند و خورند ». در لهجهٔ کردی کرمانشاهی ارزن را داروجان گویند . محمود کاشغری در دیوان لغات الترك که درزمان خلیفهٔ عباسی المقتدی بامرالله نوشته شده آورده: «قنق ، الجاورس». برخی میان گاورس وواژهٔ یونانی آن کنخروس Kenkhros یك پیوستگی لفظی قائل شده‌اند ، [٤] لفظ یونانی آن از هرریشه و بنی که باشد خواه از لغات عاریه یا

۱- An Old Pahlavi-Pazand Glossary by Hoshang J Asa and M. Haug, Bombay 1870 ; Frahang i Pahlavik von H. Junker, Heidelberg 1412

میزوك : در مقدمة الارب زمخشری ص ۱٤ آمده : عدس ، نرسنك ، مژو ، نسك-یونکر Junker میجو خوانده درفرهنگهای فارسی مرجو بمعنی عدس یادشده ودرتاریخ قم درسخن از خراج قم گوید : «درهر جریبی از زرع گندم و جو ونخودو مرجو پانزده درم و دانگی از درهمی وضع کرده اند ص۱۱۲» در فرهنگها نیز مرجمك بفتح اول وضم جیم بمعنی عدس است ودر گیلان امروزه عدس را مرجمك خوانند نرسنك و نرسك و نسك نیز در فرهنگها بمعنی عدس است

۲- کتاب الابنیه ص ۷۵ ۳- قانون ابن‌سینا طهران ۱۲۹٦ ، المقالة الثانیة ص ۱۷۷

٤- نگاه کنید به جامع المفردات الغافقی نشره مع ترجمة الانجلیزیة و شروحات ماکس مایرهوف و جورجی صبحی بك قاهره ۱۹۳۷ ص 408

اصلا یونانی، چنین مینماید که واژهٔ گاورس ریشه و بن آریایی و یا هند وایرانی داشته باشد. بهرحال گروهی ازپزشکان یونانی مانند دیسقوریدس Dioskorides و جالینوس Galenos ازاین دانه بنام کنخروس سخن داشته‌اند ودانشمندان وپزشکان مشرقی آنرا بنام کاورس (= جاورس) یادکرده‌اند، مانندابن‌وافد اندلسی (۳۸۹-۴۶۷) درکتاب الادویةالمفرده و ابوعمران موسی بن عبدالله‌الاسرائیلی‌القرطبی (۵۲۹-۶۰۱) دراسماء العقارو محمدبن خلید الغافقی که درحدود ۵۶۰ درگذشت در جامع المفردات و ابن البیطار که درسال۶۴۶ درگذشت درجامع‌المفردات وابن‌العوام اشبیلی که درپایان‌سدهٔ ششم هجری باشبیلیه (دراندلس) میزیست درکتاب الفلاحة و ابومنصور هروی که در سدهٔ پنجم میزیسته درکتاب‌الابنیه عن حقایق الادویة و گروهی از نویسندگان دیگر کـه برخی از آنانرا در این گفتاریادکردیم .

ارزن(Milium L.) ویك گونه از آن گاورس (معرب جاورس) Panicum miliaceumL. از دانهایی‌است که دیرگاهی‌است‌درایران زمین‌شناخته شده : این دو واژه درزبان ادبی ورایج کنونی‌معروف‌است:

کبوتر خانهٔ روحانیان را نقطهای سرکلك من‌ارزن
ناصرخسرو

طاوس‌بین که زاغ‌خورد و آنگه از گلو گاو رس ریزهای منقـا برافکـند
خاقانی شروانی

یك‌گونه ازاین دانه که در سانسکریت سیاما که Syâmâka خوانده میشود و هنوزهم درجنوب‌هند وبسیاری‌ازجاهای‌دیگر آن‌سرزمین آنرامانندبرنج‌پخته میخورند دیرگاهی است که در چین و هند و بابل و ایران و جز اینهاکشت میشده و هنوز هم کشت‌میشود . درگفتار برنج (ص ۳۷) یادکردیم که گاورس ازگیاهان بسیارکهنسال چین است و آن در جزء پنج دانه دیـگر هرسال در هنگام بهار بدست پادشاه بزرك شن‌مونگ Shen Mung (۲۷۳۷-۲۷۰۵ پیش‌ازمسیح) که مؤسس کشاورزی چین شمرده شده بـا مراسم مخصوصی افشانده میشد . در نوشتهای چینی در سخن از سال

۱۱۰۰ پیش‌ازمیلاد ازدوگونه گاورس‌یادگردیده است.[۱]

بگواهی برخی از پیشینیان این گیاه در ایران‌زمین‌هم از روزگاران پیش کشت میشده و دانـهٔ آن از برای خورش مردم بکار میـآمده ، هرودت در سخن از سکها Scyths گوید: گروهی ازاین‌مردم گندم کارند،پیازوسیرومرجو(عدس)و گاورس‌خورند.[۲] گزنفون Xenophon نیز در چهار صد سال پیش از مسیح درسخن از آسیای کوچك گوید: مردمانی در آنجا هستندکه گاورسخواران خوانده میشوند Melinophagoi . سرزمین‌های کشت گاورس:از شمال غربی چین گرفته ، سراسر آسیای مرکزی و مرز و بومی که امروزه ترکستان خوانده میشود وکرانهٔ آمویه ازکشت این گیاه برخوردار بوده است. قبایل چادرنشین مغول وقیرقیز از روزگاران پیش بکشت آن پرداختند و یگانه مایهٔ زندگی آنان بوده، باید بیاد داشت کـه ارزن یاگاورس ازگیاهانی است که کشت آن آسانتر است ، از برای قبایلی که بسرزمینی پایدار نیستند همـاره ازجایی بجای دیگر میروند، همین ارزن مایهٔخورش مناسبی‌است که بیرنج کشت وکار زودتر، بدست میآید .

کشت این دانه درپارینه در همه‌جا رواج داشت ، نویسندگان قدیم غالباً از آن یاد میکنند . استرابو Strabo درسخن از بریتانیا و جزیره‌های پیرامون آن مینویسد : « مردمان آنجا (جزیرهٔ Thule) از ارزن و تره‌های خودرو و میوه و ریشهٔ درخت خورش یابند» . درسخن ازایتالیاگوید : « دلیل خوبی وفراوانی این سرزمین Gallia در جمعیت انبوه وشهرهای بزرك و پرثروت آن است که رمیها و مردم بخشهای دیگر ایتالیا از آن برخوردارند ، زیراکشتزارهای آن غله‌گوناگون دهـد . چون آنجا را خوب آبیاری‌کنند ، ارزن فراوان بدست آورند ، دانه‌ای کـه پشتیبان نیرومند مردم

۱ـ نگاه کنید به Geschichte Unserer Kulturpflanzen von Karl und Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 83–92
و به Kulturpflanze Und Haustiere von V. Hehn, 8. Aufl. Berlin 1911 S. 569–572

۲ـ Herodotos IV, 17

و آنـانرا در قحطسال بیش از دانهـای دیگر بکار آیـد ، دانه ایست کـه دیر تر طبیعت در آن اثر تواند کرد و نسبت بدانهای دیـگر دیرتر تباه شود ». بـازهمین جغرافیا نویس نخستین سدهٔ میلادی از ارزن یا گاورس یادکرده گوید که مایهٔ خورش بسیاری از مردمان گول Gaule واسلاو در روسیه میباشد و بویژه « مردم حبشه از ارزن و جو زندگی کنند واز آن یك گونه آشام (مشروب) سازند، بجای روغن‌زیتون، کره وپیه‌بکاربرند».[۱]

پلینیوس Plinius نیز چندین‌بار ازارزن یادمیکند ومانندهمزمان‌خود استرابو مینویسدکه مردمان‌گول Gaule و بویژه مردمان Aquitania در سرزمین‌های رود گارون Garonne ارزن میخورند[۲] و درجای دیگر نیز ازکشت ارزن درخاك روسیه یـادکرده مینویسد اقوام سرمت [۳] از آش ارزن خورش سازند یا اینکه آرد خـام

۱- The Geography of Strabo IV, 5 ; V, 1, 12 ; XVII, 2 (The Loeb Classical Library)

۲- استرابو (Strabo IV, 2, 7) نیردرسخن ازکرانهٔ سرزمینهای Aquitania گوید: بیشتر خاك آن ریگزار و کم قوت است، بسا کنین خودارزن میدهد و ازغله دیگر چندان بهره مندنیست .

۳- قوم‌سرم یـاسرمت‌همان است که‌دراوستا، فروردین یشت‌پارهٔ۱۴۳ازآنان‌بنام سیئریم Sairima بادو قوم دیگرایران وتوران یادگردیده است . درنوشتهای پهلوی چون‌بندهش‌درفصل ۳۱ پارهٔ ۷ ودر خرداد روز فروردینماه پارهٔ ۱۲ اشاره بداستان فریدون و بخش کردن کشور های خویش میان پسران خود ، سرم - توج = تور- ایرج یادگردیده‌است، درنوشتهای فارسی وعربی حرف‌راء رابه لام تبدیل کرده سلم نوشته‌اند ودرشاهنامه دربارهٔ این‌داستان آمده :

نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مراورا گزید
دگر توررا داد توران زمین — وراکرد سالار ترکان و چین
وزان پس‌چو نوبت‌بایرج رسید — مراورا پدرشهر ایران گزید .

همین‌داستان را ابن‌خرداذبه ومسعودی و ثعالبی ودیگران یادکرده اند .

قوم‌سرم که درنوشتهای یونانی Sauromoi یادشده ازطوایف آریایی = ایرانی بوده که‌خاك‌آنان درسرزمینی که امروزه ترکستان روسیه خوانده میشود از شمال شرقی دریاچهٔ خوارزم که امروزه ارال Aral نامندتابرود اتل که‌امروزه ولگا (Volga)خوانندکشیده میشده، نگاه‌کنید به‌المسالك والممالك ابن‌خرداذبه چاپ لیدن ۱۳۰۶ ص۱۶و مـروج الذهب مسعودی چاپ‌مصر ۱۳۴۶ الجزء الاول ص ۱۳۹-۱۴۰ وبه ثعالبی ترجمهٔ محمود هدایت چاپ تهران ۱۳۲۸ ص۱۹

وبه Modi Memorial Vol. Bombay 1930 p. 745;Ostiranische Kultur von Wil. Geiger, Erlangen 1882 S. 199-200 ; Eranshahr von

مانده درصفحه ۱۵۳

ارزن را با شیر مادیان یـا با خونی که از رگ ران اسب کشیده شده ، درهم آمیخته ، میخورند . بـاز پلینیوس گوید : « در مرکز ایتالیا ، در کمپانیه Campânia بویژه ارزن میکارند و از آن نان بسیار خوشمزهٔ میپزند . در حبشه جز از ارزن و جو غله دیگری نمیشناسند ». در جای دیـگر کتابش مانند پزشکان یونانی از خاصیت دوائی ارزن یاد میکند اینچنین: ارزن برشته شده شکم روش را بندآورد ودرد شکم رافرو نشاند، ازبرای آرام کردن دردها بویژه دردپی (عصب) اگر آنرا دریك پارچه گذاشته روی آن اندام ضماد گرم کنند، سود دارد. ارزن بهترین داروی مؤثر است زیرا بسیار سبك و معتدل است و حرارت را چندی نگاه دارد . آنرا در هرموردی کـه نیازمند حرارتی باشند بـکار برند . آرد آن بـا مومیائی در آمیخته گزش مـار وهزار پا (myriapodes = scolopendre) راسود بخشد .[1]

پولبیوس Polybios کـه در حدود سالهای ۲۰۱-۱۲۰ پیش از مسیح میزیسته در سخن از باروری ایتالیا گوید: « دراین سرزمین باندازهٔ دانهای خوردنی فراوان و ارزان است که نمیتوان آن خاك را آنچنانکه باید ستود . گندم سیاه و ارزن باندازهٔ فزون وفراوان از آن میروید که نمیتوان باور داشت».[2]

درنوشتهایی که از نویسندگان ایرانی و عرب بما رسیده غالباً از ذرت یا ارزن وگاورس سر زمینهای مختلف آسیا و افریقا یاد گردیده است .گفتیم ابن البحشاء در مفیدالعلوم درکلمهٔ جاورس آورده که آنرادرافریقا قمح السودان (گندم سودان) نامند . ناصرخسرودرسفرنامهٔ خود گوید : « روزیکشنبه هفتم صفر سنه تسع وثلثین واربعمایه

مانده ازصفحه ۱۵۲

Marquart, Berlin 1901 S. 155-6 ; The Provincial Capital of Eranshahr von Marquart, Roma 1931 p. 100-101; Wehrot Und Arang von Marquart, Leiden 1938 S. 130-131

ونگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلددوم یشتهاص ۵۲-۵۸ وص ۱۰۸ وبجلداول یسناص۵۸-۵۹

۱- Plinius XVIII, 22, 1 ; 24, 1 ; XXII, 62, 1

۲- Polybios Geschichte übersetzt von A. Haakh, I. Band, Stuttgart 1862 S. 118-9

که روزاورمزد بود از شهریورماه قدیم در قاهره بودم . . . و دیدم کـه ازنوبه گندم و ارزن آورده بودند هردوسیاه بود». [۱]

ابن بطوطه درغرهٔ محرم سال ۷۳٤ هجری بسرزمین رود سند (پنجاب) رسیده و در سخن از شهرهای آنجا گوید : « ثم سافرنامن مدینة جنانی الی أن وصلنا الی مدینة سیوستان ، و هی مدینة کبیرة . و خارجها صحراء ور مال لاشجر بها الا شجر أم غیلان . ولایزرع علی نهرها شیء ماعدالبطیخ. وطعامهم الذرة والجلبان ومنه یصنعون الخبز». ابن بطوطه در جای دیگر رحلهاش در سخن از کشور یمن ازشهر ظفار چنین یاد میکند: « وأکثر سمکها النوع المعروف بالسردین ، وهو بها فی النهایة من السمن . ومن العجائب أن دوابهم انما علفها من هذا السردین و کذلك غنمهم : ولم ار ذلك فی سواها . وأکثر باعتها الخدم . و زرع أهلها الذرة وهم یسقونها من آبار بعیدة الماء ... ولهم قمح یسمونه العلس وهو فی الحقیقة نوع من السلت والأرز یجلب الیهم من بلاد الهند وهو اکثر طعامهم». دریاك صفحه بعد گوید که خوراك مردمان اظفار ذرت است. درهمهٔ این موارد مقصود ابن بطوطه ازذرة یك گونه ارزن یا گاورس است نه دانهٔ امریکایی که امروزه ذرت خوانیم ، چه درزمان او هنوز امریکا پیدا نشده بود و درهیچ جای آسیا وافریقا واروپا نام ونشانی از آن دانه وگیاهش نبود .

ابن بطوطه در ذکر حبوباتی که در هند کشت میشود گوید : «و من هذا الحبوب الخریفیة عندهم (الکذرو) وهو نوع من الدخن وهذا الکذرو أکثر الحبوب عندهم». [۲]

ابن واضح الیعقوبی در کتاب البلدان که در حدود سال ۲۷۸ هجری نوشته شده در سخن ازبجه، سرزمین همسایه حبشه و نوبه گوید : نوك پستان پسران آنجا رامیبرند

۱- سفرنامهٔ ناصرو خسرو چاپ برلین ۱۳٤۱ ص٥٤

۲- رحلة ابن بطوطه الجزء الاول قاهرة ۱۹۳۲ ص۲۰۲ وص۲۰٤ ؛ الجزء الثانی قاهرة ۱۹۳٤ ص٥ وص۱۷ ابن ظفار همان است که ابن الفقیه در کتاب البلدان (ص۱۰۹) نوشته : «وقال کعب الحبر اربع مدائن من مدائن الجنة حمص ودمشق وبیت جبری وظفار الیمن». کشف آمریکا در سال ۱٤۹۲ میلادی مطابق است باسال ۸۹۸ هجری قمری

تامانند پستان زنان نشود. ذرت و آنچه بآن‌ماند، خورند. برشتر آمده‌پیکار کنند...».[۱]
دراین‌سرزمینها هنوزهم نان‌گاورسین بیش ازجاهای دیگر خورده میشود. درایران‌هم بگواهی جغرافیا و تاریخ‌نویسان قرون میانه در بسیاری از جاهاگاورس کشت میشد. درحدودالعالم‌که بسال۶۵۶ نوشته‌شده درسخن از کرمان آمده : « وازوی‌زیره وخرما و نیل و نیشکر و پانیذ خیزد و طعامشان ارزن است ». درچند سطر دیگر در سخن از شهرهای کرمان آمده : « مغون ولاشکرد، کومین، بهروکان ، منوکان‌شهرکهایی‌اند خرد و بزرك و از این شهرها نیل و زیره ونیشکر خیزد واینجا پانیذکنند وطعامشان گاورس است و ایشان را خرمای بسیار است و رسم ایشان چنان است‌که هرخرمایی که از درخت بیفتد خداوندان درخت برندارند و آن درویشان‌را بود».[۲]

ابن حوقل‌درکتاب صورةالارض در سخن از کرمان گوید : « وهرموز مجمع تجارة کرمان وهی‌فرضةالبحر (بندر دریا) ... والغالب‌علی‌زروعهم‌الذرة».[۳]

امروزه در ایالت پهناورکرمان خوراك بیشتر ازکشاورزان و کارگران و همه بینوایان نان ارزن است این ارزن در آنجاکه اندکی درشت‌تراست، چنانکه یادکردیم گل خوانده میشود . گال بمعنی گاورس (گاورسه) با شاهد درفرهنگها یاد شده است. در تاریخ قم‌که حسن‌بن محمدبن حسن‌قمی درسال ۳۷۸ بعربی نوشته شده وحسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عبدالملك قمی آنرا در سال ۸۰۵-۸۰۶ بفارسی در آورده ، درسخن از خراج قم آمده : « جریبی از جاورس در همه رساتیق قم چهارده درهم» و در جای دیگر در « وضایع ماه‌البصره‌که‌آن نهاوند است» گوید : ... زعفران سی‌درهم، جاورس یکدرهم ونیم، پنبه پانزده درهم».[۴]

در ادبیات ما واژه‌های زغاره و سنگله بجای مانده وهردو بمعنی‌نان‌گاورس یا نان ارزن‌گرفته شده :

۱- وینزعون فلك ندی الغلمان لئلایشبه ندیهم‌ندی النساء ویأکلون‌الذرة وما اشبههاویرکبون الابل و یحاربون علیها کمایحاربون الخیل. نگاه‌کنید به‌کتاب البلدان یعقوبی چاپ‌نجف ۱۳۳۷ ص۸۹
۲- حدودالعالم‌چاپ تهران۱۳۵۲ ص ۷۵ ۳- صورةالارض، القسم‌الثانی چاپ لیدن۱۹۳۹ص۳۱۱
۴- تاریخ قم باهتمام سیدجلال الدین طهرانی چاپ‌طهران ۱۳۱۳ ص ۱۱۲ وص ۱۲۰

رفیقان او با زر و ناز و نعمت　　پس او آرزومند یك تا زغاره
ابوشکور بلخی

گفتم که‌ارمنی‌است مگرخواجه‌بوالعمید　　کونان گنده‌مین نخورد جزکه سنگله
بوذر ۱

در لهجهٔ تفرشی گئورسا gaursâ آشی است که از گاورس پزند . در این لهجه گئورس gaurs بمعنی گاورس وارزن است. آن دانه‌ای که درجاهای‌دیگرایران ارزن خوانده میشود ، درآنجا گئورس نام دارد .

از آنچه گذشت میتوان گفت ارزن یا پگ وگاورس ازگیاهانی است که آدمی آنرا در روزگاران پیش‌ازتاریخ‌هم میشناخت وکهنترین گیاهی‌است که ازبرای خورش بشر کشت شده است . شك نیست که این دانه در روزگاران گذشته بیشتر مایهٔ تغذیه مردم روی زمین بوده ، رفته رفته نیازمندی بآن ، چنانکه نیازمندی بجو ازبرای خورش آدمی کمتر گردید. با این ، پس از برنج وگندم و ذرت یعنی دانه امریکایی ، گاورس در ردیف دانهایی بشمار آید که هنوز مایهٔ زندگی گروهی از مردم گیتی است بویژه در افریقا . بگواهی بسیاری از اسناد اروپایی ، نان گاورسین در همه‌جای اروپا خورده میشده، همچنان آش ارزن از خورشهای رایج بوده وتا سدهٔ هفدهم میلادی و پائین‌تر ، نزد مغربیان اهمیتی داشته است . از سدهٔ نوزدهم میلادی سیب‌زمینی جای آنرا گرفت ، برنج‌هم در راندن آن از مغرب زمین بی‌تأثیر نبوده است . امروزه در اروپاگاورس جزء خوراك مردم بشمار نمیرود ، اما درآسیا هرچند اهمیت خودرا از دست داده ، اما هنوز درگوشه وکنار این‌بخش پهناور گیتی خواستارانی دارد . چون ارزان‌تر از دانهای دیگر است بینوایان بناچار باید با آن بسازند ، اما در این چند

۱ــ زغاره وسنگله با این‌دوشعر درلغت اسدی چاپ‌تهران یادگردیده ، درچاپ‌اروپا نیامده ، اماهر دو درفرهنگهای دیگرآمده.درلغت اسدی چاپ‌تهران این‌شعر هم‌بگواه آورده شده:

بزن دست بر شکر من تکك تك　　چنان چون زغاره پزد مهر بانو

درفرهنگها شعرا بوشکورمختلف یادشده درفرهنك رشیدی گوید:زغاله بلام آمده . درفرهنك جهانگیری ژغاروژغاله آمده‌است .

قرن اخیر هماورد آن ، دانهٔ امریکایی که نزد ما نام یك گونه گاورس را غصب کرده ، ذرت نامیده میشود ، در گوشه و کنار بگاورس چیرشده آنرا ازمیان برده است. چنین مینماید که رفته رفته این نوبدوران رسیده، بیش‌ازپیش نیرومند گردد و گاورس‌فرتوت و کهنسال را براندازد ، چنانکه در برخی از پهنه کارزار کامروا گردیده وسرزمینهایی درهند وچین بدست آورده است . درهند ذرت زودتغییرمییابد وباید هرسال تخم‌تازه از امریکا بآنجا برند. در افریقا کشت آن رو بفزونی است و کشت گاورس در آنجا رو بکاهش است. امروزه هر کشاورزی میداند که گاورس وارزن‌زمین کشتزار خود را بیجان کند وتباه‌سازد وبازمین آن کند که زکریابن محمدالقزوینی درعجایب‌المخلوقات از کتاب‌الفلاحة ابن العوام نقل کرده ودرعجایب‌المخلوقات فارسی چنین‌شده : «صاحب الفلاحه گوید هر آن زمین که در اوجاورس بکارند تامدتی مدید باصلاح نیایدوجاورس مدتی درازبماند وازبهراین معنی مردم اورا ذخیره نهندارترس قحط». [۱]

۱ــ عجایب المخلوقات فارسی ص ۵۷ : ۱

لادن

بوی بهشت میگذرد یا نسیم باغ
یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است
سعدی

در این شعر مقصود سعدی از لادن، گلی نیست که امروزه یکی از گلهای زیبای باغهای ماست و هیچیك از گویندگان پیشین که برخی از آنان را یاد خواهیم کرد ، در روزگاران خود چنین گلی ندیده و نمیشناختند که آنرا یاد کنند ، بلکه مراد آنان از لادن چیزی است که در همهٔ کتب ادویهٔ مفرده ، از دانشمندان یونانی پیش از مسیح گرفته تا نویسندگان این قرون اخیر، بدرستی تعریف شده و آنرا یك گونه صمغ و از مشمومات یاد کرده‌اند .

گیاهی کـه امروزه در ایران لادن خوانده میشود و گلش زینت بخش گلشن و بوستان است ، از نورسیدگان است اما نامش نزد مابگواهی اسناد ، قدمت هزار ساله دارد، ازاسناد فارسی وعربی که بگذریم باز بسیار کهنتر ازیك هزاره است .

واژهٔ لادن مانند واژهٔ ذرت که در گفتار پیش از آن سخن داشتیم، گویا از دیار بابل و آشور بسرزمین ما در آمده و دیرگاهی دراینجا چنانکه درجاهای دیگرجهان نام شیره یا صمغ خوشبویی بوده که در پزشکی بکار میرفت ، اینچنین بود تا روزی که گیاهی، پس ازپیداشدن امریکا درسال ۱۴۹۲ ، چندی پس از آن ، بدستیاری اروپاییان، بایران رسید. چنین مینماید که این گیاه ، ازامریکای جنوبی، از مرزوبوم دیرین خود ، نامی با خود بایران‌زمین نیاورده‌باشد و نامی که میانجیان مغربی با آن باینجا رسانیدند مانندخود گیاه و گل زیبا نبود که پذیرفته شود ، ناگزیر بایستی نامی بآن گذارند تـا مانند مهمانان دیگر گلستان بنام برازندهٔ خویش خوانده شود . همه چیز را نمیتوان مانند دهمین ماه پارسی باستان « انامکه » Anâmaka خواند و بیك گونه برنج

«بی‌نام» نام داد ویکی از سه غضروف‌حنجره را به «لااسم‌له»نامزد ساخت.[۱]

بگیاه تازه وارد بمناسبتی باید نامی داده شود ، شاید از بوی آن بویی بسوی لادن دیرین برده باشند وچون بوی گل این نورسیده یادآور بوی خوش لادن بود ، این پردگی گلستان را بنام آن شاهد کهنسال هرجایی بازخوانده باشند .

باگیاهی که امروزه میخك خوانیم و گلش زیبا و بویش دلپذیراست ، نیز چنین کردند: میخك(Caryophyllus aromaticus)یکی از دیك ابزارهای (ادویه) بسیار معروف است و آن غنچهٔ ناشکفته درختی‌است بشکل میخ کوچك و درخت آن بومی جزایرمالایی Malaisie میباشد . میخك مانند دارچین وفلفل وزنجبیل وهل وجزاینها ازهند و جزیره‌های دریای هند واقیانوس چین بایران آورده میشود و دیرگاهی است آنرا در اینجا میشناسند و خوالیگران بکار میبرند. آنرا در یونانی کروفولن (Karuophulon) نامند، کلمه‌ای که قرنفل شده و گل‌میخك‌را هم قرنفل گوییم.[۲]

درسانسکریت lavanga یعنی میخك (دیك ابزار) که درآلمانی وانگلیسی Clove-Nelke خوانند. لادن Tropaeolum majus گلی کـه امروزه نزدما چنین

۱- انامکه (Anâmaka) که‌دهمین‌ماه پارسی باستان است بانامهای هشت‌ماه دیگر درسنگنبشتهٔ بهستان (= بیستون) که ازداریوش است بجای مانده‌است. این‌واژه لفظاً یعنی‌بی‌نام‌واز‌آن‌آفریدگار بزرك اراده شده‌که برتراز نام و نشان است .
نگاه‌کنید به Altiranisches Wörterbuch von Christian Bartholomae, Srassburg 1904 Sp. 124 ; Old persian by Roland G . Kent, New Haven 1950 p. 167

وبه‌خرده اوستا تفسیرنگارنده ص۲۰۶—۲۰۷
نامهای دیگر ماههای پارسی باستان درالواحی که درتخت جمشیدپیداشده ، بدست آمده‌است.
نگاه‌کنیدبه Persepolis Treasury Tablets by George G. Cameron, Chicago 1948 p. 44-45

ازبرای برنج «بینام» نگاه‌کنید بصفحهٔ ٦٤ همین‌کتاب . «لااسم‌له» دربحرالجواهرآمده:«لااسم له ـ صاحب ذخیره میگوید که غضروف دوم است‌ازسه غضروف حنجره وصاحب تلخیص میگوید که غضروف سیم‌است‌ازغضاریف‌حنجره».

۲- درگیاه شناسی گل‌میخك dianthus (درفرانسه dianthe) خوانده میشوددرزبان رایج‌فرانسه آن را oeillet نیز نامند بمناسبت بوی آن که همانند بوی‌میخك است giroflée وخودمیخك(دیك ابراز) Clou de girofle نام دارد و گل‌میخك هم‌در آلمانی Nelke ودر روسیgwozdika خوانده میشود ودرایتالیایی gorofano ودر انگلیسی gilliflower

خوانده‌میشود از گیاهان امریکای جنوبی است و آنرا ازسرزمین پرو Perou دانسته‌اند، گویا درسال ۱۶۸٤ باروپا رسیده‌باشد . درزبانهای اروپایی‌هم‌نام آن بومی‌امریکانیست. در فرانسه کاپوسین Capucine نـام دارد و در آلمانی کلمهٔ کرسه بآن افزوده شده Kapuzinerkresse گفتند . کرسه بمعنی تره تیزك است، گیاه لادن بخوبی در مزه و بوی یادآور این تره است. تخم آن که درسرکه گذاشته باشند مانند چتلانغوز Câpre خوردنی‌است . این گل را درزبان روسی Nasturzia خوانند، این گل بهرجاکه رفته بمناسبتی نامی بآن داده‌اند .

بیش از سی گونه لادن در سرزمین‌های گوناگون پرورش‌یافته وهرساله درباغها کاشته میشود و بساهم گیاه آن دو سه سال پایدار میماند ، ساقه اش بچوب و شاخه‌ای می‌پیچد و برگش پهن و گرداست ،گلش نارنجی‌است، معمولااین گل زردرنك است ، خواه زردکاهی (تبنی) وکهربایی ولیمویی یا زعفرانی ونارنجی، برنك ارغوانی وبنفش گون بسیارکم دیده شده است. درالمآثروالآثارکه درسال ۱۳۰٦ هجری نوشته شده نام گلهای معروف آن زمان که در باغهای ایران پرورش میشده یادگردیده ، از آنهاست گل لادن که بگفتهٔ نویسندهٔ آن‌چهاررنك است.[۱]

ناگزیر گل‌لادن بدستیاری مردم اروپا بایران‌رسیده، تاریخ ورود آنرا نمیدانیم. امـا نبایستی بسیار متأخر باشد . هنگام نامگزاری این گیاه،خواه از سوی ایرانیان و خواه از سوی مردم دیگر کشورهای همسایه یا خاوری، ناگزیر در روزگاری بوده که صمغ لادن هنوز طرف توجه بوده وکم و بیش آنرا میشناختند و از برای بوی خوش یا از برای دارو و درمان آنرا خواستار بودند ، برخلاف این دوران کـه نزد بیشتر مردم نام و نشانی از آن نیست و جز همین گل تازه بدوران رسیده ، لادن دیـگری نمیشناسند. اما درنوشتهای پیشینیان‌جزصمغ‌لادن که‌خواهیم گفت‌چیست، لادن دیگری نمیشناختند، در اشعار :

۱ــ المآثروالآثار ص ۹۹،راجع باالمآثروالآثار بصفحهٔ ٦٤ همین کتاب حاضر نگاه کنید.

بریزد از درخت ارس کافور[1] بخیزد از میان لاد لادن
منوچهری

آهوی مشك نیست چه چاره زگاو و بز کز هردو برك عنبر ولادن درآورم
خاقانی

تا زر نباشد بقدر سرمه تا لاد نباشد بشبه لادن
فرخی

همین صمغ مراد است. این لادن در کتب ادویهٔ مفرده چنین تعریف شده : در کتاب الابنیه آمده « لادن گرم است اندر درجه سیم، تراست اندر درجه اول ، لطیف است، قبض اندك دارد، خلطهای غلیظ ببرد، تحلیل افکند باعتدال ، اماسها بنشاند، موی راکی افشاند از ضعیفی پوست ، برآرد و اصلش قوی گرداند ...». درجای دیگر گوید : ضرو، صمغ داریست بمکه کی آن دار راکمکام خوانند و گویند کی جنسی است ازلادن وقوتش قوة لاذنست . اندر طب بکار برند...»[2].

در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : « لادن رطوبتی است که از درخت کوهی حاصل میشود و بقدر درخت انار و شبیه بدرخت دبق و برگش عریض و بهم متصل و رقیق و صلب و گلش مایل بسرخی و ثمرش مانند زیتونی و در جوف آن دانهٔ سیاه باریکی و رطوبت غلیظی کـه از ساق و برك او جمع کنند بهترین اقسام و لادن عنبری نامند و هرچه از آن رطوبت بر موی بز و گوسفند در حین چریدن از نبات چسبد و از آن جدا کنند زبونتر ازقسم اول وهرچه برسم مراعی چسبد وبا خاك وریك آمیخته باشند زبونتر ازهمه است وبعضی تصریح نموده‌اند که رطوبت مذکور ازقتوس [قسوس] که نوعی ازلباب است برموی مراعی میچسبد وبهترین او نرم و خوشبوی سیاه مایل بسرخی است

۱- درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده: «اورس اسم فارسی ابهل است وابرس نیز گویند». دراسماء العیار آمده: «أبهل هوالعرعروهو براثوا ومنه نوع اسمه شجرة الله والدبیدار ایضاً نوع منه». براثوادر سریانی بروثا barutha ازکلمهٔ یونانی brathy (برثو) میباشد شجرةالله یادرخت خدا ترجمهٔ نام سانسکریت آن است دیودارو devadaru (= دیودار) و این دیودارو همان «دبیدار» است که در لاتین — Cedra deodara (درفرانسه Cedre deodor) گویند. دراینجا بایدیاد آور شویـم درختی که امروزه درایران عرعر خوانند و درلاتین Ailantus غیر از درختی است که درزبان عربی عرعر نامیده میشود و درلاتین Juniperus sabina (درفرانسه Jenevier savine) خوانند.
این درخت اخیر ازنوع صنوبروسرواست وآن ناژیاناژواست.
۲- کتاب الابنیه چاپ وینه ۱۸۵۹

وسبزی . در دوم گرم و دراول خشك ...» [۱] .

در مخزن‌الادویه که سال ۱۱۸۵ هجری قمری آغـاز تألیف آن است از لادن مفصل‌تر سخن رفته ، بخشی از مطالب آن همان است کـه در تحفه آمده و بخشی دیگر این است : « لادن . . . و بعضی گفته‌اند شبنمی‌است غلیظ لزج که در فصل ربیع بردرختی شبیه بدبق می‌نشیند و آنرا جمع نموده اقراص ساخته باطراف میبرند و بعضی گفته‌اند که رطوبتی‌است که از نبات قسوس که نوعی ازلبلاب است حاصل‌میگردد و برموی بز و گوسفندان در حالت چرا میچسبد واز آنها اخذ مینمایند وتصفیه نموده اقراص میسازند و باطراف میبرند و بهترین آن قبرسی خـوب نرم خوشبوی چرب سیاه مایل بسرخی و سبزی و عنبری آن است که سنگین وخالص وریك نداشته باشد وسیاه قاری آن زبون ...». [۲]

اینك تعریف برخی از فرهنگها را مینگاریم تا مندرجات کتب دیگر راکه یاد خواهیم کرد بهتر دریابیم. درفرهنك اسدی آمده : « لادن جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، سیاه وخوشبوی بود.فرخی گوید :

ازره صورت‌باشد چون او گونه عنبر دارد لادن ... »

در فرهنك جهانگیری آمده :«لادن نوعی از مشمومات باشدکه آنرا در دواها بکار برند و گویندکه از زمین ریگستان حاصل شود،بدینوجه گیاهی‌از آن زمین بروید بلادن آغشته باشد و بز آن‌گیاه را دوست دارد، هنگام چرا ریش وموی بدنش بدان آلوده شود،بعد از آن جدا سازند و آنچه بریش او آلوده باشد بهتر ازآن است‌که به‌ران او باشد» درفرهنك رشیدی تقریباً بهمین تعریف برمیخوریم و فرهنك‌سروری نیز مانند جهانگیری و رشیدی گوید : « لادن نوعی از مشمومات بود و در فرهنك مسطور است که از زمین زابلستان گیاهی‌حاصل‌شودوبلادن آغشته باشد وبز آن گیاه دوست دارد،چون آنرا بچرد ریش وسایراعضا بآن آلوده‌گردد وبعدازآن جداسازند،

۱ــ تحفة المؤمنین چاپ تهران ۱۲۹۰

۲ــ مخزن‌الا ـ ـه چاپ کان پور (هند) ۱۹۱۳ ص ۵۵۱

آنچه ازریش آن گیرند بهتر ازعضو دیگر بود . . . ».دراین فرهنگها همان شعری که از خاقانی یاد کردیم، گواه آورده شده است .

در قانون ابن‌سینا آمده : « لادن رطوبت گیاه قسوس است که بموی و ریش بز در هنگام چرا چسبد . همین رطوبت کـه ازبرگهای گیاه تراویده بموی بز نشیند و بسته شود لادن خوانده شود . آنچه بریش بزچسبد پاکیزه و بی آلایش است و آنچه از زمین بموی و سم آن چسبد و بـا خاك درآمیخته باشد ، بدو آلوده است . لادن خوب قبرسی آن است که چرب وسنگین و خوشبو و زردرنك باشد و بریك آمیخته نباشد و در روغن حل گردد و رسوب نیندازد . لادن سیاه‌رنك خوب نیست . . . ».[۱]

ابن‌البیطارمفصلا لادن راتعریف کرده وخاصیت دوائی آنرا نیزیادکرده‌است. در اینجا آنچه درتعریف آن است میآوریم : «لادن ـ دیسقوریدس [گوید] از یك‌گونه قسوس است که برخی از مردم آنرا لیدون نامند و آن درختی است همانند قسوس جزاینکه برگهایش بلندتروررنگش تیره‌تراست.درآن مادهٔ نمناکی پیدا شودکه بدست پساونده چسبد . در بهار گلی سفید رنك و قابض دهد . هرآنچه از قسوس درمان پذیرد ، از اینگونه قسوس هم چاره یابد . از آن است دارویی که لادن نامند . از این دارو نمی بیرون‌تراود ودرهنگام چرا بریش بز نشیند . آنچه بینیدکه برانها و ریش بز چسبیده همین صمغ (= ژد) است . مردم آنرا گرفته پاك کنند و از آن قرصها سازند و با آن بخور دهند . برخی از مردم ریسمان بروی برگهای این درخت کشند و رطوبتی کـه بآن چسبد برگیرند و از آن قرصهـا سازند . بهترین این صمغ آن است که خوشبو باشد و رنگش بسبزی گراید و چون آنرا بمالند نرم باشد و آسان بدست چسبد ، ریگ‌نداشته باشد و مانند صمغ صنوبرنباشد [۲] و آنچه ازین لادن از قبرس است اینچنین است ، آنچه از سرزمین های مغرب است و آنچه از لینوی [؟] است

۱ـ قانون ابن‌سینا . فی‌الادویة المفرده ص ۲۰۳

۲ـ جمله‌ای که به« و مانند صمغ صنوبرسیاه فام نباشد »گردانیده شده درمتن آمده « ولیس بهش یشبه‌الراتینج ». بهش بفتح باء مقل و نام حجازاست که مقل ازآنجارویدو بهش نیز بمعنی سیاه است؛ راتینج یارایتانج (rhêtinê) صمغ صنوبراست. نگاه کنیدبااسماءالعقارشمارهٔ ۳۵۲ وبتحفه ص ۱۳٤

بهترین است» .[۱]

در بارهٔ لادن بهر کتاب که نگاه کنیم همین مطالب را می‌یابیم . درتنسوق نامهٔ ایلخانی‌هم چیزی جزاینها نیست : « لادن ازبلاد شام آورند وازموی وریش بز حاصل کنند و اصل چیزی بر دو سنده باشدکه در آن حدود برگیاه می‌نشیند و بز آن گیاه دوست دارد، چون آن گیاه میخورد لادن برموی و ریش او می‌بندد و هرچه برریش ومویهای او باشد پاك‌بود و آنرا قبرسی‌خوانند وبا ناپاکی وروث‌خاصیت او:درداروها بکار دارند و روغن او موی را زیادت‌کند ...» .[۲]

یکی‌ازخاصیتهای‌لادن‌راتقویت مو یادکرده‌اند درفردوس‌الحکمه آمده: «اللادن معتدل ینبت‌الشعر ویقویه اذا طلی‌علیه».[۳] درغیاثیه نیز گفته شده : «لادن... طلی کردن آن موی‌را سیاه‌گرداند ودود کردن آن بچه مرده را ازمشیمه بیرون آورد» .[٤] و در قانون ابن‌سینا آمده : « ینبت الشعرو یکثفه ویکثره و یحفظه = لادن موی برویاند و انبوه‌گرداند و بسیار کند و نگاهدارد» .

همهٔ این‌مطالب ازنوشتهای تئوفراستوس Theophrastos ازسدهٔ چهارم پیش از مسیح وازدیسقوریدس Dioskurides ازنخستین‌سدهٔ‌میلادی‌ودیگران سرچشمه گرفته است . گیاهی که لادن ازآن گرفته میشود درقانون ابن‌سینا ومفردات ابن‌بیطاروتحفهٔ حکیم مؤمن و مخزن‌الادویه‌که یادکردیم‌و درکتابهای دیگر « قسوس » دانسته شده است.[٥] دراسماءالعقار نیز آمده : «لادن‌هوالدبق‌المأخوذ عن‌الشجرالذی یسمی‌بالیونانیه قشوس».[٦] باز دراسماءالعقار آمده :«لبلاب هوحبل‌المساکین‌وهوقسوس...» ابن‌البیطار

۱ــ کتاب‌المفردات الادویه الجزءالرابع ص ۹۰

۲ــ از نسخهٔ خطی ۳ــ فردوس الحکمه چاپ برلین۱۹۲۸ ص٤۰٦، بصفحهٔ ٥۹ همین‌کتاب حاضر نیز نگاه کنید.

٤ــ از نسخهٔ خطی، بصفحه ۸۰ همین کتاب حاضردر بارهٔ غیاثیه نگاه کنید.

٥ــ قسوس درمواردی‌که یادکردیم‌غلط نوشته شده، کلمهٔ درست‌آن قسوس است درهمان کتابها که‌در سخن ازلادن کلمهٔ قسوس خراب شده امادرخود لغت‌قسوس ، درست چاپ شده‌است. درقانون‌ابن‌سینا قیسوس‌آمده ودرقاموس، قلوس وقستوس یادگردیده است .

٦ــ اسماءالعقار درشمارهٔ ۲۰۷ وشمارهٔ ۲۰۸

بتفصیل از آن یاد میکند: «قسوس هو المعروف بحبل المساکین و هو اللبلاب الکبیر الذی یعرش علی الاشجار وغیرها و فی المنازل ...».[۱] همچنین در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده: «قسوس [فسوس چاپ شده] اسم یونانی لبلاب کبیر است.» این گیاه در یونانی کیستوس Kisthos خوانده میشود. در لاتین cistus و نوعی که از آن لادن گرفته میشود cistus ladaniferus نامیده میشود و در فرانسه ciste شده است (le ciste ladanifere) پلینیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی مفصلا از لادن و قسوس سخن میدارد: «عربستان هنوز بخود میبالد که از لادن ladanum برخوردار است. چند تن از دانشمندان نوشته اند که این ماده اتفاقاً از یك کردار نا شایستی که نسبت بیك درخت خوشبو چون قسوس لادنی cistus ladaniferus میشود، بدست میآید، اینچنین آنان گفته اند که بز ها جاندارانی که همواره از برای گیاهان زیان بخش اند، برك خوشبو را بسیار دوست میدارند، وارزش آنهارا بدرستی میشناسند، با موی ریش بدکنش خویش جوانه های بر آمدهٔ آنها راکه دارای شیرهٔ شیرینی است میاندازند. شیره‌ای کـه از آن جوانه‌ها بیرون ریزد اتفاقاً بموی بزها چسبیده شود، گرد و غبار در آن آمیخته، به‌بندد واز تابش خورشید خشك گردد، این است کـه درلادن موی بز دیده میشود و گویند که تازیان در سرزمین نبطیان، در مرز سوریه، یگانه کسانی هستند که این ماده را فراهم آورند ـ نویسندگان نو آنرا استروبون Strobon نامند و گویند درعربستان بزهایی که آنرا میچرند، بجنگلها زیان فراوان رسانند، ازاینرو است کـه موی آنها بآن شیره میچسبد. اما لادن اصل، ازجزیرهٔ قبرس است و این لادن قبرسی هم آنچنان که گفتیم ساخته میشود و آن یك گونه تراوشی است از گیاه که بریش و موی زانوهای بز میچسبد، اما آن تراوش از گل پیچك hedera است: بامدادان که هنوز بر گیاهان قبرس، ژاله نشسته موهای بز در هنگام چرا از آن پیچك hedera بشبنم آغشته گردد، آنگاه که خورشید مه را بر کنار کند، گرد و غبار بآن موهای تر نشیند، اینچنین لادن پیدا شود و آنرا با شانه گردهم آورند. نویسندگان این گیاه جزیرهٔ قبرس را لده leda نامند و

۱-ابن البیطار الجزء الرابع ص ۱۹

آنرا نیز لدانوم ledanum (= لادن) خوانند ...».[۱]

از آنچه گذشت لادن شیرهٔ درختی است از نوع پیچك، این شیره اگر از برگهای درخت بزمین فروچکد و با خاك درآمیزد کم ارزش‌تر است . در اشعار گویندگان: «بخیزد ازمیان لاد لادن» ازلاد که بمعنی گل وخاك است ، همان زمین آغشته بشیره یاصمغ لادن مقصوداست . اگر این‌شیره که از برگهای گیاه برون تراویده بموی بز در هنگام چرا بچسبد وپس‌از آن با شانه آنرا بزدایند، گرانبهاتر است .

در پارینه لادنی که از گیاه قسوس Cistus-Kisthos در جزیرهٔ قبرس Chypre-Kypros وجزیرهٔ اقریطس (= اقریطش = اقریط Candia = Crète = Kreta) و سرزمینهای همسایه آنجا بدست میآمده معروف بود. همچنین در کشورهای اسپانیا و پرتغال و در بسیاری از سرزمین های کرانهٔ دریای روم (میانه دریا) کم و بیش لادن فراهم میشود. در گذشته خاصیت فراوان از برای لادن قائل بودند و بخصوصه آنرا داروی قابض و درمان اسهال خونی میدانستند و از برای ساختن سرمه هم بکار میرفت. امروزه باکشیدن ریسمان یا تسمهٔ چرمی بروی برگهای پیچك لادنی، این صمغ سودمند وخوشبو بدست‌میآید، اما نام این‌صمغ: در آشوری لادونو ladunu ، دریونانی لادنون ladanon ودر لاتین لادنوم ladanum میباشد وبهمین هیئت اخیر در زبانهای اروپایی بجای مانده است . گمان میرود نام این صمغ دریونانی ازسرزمین بابل‌باشد ، آنچنانکه‌نام دانه‌ای که از امریکا بایران رسیده، بنام یك گونه ارزن یاگاورس «ذرت» نامیده شده وآن‌یك‌لغت آشوری و بابلی‌است، گلی‌هم که‌ازامریکا بایران درآمده، بنام یك گونه صمغ یا ژد «لادن» خوانده‌شده که آن کلمه‌هم اصلا ازدیار بابل و آشوراست .

۱- Plinius XII, 37, 1-2

hedera در فرانسه شده lierre وآن یك گونه پیچك یالبلاب‌است

گل آهار

گل آهار مانند گل لادن از امریکاست ، مرز و بوم آنرا از سرزمین مکزیك دانسته‌اند. درزبانهای اروپایی زینیه Zinnia خوانده میشود. این گیاه بنام دانشمند آلمانی زین J.G.Zinn که درسالهای ۱۷۲۷ـ۱۷۵۹ استاد دانشگاه گوتینگن Göttingen بود واین گل را پرورش داده بود، بازخوانده شده است .

این گل در زمینهای مختلف و آب و هوای متفاوت و با پرورشهای دگرگون ، درحدود شصت نوع شده وبهمه رنك درآمده است. برخی از آن کوتاه وبرخی دیگر بلند ، یك گونه از آن کم‌پر و گونهٔ دیگر پرپر است . ترکیب گلهای انواع آن نیز در بزرگی و کوچکی باهم فرق دارد .

این گل در همه‌جا چه در سرزمین دیرین خود امریکا و چه درپخشهای دیگر جهان یکی از زینتهای گلشن و بستان است. وجه امتیاز این گل باگلهای دیگر در این است که گلبرك آن برخلاف گلبرگهای دیگر که نرم و نازك است ، نسبة درشت وستبر است. سراسرخود گیاه‌هم از ساقه و برك ، لطافت معمولی گل بوته‌های دیگررا ندارد، باین‌ماند که از طبیعت آهاری یافته باشد. شاید بهمین‌مناسبت باشد که این گل تازه‌وارد نزد ما چنین نامیده شده است . جز از این ، چگونه گیاهی نو و بیگانه ، نام فارسی کهنسالی یافته است ؟ درمورد رستنیها، بویژه اگر گیاهی از سرزمینی بسرزمین دیگر با نام بومی خـود نرفته باشد ، باین نامهای کم و بیش برازنده و بسا شگفت انگیز برمیخوریم ، از آنهاست گلی که نزدما شمعدانی pelargonium خوانده میشود. این گل معروف که در سراسر ایران در هر باغچه دیده میشود و بومی ایران نیست فقط باین‌مناسبت چنین خوانده شده که پس‌ازریختن گل ، ازتخمدان آن خامه‌ای دراز سر میزند که آنرا بشمعی در شمعدان همانند پنداشتند . یك گونه دیگر از همین گیاه را بمناسبت اینـکه برگش بوی خوش دارد ، گل‌عطری (Granium) نامیده‌اند . آن تخمدانی که گفتیم همانند شمعدان پنداشته شده ، در این نوع عطری ، هویداتراست . گلی دیگر که در لاتین کمپنوله Campanula خوانده میشود و این بدین مناسبت که گلش بزنك(Campâna)ماند ، نزد ما بلغت‌تتاری استکان (گل‌استکانی) نامزد شده

است . در المآثر والآثار (ص۹۹) گل استیکانی هم یاد گردیده است. اگر همین اندازه وجه مناسب ساده و بچگانه از برای نامیدن گل و گیاهی کافی باشد ، آهار هم بمناسبتی که یاد کردیم، نام برازنده ایست، از برای گلی که درمیان همهٔ گلهایی که در باغها کشته و نگهداری میشود، درشتی وستبری خاصی دارد . و بچیزی آهار خورده همیماند. اما آهار:

شد خوب بنیکوسخنت دفتر ناخوب دفتر بسخن خوب شود جامه بآهار
ناصرخسرو ۱

اهار یا آهار و آهر از واژه‌هایی است که هنوز مفهوم دیرین آن درزبان فارسی از دست نرفته و آن چیزی است از نشاسته یاکتیرا و ژد (صمغ) و یا لعاب که جامه و کاغذ وجزاینها را بآن بیاغارند تااستوار وستبر گردد و آش جامه همان است،همچنین فعل آهاردن و آهاریدن یا آهاردادن درادبیات بسیار بکار رفته :

سوار بود براسبان چوشیر برسر کوه پیاده جمله بخون داده جامه را آهار
عماره یا عنصری

همه بوم و برزیر نعل اندرون چو کرباس آهار داده بخون
فردوسی ۲

دراینجا یك لغت دیگر ازهمین بنیاد را یادآور میشویم و آن نهار یا ناهاراست که از دیرگاه در زبان ما بمعنی خورش است .

مرا آن تیغ و آن بازو بجایست که ازروی زمین دشمن زدایست
چواین نامه بخوانی گوش من دار که شمشیرم بخون تست ناهار ۳

ناهار لفظاً یعنی بیخورش، بی آش . ناهـار خوردن یعنی ناشتا شکستن . ٤ ناشتا درترکیب ومفهوم با «ناآش» یکی است . آش درسانسکریت آسه âsa میباشد.٥

۱- جامه است مثل طاعت و آهار بروعلم چون جامه نباشد بچه کار آید آهار
ناصر خسرو ص۱٦۱ وص ۱۹۲

۲- درخشیدن تیغ الماسگون سنانهای آهار داده بخون (فردوسی)
درلغت نامهٔ دهخدا از برای این لغت شاهد بسیار یادشده است، نگاه کنید بآن .

۳- داستان ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی چاپ کلکته ص ۱۳۱

٤- نگاه کنید بفرهنك ایران باستان تألیف نگارنده جلد اول ص ۲۲۳

٥- درسانسکریت prataràsa یعنی چاشت؛ sâyamâsa یعنی شام یاغذای شب

آفتاب گردان

آفتاب گردان‌هم از گیاهانی‌است که پس‌ازپیداشدن امریکا درسال۱۴۹۲ میلادی بایران رسیده ، ناگزیر بسیار متأخرتر از این تاریخ دراینجا با آن آشنا شدند، زیرا در سال ۱۵۶۹ میلادی از امریکا باسپانیا آورده شده و از اینجا به بخش بزرك اروپا رواج یافته و بدستیاری مردم اروپـا شاید بایران رسیده باشد . نامی کـه در ایران باین گیاه داده شده در زبان ما سابقه داشته‌است، چنانکه نامهای گیاهان ذرت ولادن و آهار که نیز هرسه بومی‌امریکا هستند واز آنها درگفتارهای پیش‌سخن داشتیم .

گیاهی کـه امروزه آفتاب‌گردان خوانده میشود بدرازای بالای آدمی و بسا بلندتر است ، برگهای سبز و پهن دارد وگل زرد رنك و پهن آن مـانند طبق گردی است که صدها تخم سیاه رنك باخطهای سفید در آن نشانده شده است مانند دانهای ذرت. این‌تخمهاگاهی بدو هزارهم رسیده است. درلاتین آنرا ازبرای بازشناختن از گیاهان دیگری که بآفتاب یا خورشید باز خوانده شده‌اند Helianthus Annuus نامیده‌اند، یعنی گل خورشید یکساله. چنانکه میدانیم دورهٔ زندگی این‌گیاه یکسال است . در ایران در بهار تخم آفتاب‌گردان سبز میشود و در تابستان پس از گل‌دادن و رسیدن تخم خشك میگردد. از برای اینکه تخمش خوب برسد ومغز فربه داشته باشد باید آفتاب نسبة تند بر آن بتابد. این‌گیاه ازسرزمینهای گرم امریکاست، برخی آنرا از پرو Peru و برخی دیـگر از مکزیـکو Mexiko یا کالیفرنیا Kalifornia دانسته‌اند. درامریکا در حدود پنجاه و پنج‌گونه از این‌گیاه پرورش میشود . این‌گیاه چون گلش همیشه روی بآفتاب دارد و با خورشید میگردد ، آفتاب‌گردان خوانده شده‌است.پیش ازاینکه این‌گل درایران شناخته شود،گلهای دیگری که روی بآفتاب

دارند، آفتاب‌پرست خوانده شدند. در فرهنگ سروری آمده. «آفتاب‌پرست نیلوفر بود زیرا که بهرطرف که آفتاب میل کند او روی بآنطرف آرد».

المیدانی در السامی فی الاسامی کلمهٔ تنوم را به «آفتاب‌پرست» گردانیده است. در منتهی‌الارب آذریون، آفتاب پرست دانسته شده است.[۱] در برخی از فرهنگهای فارسی آفتاب‌گردك همان آفتاب‌پرست یادگردیده است. پلینیوس Plinius در سخن از گیاه آفتاب‌گردان heliotropium europaeum گوید: «این گیاه با خورشید همیگردد، گرچه آسمان‌ازابر پوشیده‌باشد، آنچنان بخورشید مهرورزد که شب‌هنگام ازپنهان‌شدن خورشید افسوس کنان گل آبی‌رنك خودرا به‌بندد».[۲]

پلینیوس از دوگونه آفتاب‌گردان یاد میکند و میگوید هیچیك از آنها بلندتر از نیم‌پی نمیشود. آفتاب پرست یا آفتاب‌گردان‌هم نزد ایرانیان گیاه کوچکی است با گل آبی‌رنك خوشبو، بایدهمان باشد که پلینیوس آنرا هلیوتروپیوم heliotropium خوانده و امروزه در فرانسه هلیوتروپ heliotrope نامیده میشود؛ واز آن عطری میگیرند. این گل خودرو وبستانی‌است.[۳]

هر آن گیاهی که گلش زرین و بزرك و همانند قرص خورشید است، یاگلی که هماره روی بخورشید دارد و با آن بگردد، ویاگلی که با برآمدن خورشید شکفته و باز شود و پس از فرو رفتن آن وفـرا رسیدن شب بسته شده بخواب رود، آفتاب گردان یـا آفتاب پرست است. نزد یونانیان اینگونـه گیاهان را هلیوتروپیون (گردیدنtrepein+خورشید helios : heliotropium) یا هلیانتوس helianthos : (گلanthos + خورشیدhelios) خواندندودرلاتین heliotropium و helianthus گردید. درزبانهای کنونی اروپاهمین واژه‌هابکاررفته یااینکه آنهارابزبانهای‌خود گردانیده

۱- در گفتار لاله ص ۱۲۵-۱۲۶ از آذریون = آذرگون یاد کردیم.

۲- Plinius XXII, 39
پلینیوس درجای‌دیگر گوید که هلیوتروپیوم = آفتاب گردان از برای کشتن مورچه مؤثراست. XIX,S8,1

۳- در لغت نامهٔ دهخدا این اشعار از نظامی یادشده:

هر سوبی کافتاب سر دارد — گل ازرق در او نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرق هست — خواندش هندو آفتاب پرست

مفهوم آفتاب گردان یا گل خورشید از آنها برمیآید.[۱]

نزد عربها اینگونه گیاهان دوارالشمس خوانده شده وپس از آن گیاه امریکایی را نیز چنین نامیده‌اند. همین گیاه امریکایی را که موضوع گفتار ماست پس از آنکه در هند شناخته‌شده، سورج‌مکهی Suraj mokhi یعنی خورشید چهریا آفتاب‌روی‌خوانده‌اند. در هندی واردو، امروزه آفتاب گردان چنین خوانده میشود. درالمآثروالآثار یك گونه گل، خورشیدی نامیده شده و گفته‌شده سه رنك است.[۲] گمان نمیرود گل آمریکایی که اکنون آفتاب گردان گوییم، مراد باشد زیرا آن فقط زردرنك است.

گفتیم آفتاب گردان در سال ۱۵۶۹ میلادی از امریکا باسپانیا رسید و از آنجا رفته رفته بجاهای دیگر اروپا در آمد. چندی مانند گلهای دیگرزینت باغها بود وتخم آن دانهٔ ماکیان و مرغان دیگر بکار میرفت. خود گل آفتاب گردان از برای منك انگبین یا زنبور عسل خوراك بسیار خوبی است. چون این گل چندان زیبا نیست و بوی خوش هم ندارد ناگزیر نبایستی در باغ و بستان پایا بماند. اگر در سال ۱۸۳۰ بسود آن برنمیخوردند گل آن برنج کشت آن نمی‌ارزید. در این تاریخ در روسیه از تخم آن روغن کشیدند. تخم آفتاب گردان ۲۰ تا ۳۰ درصد روغن میدهد و درمیان روغنهای گیاهی بیشتر ازهمه بروغن زیتون نزدیك است، اتفاقاً روسیه بیش‌ازکشور ها دیگر نیازمند روغن گیاهی است، زیرا عیسویان آنجا سه چهارم روزهای سال را در روزه و پرهیزند و در این روزها بنا بآیین ارتدکس نباید روغن جانوران بخورند و چنین گناهی از آنان سرزند. ازینرو کشت آفتاب گردان در آن کشور رواج گرفت و دینداران را از روغن فراوان تخم خود بهره‌مند ساخت.

درسال ۱۸۵۰ میلادی درسرزمینهای خاك سیاه روسیه (Ukraine) نزدیك بهزار هکتار (هکتار = ۱۰۰۰۰ مترمربع) گل آفتاب گردان کاشته شد و کشت آن به‌تندی

۱- در فرانسه گل آفتاب hélianthe و آفتاب گردان héliotrope شده و آفتاب گردان، گیاه آمریکایی tournesol خوانده‌میشود همین گل در آلمانی Sonnenblume و در انگلیسی Sunflower نامیده میشود. یك گونه از آفتاب گردان امروزه در فرانسه hélianthe خوانده میشود.

۲- المآثروالاثار ص ۹۹

روی بافزایش گذاشت. درسال ۱۸٦٦ نزدیك به‌پنجاه‌هزار کیلوگرام روغن آفتاب گردان بدست آمد . درسال ۱۸۷۰ بیش‌ازهشتاد هزار کیلوگردید. درسال ۱۸۸۰ کشت آفتاب گردان ۱۵۰۰۰۰ و در سال ۱۹۱٤ یك میلیون ودر سال ۱۹۳۲ بیش ازپنـج میلیون هکتار زمین را فراگرفت، اما تا سال ۱۹۳۷ کشت آن روی بکاهش گذاشت و باندازهٔ سه‌میلیون هکتارپایین رفت . گذشته از اوکراین در بسیاری از سرزمین‌های روسیه که هوای سازگار دارد این گیاه کشت میشود .[۱]

در آنجا گذشته از روغن آن، مغز تخم آن‌هم بنام سمچکه بسیار خورده میشود، چون تخم هندوانه در ایران. در امریکا همین مغز را با آرد در آمیخته نان پزند . در بسیاری ازسرزمینهای بالکان چون رومانیا و بلغارستان کشت آفتاب گردان بسیار رواج دارد و نهاد زمین وهوای آنجاها باین گیاه‌سازگارتراست و ازهریك هکتار زمین برابر دوهکتار روسیه محصول بدست میآید .

ازاین آمار بخوبی‌دانسته میشود که آفتاب گردان چه‌اهمیتی‌دارد وتا بچه‌اندازه مایهٔ زندگی‌مردم‌است .

میتوان گفت پس‌ازسیب‌زمینی وذرت‌وبادام زمینی یا پستهٔ زمینی، آفتاب گردان گرانبهاترین ره‌آورد امریکاست . بجاست درایران‌هم که این گیاه بسیارخوب پرورش میشود ، بیشتر کشت شود و نیازمندی خـود را از روغن خوشمزه و گوارای آن برکنار کنند .

۱- Geschichte Unserer Kulturpflanzen von Karl U. Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 244-6

سیب زمینی

دیگر از گیاهانی که از امریکا بایران رسیده و در اینجا نام ایرانی یافته ، سیب‌زمینی و گوجهٔ فرنگی و بادام فرنگی (یا پستهٔ زمینی) است. این گیاهان کم و بیش در ایران کشت میشود و امید است در آینده روبفزونی رود و مایهٔ فراخ روزی مردم این کشور گردد . در میان این گیاهان سیب‌زمینی امروزه مایهٔ زندگی هزاران هزار مردم گیتی است. در برخی از کشورها پایهٔ خورش بشمار میرود، بویژه در کشورهای اروپای مرکزی و شمالی همان ارزشی را که گندم و برنج نزد مردم بخشهای دیگر جهان دارد، سیب‌زمینی همان ارزش را در بسیاری از مرز و بومهای امریکا و اروپا دارد. با گشوده شدن امریکا در سال ۱۴۹۲ ، درهای بخشایش ایزدی بروی جهان گشوده شده ، یکی از این بخشایشها همین سیب‌زمینی است .

سیب زمینی (Solanum tuberosum) از گیاهان بومی امریکای جنوبی است، دامنهٔ کوهای اند Andes میهن آن است ، هنوز هم در آن سر زمینها خود رو فراوان است .

نخستین بار پیزارو pizarro اسپانیایی که در سال ۱۵۲۶ پرو Peru را بگشود، درمیان کشتهای بومیان سرزمینهای اند Andes بسیب‌زمینی برخورد . در سال ۱۵۳۸ سیزه Cieza ، امیرالبحر اسپانیایی این گیاه را در آن مرز و بومها بیشتر بررسی کرد ودرسرزمینهای کلومبیا Columbia واکوادر Ecuador و جزاینها کشتزارهای بزرگ سیب‌زمینی دید . در سال ۱۵۶۰ سیب‌زمینی از امریکا باسپانیا رسید و دیری نپایید که در سال ۱۵۶۴ از اسپانیا بایتالیا درآمد و در سال ۱۵۸۶ بانگلستان و ۱۵۸۸ به وینه برده شده است. تاریخ ورود سیب‌زمینی در برخی از کشورهای دیگر اروپا کم و بیش

روشن است، ازیادکردن آنها در اینجا خودداری میکنیم . در آغـاز سیب زمینی در باغها نشانده شده و رفته رفته از باغ و بوستان راه‌کشتزار پیش‌گرفت و فقط از برای خوراك خوك بکار میرفت . در هنگام بیش از یکصد سال در فرانسه‌که امروزه یکی از سرزمینهای سیب‌زمینی اروپا بشمار است،کسی‌یارای خوردن آن نداشت چه‌گمان میکردند ، از آن دچار بیماری جذام‌گردند .

گویند درسویس کودکی دردبستان خودداری‌کرد که پهلوی‌کودك دیگری‌که در خانواده‌اش سیب زمینی میخوردند ، بنشیند. ازبرای پیشرفت کشت سیب زمینی و بکار رفتن آن در خورش مردم بایستی قحطسالی پیش بیاید ، مانند سال ۱۷٦۹ در فرانسه وسالهای ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ درآلمان و اتریش یا اینـکه شهریار و فرمانروایی مردم‌را بزوربکشت آن‌بگمارد وبخوردن آن ناچارکند، مانند لویی‌شانزدهم Louis (۱۷۷٤-۱۷۹۳) درفرانس یا فریدریك‌بزرك Frederic (۱۷٤۰-۱۷۸٦) در آلمان . بهرسبب کـه باشد خواه‌گرسنگی و بیچارگی و خواه بیم و ترس شاهان و بساهم بـا نیرنك و دستان بکاربردن‌کسان، سیب‌زمینی جای خودرا دراروپا بازکرد، آنچنانکه اگرآنرا ازآنجا برانند هزاران هزار مردم بی‌روزی میمانند و هیچ چیز جـای آنرا نتواند گرفت ، نه‌گندم و نه برنج و نه ذرت . برای اینـکه دانسته شود اهمیت سیب زمینی تا بچه اندازه است آمار یك دوکشور اروپارا درکشت آن کـه اتفاقاً از این سالهای اخیر در زیردست است مینگاریم :

در سال ۱۷۹٦ میلادی در فرانس نزدیك به۳۵۰۰۰۸ هکتار (هرهکتار۱۰۰۰۰ مترمربع است) سیب زمینی‌کشت شد و در سال ۱۹٤۳ کشت آن بیش ازیك میلیون و چهارصد (۱٤۰۰۰۰۰) هکتار زمین را فراگرفت و محصول‌آن نزدیك به۱۵میلیون تن بوده است (هرتن Tonne ۱۰۰۰۰ کیلوگرام است) و باید بیاد داشت‌که فرانسه بویژه‌کشور سیب‌زمینی‌خوار نیست، نان درآنجا پایهٔ خورش (base alimentaire) مردم است. رونق‌کشت سیب‌زمینی در آلمان و اتریش از پایان قرن ۱۷ و آغاز قرن ۱۸میلادی است. امروزه درآلمان مرکز اروپا ، کشت سیب‌زمینی از همه‌جای دیگر

بیشتر است و خاك رست آن سرزمین از برای پرورش این گیاه بسیار سازگار است . درسال۱۹٤۷دومیلیون‌وهشتصدهزار هکتارزمین‌را در آنجاکشت سیب‌زمینی‌فراگرفت ونزدیك به‌چهل میلیون‌تن‌محصول آن بوده است .

محصول سیب‌زمینی در همه جا یکسان نیست : در فرانسه در هرهکتار میان ۹ تا ۱۰ تن و در بلژیك میان ۱۸ تا ۱۹ و در نروژ میان ۱۵ تـا ۱٦ تن بدست میآید . از سیب زمینی رویهم آنچه کشت شود دراین کشورهایی که برشمردیم و در کشورهای سیب‌زمینی‌خیز دیگر چون لهستان وچك واتریش و-جزاینها ، پنجاه درصدآن بخورد آدمی و سی درصد خوراك جانداران است و دو درصد نشاسته و آردمیشود ازبرای شیرینی وهجده درصد ازبرای خودکشت نوبکارمیرود. چنانکه میدانیم از برای کشت سیب‌زمینی خود آن میوه بکارمیرود، اینچنین که از هریك سیب‌زمینی میتوان چندین گیاه رویانید، درصورتی که آن نقطه‌ازمیوه که جوانهٔ آن است ودرگیاه شناسی‌چشم سیب‌زمینی‌خوانده‌میشودودرفرورفتگیهای آن‌جای دارد،بریده شود ودرهنگام کمیابی و سختی چون جنك یا پیش آمد دیگر که مایهٔ زندگی کمترشود، میتوان پوست سیب زمینی را درصورتیکه همان جوانه یاچشم بجا ودرست جدا شود، ازبرای کشت آینده بکار برد و از خود تخم این گیاه نیز میتوان بهره برداشت. اما نیازی‌بدان‌نیست. فقط از برای آزمایش و بدست آوردن یك‌گونه سیب زمینی نو ، آنرا بکاربرنده ازاین آزمایشها و آب و هوای مختلف و زمین‌های متفاوت است‌که در آلمان بیش از سه هزارگونه ودرفرانس هزارودویست‌گونه سیب‌زمینی مورد تحقیق‌گردیده‌است. سیب زمینی ازگیاهانی‌است‌که درهمه سرزمین‌های‌کم و بیش خوب پرورش میشود. ازپرتو همین‌نهاد سازگار آن است‌که در سرزمین‌هایی چون ایرلند Irland و آلمان واتریش و نروژ و سوئد و سرزمینهای دیگر سیب‌زمینی‌خیز که یادکردیم‌کشت آن در برخی از آنها ، بکشت دانهای خوراکی‌که از برای نان بکارآید ، فزونی یافت. گیاهی‌است که‌سرما و گرما را بردباری تواندکردن. با آنکه از خشکی زود از پا درنمیآید اما برای اینکه آنچنانکه باید ببالد بآب فراوان نیازمند است .

اینك سیب‌زمینی درایران : درالمآثروالآثار که درسال ۱۳۰۶ هجری (چهلمین سال پادشاهی ناصرالدین‌قاجار) نوشته شده آمده : « شیوع استعمال سیب‌زمینی ، این نعمت معتدبها کـه اصلا امریکی است اگرچه از عهد خاقان مغفور فتحعلیشاه بتوسط سرجان‌ملکم سفیرحکومت کنپانی‌هندوستان مقیم دربارداراالخلافهٔ طهران وارد ایران گردید و در دوران شاه مرحوم محمد شاه قاجـار بتربیت حاجی میرزا آقاسی اندك رواجی پذیرفت ولی بسرحدی نرسیدکه مانند سایر زراعات از ارتفاعات ایران بشمار آید . امروز از اقوات عمومی محسوب است و هردو صنف در نزد توانگر و درویش مرغوب » . این سرجان ملکم Sir John Malcolm همان نویسندهٔ تاریخ ایران (History of Persia)است که‌میرزاحیرت‌شیرازی آنرابزبان‌فارسی‌درآورده‌است.

گویند فتحعلیشاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰ هجری قمری) پادشاه بلندریش وکوتاه خرد به‌ملکم گفت : « اگر سیب‌زمینی را درکشور خود رواج دهیم پادشاه تو در پاداش بما چه خواهد داد » .

از آغاز قرن هجدهم میلادی سیب‌زمینی در ایران شناخته شده ، یعنی نزدیك به دویست و پنجاه سال پس‌ازشناخته‌شدن آن دراروپا . چندی در ایران بنام آورنده آن آلوی ملکم خوانده میشد . نام کنونی‌آن نزد ما ناگزیر ترجمهٔ نام فرانسه آن است(Pomme de terre).ترکان‌عثمانی‌نیزبرالماسی(یر=زمین+الما=سیب+سی) گویند. درزبان‌هلندی وآلمانی وانگلیسی نیز این‌گیاه و میوه‌اش، سیب‌زمینی‌است‌که بزمین‌بازخوانده شده است (Earth –apple;Erdapfel; aardappel).درگفتارترنج (ص ۷۵) گفتیم کـه لغت سیب در زبانهای یونانی و لاتین melon-pomun بمعنی مطلق میوه نیزآمده و دربسیاری از زبانهای‌کنونی اروپاکه وارثان یونانی و لاتین‌اند لغت سیب چنین است ، از اینرو در نامهای برخی از میوه‌ها همین لغت بـا یك جزء دیگر ترکیب‌یافته است. درگفتارگوجه‌فرنگی‌هم در زبانهای‌کنونی اروپا خواهیم دید که باز لغت سیب در جزء نامهای گوناگون این میوه‌که آنهم از امریکاست ، نمودار است. اما سیب درفارسی‌چنین مفهوم عامی ندارد ، جزبمیوهٔ مخصوص و معروف به‌بار

درخت و یا گیاه دیگر اطلاق نمیشود ، در پهلوی زبان رایج روزگار ساسانیان واژهٔ سیو Sêv نیز مانند سیب فارسی است. درست است که سیب‌زمینی همانند سیب درختی نیست ، اما نامی است که با دو جزء فارسی ترکیب یافته و بیش از صد سال است که درسراسر ایران پذیرفته شده است . چه‌منطق برتر و بهتر از این که مردمی باختیار لغتی را برگزیده باشند .

در زبان آلمانی در همان هنگامی کـه در آنجا تازه بکشت سیب‌زمینی آشنا شده بودند، درهمه‌جا مردم آنرا گلابی زمینی نامیدند (Grundbirne یا Erdbirne) نامی که امروزه در زبان رایج آلمانی بآن داده میشود کارتوفل Kartoffel میباشد و این نامی است که در ایتالیا بآن داده شده تاراتوفلی taratuffli گفتند . تارتوفولو tartufolo در ایتالیایی که درفرانسه تروف truffe خوانند، همان است که درفارسی دنبلان یا دمبلان(tuber) گوییم.[۱] امانام بومی که سیب‌زمینی باخودازامریکای جنوبی باروپا آورده و هنوز در بسیاری از زبانها بجای مانده لغت بتاته batata میباشد که گویـا از هایتی (Haiti) است . این لغت باین هیئت و بهیئتهای پتاته Patata و پوتاتو potato باسپانیا رسیده است .[۲]

۱– دنبلان چنانکه در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده «فقع» است. درهمهٔ کتب ادویهٔ مفـرده فقع تعریف گردیده و پلینیوس آن را از شگفتیها یاد کرده‌است. plinius XIX 11,1; 13,1

۲– نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von Enno Littmann 2. Aufl. Stuttgart 1924 S. 147–8

درباره سیب زمینی نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze Band VII Stuttgart 1913 S. 290–298; Geschichte Unserer Kulturpflanzen, von karl Und Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 213–220; La Pomme de Terre Par Andrê Gault, paris 1938 p. 15

عبارتی که دربارهٔ سیب‌زمینی از المآثر والآثار نقل کردیم از «دوصنف» سیب زمینی یاد شده ودر جای دیگر آن کتاب (ص ۱۰۰) درفهرست تره‌بارها از «سیب‌زمینی فرنگی» نام‌برده، ندانستم‌مقصود اواز دوصنف وسیب‌زمینی فرنگی چیست؛ یك گونه ازاین‌سیب‌زمینی درتهران «سیب‌زمینی ترشی» خوانده میشود. این گیاه‌نیز از آمریکاست. درلاتین آن‌را helianthus tuberosus ودرفرانسه topinambour خوانند وخوداین کلمهٔ اخیر بومی امریکاست .

در زبان ایتالیایی کنونی، گیاه و میوه آنرا با همان نام بومی امریکایی آن پتاته patate خـوانند. در زبان انگلیسی نیزسیب‌زمینی‌پوتاتو(potato، pl. potatoes) خوانده میشود وسیب زمینی شیرین را درهمان‌زبان‌بتاته batata گویند. شك نیست که‌پوتاتووبتاته هردویك‌کلمه است‌همچنین در فرانسه‌بتاته batate (= پتاته patate) نام سیب‌زمینی شیرین است. دراینجا باید یادآور شویم کـه مقصود ما از سیب‌زمینی شیرین فقط نام آن است که در برخی ازکشورهای اروپا باین‌گیاه داده شده وآن نام دراصل نام بومی امریکایی‌سیب‌زمینی معمولی بوده است. گیاه ومیوه‌ای که‌سیب‌زمینی شیرین‌خواندیم فقط ازاینرواست که‌این‌میوه مانندسیب زمینی‌یك‌گونه ساقه زیرزمینی است، امادرازتر ازآن. این دوگیاه ازیك جنس‌نیست ومرزوبوم دیرین آنهاهم یکی نیست، چنانکه‌گفتیم‌میهن‌سیب زمینی‌معمولی‌جنوب‌امریکا،درسرزمین‌های‌کوه های‌اند Andes میباشد. اماسیب‌زمینی‌شیرین(Jponioea batatates) را ازهنددانسته‌اند. دربسیاری اززبانهای رایج کنونی‌هند این‌سیب‌زمینی‌شیرین «شکرقند» خوانده‌میشود و سیب‌زمینی‌معمولی‌را « آلو» گویند.

عرب‌زبانان در زبان رایج خود ازبرای سیب‌زمینی همان نام بومی امریکایی را بکار برده بطاطه خوانند.

گوجه فرنگی

گوجه فرنگی (solanum lycopersicum) نیزازره آوردهای امریکاست ، از جنوب آن سرزمین از مکزیـکو وپرو میباشد . ناگزیر این گیاهم بدستیاری مردم اروپا بایران رسیده ، تاریخ ورود آن باسپانیا دانسته نشده ، اما شبهه نیست کـه در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی در اروپا کم و بیش شناخته شده بود ، زیرا در سال ۱۵۵۷ میلادی تصویری از این میوه بنام «سیب‌زرین» بجای مانده است : پزشك و گیاه‌شناس دودنس (Rembert Dodoens) که در ۲۹ ژوئن ۱۵۱۷ درمخلن Mecheln در بلژیك تولد یافت و در ۱۰ مـارس ۱۵۸۵ در لیدن (Leiden هلاند) درگذشت . در سال ۱۵۵۷ که یاد کردیم در آنتورپ (Anvers = Antwerp از شهرهای بلژیك) کتابی دربارهٔ گیاهان بومی و بیگانه نگاشته ، و هریك را با تصویری آراسته ، تعریف کرده است .[۱] و در جزء این گیاهان بیگانه، گوجه‌فرنگی یاد گردیده است. درسالهای ۱۵۷۶ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ در آثار دانشمندان و هنروران دیـگر باین گیاه برمیخوریم ، این گیاه در میهن دیرین خود امریکا از رستنیهای بسیار کهنسال بشمار میرود و در هیچ جای آن سرزمین خودرو دیده نشده ، درهمان‌هنگامی که‌امریکا راپیدا کردند ، این گیاه در همه‌جـا کشت میشد و از برای خورش بومیان بکار میرفت . پس از رسیدن باروپا سالها در باغها جزء گیاهان زینتی کاشته میشد و آنرا زهرآگین می‌پنداشتند . یکی از نویسندگان (Zwinger) در سال ۱۶۹۶ نوشت که‌درایتالیا آنرا میخورند، اما زیان‌بخش است .

اینچنین دراروپا بسیار دیر بارزش آن برخوردند. درهمین یك دوقرن است که

۱– دربارهٔ این پزشك نگاه کنید به Meyers Lexikon

این گیاه بسیارسودمند و گوارا آنچنان که باید شناخته‌شده ودرسراسر گیتی کشتزاران پهناور و فراخ را فراگرفته است .

این گیاه با نام بومی خودکه یاد خواهیم کرد باروپا رسید ، اما در اینجا در آغاز مانند سیب زمینی نامهای گوناگون یافت ، باز همان کلمهٔ «سیب» که چندبار در گفتارهای « ترنج » و «سیب‌زمینی» یادکردیم بتکاپو درآمد ، میوهٔ نورسیده راگاهی «سیب بهشت» وگاهی «سیب‌زر» ونزد برخی که آنرا ورون (شهوت)انگیز پنداشتند، «سیب عشق» نام یافت .[۱]

نامی که این گیاه در مرز و بوم خود داشته ، بزبان مکزیك «توماتل» tomatl بوده ، در اسپانیا و پرتغال توماته tomate شده است. درپایان قرن شانزهم (۱۵۹۶) میلادی گاهی نام‌تومات امریکایی Tumatle americanorum درنوشتها بکارمیرفت، سرانجام همین نـام بومی امریکایی پیروزی یافت و اکنون در بیشتر از کشورهـای اروپا همین نام رایج است . چنانکه درآلمان و فرانسه و انگلستان و جزاینها .[۲]

در زبانهای آسیایی ، ترکان عثمانی همین واژه را بـکار برند ، هندیها آن را تماتر tamatar خوانند. در سوریه نام ایتالیایی‌پمدر pomodoro (سیب زر) بهیئت تازی بندورة (بنادورة) درآمده است . در عربی ادبی عراق طماطم و عربی معمولی طماطه گویند . در آذربایجان آنرا «ارمنی‌بادمجانی» یا «قرمزی بادمجان» و«باما در» خوانند . در فارسی بگواهی المآثر والآثار کـه در ۱۳۰۶ هجری قمری نوشته شده «گوجهٔفرنگی» خواندند، نامی که هنوزپایداراست. این گیاه که درایران ازنورسیدگان است ، در آغاز مردم بآن بدگمان بودند ، آنچنانکه در اروپا چندی از آن پرهیز

۱- Poma aurea- Poma amoris- Pomme d'amour- Pomodoro- Paradiesäpfel-Goldäpfel- Liebesäpfel وجزاینها

۲- Tomate, Tomato

در بارهٔ تاریخ ورودگوجه فرنگی باروپا نگاه‌کنید به Geschichte Unserer Kulturpflanzen von Karl Und Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 192-4

میکردند: در آنجا از برای اینکه بااین میوهٔ زهر آگین،خودرا رنجور نگردانند و زندگی خویش تباه نسازند ، در اینجا برای اینکه بخوردن چیز نا روایی خویشتن نیالایند و در روز پسین گناهکار بشمار نایند وبسزای کردار بد دچار نشوند .

گذشته از اینکه این گیاه در ایران از واردین این یك دو قرن اخیر است ، نامی هم که در اینجا بآن داده شده گویای زمان نو است .گوجه که در خراسان وفارس و بسیاری ازجاهای دیگر گفته میشود ، در هیچیك از نوشتهای کم و بیش قدیم بنظر نگارنده نرسیده وکلمهٔ « فرنگی » که از آن اروپایی اراده کنند درترکیب بسیاری از گلها ومیوه‌ها وتره‌بارها یا نوعی از آنها که بتازگی ازسرزمینهای دیگر بایران در آمده، دیده میشود، فهرستی از آنها درالمآثروالآثار دیده میشود. اینچنین «همیشه بهارفرنگی، بنفشه فرنگی ، داودی فرنگی ، قرنفل فرنگی ، لاله فرنگی ، نیلوفر فرنگی ، انجیر فرنگی، نخود فرنگی، لوبیای فرنگی ، خیارفرنگی، چقندر فرنگی، کاهوی فرنگی ، گوجه فرنگی ، سیب زمینی فرنگی، کرفس فرنگی ، بادنجان فرنگی، تربچه فرنگی، هویج فرنگی، ترشك فرنگی، کنگرفرنگی» [۱] اینك باین فرنگیها « تره‌فرنگی» و«توت فرنگی » و « فلفل فرنگی » را باید افزود . در پایان گفتار باید افزود که کلمهٔ فرنگی را ظهیر فاریابی از گویندگان قرن ششم هجری بکاربرده :

گرفتارم بدام چین زلف عنبرین موئی فرنگی‌زاده شوخی،دلبری زنار گیسوئی [۲]

۱- المآثر والآثار ص ۹۹-۱۰۰

۲- دیوان ظهیر ص ۲۵۰ چاپ تهران،تاریخ طبع ندارد.

پستهٔ زمینی

دیگر از گیاهانی که از امریکا بایران در آمده و دراینجا نام فارسی یافته ، پسته (زمینی Arachis hypgaea) است . این گیاه کـه نزد ما بادام زمینی و بادام شامی ودریزدبادام کوهی هم خوانده میشود و در آذربایجان پسـتخ‌نامیده شده ، ازامریکای جنوبی و ازسرزمین، برزیل است ، در آنجا هفت گونه از آن کشت میشود . نگارنده آنرا نخستین‌بار دربیروت دیدم . درتابستان سال۱۲۸۹ هجری خورشیدی که از آنجا بزاد وبوم خود رشت‌برمیگشتم ، مقداری از آن راکه درسوریه فستق‌العبید خوانند ، با خود بردم و پدرم داد آنرا در دهی بنام آتشگاه که در یك فرسنگی شهر داشت ، کاشتند ، چند هفته پس از آن از برای تحصیل بپاریس رفتم . بس میدانم کـه آن ره آورد بیروتی، سبزشد ، دیگرازباردادن آن آگاه نشدم ، آنچنانکه امروزه نمیدانم ، آنچه درگیلان و آذربایجان کشت میکنند ، از استهٔ همان پستهٔ زمینی است که من بایران آوردم یاکسی دیگرپس ازمن آنرا باینجارسانید . پس از۲۷سال دیگر که بایران برگشتم، پسته زمینی‌رایکی ازمحصولات بزرك گیلان یافتم وبویژه کشت آن در آستانه روبفزونی است .

چون این گیاه در زمینهای شنی خوب پرورش میشود، امیداست کرانهای دریای گرگان (خزر) بیش‌ازپیش ازاین گیاه بسیار سودمند وگرانبها برخوردار گردد . هنوز در ایران بارزش آن آنچنان که باید برنخوردند ، فقط آنرا برشته کرده مانند پسته وبادام میخورند. این دانه که ۳۸ تا ۵۵ درصد آن روغن است ، ممکن است ایران را از روغن بی‌نیاز کند . درگفتار « آفتاب گردان »گفتیم کـه اینگونه روغن‌های گیاهی گواراتر ازچربیهای دیگراست، گذشته ازاینکه خود این‌چربیهایی که ازگاووگوسفند

فراهم میشود کافی نیست .

امروزه که کشت پستهٔ زمینی در آسیا و استرالیا و افریقا سرزمینهای پهناوری را فراگرفته ، از برای همان روغن است . بویژه اگر این گیاه در جـاهای گرمسیر کاشته شود ، بیشتر از روغن برخوردار است . مقداری از پستهٔ زمینی درسرزمینهایی کـه کشت میشود نزد بومیان بریان شده مانند پسته و بادام خورده میشود یا اینکه آنرا پخته بکار برند و یا آرد کرده با آن نان پزند. دراروپا بجای بادام ازبرای شیرینی بکار آید. اما بخش بزرك آن از برای کشیدن روغن است وبهمین جهت است که کشت آن رو بفزونی گذاشته و باز بیشتر خواهد شد . روغنی کـه در دست نخست از آن بیرون کشیده شود ، بسیار خوشمزه است و با روغن زیتون برابری میکـند و میتوان بخوبی از برای خورش بکاربرد .

در سراسر اروپا روغن همین گیاه است که در سالاد خورده میشود ، روغنی که در دست دوم از آن گرفته شود، ازبرای صابون بکار آید ، بسا مادهٔ چربی کارخانهای بزرك صابون سازی از همین گیاه است ؛ روغنی که در دست سیم از آن بدر آورند از برای رنگ نقاشی و ابزار ماشین و جزاینها بکار آید . چنانـکه دیده میشود بیهوده نیست که این گیاه سودمند ، درهمهٔ کشورهای گرم و گرمسیر هزاران کشاورز رابکار و کوشش انداخته است .

برای اینکه بارزش آن پی بریم یادآور میشویم که ازجزیره‌های هند چون جاوه و سوماتره و جزاینها ، پیش از دومین جنك بزرك کـه هنوز در دست هلاندیها بود ، سالیانه به‌بهای سه‌میلیون گولدن Gulden ، انواع پسته زمینی، خارج‌میشد واین‌مبلغ هنگفت میرساند که این گیاه امریکایی تا بچه اندازه در آن جزیره‌های آسیایی کشت میشود . هر کشاورزی در جزیرهٔ جاوه کم و بیش، پسته زمینی که در آنجا گردوچینی Katjan tjini خوانده میشود ، میکارد وبیشترش بچین فرستاده میشود . پستهٔ زمینی که درهند، چینابادام (بادام چینی) یا مونگ‌پهلی mung pahli خوانده میشود ، در چین و هندهم بمقدار زیادی کشت میگردد .

دراروپا ، هوای اسپانیا باین گیاه سازگار است و کشتش در آنجاهم رونقی دارد. وقتی کـه پسته زمینی از امریکا بیرون آمد ، مانند همه گیاهان امریکایی ، نخستین اقامتگاهش اسپانیا بود ، ناگزیر آنهم بانام بومی خود در آنجا در آمد ،اما درجایی ندیدم که آن نام امریکایی یاد شده باشد ، نامهای گوناگون که در اروپاباین گیاه داده شده همه ازلغتهای اروپایی است. در بیشتر این زبانها، کلمهٔ پسته که دیر گاهی است اززبان ایرانی بزبانهای اروپایی در آمده دیده میشود : چون پستهٔ زمینی ، بادام‌زمینی ، گردو زمینی (فندق زمینی) ، لوبیا زمینی ، بلوط زمینی ، فندق نخودی (مغز نخودی) و جزاینها . [۱]

ناگزیر نام این گیاه درایران که بسیار دیرتر از اروپا باآن آشناگردید، ترجمهٔ یکی از نامهای اروپایی آن است و بدین روی چنین خوانده شده کـه آنهم مـانند سیب‌زمینی در زیرزمین بار میدهد. بار این گیاه عبارت است ازپوست یا غلاف نازکی که درهریك از آنها یك تا سه دانه مغز جای دارد . غلاف چهاردانه‌ای بسیار کم دیده شده است .

۱- Pistache de terre, Noix de terre–Erdpistazie, Erdnuss Erdmandel, Erdbohne, Erdeichel–Eart–uut, Peanut

دوزبان فرانسه نیز Arachide وبزبان رایج cacahuète نامیده میشود

دربارهٔ پسته زمینی نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze Band VIII S. 373

وبه Die Tropenreihe Mr. 22 von Carl Etting, Hambnrg S. 17–27

اناناس ـ کاکائو ـ کائوچوك ـ کوکائین ـ گنه گنه

ذرت ، لادن ، گل آهار ، آفتاب‌گردان ، سیب‌زمینی، گوجه‌فرنگی، پسته‌زمینی که در گفتارهای پیش از آنها سخن داشتیم و توتون (تاباك) که از آن سخن خواهیم داشت ، از گیاهانی است که از امریکا بایران آمده و در اینجا کشت میشود و بهریك از آنها بمناسبتی یك نام فارسی داده شده است . چند گیاه دیگر کـه هنوز در ایران کشت نشده ، اما میوهٔ آنها یا مادهٔ دارویی آنها در اینجا شناخته شده و بهمان نامهای بومی امریکایی خود خوانده میشود ، عبارت است از اناناس و کاکائو (شوکلات) و کائوچوك و کوکائین و گنه‌گنه . وچند رستنی دیگر امریکایی‌است که دیرگاهی‌است در برخی از کشورهای اروپا و سرزمینهای آسیا و جاهای دیـگر کم و بیش شناخته شده اما چون هنوز از آنها در ایران نام و نشانی نیست ، از یادکردن آنها خودداری میکنیم وگیاهانی راکه در ایران بنام بومی امریکایی خوانده میشود باختصار یادآور میشویم و آنچـه دربارهٔ آنها یاد میکنیم ، از برای روشن ساختن مفهوم همان نـام است که امروزه جزءلغاتی‌است که درهمین نیم قرن اخیر یا اندکی پیشتر وارد فارسی شده است .

اناناس Ananas از گیاهان‌سرزمین گرمسیر امریکای جنوبی‌است، گویا درسال ۱۵۱٤ از آنجـا باسپانیا رسیده است . دیرگاهی است به هندوچین راه یـافته بویژه در هند خوب پرورش میشود ، در هرجا کـه این گیاه رفته و یا در هرجا کـه میوهٔ بسیار خوشمزه و خوشبوی آن فرستاده میشود بهمـان نام دیرین برازیلی‌خود، اناناس خوانده میشود، جزدرزبان انگلیسی که بمناسبت هیئت

صنوبری میوهٔ آن، سیب صنوبر pine-apple نام دارد .

بیشك در کشور پهناور ایران ، هست سرزمینی که باین گیاه امریکایی سازگار آید و آنرا مانند بسیاری از بخشهای دیگر آسیا خوب بپروراند . درالمآثر والآثار درباره آن آمده : « رواج تربیت اناناس در گرمخانهای دارالخلافه بهوای مصنوع».

کاکائو Theobroma Cacao نام درختی است که درمکزیك کاکائواتل Kakauatl خوانده میشود ، آنگاه کـه اسپانیاییها در مکزیك درآمـدند ، بومیان آنجا از میوهٔ همین درخت، آشامی میساختند بنام ، شوکلاتل Chocolatl .این دولغت بدستیاری اسپانیاییها باروپا رسیده، میوه درخت را cacao و شیرینی که از دانهٔ آرد شده آن ساخته میشود ، شوکلات chocolat نامیده‌اند و این دو کلمه همچنان داخل زبان فارسی شده است . صنعت شوکلات در سال ۱۶۲۰ از اسپانیا ببخشهای دیگراروپا رسیده است .

در المآثروالآثار دربارهٔ آن آمده : « استعمال شوکولات کـه اصل مادهٔ آن خستوی (کاکاو) است که نوعی ازمیوه‌جات ینگی‌دنیای مرکزی میباشد وبقهوه شباهت تام دارد . »

کائوچوك که درفرانسه caoutchouc ودرزبانهای دیگرنیزچنین خوانده میشود، ژدیا صمغی است که ازبسیاری ازدرختان امریکا و آسیا و افریقا بدست میآید ، وآن ماده چسبناك وکشداری است که از شکافی که بدرخت داده شود، فروچکد . کائوچوك، نامی که باین گونه صمغ داده شده، ازلغات امریکای جنوبی است .

کوکائین Erythoxylon coca دارویی کـه از برگهای کوکا Koka گرفته‌میشود ازدرختان سرزمینهای سلسلهٔ کوههای کوردیلرا (Cordilleras)که سراسر بخش غربی امریکای جنوبی را فرا گرفته ، در جزء آنها کشورهای اکوادر (Ecuador) و پرو (Peru)وبولیویا (Bolivia) میباشد . درخت کوکا که تابلندی پنج مترهم‌میرسد، پوستش سرخ‌خرمایی‌روشن‌است وگل‌ریزش سفید

زردوش است . کشورگشایان اسپانیایی پس ازگشودن جنوب امریکا و دریافتن ارزش این درخت، آنرا مانند سیم پروگرامی داشتند و پیش از رسیدن آنان بآنجا، بومیان پرو ، ارزش این درخت را دیرگاهی بودکه میشناختند و درکشت و پرورش آن کوشا بودند و آنرا داروی بسادردها دانسته میستودند . برگهای آنرا از برای برکنارکردن خستگی و نیرویافتن و پایدارماندن درکار میخاییدند، آنچنانکه کوه‌نوردان دراروپا پس از اینکه با این گیاه آشنا شدند ، برگهای آنرا در هنگام بالا رفتن بکوه بکار میبردند .

امروزه برگهای کوکا که از آن داروی بسیار سودمند و گرانبهای کوکائین گرفته میشود درپزشکی معروف است. درسال ۱۸۶۰ اثراین دارو درفرونشاندن درد بثبوت رسید، همچنین از برای درد معده و بیحس کردن موضع عمل جراحی بکار میرود. همان‌سوء استفادهٔ که مرفینیستها (morphinistes)ازافیون میکنند وازآن یاد کردیم (ص۱۲۱) ،ازکوکائین‌هم میکنند، آنچنانکه درسال ۱۹۰۸ درامریکای شمالی ممالك متحده فروش آن جزازبرای پزشکی بازداشته شده است .

برگهای کوکا در سالهای پیش از جنك بزرك دوم ، بیشترش به‌هامبورك گسیل میشد و از آنجا بکارخانها رفته کوکائین بدست میآمد. از بولیویا درسال بیش‌ازچهار میلیون و ازپرو بیش ازهفت میلیون کیلوگرام برگ کوکا فرستاده میشد وازامریکای جنوبی‌رویهم بیست تا سی‌میلیون گرام .

باید دانست که این گیاه گرانبها گذشته از مرز و بوم خود امریکای جنوبی ، در بخشهای دیگرجهان چون جاوه وهند واسترالیا وجزاینهاهم پرورش‌میشود و ازهریك از این سرزمینهاهم برگهای خشك شده کوکا از برای بیرون کشیدن کوکائین بکارخانها گسیل میگردد .

گنه گنه Chinchona Succirubaدارویی که نزد ما ونزد همهٔ‌مردمان روی زمین با اندك تفاوتی درتلفظ چنین خوانده میشود، از از پوست درختی است که آنهم مانندکوکا از امریکای جنوبی است ، در سرزمینهای

خاوری سلسلهٔ کوههای کوردیلرا Cordilleras که یاد کردیم بمسافت پانصد میل میهن این درخت است .

درخت گنه گنه دارای گلهای سفید وسرخ وبنفش است و از پوست این درخت داروی گنه گنه کشیده میشود پیش ازاینکه اسپانیاییها بآنجا در آیند، بومیان امریکایی خاصیت آنرا میشناختند. گویند یکی از آباء یسوعیین (Jesuit) در آنجا دچار تب نوبه (= مالاریا malaria) گردید و یکی از بومیان اورا باپوست همین درخت ازبیماری برهانید و همین کشیش خاصیت این درخت را باروپا رسانید . در هرزمانی که درخت گنه گنه و خاصیت پوست آن بدستیاری اسپانیاییها ، در اروپا شناخته شده باشد ، با همان نام بومی که درپرو Peru واکوادر Ecuador داشته، کینه یا کینه کینه (Kina-kina یا Kina) شناخته شده است : این لغت بومی امریکایی نزد اسپانیاییها quinina کینینه شده ونزد فرانسویها کینین quinine . گویا در سال ۱۶۳۰ بوده که پوست این درخت داروی مؤثر تب دانسته شده است . ازاین تاریخ ببعد پوست درخت گنه گنه داروی معروف این بیماری بوده، لوئی چهاردهم Louis XIV پادشاه فرانسه (۱۶۴۳ـ۱۷۱۵) کـه دچار مالاریا بود ، با همین دارو درمان یافت و پوست گنه گنه را از یك پزشك انگلیسی تلبوت Talbot نامی بدو هزار سکهٔ زر(Louisdor) خرید و ازبرای او حقوق دولتی مقرر داشت . رفته رفته دوای پوست گنه گنه رواج گرفت و خواستاران بسیار پیدا کرد، بااینکه بدست آوردن این دارو بسیار دشوار بود وازبرای فراهم کردن آن بایستی تا هزارمتر بالای کوههای اکوادر و پرو بروند تا بدرختان گنه گنه برسند، بااین، بهررنج وکوششی بود، آن پوستهای درخت گرانبها را بخواستاران میرسانیدند . سود دارویی این گیاه وسود بازرگانی آن هردوسبب گردید که این درخت را درجاهایی که هوایش همانند میهن امریکایی آن است بپرورانند . کشاورزان فرانسه درالجزیره و چند جزیرهٔ افریقا بکشت آن پرداختند، اما دیر نکشید که ازمیان رفت وهوای آن دیار به نهاد آن سازگار نیامد .

انگلیسها که آنرا درسیلان (سراندیب) وهند کاشتند ، کامیاب گردیدند و دیری

نپایید که بیش از یك میلیون و نیم پوست از آن درختان درسال برگرفتند. شش یك محصول پوست درخت گنه گنه ازسیلان است ، دراین سرزمین این درخت در کوههای به‌بلندی ۲۶۰۰ مترهم بسیار برومند و خوب پرورش میشود . در سال ۱۸۸۶ سیلان تنها بیش از هفت میلیون کیلو پوست گنه گنه بلندن فرستاد ، اما پس از چندی کشت این درخت در هند روبکاهش گذاشت ، با پیدا شدن انتیپیرین antipyrin داروی دیگری که از برای درمان تب بکار میرود ، بهای جوهر گنه گنه پایین آمد، ازاین رو کشتکاران هند بسیاری از درختان گنه گنه را انداختند وبجای آن چای که بیشتر بهرهٔ داد و سند داشت، کاشتند .

کشت و پرورش درخت گنه گنه در جاوه همچنان پایداراست وامروزه، هشتاد درصد گنه گنهٔ جهان از این جزیره است ودرسال بیش‌ازده میلیون گرام پوست گنه گنه باروپا میفرستد. گذشته ازجاوه درجزیره‌های دیگری که‌دردست هلاندبود، پرورش‌این درخت هنوز اهمیت دارد .

از آن هنگامی که پوست درخت گنه گنه باروپا درآمد ، پزشکان آنرا بررسی کرده و آزمایشهایی بجای آوردند تا اینکه درسال ۱۸۲۰ کاونتو Caventou وپلتیه Pelletier دواساز وشیمیادانان فرانسوی کامیاب‌شدند که جزءمؤثرپوست گنه گنه‌را که جوهر گنه گنه خوانیم پیدا کنند . از این تاریخ بجای پوست گنه گنه داروی تب‌بر آن‌جوهر بکاررفت پوست گنه گنه ازشش تا هفت‌درصد دارای این‌جوهراست وامروزه پرورش‌درخت آن بجایی‌رسیده که ده‌تاهفده‌درصد ازاین‌جوهر برخورداراست. این‌است باختصارتاریخچهٔ دارویی که با نامش از امریکای جنوبی بما رسیده و امروزه درمان هزاران رنجوراست *

---

* دربارهٔ گنه گنه و کوکائین نگاه کنید به
Das Leben Der Pflanze, Band 8
Stuttgart 1913 S, 428–431 und S. 447–449

تنباکو = توتون

در هشت گفتار پیش در سخن از رستنیهایی که در این یك دو صد سال گذشته بایران رسیده ، گفتیم که آنها پس از پیدا شدن امریکا نزد ما شناخته شده‌اند و برخی از آنها با همان نامهای بومی خود خوانده میشوند و برخی دیگر از آنها در اینجا نام ایرانی یافته‌اند .

تنباکوهم یکی‌ازهمان گیاهان امریکایی‌است ونامش نیز بومی‌همان دیاراست . در آن گفتارها چندین‌بار از کریستف کلمب (Christophe Colomb 1451–1506) یاد کردیم . اینك در سخن از تنباکو که آخرین گفتار ماست دربارهٔ گیاهان امریکایی گوییم . اگر بحسب اتفاق کشتیهای کریستف کلمب در پایان سدهٔ پانزدهم میلادی بآبخستهای (جزیره‌ها) اقیانوس اتلانتیك کشانده نمیشد، در هیچ جای جهان کهن از وجود چنین گیاهانی آگاه نمیشدند .

کلمب در روز سوم ماه اوت ۱۴۹۲ با نود تن از دریانوردان اسپانیایی از پلس Palos ، بندر جنوب شرقی اسپانیا ، در سه کشتی نامزد به نینا ـ پینتا ـ سنتاماریا (Nina–Pinta–Santa maria) دل‌بدریا زدند. این‌سه کشتی، هریك‌بدرازای ۷۰تا۸۰ پی(feet) بفرمان‌پادشاه فردیناند Ferdinand وملکه ایزابلا Isabella بخوبی آراسته و از همه چیز برخوردار بود .[1]

پس از دو ماه و ده روز سرگشته در میان دریاهای بیکران ، کشتیها بکرانهٔ گوانهانی Guanahani گرایید و این نخستین جزیره ایست از جزیره‌های بهامه (Bahama) درآبهای امریکای مرکزی که اسپانیاییها بآن در بامداد روز آدینه ۱۲ اکتوبر ۱۴۹۲ برخوردند ، و آنرا از سرزمینهای هند غربی پنداشتند و بومیان آنجا

۱ــ درصفحهٔ ۱۳۷ همین کتاب این‌دونام با حروف لاتین‌غلط چاپ شده است .

را هندوان (Indios)دانستندکلمب آنرا سن‌سالوادر San-Salvador نامید واکنون جزیرهٔ واتلینگ Watling خوانده میشود . از این جزیرهٔ کوچك گذشته ، در ۲۸ اکتوبر بجزیرهٔ کوبا Cuba رسیدند و آن را بنام پادشاه خود فرناندینه Fernandina خواندند و در٦ دسامبر بهیتی Haïti کهدومین جزیرهٔ بزرك انتیل (Antilles) است رسیدند و آنرا بنام میهن خویش اسپانوله Espanola خواندند . کلمب در ١٤ ژانویه ١٤٩٣ باسپانیا بازگشت و در١٥ مارس به پلس Palos رسید، همان بندری که از آنجا کشتی نشسته بسوی سرزمین مجهولی روان شده بود. پس از شش مـاه کلمب در ٢٥ سپتامبر ١٤٩٣ با هفده کشتی و هزار و پانصد سرنشین دیگرباره بسوی امریکا شتافت و دراین‌بار جامئیکا Jamaica ویك رشته ازجزیره‌های کریب Carib را ، بنزدیکهای جزیره های بهامه و جزیره های انتیل بگشود . در سال ١٤٩٦ باسپانیا بازگشت ودر سفر سوم درسال ١٤٩٨سرزمین‌امریکای جنوبی مصب رودارینوکو Orinoco را پیدا کرد. درسفر چهارم بسال ١٥٠٢ نیز بیافتن سرزمینهای کرانهٔامریکای مرکزی کامیاب گردید تا اینکه در سال ١٥٠٤ بمیهن خود بازگشت و در ٢١ ماه مه ١٥٠٦ در شهر ولادلید Valladolid ، ازهردوجهان کهن ونو چشم پوشید[1] و بجهان مجهول دیگری درآمد ، آنهم مانند نخستین سفر امریکا بی‌اختیار و بی‌اراده خویش، با این تفاوت که از این جهان نو چندگیاهی بدستیاری وی بما رسید . اما نه از او و نه از هیچیك از رهروان جهان پسین تاکنون ره‌آوردی ندیدیم .

استخوان کلمب‌هم سفرها کرد: آنرا درسال١٥٣٦ بامریکا برده درسنتودمینگو Santo Domingo بخاك کردند ، در سال ١٧٩٦ به‌کوبا بردند و در سال ١٩٠٠ استخوان مرده نزدیك بچهارصدسال را باسپانیا برگردانیدند .

۱- Harmsworth History of the World, London vol.XIV p. 5883–5888; Weltgeschichte von Theodor Lindner, 5. B. Stutgart u. Berlin 1920 S. 407–431; The Growth of the Americain Republic by S. E. Horison and H. S. Commager, New york 1942 p. 17–19; Grundriss der Geschichte von K. Endemann. 30. Auflage Leipzig 1918 S. 108–111

کلمب و همراهان چیزهایی دراین جزیره‌های امریکایی دیدند که در هیچ جای دیگر ندیده ونشیده بودند . از رنك مردمان آنجا و زبان آنان و گیاهان سرزمینهای آنان در شگفت بودند و نخستین بار در همان ماه اکتوبر ۱۴۹۲ دیدند کـه بومیان آنجـا چند برك بهم پیچیده را آتش زده و دود آنرا فروبرده ، از سوراخهای بینی بیرون میکنند . هیچ گمان نمیبردند کـه کار این سرخ پوستان ساده ، دیری نخواهد کشید که درسراسر گیتی رواج خواهد گرفت ودرهمه‌جای‌جهان بتقلید آن‌دامیاران و شکاربانان امریکایی، دود از دهان و بینی برآورند، یعنی سیگاربکشند . آری همان گیاه چندی پس از آن در جاهای دیـگر روی زمین پرورش یافته ، مـایهٔ سرگرمی دودکشان گردید و از این گیاه گذشته ، شیره یا صمغ دوگیاه کهنسال آسیایی کـه تـا آن روزگاران خـورده میشده ، نیز دود شده ، بنام چرس و افیون از دهـان و بینی مردم برآمد .

خوی بدی که امروزه جهانی دچار آن است ، از بومیان امریکاست . درست است کـه از ره‌آوردهای بسیار سودبخش امریکا چون ذرت وسیب زمینی وجزاینها جهانی برخوردار است وازره‌آوردهای زیان‌بخش آنجاهم‌جهانی گرفتار است. از آنهاست بیماری سفیلیس‌وهمین‌توتون. اگر کوکائین و گنه‌گنه دوداروی ناخوشی‌ازامریکاست، خود ناخوشی‌سفیلیس‌هم از آنجاست .[۱]

باید بیادداشت که بخششهای جهان کهن، بجهان نو بسیار بیشتر است ازبخششهای جهان نو بجهان کهن . گندم و نیشکر و قهوه و رز و بسیاری از رستنیهای دیـگر

۱ــ سفیلیس (syphilis) نام این بیماری مانند خودآن از امریکانیست ، بسیاری ازدانشمندان این کمله رایونانی دانسته‌اند . باراول‌آن راپزشك وشاعر ایتالیایی (۱۴۸۳ - ۱۵۵۳) فراکاستورو Fracastoro درسال ۱۵۲۱ دریك‌قصیده‌معروف خودکه دربارهٔ ناخوشی‌سفیلیس بزبان لاتین‌سروده بکاربرده است : Syphilus, sive Mordus Gallicus
این بیماری که‌درسدهٔ شانزدهم میلادی‌دراروپا بروز کرده، گویند ازره‌آوردهای دریانوردان کریستف کلمب‌است در بازگشت‌ازامریکا. آن رادرآن‌روزگاران‌ناگوشی‌امریکایی‌یاناخوشی‌فرانسه‌ویاناخوشی ناپل Naples و جزاینها خواندند

گرانبهـا از بخششهای آسیا و افریقا و اروپاست بامریکا . تنباکو مانند دو گیاه دیگر چون سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی که از آنها در دو گفتار یاد کردیم ومانند فلفل فرنگی و بادنجان از گیاهانی دانسته شده کـه آنها را در گیاه شناسی از یك خـانواده (solanacées = solaneès) دانسته‌اند . همچنین گلی که درایران «اطلسی» نام‌یافته از همین خانواده و از خویشاوندان نزدیك تنباکو است. این گل زیباکه بویژه شب‌هنگام بوی جانفزایی دارد، نیز ازامریکای جنوبی، ازبرزیل و ارژانتین است. گلهای شیپوری شکل سفید و سرخ وبنفش وبسا دو رنگش زینت گلستانهاست، ازاین گل پانزده گونه در باغها پرورش یافته ، برخی از آنها پرپر وبرخی دیگر پرچین و شکن است . نام آن در زبانهای اروپایی « پتونیا » (petunia) باید ازواژه‌های بومی‌امریکایی باشد.[۱] همه گیاهان خانواده «سولانه» مانند همین‌اطلسی زیبا و سیب زمینی سودمند نیستند و برخی از آنها چون سیکران (= شوکران) و تاتوره (گلش‌زیباست) که آنها را یاد کردیم وشابیزك (Mandragora) وانگورك توره (sulanum nigrum)[۲] وجزاینها از گیاهان زهرآگین بشمارند . تنباکوهم یکی از همین گیاهان زهرآگین‌است .[۳] تنباکو در میهن دیرین خود از گیاهان مقدس بشمار میرفت ، آنرا بنام پتون Petun میستودند . درگفتار ذرت (ص ۱۳۸) یادکردیم که بومیان امریکا آنرا از بخششهای آسمانی میدانستند .

از برگهای خشك شده این گیاه بسته های کوچك ساخته بکمربند و بگردن میآویختند، درهنگام بکاربردن، چندبرگی‌از آنهارا،دربرك‌نازك‌چوب‌ذرت، همان‌برگی که دانهای‌ذرت‌رانگاهدای میکند، پیچیده یك‌گونه سیگارمیساختند یااینکه برگهای

۱ـ اطلسی درفهرست گلها درکتاب المآثر والآثار(ص۹۹) یاد نکردیده‌است .

۲ـ دراسماء العقارشمارهٔ ۱۷۹ آمده : «یبروح [یبروج] هواللفاح‌وهوتفاح‌الجن ویقال له بالفارسیه شابیزك ویقال ایضاً شابیزج». در بحرالجواهر آمده : « عنب الثعلب، انگورك توره ». درمخزن الادویه آمده : « عنب‌الثعلب... وباصفهانی تاج ریزی ...». درهمه داروفروشی‌های ایران این دوا بنام تاجریزی معروف است .

۳ـ نگاه‌کنید به Le Tabac par Emille Bouant, Paris 1928 p. 5-6

تنباکو را خورد کرده در یك نی یا استخوان جای داده ، آتش زده میکشیدند و آن همانند چپق امروزی بود .[۱]

بسته‌های بزرگتر تنباکورا با برك و ساقه و ریشه رویهم انباشته آتش میزدند ودرپیرامون دود انبوه آن پای‌کوبی وشادمانی‌میکردند. آنگاه‌که بومیان مهمان‌نواز و سازگار دیگر نتوانستند بیداد و ستم اسپانیاییها را بردباری کنند و دیك آز آنان را با سیم و زر خویش از جوش فرونشانند ، بناچار در جزیره‌های کوبا ـ جامئیکا ـ سنتودمینگو (Cuba-Jamaica-Santo Domingo) جنك درگرفت . هماوردان سنگدل آنان با ابزارهای جنگی‌چون شمشیر بلند وتوپ وباروت وجزاینها برخوردار بودند و اسبها را هم کـه تا آن روزها کسی در امریـکا ندیده بود و ناگزیر برای بومیان جـانور هراس‌انگیز بود ، در پیکار بتکاپو درآوردند . بومیان از پروردگار خویش پتون Petun درخواستندکه آنان را دراین کارزار یاری‌کند و بدشمنان مرك ارزانی‌دارد و درکین‌جویی تیرها را کارسازگرداند . برای آنکه تیر آنچنانکه باید کارسازگردد و هماوردان را ازپای درآورد، نوك آنرا بزهر تنباکو آب داده بسوی دشمن پرتاب میکردند، این زهر همان‌ماده یا جوهر (alcaloïde) ی است‌که چندی پس ازآن دراروپا نیکوتین‌nicotine نام یافت ، ساختن این‌زهر یا بیرون‌کشیدن این جوهر از تنباکو ، از رازهایی بودکه سالخوردگان وپیشوایان‌کیش بآن آگاه بودند. هریك از جنگاوران بومی، در صدفی یا پوست نارگیل ازاین‌جوهر در ترکش‌خویش همراه داشت .[۲]

زهری‌که بومیان امریکا از برای آب‌دادن تیر ازگیاه تنباکو فراهم میکردند ، درست مانند همان زهری است‌که در بخشهای دیگر جهان از گیاهان دیگر از همان

۱ـ دربارهٔ اسراردود نگاه‌کنید به Die Eingeborenen Amerika von K. T. Preuss (Religionsgeschitliches Lesebuch) Herausgegeben von Alf. Bertholet, Tübingen 1926 S. 26 u. 37 F.

۲ـ Physiologie Social–Le Tabac Par H. Depierris, paris 1898 P. 24–31

خانواده چون تاتوره و سیکران (=شوکران) بیرون میکشیدند ، از برای آب‌دادن نوك تیر ونیزه .[۱] در این کارزارها جوهر تنباکودرمقابل باروت‌کاری نساخت، هزارها از دم شمشیر ودهنه توپ ازپای درآمدند. بناچار بومیان امریکاکه در آن روزگاران بصد و پنجاه میلیون تن برآورده شده بودند ، رفته رفته شکست دیده نابود شدند و جا از برای مردم اروپا تهی کردند . پروردگارپتون Petun کینجوی اگردرپهنهٔ کارزار امریکاکاری نساخت اما دراروپا بیدادگران‌را بسزا رسانید ودرسرگیاه خویش آشوبی برپاکرد وبسا خون ریخت تا رفته رفته دود از نهاد همـهٔ مردم جهان‌کهن برآورد .

هیچیك از گیاهان امریکایی مانند تنباکو توجه مردم جهان را بخـود نکشید در هنگام یکصد سال در همه‌جا رخنه‌کرد. گفتیم نخستین بار اسپانیاییها آنرا در ماه اکتوبر۱۴۹۲درجزیره‌های سن‌سالوادر(San-Salvador) وکوبا (Cuba) دیدند. یکی از همراهان کریستف‌کلمب در سفر دوم بامریکا در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ کشیشی بود بنام رومانوپانو Romano pano و این‌نخستین‌کسی است‌که در هایتی Haïti درسال ۱۴۹۷ دربارهٔ تنباکو وبکاررفتن‌آن نزد بومیان امریکا شرحی نوشت وخود برگهای تنباکو در سال ۱۵۱۹ باسپانیا رسید . در سال ۱۵۶۰ ژان‌نیکوت Jean Nicot سفیر فرانسه در پرتغال تخم این‌گیاه را از لیسبون (Lissabon) ازبرای ملکهٔ خود کاترین دمدیسی Cathrine de medicis بپاریس فرستاد و آنرا بنـام فرستنده نیکوتینا nicotina خواندند و چندی پس از آن ماده یا جوهر alcaloïde تنباکو را باز بنام همان فرستنده ، نیکوتین nicotine نامیده‌اند . همچنین تنباکو را در فرانسه «گیاه ملکه» herbe de la reine میخواندند .

در سال ۱۵۷۱ نیکلاس منارِدس Nicolas Menardes پزشك و گیاه شناس اسپانیایی در اشبیلیه Sevilla کتابی نوشت و از خـواص دوائی آن یاد کرد و آنرا بستود . در سال ۱۵۶۵ این‌گیاه از فرانسه بکشور آلمـان رسید و در سال ۱۵۸۶

۱ـ دربارهٔ سیکران وتاتوره نگاه‌کنید به‌ص۱۰۱-۱۰۲

سیرفرانسیس‌درك Sir Francis Drake آنرا بانگلستان آورد ، بویژه از اینجاست کـه دودکردن یا سیگارکشیدن رواج یافت و بزودی اروپا را فرا گرفت . در سدهٔ شانزدهم میلادی ، سیگارکشیدن در اسپانیا و پرتغال و انگلستان و هلاند و ایتالیا و جزاینها رواج داشت و در سال ۱۶۰۵ در قسطنطنیه و مصر و هند کم و بیش شناخته شده بود . شاردن Chardin کـه رویهم یازده سال در ایران بود ، از سال ۱۰۷۵ تـا ۱۰۸۱ و از سال ۱۰۸۲ تا ۱۰۸۸ هجری قمری (= ۱۶۶۴ - ۱۶۷۰/۱۶۷۱ـ ۱۶۷۷ میلادی) درتاریخ ورود تنباکو در ترکیه چنین گوید : « در سال ۱۰۱۲ (۱۶۰۳ـ۴ میلادی) شاه‌عباس تبریز را از ترکان عثمانی پس گرفته بتصرف‌خود درآورد ، درهمین سال‌سلطان‌احمدخان پس‌ازمرك پدرش‌سلطان‌محمدخان بتخت عثمانی‌نشست واستعمال تنباکو درهمین‌سال درقسطنطنیه رواج گرفت.»[۱]

در آغـاز تنباکو در اروپا داروی شگفت انگیزی بود، آنرا بویژه از برای بیماریهای‌پوست چون گری (جرب) وجزاینها سودمند میپنداشتند . چون آنرا داروی کارسازی‌هم ازبرای دردسر میدانستند، ازبرای‌شنوشه (عطسه) بکارمیرفت، انفیه‌کردن و جویدن برگهای تنباکو از اختراعات اروپاییهاست . در مرحـلهٔ دوم کـه شروع بدودکردن تنباکو یعنی‌کشیدن آن کردند ، در همه جـا آتشی افروخته شد کـه فرمانگزاران و کشیشان و آخـوندان برآن دامن زدند و هزاران دودکشان را بسزای سخت رسانیدند ، در ایران‌هم پاداش این دودکشان‌کمتر ازپادفراه دردکشان نبود . پاپ‌اوربن (Urbin) درسال۱۰۳۴هجری قمری (= ۱۶۲۴میلادی)سیگارکشان را تکفیرکرد و از جرگهٔ دینداران براند : در ورتنبرك Würtenberg (در آلمان) سیگارکشیدن بازداشته شده بود و در سال ۱۶۳۳ میلادی (۱۰۴۳ هجری) اینگونه گناهکاران بسزا میرسیدند .

آلئاریوس Olearius که درزمان شاه‌صفی در ایران بود و درآمدن و برگشتن

۱- نگاه کنید به Voyage Du Chevalier Chardin En Perse Tome Deuxième Paris 1811 P. 343

از روسیه گذشت و چندی در آنجا گذرانید در کتاب خود که از آن باز یاد خواهیم کرد چندین بار از بکاربردن تنباکو در ایران و روسیه سخن داشته، از آنجمله در خلق و خـوی و نهاد روسها مینویسد : «روسها از تنباکو بسیار خوش‌شان میآید ، بسا دیده شده که یك روس معمولی و بی‌چیز یك کپك Kopeck خود را آسان‌تر به‌بهای تنباکو میدهد تا ببهای نان . چون دستگاه دولتی و دینی‌دید که ازتنباکو زیان فراوان بمردم میرسد و کسی سودی از آن ندارد و گماشتگان و بندگان درهنگام بکاربردن تنباکو کارهای خود را رها میکنند و بسا خانه‌ها را با آتش تنباکو، (سیگار) آتش‌میزنند و درکلیساهم از آن دست برنداشته، تصویرهای مقدس را بجای خوشبوساختن با بخور، با دود تنباکو ، بدبو میسازند ، داد و ستد تنباکو و عرق و آبجو را در سال ۱۶۳٤ بازداشتند و هر کـه از این فرمان سرپیچی میکرد بسزای سخت میرسید ، بینی اورا میبریدند و تازیانه (knut) میزدند . ما خود دیدیم که چگونه زن ومرد را باین گناه دچار شکنجه میکردند». در جای دیگر سفرنامه‌اش کـه از دستگاه دولتی روسیه و ودیوان ودفتر وادارهٔ دارایی و دادگستری وجراینها سخن‌میدارد، میگوید : «چنانکه در پیش گفتیم ، فروش عرق و تنباکو در روسیه بازداشته شده ، اگر گماشتکان دولتی کسی‌را دستگیر کنند که در پنهانی با این چیزها داد و ستدکند ، او را بدادگاه برده بسزا رسانند و ازاو جریمه گیرند یا تازیانه زده از شهر و دیارش بیرون کرده بسیبریه فرستند . اما آلمانها را، درمیان خود، دراین خریدوفروختها آزاد گذاشتند».[۱]

روسها که اینچنین درقرن‌هفتم دربکاربردن تنباکو دچار رنج و شکنج میشدند در روزگار پتر بزرك ستزار روسیه (۱۶۸۲ ـ ۱۷۲۵) بایستی سیگار بکشند و رخت کوتاه بپوشند و ریش بتراشند تا بظاهر همانند مردم متمدن اروپا گردند.[۲] چون در

۱- Muscowischen und Persischen Reyse von Adam Olearius, Schleszwig 1656 S. 193 und S. 269

۲- مالیات بر ریش از قانونهای بسیار خوشمزه این امپراتور است . در سال ۱۷۰۵ یك اوکاز (فرمان Oukaze) صادرشد که بزرگان وشرفاو وپایوران بزرك دولتی باید ۶۰ روبل(roubles)

مانده درصفحه ۱۹۸

فرانسه‌هم سیگار کشیدن بازداشته شده بود، جاهایی‌در گوشه و کنار، ساخته بودند که مردم در آنها پناه برده، درپنهانی‌بکام دل‌رسیده، دودی بلندمیکردندو آنجاهاراتا بازی Tabagies میخواندند، تا سال ۱۸٤۸ دربسیاری از شهرهای اروپا سیگار کشیدن ، در بیرون، درکوچه و رهگذر و بازار بازداشته شده بود .

غازی سلطان مراد خان رابع ، سلطان متعصب عثمانی (۱۰۳۲ ـ ۱۰٤۹ هجری قمری)بفتوای آخوندهای ترك ، در سال ۱۰٤۳ (= ۱٦۳۳ میلادی) سزای چپوق کشان را مرك دانست . گماشتگان پادشاهی ، بجائی که بوی تنباکو بر میخاست ، در آمده ،گناهکاران راگرفته میکشتند .گویندکه هزاران تن درخاك عثمانی درسردود جان خود از دست دادند . این خـونریزیها و شکنجها سودی نداد ، در سراسر روی زمین ، دود تنباکو همچنان از دهان و بینی هزاران مردم‌گیتی بر آمده و مانند پیك آسمانی روی ببالاکرده ، آنچه‌گذشت به پیشگاه پروردگار پتونPetun عرضه‌داشت و خداوندگار کینخواه بومیان امریکا را خشنود ساخت .

چون ازگوش و بینی ولب و سربریدن و تازیانه‌زدن وازشهر وخانه زندگی دورکردن سودی ندیدند، این‌سزاهارا بجریمه مالی‌مبدل‌کردند ورفته‌رفته آنراهم‌بنام خراج دریافت‌کردند وامروزه دربسیاری ازکشورها، خراج تنباکویکی‌ازدرآمدهای بزرك دولتی است .

اینك تنباکو در ایران . گفتیم بدستیاری اسپانیاییها تنباکو باروپـا رسید ، باید بدستیاری همسایگان آنان پرتغالیها باشدکـه تنباکو از جنوب بسرزمین ایران راه یافته باشد . چنانـکه میدانیم اینان در سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱٤ میـلادی) بفرماندهی‌البوکرك Albuqerque جزیرهٔ‌هرمزرادرخلیج‌فارس‌بچنك آوردندودرهنگام بیش از صد سال آنجـا را در دست داشتند و یکی از مراکز مهم و بزرك بازرگانی

مانده ازصفحه ۱۹۷

در سال از برای ریش خویش بپردازند و بازرگانان ۱۰۰ روبل و پیشه وران کوچك ٦۰ روبل ؛ بندگان و کشیشان ۳۰ روبل . ریش دهقانان آزاد بود اما هرگاه بشهرمیآمدند ویا ازشهر بیرون میرفتند، بایستی۸ کپك(kopeks) ازبرای ریش خود بپردازند نگاه‌کنید به

Histoire De Russie par G. Welter, Paris 1946 p. 203

آنان بود تااینکه درروزگار شاه‌عباس بزرك صفوی درسال ۱۰۳۱ (= ۱۶۲۲میلادی) دست آنان از آن جزیره و بندر گمبرون (بندرعباس) کوتاه گردید. همین پرتغالیها بودند که تنباکورا بایرانیان شناسانیدند وچندی پیش‌ازاین‌تخم این گیاه‌را بهند برده بودند. برخی نوشته‌اند که نخستین‌بار ایرانیان تنباکو را در سال ۱۵۹۹ (= ۱۰۰۸ هجری) ازهند دریافت کردند و برخی دیگر سال ۱۵۹۰ (۹۹۹هجری) را تاریخ ورود تنباکو در ایران دانسته‌اند.[۱] از اینکه در آغاز تنباکو از هند بایران میآمده و در روزگار شاه‌عباس بزرك ۱۰۳ ـ ۱۰۳۸ (= ۱۵۹۴ ـ ۱۶۲۸ میلادی) تنباکو در ایران رواج داشت شبهه نیست و از نوشتهای نمایندگان سیاسی و سیاحان اسپانیایی و ایتالیایی و فرانسوی و آلمانی کـه در زمان شاه‌عباس نخست و جانشینان وی در ایران بودند کم و بیش تنباکو یادگردیده است و دن‌گارسیا Don Garcias نمایندهٔ اسپانیا از چپوق کشیدن سفیر هنـد در مهمانی شاه‌عبـاس سخن داشته است.[۲] پیترودلاواله Pietro Della Valle ایتالیایی که از سال ۱۶۱۷ تا ۱۶۲۷ در فلسطین و سوریه و مصر و عراق و ایران و هندوستان بود، ازسال ۱۶۱۶ (= ۱۰۲۵ هجری) تا فوریه ۱۶۲۴ (= ربیع‌الثانی ۱۰۳۳) در ایران گذرانید و طرف توجه شاه‌عباس‌بود، کتاب گرانبهای او یـکی از بهترین و درست‌ترین اسناد تاریخی این زمان است. این کتاب عبارت است از نامه هایی کـه او از این سرزمینها وقسطنطنیه بیکی از دوستان خود بنام ماریوشیپانو Mario Schipano به‌ناپل فرستاده است. در نامه‌هایی که در ایران نوشته از تنباکو یاد نکرده، دریکی‌ازین‌نامه‌ها که درهفتم فوریه ۱۶۱۵ درقسطنطنیه نوشته دربارهٔ بکاررفتن تنباکو در آن شهر چنین گوید: «اینان نیز خوی گرفته‌اند که در مجلس معاشرت از برای تفریح تنباکو بکار برند، اما من هیچگاه رغبتی از برای آن حس نکردم، گرچه چندی پیش بآن در ایتالیا آشنا شدم و بسیاری از کسان در آنجا آنرا بکار میبرند، بویژه خواجه کاردینال کرسانتیو(Cardinal Crescentio)

۱- Persien von Bleibtreu Freiburg 1894 S. 71 u. 96

۲- تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه تألیف نصرالله فلسفی طهران۱۳۱۶ص۶۱

گاهی بتجویز خواجه دم ویرجنواورسینو Dom Virgino Ursino که گمان میکنم نخستین کسی است که تنباکورا چندسالی است از انگلستان به رم آورده، آنرا بکار میبرد. اما دراینجا آنرا درهرساعتی ازبرای تفریح باشکال شوخ و شنك مختلف بکار میبرند و دود آنرا از بینی بیرون میکنند، چیزی که بنظرمن بسیار زشت ونزد آنان خوشنما وزیباست»[۱]

دیگر از بویسندگان اروپایی که در زمان صفوی در ایران بوده و از تنباکوهم یادکرده آدم الئاریوس Adam Olearius میباشد کـه از او در سخن از تنباکو در روسیه نام بردیم. الئاریوس درجزء هیئتی از سوی فردریك، دوك (Herzog = Duc) کشورهای آلمانی هل‌اشتاین Holstein بدربـار شاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) جانشین شاه عبـاس بزرك فرستاده شدند این هیئت در اصفهان نزد شاه صفی پذیرفته شدند در برگشت از ایران در روز ۳۰ مارس ۱۶۳۸ دیگرباره به شماخی رسیدند و باز از راه روسیه بکشور خود برگشتند و چندی پس از آن، در سال ۱۶۵۶ سفرنامه روسیه و ایران او انتشار یافت این کتاب یـکی از اسناد سودمند زمان صفوی است، از جمله دربارهٔ تنباکو که موضوع این گفتار است در پادشاهی شاه‌عباس بزرك و پیش‌آمدهای روزگار او و زد و خوردهای وی در گرجستان گوید: «شاه عباس هنگام نه ماه در گرجستان ماند، مواجب یکساله سربازان خود را پرداخت، پس از آن شنید کـه سربازان بیشتر پول خود را به‌بهای تنباکو از دست دادند، آنگاه در لشکرگاه خود تنباکوبکاربردن‌را بازداشت‌وگماشتگانش‌برای‌بازجویی‌میرفتند اگرازجایی‌بوی تنباکو میآمدوکسی راکه ازقانون سرپیچی کرده چپق کشیده‌بود، گرفته بینی‌ولب میبریدند. یکی ازبازرگانان ایرانی که ازاین منع آگاه نبود، با نه تا چه تنباکوبلشکرگاه آمده و امید داشت که از فروش آن، پول خوبی از سربازان بدست آورد اما شاه را از این سوداگر آگاه کردند، فرمان داد اورا با تنباکوهایش بروی پشته هیزم جای دهند ودر میان دود تناکو وهیزم نابودکنند»

۱- Voyagds De Pietro Della Vallè Tome Premier, Rouen 1745 p.135

درجای دیگر کتاب الئاریوس ازقلیان وچپق یاد شده و بخوبی میرساند که این دو ابزار از برای تنباکو و توتون کشیدن رایج بود . این دو ابزار را آنچنان که باید تعریف کرده گوید چندین گونه ظرف قلیان در ایران میسازند ؛ شیشه‌ای ؛ کوزه‌ای ؛ از جوز هندی (نارگیله) ؛ گدویی و آن پوست سخت یك گونه گدو است . در این ظرف تا نیمه آب ریزند و گاهی آنرا با عطری درآمیخته خوشبو سازند، در آن آب یك نی جای دهند ، [چوب] میانه قلیان بتاجی (سرقلیان) آراسته است که در آن تنباکو ریزند و بروی آن ذغـال افروخته (اخگر) گذارند و چـوبی (نی‌قلیان) به بلندی یك یا دوارش بآن پیوندند از این لوله هوا بسوی بالا کشیده میشود و دود تنباکو از آب گذشته بسوی بالا گراید و ماده چرب و سیاه خودرا درآب فرو گذارد، کسانی که دارای چنین قلیانی نیستند مانند ما تنباکوی خـود را در یك چپق چوبی Pfeiffen که یك سر گلی پخته دارد، میکشند . هنگام تنباکو کشیدن که دریکدست قلیان یا چپق دارند، دردست دیگر یك ظرف آب گرم سیاه‌رنك دارند، واین قهوه‌است که دانه آنرا ازمصر آورند .

ایرانیان تنباکو را بیش از هرچیز دوست دارند در هرروز مردمانی از طبقات مختلف دیده میشوند که در مسجد نشسته چپق میکشند . تنباکو را از بغداد یا بابل میآورند و از کردستان نیز کـه درآنجا بسیار خوب میروید، اما خودشان نمیتوانند آن را مهیاکنند ، آنرا مانند گیاهان دیگر خشك میکنند . در اصفهان دکانها پرست ازکیسه‌های روی‌هم انباشته ازبرك تنباکو . ایرانیان تنباکوی اروپایی را بسیار دوست دارند و آن را تمباکو انگلیسی inglis tambaku خـوانند زیرا بیشتر آنها را از انگلستان میآورند، وقتی که من در برگشتن در شماخی یك قطعه ازآن را به بلندی یك انگشت باستاد خود درآنجا هدیه دادم ، بسیار ازمن خشنودشد .

چنانکه پیداست درزمان شاه‌صفی تنباکودرایران کشت میشده گذشته، ازاینکه بخوبی عبارات الئاریوس گویای کشت آن‌است درجای‌دیگر کتابش صراحةً آنرا درجزء

محصولات گیلان برشمرده است .

در ماه ژانویه ۱۶۳۸ الئاریوس که با همراهان از راه قزوین بگیلان رفت و از آنجا بشماخی و پس از آن بروسیه و اروپا روانه شد ، از محصولات گیلان چنین یاد میکند : ابریشم ا توت ا ـ زیتون ـ رز ـ برنج ـ تنباکو ـ نارنج ـ انار ـ انجیر ـ Ajurken? .[۱] بنابراین درسال ۱۰۴۸ هجری قمری تنباکو یاتوتون بلغت امروزی، در گیلان کشت میشد. آنچه در المآثر والآثار که درسال ۱۳۰۶ هجری نوشته شده «که زراعت تتن سیگار را در مملکت رشت محمودخان ناصرالملك فرمانفرما درحکومت گیلان در آن سامان بکاشت وبتربیتش همت گماشت ...» بی‌اساس است . این ناصرالملك درزمان ناصرالدین‌شاه فرمانفرمای گیلان بود، جزاینکه بگوییم او یك گونه توتون را درگیلان رواج داد، چنانکه میرزا آقاخان صدراعظم، بگفته همین‌المآثروالآثار، یك گونه برنج را (صدری) ازپیشاور آورده درگیلان رواج داد .[۲]

دیگر از مآخذی کـه باید دربارهٔ تنباکو در زمان صفوی یاد شود ، سفرنامه تاورینه (Jean Baptiste Tavernier) میباشد. کتاب این سیاح وبازرگان فرانسوی در ردیف شاردن (Jean Chardin) وپیترودلاواله Pietro Della Valle والئاریوس Olearius از کسانی که یادکردیم ازاسنادگرانبهای دورهٔ صفوی است .

تاورنیه (۱۶۰۵ـ۱۶۸۹میلادی) در هنگام چهل سال ، در شش‌سفر در ترکیه و ایران و هند بوده و در سیاحتنامه خود آنچه در این سرزمینها دیده و شنیده یـاد کرده . دربارهٔ رواج تنباکو در زمان شاه‌صفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲) مینویسد : « ایرانیان

۱ـ Muscowitischen und Persischen Reyse son Adam Olearius Schleszwig 1656 S. 597–8 u . 645 u . 699

۲ـ المآثروالآثار تهران ۱۳۰۶ ص۱۱۳. درمجلهٔ فلاحت وتجارت سال اول۱۲۹۷ شمارهٔ ۱۴ و ۱۵ ص۲۵۴ درمقالهٔ «توتون و تنباکوی‌ایران» بقلم آقای سعیدنفیسی آمده: «زراعت‌توتون‌در گیلان از سنه۱۸۷۵ مسیحی ۱۲۹۲ هجری شروع‌شده ودرآن زمان‌حاکم وقت محمود خیران ناصرالملك همدانی شخصی ارمنی موسوم‌به‌دکتر استپان‌هاراتونیانس Stepen Haratouniantz را مأمور نمودکه تخم توتون سیگارت رادر نواحی مختلفهٔ گیلان امتحان نماید ومشارالیه تخم توتون سامسوم Samsoun (شهری‌است درآسیای‌صغیر) راکاشته وبزودی نتایج خوب‌بدست‌آورد». دربارهٔ برنج صدری نگاه‌کنید بگفتار برنج ص ۶۴ همین‌کتاب حاضر .

از زن و مرد باندازهٔ به‌تنباکوخوی گرفته‌اندکه آنرا از آنان گرفتن مانند جان گرفتن از آنان است، بسیاری از آنان، آنرا بنان‌هم برتری میدهند. کارگران همینکه مزدی یافتندو پولی‌ازکار روزانه خود بدست آوردند نخست بخشی از آنرا به‌بهای تنباکو و بخش‌دیگررا ازبرای‌نان ومیوه میدهند. مردمان‌طبقه پایین کم گوشت میخورند، بویژه در فصل خربزه.

شاه هرگاه دلش خواست، استعمال تنباکو را منع میکند، آنچنانکه گاهی شرابخواری را بازمیدارد، اما این منع نزد او پایدار نمیماند تنباکو را بازداشت، هرچند که از این فرمان پخش بزرگی از درآمد خود را از دست داد، زیرا تنها در اصفهان درآمد سالیانه او ازتنباکو چهل‌هزار تومان است، در تبریز بیست‌هزارتومان و شیراز دوازده هزارتومان ودرآمد تنباکوی شهرهای دیگر بسته ببزرگی آنهاست. آری روزی شاه‌صفی استعمال تنباکو را در سراسر کشور بازداشت وهیچکس‌ندانست این منع از برای چیست، جاسوسان شاه در شهر گردش میکردند تا به‌بینند مردم در چه‌کاراند و چگونه فرمان میبرند، بازجویان رسیدند بکاروانسرایی که آنرا سرای هندی خوانند، دیدند دوتن از بازرگانان Banianes ثروتمند هندی دم و دودی بلند کرده تنباکو میکشند، بی‌درنك آنان راگرفته دست‌بسته نزد شاه بردند. شاه فرمان دادکه آنان را بمیدان برده، قانون عدالت را اجراکنند و بدهان آنان چندان سرب گداخته بریزند تاجان بسپارند. همه‌کس گمان‌میبردکه شاه میخواهدآنانرا بترساند، آنگاه‌که بمیدان رسیدند، فرمان بخشودگی از پی‌خواهد فرستاد و آزادشان خواهندکرد، برخلاف‌گمان مردم، شاه جداً دلش میخواست‌که فرمانش اجرا شود. چهارتن ازبازرگانان دیگر هندی شتابان بنزد اعتمادالدوله رفتند وگفتند اگر شاه از گناه آنان درگذرد، دو هزار تومان بخزینهٔ شاهی تقدیم خواهندکرد. صدراعظم خواهش بازرگانان هندی را بعرض شاه رسانید. شاه از این درخواست برآشفت و بخشم از او پرسید، آیا این‌سگان هندی پنداسته‌اندکه شاه ایران عدالت‌فروش‌است!

دیگر باره فرمان فرستاد که هرچه زودتر کار آن دو بازرگان را بسازند» .[۱]

این بود رفتار شاه‌صفی با دودکشان، جانشین وی شاه‌عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۸) چندی با دردکشان درافتاد و میخوارگی را بازداشت، اما دیری نگذشت که توبه شکست و خود از میگساران و بدمستان گردید ، آنچنانکه در باده‌پیمایی بی‌پروا بود ، در دودکشی نیز ناشکیبا و ازدلدادگان چپق وقلیان بود . تاورنیه درسخن از پیش آمدهای زمان وی مینویسد : « همین شاه‌عباس [دوم] روزی فرمان داد ، زبان کسی را که چپق شاه را با توتون پرمیکرد ، برای یك سخن که گستاخانه بزبان رانده بود از بیخ ببرند، شاه چپق میخواست ، یکی از پیشخدمتان بسوی کسی که از برای این کار گماشته بود [چپقدارباشی] دوید و گفت زودباش چپق حاضر کن، چپقدار اندکی بدرشتی در پاسخ گفت، بجهنم، صبر کن (Gehenemè Sabreile) شاه این را شنید، همانگاه فرمان داد زبانش را بریدند» .

از آنچه گذشت گویای رواج تنباکو است در روزگاران شاه عباس نخست و شاه صفی و شاه عباس دوم و از برای زمان شاه سلیمان (۱۰۷۸ ـ ۱۱۰٦) جاه نشین شاه‌عباس دوم مفردات ادویه حکیم مؤمن درخور یادآوری است . تحفة‌المؤمنین کتابی است در مفردات ادویه، در گفتارهای دیگر از آن یاد کردیم . میرمحمد زمان تنکابنی دیلمی تألیف آن را آغاز کرد و پسرش محمد مؤمن حسینی در سال ۱۰۸۰ هجری بپایان رسانیده بپادشاه همزمان خویش شاه‌سلیمان صفوی تقدیم داشت .

در این کتاب تنباکو جزء داروها و گیاهان یاد گردیده اما نه مانند یك دارو و رستنی که در ایران ریشه و بن کهنسالی داشته و سود وزیانش آنچنانکه باید شناخته شده باشد، اینچنین : «تنباکو ظاهراً ازماهیز هرج جبلی که قلوس نامند بوده باشد ... در زمان بقراط جهة رفع وباگیاهی را مقرر کرده‌اند که آورده دراطراف شهر درخندق دود کنند و دود او باعث گردید که احدی را و با اثر نکرد و این گیاه قسمی ازقلومس

۱- Les Six Voyages De Gean Babtiste Tavernier En Turquie en Perse et aux Indes Tome I Seconde Partie La Haye 1718 p198-9 et p. 610

بوده و این اثر با تنباکو میباشد، چه درهر بلدی کـه تنباکو شیوع یافته و با بتدریج کم شده ....».

در مخزن‌الادویه که بیش از یکصد سال پس از تحفه نوشته شده (۱۱۸۵ سال تألیف آن است) همان تعریف کم و بیش پیچیدهٔ تحفه دربارهٔ تنباکو تکرار گردیده اما خاصیت دوایی آن بتفصیل یاد شده و آورده : « تنباکو را در ترکی تتن نامند ... و شیوع آن در ایران زمان سلطنت شاه‌عباس ثانی و در هندوستان اواخر اکبر پادشاه و اوائل جهانگیر پادشاه بود ...».[۱]

زمان اکبر (۹۶۳ـ۱۰۱۴هجری) از پادشاهان مغول هند، با زمان دست‌اندازی پرتغالیها به‌کوا Goa در هند در سال ۱۵۱۰ میلادی (= ۹۱۶ هجری) چندان دور نیست [۲] ناگزیر تنباکو را در هند همین پرتغالیها رواج دادند، چنانـکه یاد کردیم بدستیاری اینان بایران رسید، اما ماهیزهرج کـه در خود تحفه، جـداگانه، ماهی زهره‌کوهی و در اسماءالعقار ماهیزهره و در بحرالجواهر داروی ماهی فارسی‌قلوموس و گیاهی مانند تنباکو دانسته‌شده [۳] درهمه کتب ادویهٔ مفرده بتفصیل یاد گردیده‌است و در اینجا نیازی بتعریف آن نیست، چه‌از این گیاه کهنسال راهی بسوی گیاه تازه‌وارد امریکایی نخواهیم یافت. اینک رسیدیم بلغتهایی چون تنباکو و توتون وسیگار و قلیان وچپق وجز اینها که در این گفتار بکار بردیم. درهمه‌جای این گفتار بجای تاباك (tabac) یا توباکو (tobacco) در زبانهای اروپایی، تنباکو آورده‌ایم، درست‌است که امروزه درفارسی کلمهٔ تنباکو اختصاص یافته‌از برای تعیین توتونی که درقلیان بکارمیرود، اما این‌لغت که با خود گیاه ازامریکا باروپا رسیده بمعنی مطلق توتون‌است که درقلیان‌وچپق وسیگار بکار برند. کلمهٔ تنباکو یا تونباکو و تمباکو و تومباکو و در آذربایجان تامباکی، گویا از هند بایران رسیده

۱- تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ‌طهران ۱۲۹۰ ص ٦۹ ، مخزن الادویه چاپ کان‌پور ص۱۸۷

۲- History of india by Smith Oxford 1933 p. 162

۳- اسماء العقار چاپ قاهره ۱۹٤۰ بحرالجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸

باشد در زمان بومی امریکایی توباکو tubaco نام ابزاری بوده که در آن توتون دود میکردند ومیکشیدند، همانند ابزاری که امروزه چپق گوییم برخی ازدانشمندان تاباکو (Tubaco) یا توباگو(Tobags) نام جایی است درجزیرهٔهایتی یایکی ازجزیره‌های کریب (Carib)، درست‌مانند نام قهوه که برخی گمان کرده‌اند ازنام‌یکی‌ازسرزمینهای حبشه باشد در آنجایی که قهوه‌خودرو فراوان است .

خودگیاه تنباکورا گفتیم که بومیان امریکا پتون Petun خواندند .

سیگار که در آذربایجان جغالا و در بغداد جگاره گویند همان است کـه در زبانهای اروپایی Cigar و مصغر آن سیگارت (Gigarette) است. در فارسی‌سیگار اطلاق میشود بآن چیزی‌که در زبانهای اروپایی سیگارت خوانند و آن عبارت است از توتون باریك بریده شده کـه درمیان لوله کاغذی گذاشته باشند و از برای آنچه مغربیان سیگارخوانند باصفت برگی آورند. این‌سیگار برگی کنونی‌درست همان‌است که بومیان امریکایی برگهای خشك شده گیاه تنباکو را بهم پیچیده و یا در غلاف یك برك لفافه دانهٔ ذرت پیچیده میکشیدند .

لغت سیگار از زبان اسپانیایی که سیگار و Cigarro گویند بزبانهای دیـگر رسیده است . این لغت درخود اسپانیا ساخته شده، اما درسر آن اختلاف کرده برخی آنرا از کلمهٔ اسپانیایی Cigarar گرفته‌که بمعنی پیچیدن درکاغـذ است و برخی از کلمهٔ اسپانیایی Cigana دانسته‌اند، یعنی ازهمان کلمه‌ای‌که در فرانسه Cigale گویند و در لاتین Cidada و در آلمانی Zikada گویند و در فارسی زنجره نامند و این حشره‌ایست‌که هیئت آن شباهتی بشکل وهیئت سیگار برگی دارد[1] این‌وجه مناسبت

۱- نگاه‌کنید به The Encyclopaedia Britannica ; Grand Dictionnaire Universel Du XIXe Siècle ; Meyers Lexikon ; Websters New International Dictionary London 1927 ; Morgenländische Wôrter im Deutschen von E. Littmam Zweite Auflage Tübingen 1924+S.149

مانده درصفحه ۲۰۷

بسیار شگفت‌انگیز و پذیرفتنی نیست .

توتون که امروزه در فارسی از برای تعیین تنباکوی (= Tabac) چپق وسیگار بکار میرود و آنرا تتن هم نوشته‌اند ، کلمه‌ایست ترکی و بمعنی دود است . در ترکی رایج کنونی طومان بهمین معنی است ودومان بمعنی مه وبخارهم آمده‌است . [۱]

درگیلان توتون سیگاررا پاپروس گویند ، ناگزیر از روسیه بآنجا رسیده است درزبان روسی پاپیروس pâpiros بهمین معنی است . چنانکه میدانیم پاپروس papyros در نوشتهای یونانیان ، نام گیاهی است که مصریها ، از برگهای آن یك گونه کاغذ ساخته از برای نوشتن بکار میبردند ، از همین کلمه است لفظی که در زبانهای کنونی اروپا از برای کاغذ (papier) بکارمیرود [۲] ناگزیر این لغت اصلا مصری قدیم (قبطی) است که باین هیئت بمیانجی یونانیان بما رسیده است چپق ـ چبق ـ چبوق ـ چوبوق همین کلمه بهیئت Chibouque درهمه قاموسهای زبان اروپایی یادشده وهمه نوشته‌اند که کلمهٔ ترکی است .

محمودبن‌الحسین محمدالکاشغری که در زمان خلیفه عباسی‌المقتدی بامرالله میزیست وکتاب خود را بنام دیوان لغات‌الترك در سال ٤٦٦ نوشت گوید : « جبق ـ القضیب‌الرطب من‌الاغصان » [۳] شبهه نیست که این جبق همان چپق است اما درترکی بودن

مانده از صفحه ۲۰۶

لیتمان تاباك (Tabak) وسیگار (Zigarre) هردورا ازکلمات بومی جزایر غربی آمریکا میداند که بمیانجی اسپانیاییها باروپا رسیده‌است .

دانشمند گیاه شناس فروویرث Fruwirth درباره لغت تنباکو (Tabak) گوید :

Die Bezeichnung Tabak ist auf das Karaibische tabaco Zurüchzu-führeu , das sowohl trockene Tabâkblätter als auch pfeife Zum Rauchen bedeutet.

لغت تاباك ازتاباکو Tabaco ازلهجهٔ کریب (Karib) میباشد. این لغت اطلاق میشده به برگهای خشك‌شده و بخود چپق (pfeife) که‌از برای کشیدن توتون بکارمیرفت.

نگاه کنید به Die pflanzen Der Feldwirtschaft Stuttgart 1913 S.101

۱- Dictionnaire Turk – Oriental par Courteille

۲- Kulturpflanzen und Haustiere von V.Hehn . 8·Aufl. Berlin 1911. 314 ; Morgenlândische Wört. Von Littmann S. 134

۳- دیوان لغات‌الترك چاپ استانبول ۱۳۳۳ جلداول ص ۳۱۸

آن شبیه است . درست است که در اینجا محمود کاشغری نگفته که این لغت در اصل ترکی است ، ممکن است از لغات ایرانی باشد کـه داخل زبان ترکی شده است . در همین دیوان لغات‌الترك که نامه بسیار گرانبهایی است ، درمورد بسیاری از کلمات ، مؤلف صراحة گفته که لغت در اصل ترکی است و از ترکی داخل زبان ایرانی شده ، اما درمورد همان لغات، امروزه هیچکس تردید ندارد که اصلا فارسی یا پهلوی است.[۱] چیزی کـه ترکی بودن چبق را شبهه ناك میسازد این است کـه در بسیاری از دیهای آذربایجان همین کلمه بمعنی چوبدستی است .

قلیان = غلیان : این کلمه چه با قاف و چه با غین عربی و بمعنی جوشش است ناگزیر بمناسبت جنبش و جوشش آب است در هنگام کشیدن . [۲] بآنچه ما قلیان یـا غلیان نام نهاده‌ایم ملتهای دیگر آسیایی بنامهای دیگر خوانده‌اند : در سوریه نفس و در هند حقه خوانده میشود ، نزد بسیاری از اقوام آسیایی چنانکه در ترکیه و عراق و جاهای دیـگر نارگیله نام دارد ، و این نـام جنبه بین‌المللی یافته ، اینگونه ابزار تنباکو کشی را چنین خوانند . این کلمه از زبان سانسکریت میباشد و آن جوز هندی است و این بدین‌مناسبت است که این میوه بزرك را خالی کرده ظرف آب قلیان درست میکردند ، چنانکه باکدو در گیلان چنان کنند و ایرانیان از همان آغاز رواج تنباکو چنانکه الئاریوس Olearius نوشته و آنرا یاد کردیم ، از جوز هندی (نارگیله) هم قلیان میساختند، چنانکه میدانیم نارگیل معرب آن نارجیل ازمیوه‌های معرف هنداست المیدانی در السامی فی الاسامی آنرا به «گوزهندو» ترجمه کرده است[۳]

در نامه‌های پهلوی انارگیل یاد شده از آنهاست «خسرو کواتان و ریتك» کـه درفقره ۵۰ آن آمده : « انارگیل کـه اپاك شکر خورند پـه هندوك ، انـار گیل خوانند و

۱- از آنجمله است : تیز- کل‌مکان مرتفع اخذت‌الفرس هذافسمت قلاعهادز

۲- گواینکه ازبرای یافتن وجهٔ اشتقاق دیگری قلیان که نام یکی ازآبادیهـای شهرستان‌سنندج بوده وفرهنگستان ایران‌آن‌را به گلخیز تبدیـل داده دشواری آسان‌نمیشود ، اماذکر آن بیفایده نیست . نگاه کنید به واژه‌های نو فرهنگستان ایران ص۸۳

۳- نگاه کنیدبه السامی فی‌الاسامی چاپ‌طهران

به پارسیک گوز هندوك خوانند». [۱]

هنوز هم در هند قلیانهای کوچك از نارگیل ساخته میشود.

چیلم: دربرخی ازفرهنگهایادشده ودرفرهنك فارسی ولاتین فولرس Vullers چلیم یا چلم چنین تعریف شده: «همان که تنباکو درآن کرده آتش برآن گذارند» و یك شعر پست و نادرستی هم از باقر کاشی نامی گواه آورده است. [۲] بنابراین تعریف چیلم سرقلیان است. درهند سرقلیان چلم خوانده میشود. درافغانستان خود قلیان را چلم (چیلم) وسر قلیان را «سرخانه» نامند. وامبری Vambéry دریك مقاله بسیار سودمند که در بکار رفتن چرس و افیون وتوتون(Taback und Narkotika) در ترکیه و ایران و ترکستان نوشته و خود سالها در این سرزمینها بوده گویددر آسیای مرکزی (ترکستان کنونی) چپق راچیلیم نامند. [۳] این کلمه‌هم مانند بسیاری ازکلمات متعلق بتنباکو و ابزارهای دودکشی، فارسی نیست. درزبانهای دراویدی که در جنوب هند رایج است و اززبانهای بومی غیر آریایی بشماراست چلم(Cellem) بمعنی جعبهٔ کوچك است و چله از مشتقات آن بمعنی قطعه کوچك است. [٤]

درشرح مینا بازار تألیف صهبائی دهلوی آمده که تنباکودر نهصد وچهارده هجری درهند رواج یافت وازحقه وچلم (= چلیم) نیز چنین یادکرده: «حقه چیزیست از برنج ومس وامثال آن که درآن آب پرکرده ونی وچلم برسر آن گذاشته تنباکو کشند وحقهٔ تنباکو نیزهمان است...». [٥]

۱- The Pahlavi Text «King Husrav And His Boy» by J. M. Unvala, Paris p. 25

۲- Vullers . Lexicon Persico Latinum . Bonn 1855

۳- Sittenbilder A. D. Morgenlande . von H. Vambery III Serie . Berlin 1876 S. 100

٤- دربارهٔ زبانهای دراویدی نگاه کنید بصفحهٔ ٤۲ همین کتاب حاضر

٥- شرح مینا بازار، چاپ کانپور ۱۹۰٤ ص۱۰٦ ارزش این کتاب ازبرای ما فقط دراین است که از تاریخ رواج تنباکو در هندولغتهای حقه (= قلیان) وچلم (= سرقلیان) رایادکرده‌است. نویسنده

مانده در صفحه ۲۱۰

پس‌ازیادکردن سیاحان اروپایی که در سفرنامه‌های خود از استعمال تنباکو در زمان صفویان ذکری کرده‌اند ، بجاست ازصائب شاعر همان زمان که از تنباکو وغلیان سخن بمیان آورده ، نیز یاد کنیم . صائب اصلا از تبریز ، در حدود سال ۱۰۱۰ در اصفهان تولد یافت و درسال ۱۰۸۱ هجری قمری درگذشت . زمان شاه عباس بزرك و شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان را درك کرداست . بعربستان و افغانستان و ترکیه سفرکرد و سالها در هند بود ، درنظم فارسی و ترکی و در نثر تنباکو وچقاره وغلیان راکه بآنها مایل بود ، یادکرده است :

شستم لب پیاله زآب شراب تلخ کردم بدودتلخ قناعت‌زآب تلخ[1]

مانده ازصفحهٔ ۲۰۹

آن‌صهبائی یا آنچنانکه خوددر دیباچه آورده :

«فقیر ، هیچمدان صهبائی کج مج زبان» در ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ هجری تألیف آن رابه پایان رسانید. چنانکه ازنام‌کتاب پیداست آن‌شرحی‌است بر «مینابازار » ونام اصلی آن «زنانه بازار» است (ازبازارهای دهلی). مینابازارکه خودجداگانه بچاپ رسیده : لکهنو ۱۹۰۳ میلادی = ۱۳۲۱ هجری ، در وصف دکانهای این بازار است،چون دکان جوهری - بزاز - گل‌فروشی - حلوائی - عطار - میوه‌فروش- تنباکوفروش - تنبولی - سبزی‌فروش. متن و شرح کتاب ، آنهم‌با یك فارسی‌دگرگون ، بی‌اندازه شگفت انگیز است . برای‌اینکه خوانندگان بهتر بارزش آن برخورند شرحی که صهبائی بکلمه «بازار» نوشته یاد میکنیم : «بازار دراصل ابازار است وابا بمعنی‌آش است. پس‌بازار دراصل جای‌باشدکه درآن دکاکین‌آش‌زان بسیار بود ، امابمجاز بمعنی‌مطلق جای خرید وفروخت مستعمل‌شده،حتی‌که اگرجواهر واقمشه وامثال‌آن بفروخت آیدآنرا نیزبازارگویند ومعنی اصلی گویا مطلقاً نسیاً منسیاً گشته ...» بنابراین بازار یعنی آش زارمانندگلزار ولاله‌زار .

درست‌است بامعنی آش درلغتهای ماستبا - دوغبا - سپیدبا - شوربا - زیره‌با - کدوبا-سکبا وجزاینها دیده‌میشود وجلال‌الدین رومی هم‌درمثنوی گفته :

من سپاناخ توام هرجا پزی یاترش باباکه شیرین میسزی

اما نمیدانستیم که بازار با این‌آشهای رنگارنك بوجودآمده است . خدابیامرزد این لغت شناس‌هندی راکه درصد سال پیش با «شرح مینابازار» خودآش قلمکاری پخت‌که امروزه ازبرای همکاران ایرانی وی‌مائدهٔ‌آسمانی‌است .

۱- درکلیات صائب چاپ هند،کانپور ، رمضان ۱۲۹۷ هجری = اگست ۱۸۸۰ عیسوی درص ۲۵۱ غزلی بهمین‌وزن‌وسجع‌وقافیه‌مندرج‌است امااین‌فرد شعردرآن‌نیامده‌است. صائب‌دراشعار ترکی گوید:

دیدیم چقاره سنی‌خط حجابدن غافل که خطغباری اولورپرده حجاب‌سنکا

بقیه درصفحه ۲۱۱

« روزهاست که این سودازدهٔ آفرینش واین سیاهنامه قلمرو بینش گردن طاعت ازخط جام ودامن رغبت ازشرب مدام کشیده درحلقهٔ سلسلهمویان و دائرهٔ سوختگان تنباکو درآمده مینای میرا بطاق نسیان گذارده و دیده ساغررا نمك فراموشی انباشته از آتش بیدود می بدود چشم سیاه اکتفا نموده و از شعلهٔ آواز مطرب بغلغل غلیان قناعت کرده... ».

غلیون جمع آن غلایین وغلاوین درالمنجد و فرائدالدریة و جزاینها یادگردیده که در زبان عامیانهٔ عربی سوریه بمعنی چپق بکار میرود · غلیون باید همان غلیان باشد که درلهجهٔ فارسی الف مبدل بواو شده، مثل نان = نون؛ تهران = تهرون.

گفتیم قلیان و غلیان چـه با قاف و چه با غین هردو باید عربی باشد ، چنین

مانده ازصفحه ۲۱۰

ازاین شعر پیداست کلمهٔ اسپانیایی Cigarro که درصفحه۲۰۶ یادکردیم نسبة زود در ایران وترکیه شناخته شده است. نگاه کنید به دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت طهران ۱۳۱٤ ص۲۲۲

درکتاب الفاظ ادویه تألیف نورالـدین محمدعبداله بن حکیم عین الملك شیرازی کـه درسال ۱۰۳۸ نوشته شده ازچای وقهوه وتنباکو هم سخن رفته است، متأسفانه بآن دسترس ندارم. نگاه کنید به Zur Quellenkunde der Persischen Medizin von A. Fonahn. Leipzig 1910 S. 88

مرتضی قلی بیك فرزند سلطان حسن شاملو که بسال ۱۰۲۰ درگذشته ومدتـی درهند زیسته است منظومه ای سروده بنام «مباحثهٔ تنبـاکو و کوکنار» که میرزا بیدل شاعر (مرده در۱۱۳۳) آنرادر بیاض خودآورده است ونسخه‌ای ازاین بیاض در «بریتیش‌موزیم» موجوداست . نگاه کنید به فهرست کتب خطی بریتیش‌موزیم تألیف ریو (Rieu) جلدسوم ، صحفهٔ ۷۳۸ ، ستون دوم

تاریخچه چپوق وغلیان رسالهٔ کوچکی است بقلم مرحوم کسروی. تهران ۱۳۲۳ درآن یگانه مطلب قابل‌ذکر این‌است که ازجلد سوم تاریخ نعیما (در تاریخ عثمانی) درزیر عنوان «سیاست ارباب دخان» دربارهٔ سفرسلطان مرادخان رابع به بغداد آورده : « باآنکه دربارهٔ دودفرمان سختی رفته بود درفرودگاه «اوچ بکار» چهارده تن نهانی درجایی نشسته دودمی کشیدند.

پادشاه بارخت ناشناس ناگهـان برسر ایشان رسید وهمگـی رادستگیر گردانیده کشت . در فرودگاه «رها» نیزچهارده‌تن دودکش را گرفتند وهمگی‌را آشکاره کشتند ... درحلب نیزبیست تن گرفتار گردیده کشته شدند . درفرودگاه «حجه کور» نیزشش کس راگرفته نابودگردانیدند. این دود کشان راکه میگرفتندی برخی‌را درمیان لشکردست وپا بریده می انداختندی .

برخی‌را دربرابر چادر پادشاه دست وپا می بریدندی . پاره‌ای‌را نیزگردن زدندی یـاچهار تکه گردانیدندی» .

مینمایدکـه اولی از قلی بمعنی بریان کردن (مقلی = تابه) و دومی از غـلی بمعنی جوشاندن باشد .

در پایان گفتار تنباکو باید یادآور شویم که پس ازرواج یافتن تنباکو در اروپا و آسیا افعالی که در زبانهای گوناگون از برای قلیان (=غلیان) و چپق و سیگار بکار رفته با همدیگر فرق دارد . دود کردن ـ نوشیدن ـ کشیدن ـ خوردن افعالی است کـه هریك در استعمال کردن تنباکو بکار برند . امروزه در زبانهای اروپایی چنانکه در آلمانی و انگلیسی و فرانسه و ایتالیایی « دود کردن » آورند (fumer, fumare Rauchen, to Smoke,). اُلئاریوس Olearius که از اویاد کردیم (ص۲۰۰) درسدهٔ هفدهم میلادی درهمه‌جای سیاحت‌نامه خودبجای «دود کردن ؛ کنونی فعل «نوشیدن» در زبان آلمانی بکار برده است : (تنباکو نوشیدن Taback trincken) وگاهی در مورد چپق « دود کردن » آورده است : (Pfeiffen Schmauchen)

در زبان روسی فعل مخصوصی بکار برند که بمعنی « کشیدن » است : پاپروس کشیدن (pâpiros kurit). عرب‌زبانان نوشیدن گویند : (شرب‌النارجیله). درترکی عثمانی نیز مانند عربی نارگیله نوشیدنی‌است : (نارگیله ایچمك) . همچنین‌است در زبان هندی واردو: (سیگرت‌پینا pina، یعنی سیگار نوشیدن). دربنگالی، زبان رایج بنگاله «خوردن» بکاربرند: (سیگرت کهابا khaba ،یعنی‌سیگارخوردن).درجنوب‌هند، درزبانهای دراویدی « کشیدن» بکاربرند: (چروتووالیکوکا Coruttu Valikkuka، یعنی‌سیگارکشیدن). درمیان زبانهای آسیایی ، در ارمنی هم کشیدن گویند : در زبان چینی‌دود سیگار(تاباك ، توتون) نوشیدنی‌است.[۱]

در انجام گفتار تنباکو- توتون، مطالبی که از قلم افتاده یا بعد در طی مطالعه کتب دیگر بنظر نگارنده رسیده دراینجا میافزاییم .گفتیم (ص۱۹۹) برخی‌سال ۹۹۹ هجری را تاریخ ورود تنباکو (=تمباکو) درایران دانسته‌اند .

۱- Tabaktrinken نگاه کنید به Die Chinesische Lamdwirtschaft von Wilh. Wagner, Berlin 1926 S. 376

ازماده تاریخ این‌شعر همین‌زمان برمیآید :

سألونی‌عن‌الدخان وقالوا هل له فی‌کتابنا ایماء
قلت ما فرط‌الکتاب بشئی ثم‌ارخت یوم تأتی السماء

و گفتیم بدستیاری پرتغالیها تنباکو بایران راه یـافت . بدستیاری اینان نیز در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی تنباکو بژاپن‌راه یافت، اماکشت آن در آنجا درسال ۱۵۹۶ رواج گرفت، تخم این گیاه در ایالت ساتسومه (Satsuma=Satzuma) بسیارخوب پرورش یـافت ، هنوز هم این سرزمین از برای تنباکو (= توتون) خـوب خود نامبردازاست .

در ژاپن‌هم استعمال تنباکورا مانند جاهای دیگر آسیا و اروپا باز داشتند ، اما پیش‌نرفت. درسال۱۶۰۷ آنرا زیان‌بخش‌اعلان کردندودرسال۱۶۰۹ کشت آن بازداشته شد و دادوستد آن درخور سزاگردید . کالای تنباکورا ضبط میکردند و هرکس در راه یك بارتنباکورا توقیف میکرد، آن باربا اسبی که حامل آن بود ، از آن اومیشد . با اینهمه سختگیری، خـود درباریها و پایوران‌کاخ پادشاهی چنان دلداده آن بودند که باك نداشتند ثروت آنان بگناه تنباکوکشیدن ضبط گردد . چون از این بگیر و به‌بندها سودی ندیدند ، استعمال آن را ازبرای‌کودکان وکشت آن را دربرنجزارها بازداشتند .[۱]

درچین نخست درکتابها در پایان سلسلهٔ مینك Ming (۱۳۶۸-۱۶۴۴میلادی) ازگیاه تنباکو یاد شده و آن در نخستین نیمه از قرن هفدهم میلادی است . چینی‌ها این گیاه را ین‌تسو Yen tsau نامند، یعنی‌گیاه دود. این نام خود میرساندکـه این رستنی بومی چین نیست . گیاه تنباکو در میـان سالهای ۱۶۰۰ و ۱۶۲۵ از فیلیپین به‌اموی (Amoy=Amoï) رسید و رفته رفته‌کشت آن ، سرزمین‌های پهناوری را فرا گرفت. تنباکوکشیدن یا دودکردن سالهاپیش‌ازاین تاریخ بدستیاری پرتغالیها درچین

۱- Tabakkunde, Tabakbau und Tabakfabrikation von Richard Kissling Fünfte. neubearbeitete Auflage. Berlin 1925 S. 5–6

شناخته شده بود . در گفتار ترنج (ص۸٤) گفتیم که پرتغالیها درسال ۱۵۱٦ بسرزمین کانتون Kanton پیاده شدند . تنباکو بـکار بردن میان مرد و زن چینی بتندی رواج گرفت. آنچه کوشیدند که آنرا بازدارند بجائی نرسیدندوسزاهای سخت ازبرای کشت آن در هنگام پادشاهی چونگك تشنگ Tschung-dscheng = Tsung-tschong (۱٦۲۸-۱٦٤٤) آخرین امپراتور خاندان مینگ، برقرار گردید، آنهم سودی نداد، [۱] درچین هم مانند همه‌جای روی‌زمین، دودکشان بقانونگزاران که‌خود درپنهانی دل‌بگرو دود داده بودند ، چیره شدند .

دیگرچیزی که باید دراینجا افزوده‌شود نام گیاه تنباکواست: این گیاه آنچنانکه رومانوپانو (Romano Pano) که ازاو یاد کردیم(ص۱۹۵)درسال۱۹٤۷ازسنتودمینگو Santo Domingo) نوشته (De Insularum ritibus)نزدبومیان کهبه (Cohobba) یاکویچه Guioja نامیده میشود ، برگهای بهم پیچیده آنرا در لوله‌ای کـه «تاباکو» tabacco خوانند ،کرده دود کنند (میکشند) .



دراین تصویر که ازسال ۱۵۵۷ میلادی است ، مردی ازبومیان برزیل Brésil سیگارمیکشد.

۱- Die Chinesische Landwirtschaft von Wagner. Berlin 1926 S. 375–6.



صورت نشستی کماندار ـ کار رضا عباسی همزمان شاه عباس بزرگ صفوی (۱۰۰۳-۱۰۳۸)

A Survey of Persian Art. by A. u. Pope Vol VII Plates 921

پس از رومانوپانو ، تعریف دقیق تری از این گیاه و طرز استعمال آن از هر ناندزداوید و (Hernandez De Oviedo) بجای مانده که در سال ۱۵۳۵ نوشته (Historia general de las Indias).

این نویسنده که داور (Alcaïde القاضی) اسپانیایی بوده درسنتودمینگو، گوید: بومیان کدویی (Kalebasse) را از گرد گیاه کهبه یا گویجه پرسازند و بآن یك لوله دو شاخه‌ای پیوندند و سرهای آن دو شاخه بدوسوراخ بینی خـود کرده ، دود کنند (میکشند) .

خبری که از هرناندزدتولدو (Hernandez De Toledo) مانده نیز شایان توجه است و نام تنباکو بزبان بومی مکزیك نیز بدست میآید : پس‌از آنکه سرزمین مکزیك در سال ۱۵۱۹ بدست فردیناندگورتز (Ferdinand Gortez) گشوده شد و پادشاه آنجا مونتزومه دوم (Montezuma II) شکست یافت وقلمرو فرمانروایی اسپانیا درامریکا بزرگتر گردید ، فیلیپ دوم درسال ۱۵۶۰ هرناندزدتولدو را از برای تحقیقات و نوشتن تاریخ طبیعی بمکزیك فرستاد. در جزء چیزهای دیگر ، مجموعه‌ای از تصویر ۱۲۰۰ گیاهان‌امریکا بدستیاری وی فراهم گردید که در کاخ معروف اسکوریال (Escurial در ۲۵ کیلومتری شمال غربی مادرید) نگهداری میشد ، بدبختانه درسال ۱۶۷۱ بدم زبانه آتش‌رفت . خلاصه‌ای از آن مجموعه که‌درسال ۱۶۵۱ بزبان لاتین با یادداشتهای بسیارانتشاریافت،هنوزبجاست. ضمناً تنباکودر آن وصف شده‌است. بگفتهٔ دتولدو (De Toledo) بزرگان دربار مونتزومه تنباکورا که درزبان بومی مکزیك گتل (Getl) نامند[1] ، چـون داروی خواب بکار برند و برگهای خشك آنرا مانند سیگاربهم پیچیده درلوله‌ای ازنی‌یاچوب یاسیم (لوله‌نقره) کرده باسوراخ‌بینی‌میکشند

۱- این کلمه رابرخی یتل yetl نوشته‌اند وبزبان بومیان پرو Perou نـام تاباك را Sayii یاد کرده اند .

آنچنانکه معروف‌است همین دتولدو نخست‌تخم تنباکورا باسپانیا فرستاد . در آغاز این گیاه‌را در باغها جزء گیاهان زینتی یاجزء رستنیهای دارویی ، پرورش دادند .

(دودمیکنند).[۱]

در طی این گفتار چندین بار از پتون (Petun) که پتوم (petum) هم گفته شده ، و خداوندگار تنباکو است یادکردیم، دراینجا در ردیف زبانهای بومی امریکا ، باید گفته شود که پتون درزبان برزیل نام تنباکواست.[۱]

گفتیم (ص ۱۹۲) درسال ۱۵۸٦ سیرفرانسیس درك (Sir Francis Drake) تنباکو را بانگلستان آورد . برخی دیگر نوشته‌اندکه سیروالتررولی (Sir walter Raleigh) که او هم از نزدیکان ملکه Elizabeth (۱۵۵۸ـ۱٦۰۳) بود در سفر خود بامریکا در سال ۱۵۸٤ آنرا بانگلستان آورد یا اینکه بدستیاری کاپیتن خود ، رالف‌ان(Ralph Lane) از جزیرهٔ تاباگو (Tabago) بمیهن خویش گسیل داشت .

این رولی همان مرد سیاستمدار وشاعرودریانورد ناموراست که کوشید ویرژینیا (Virginia) را از آن انگلستان سازد. آورندهٔ تنباکوهمین کس باشدیادیگری، یقین است که در روزگار الیزابت تنباکوکشیدن در بریتانیا رواج داشت . این ملکه انفیه کشیدن را درکلیساها باز داشت و خودگاهی پیپ (Pipe) میکشید. درزمان جکب نخست Jacob I (۱٦۰۳ـ۱٦۲۵) پادشاه جانشین وی ، رولی بمرك محکوم گردید و در لندن او را سرزدند ، هنگام مرك پیپ (چپق) برلب داشت . جکب درسال ۱٦۰٤ استعمال تنباکو را در انگلستان بازداشت ، نه او و نه پادشاه جانشین او ، نتوانستند هوای دود را از سر مردم بدرکنند . در همان روزگاران ناموری چون شکسپیر Shakspeare (۱۵٦٤ـ۱٦۱٦) ، شاعربزرك ، دل بدود داده بود ، پیداست که خوی گرفتن اینگونه بزرگان به‌تنباکو چه‌تأثیری داشت وچگونه دود خشم پروردگارپتون (Petun) مانند مه (fog) همه‌جای آن سرزمین را به‌تندی فراگرفت .

۱- نگاه کنید به Tabakkunde ... von R. Kissling S. 1-2 : ماندهازصفحه ۲۱٦
Tabakbau von Hoffmann Fünfte, Auflage Berlin 1919 S. 1–8
Ilustriertes Gartenbau – Lexikon. Vierte neubearb. Auflage. herausgegeben von Paul Graebner und Willy Lange Zweite Band, Berlin 1927 S. 255

دراین گفتار چندبار ازجزیرهٔ تاباگو (Tabogo) نام بردیم (ص۲۰۶) : تاباگو یا توباگو (Tobago) یکی از جزیره‌های آنتیل(Antilles)کوچك‌است . نام این جزیره ازگیاه توتون است، نه نام این گیاه از این‌جزیره، آنچنانکه برخی‌پنداشته‌اند. توباکو tubaco (tabacco) همان است که یادکردیم : ابزاری بوده کـه بومیان امریکا در آن توتون دود میکردند ، چیزی مانند چپق . همین کلمه است که در اروپا تاباك (tabac) و نزد ما تنباکو = تمباکو گردید. امروزه ایران یـکی ازسرزمین هـای تنباکو = توتون‌خیز است. چنانکه میدانیم‌در گیاه شناسی سه گونه تاباك بازشناخته‌اند : Nicotiana macrophylla; N. Tabacum ;N.rustica

از این سه گونه توتون رویهم چهل تیره باز شناخته اند [۱] ، در سرزمینهـای پهناور ایران و آب و هوای مختلف آن درهرجا یك گونه از این گیاه پرورش‌مییابد : توتون سیگار؛ توتون چپق؛ توتون قلیان . تنباکو کلمهٔ امریکایی، درایران نام توتونی است که ازبرای‌قلیان بکاربرند. تنباکوی ایران (Nicotiana Persica) درکشورهای عرب زبان و ترکیه و هندوستان وترکستان شهرتی‌بسزا دارد ، بویژه اصفهان وشیراز آنرا بسیارخوب میپروراند ، چنانکه خاك آذربایجان از برای کشت توتون‌چپق‌ومرز وبوم گیلان ازبرای کشت توتون سیگار بسیار سازگاراست .

چنین مینمود که ازگویندگان زمان صفوی ، صائب نخستین کسی باشد که از قلیان و تنباکو سخن بمیان آورده‌باشد اما بگواهی کتاب حدائق‌المعانی، بسا بیشترازاو، اهلی شیرازی ازقلیان وتنباکو یادکرده است صائب تبریزی آنچنانکه گفتیم (ص۲۱۰) در ۱۰۸۱ هجری قمری درگذشت، اهلی شیرازی در۹۴۲ جهان را بدرود گفت . حدائق المعانی‌تألیف عبدالرحمن‌خان شاکر که درسال۱۲۶۱ هجری قمری درهند نوشته شده مشتمل‌است برپنج‌حدیقه ودرهرحدیقه درموضوع خاصی‌ابیاتی‌ازگویندگان گردآوری

۱ـ Tabakbau von Hoffmann S. q; Tabakkunde von Kissling S. 13 – und S. 21–27

تصویر صفحهٔ ۲۱۵ (نشمی کمـاندار) نمودارمردی است کـه قلیان دردست دارد نقش این ابزار دودکشی درهمان قرن ورود تنباکوبایران، آنهم ازقلم رضا عباسی (ازهنرمندان دربار شاه عباس بزرك) ، بسیارشایان توجه‌است .

کرده‌است. از آن‌جمله درحدیقه‌چهارم اشعاری در صفت تنباکو وقلیان‌ازاین گویندگان آورده : محمد سعید اشرف ـ عبدالولی عزت ـ داراب بیك جـویا ـ وحید ـ اهلی شیرازی ـ قلندر ـ باقر ـ میرزاصائب ـ میرالهی ـ شفیعای‌اثر ـ باسطی ـ نواب وحید محتشم علیخان ـ سیدمحمد فارس ـ لااعلم[1]، رویهم چهل‌وهشت‌فرد شعر، پیداست که این گویندگان نظربخود موضوع باید ازمتأخرین وچندتن‌از آنان ازهندباشند. درمیان این‌شاعران اهلی‌شیرازی شایان توجه است وازاو این‌رباعی یاد شده :

قلیان زلب تو بهرور میگردد　　نی در دهن تو نیشکر میگردد
بر گردرخ تو دودتنباکو نیست　　ابریست‌که بر گرد قمر میگردد

اگراین‌اهلی‌شیرازی همان سراینده «سحرحلال» باشد قدیمترین نویسنده‌ایست که ازقلیان وتنباکو یادکرده‌است . درکتاب تحفهٔ سامی تصنیف سام میرزا صفوی (از پسران شاه‌اسمعیل) که در سال ۹۵۷ هجری نوشته شده . پس از یادکردن اشعاری‌از اهلی‌شیرازی گوید :« درکبرسنی درسنه اثنین واربعین وتسعمایة درشیرازفوت شد»[2]

بنابراین بیست و دو سال پس از دست‌اندازی پرتغالیها بخلیج فارس. ازجهـان درگذشت و گفتیم (ص ۱۹۸) بدستیاری اینان است کـه تنباکو در ایران شناخته شده است .

۱ـ ازاین گویندگان باقرشاید همان باقرکاشی باشدکه ازاویادکردیم (ص۲۰۹) درحدائق‌المعانی این رباعی ازباقریاد شده :

بـاقر چلمی چو نـافه آهوکو　　چون فاخته تا چند زنم‌کوکوکو
در محشر اگر آتش دوزخ بینم　　فریاد بر آورم کـه تنباکو کو

ازمیرزا صائب‌این‌شعربیمزه، مانند بیشتر اشعاراو ،آورده شده :

قلیان ز دودمان وجود آشکارشد　　عالم پر از ستارهٔ دنباله دار شد

شفیعای اثر،آنچنانکه درتذکره بینظیرآمده شیرازی است : درآخرعمرقصد هندکرد... در بلدهٔ لار رسیده سفرآخرت پیش گرفت واین‌سانحه بعدعشرین ومائة والف وقوع یافت وحید(میرزا طاهر) بازبگفته تذکرهٔ بینظیر مولد اوقزوین‌است... وبه واقعه‌نویسی شاه عباس ثانی امتیازیافت ودرزمان سلطان سلیمان به پایهٔ اعلای وزارت رسید ودرآغازسلطنت سلطان حسین‌که درسنهٔ‌خمس ومائة والف‌جلوس نمود، ازمنصب وزارت مستعفی‌شد تاآنکه ازین‌عالم درگذشت عمرش به‌صدسال رسیده‌بود نگاه به تذکرهٔ بینظیرتألیف سید عبدالوهاب افتخار (درسال ۱۱۷۲ درگذشت) چاپ آله‌آباد ۱۹۴۰ عیسوی، ص ۱۶ و ۱۲۸

دراشعارگویندگان نامعلوم یاآنچنانکه درحدائق‌المعانی‌آمده : «لااعلم» چندین‌بارازحقه وچلم یاد شده است نگاه‌کنید به حدائق‌المعانی چاپ هند ص۴۴۰ـ۴۴۲

۲ ـ نگاه‌کنید به تحفه سامی تصنیف سام میرزا صفوی بسعی و اهتمام مولوی اقبـال حسینی ، پنته ۱۳۵۳ هجری = ۱۹۳۴ میلادی ص ۳۸ـ۳۹

گل آویز

در پایان گیاهان امریکایی بجاست از گل بسیار زیبایی که از آنجا بسرزمین ما درآمده ودراینجا نام فارسی یافته نیز یادشود. چون این گل ازشاخه فرو آویخته مانند گوشواره آویزان است ، درایران «گل آویز» خوانده‌شده است. کی این گیاه بایران آورده شده بنگارنده روشن نیست .[1]

در اروپاهم این گیاه بنام بومی امریکایی خود خوانده نمیشود . در سال ۱۶۹۶ میلادی پلومیه (Charles plumier 1646–1704) کشیش گیاه شناس فرانسه (از تیرهٔ Franciscain) آنرا در امریکا پیدا کرد و در کتابی که درسال ۱۷۰۳ در پاریس انتشار داد (Nova Plantarum americanarum Genera) آنرا بنام گیاه‌شناس نامور آلمانی فوکس (Leonard Fuchs 1501–1566) نامزد ساخت وازاین تاریخ این گیاه (ازخانوادهٔ Oenotheraceae) بنام این دانشمند درهمهٔ زبانهای اروپایی فوکسیه (Fuchsia) نامیده میشود، چنانکه گل آهار که آنهم از گیاهان امریکایی است، گفتیم (ص۱۶۷) بنام دانشمند آلمانی زین (Zinn) زینیه (Zinnia) خوانده میشود .

سالها درباغهای اروپا همان یك گونه گل آویز که پلومیه باخود ازامریکا آورده بود پرورش میشد تا اینکه در سال ۱۷۸۸ از شیلی (Chile درامریکای جنوبی) یك گونه دیگر از آن درباغهای اروپا درآمد . ازسال ۱۸۲۰ که رفت و آمد گیاه‌شناسان اروپایی بیشتر شد ، بیشتر درسرزمینهای نمناك وبساکوههای امریکای جنوبی باین گیاه برخوردند ، آنچنانکه تا سال ۱۸۴۰ چهل و یك گونه از این گل شناخته شده و رفته

۱– از گل آویز و گل‌میمون وفلوکس وسینر در المآثر والآثار ص ۹۹–۱۰۰ در فهرست گلها یاد کرده‌ایم.

رفته با پرورش وپیوند ، امروزه بیش از صدگونه از آن پدید آمده است . سرزمینهای مکزیك و آنتیل و برزیل و پرو وجزاینها مرزوبوم این گیاه‌است ، گیاهی که از سرما و گرما پایداری تواند کرد ومانند درختی سالها پابرجا واز گلهای رنگارنك برخوردار است . این گل دل‌انگیز نزد ما نامی‌یافت که بهیچ روی پیوستگی با نام آن درجاهای دیگر ندارد، برخلاف گل میمون که آنهم نسبته دیر گاهی‌است درباغهای ایران پرورش میشود ، مفهوم نامش نزدما یادآور نام یونانی آن است (anthirrhinum مانند بینی) این گیاه که مرزوبوم دیرینش امریکای جنوبی واسترالیاست . چون گلش‌را همانند پوزهٔ بوزینه (= کپی) یافتند به‌میمون بازخوانده‌اند. درزبانهای اروپایی به‌پوزه شیر و گرگ و گوساله وجزاینها باز خوانند. [۱]

بسیاری‌از گلهای دیگررا که درهمین‌یك‌دوقرن گذشته‌ازکشورهای دیگر بایران درآمده بهمان نامهای اروپایی نامند،از آنهاست‌فلوکس (Phlox) که لفظاً بمعنی شعله است و آنرا ازشمال امریکا وسیبریه دانسته‌اند وامروزه ۴۷ گونه از آن شناخته شده است وسینرر (Cineraria = Cineraire) که لفظاً بمعنی خاکستر (Cinis) است و آنرا از جنوب افریقا و ماداگاسکار (Madagaskar) دانسته‌اند و۲۵ گونه آن در گلستانها پرورش میشود . [۲]

۱- Gueule de loup-Loewenmaul-Calfs snout-Snapdragon

۲- از برای گل‌میمون و گل‌آویز وفلوکس وسینرروگل‌آهار نگاه کنید به
Gartenbau Lexikon 4. neubearbeitete Auflage. Erster Band, Berlin 1926 S. 57–8 u. S, 212–u. S.364–366 Zweiter Band Berlin 1927 S. 277–279 u. S. 716–717.

ملحقات بخش اول

-۱-

اسپست در سانسکریت اسوه‌بلا (asvabalâ) خوانده شده ، این کلمه مرکب است از اسوه (= اسب) و بله (bala) که بمعنی نیرو است ، یعنی گیاهی که باسب نیروی دهد . چنین مینماید که مفهوم واژهٔ اسپست که یاد کردیم (ص۱) این لغت را در سانسکریت بوجود آورده باشد .

در کهن‌ترین نامه‌های پزشکی هند که به‌سوسروته(Susruta)وچرکه(Caraka) بازخوانده شده این کلمه یاد گردیده است. در کتب طبی وادویهٔ مفرده فارسی وعربی غالباً بنام سسرو و سیرك برمیخوریم، درسر زمان آنها اختلاف است ، نگاه کنید به

Studies in the History of India ı Plants–Some References to Asva–balâ in The Carakasamhitâ and The Susrutasamhitâ by P. K. Gode (Reprinted from the Journal of The Orienral Institute, Baroda Sept. 1951)

دربارهٔ سوسروته و چرکه Caraka که کتاب سیرك‌الهندی خوانده شده نگاه کنید به

Zeitschrift Der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, 30 Band, Leipzig 1876 S. 617–670; Zur Quellenkunde Der Persischen – Medizin von Adolf Fonahn, Leipzig 1910 S. 16–20

ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست که در سال ۳۷۷ هجری نوشته در سخن از «اسماء کتب‌الهندی فی‌الطب‌الموجوده بلغة‌العرب» از دو نامهٔ پزشکی هند یادمیکند : «کتاب سسر وعشر مقالات ، أمر یحیی‌بن خالد بتفسیره . . . کتاب سیرك فسره عبدالله بن علی من‌الفارسی الی‌العربی ، لانه أولا نقل من‌الهندی الی‌الفارسی » (الفهرست طبع مصر ص ٤٢١).

دربارهٔ هلو(= شفتالو) و زرد آلو که درهمان گفتار اسپست یاد کردیم، نخستین

در زبان چینی تئو tau و دومی هزینگ Hsing خوانده میشود نگاه کنید به
Die Chinesische Landwirtschaft von Wil. Wagner, Berlin 1926 S.411-413.

-۲-

در گفتار نیشکر از فراوانی کشت آن در خوزستان یاد کردیم (ص ۲۲).
ابن‌خلدون که در ۸۰۶ یا ۸۰۸ هجری در گذشت مینویسد که شکر در خوزستان باندازه‌ای فراوان بود که در قرن دوم هجری هرساله از آنجا سی هزار رطل بدربار خلفاء فرستاده میشد، نگاه کنید به
Le Sucre en Egypte par Jean Manzuel, Le Caire 1937 p.4
این کتاب که با ۱۳۸ سند و مأخذ تألیف یافته از برای تاریخ شکر و کشت نیشکر در مصر بسیار سودمند است.

در همان گفتار نیشکر در صفحهٔ ۲۶-۲۷ گفتیم که هنر بیرون کشیدن شکر را از نیشکر، هندوان بچینیها آموختند: بگواهی سندی از نخستین نیمهٔ قرن هفتم میلادی، درسنت خود چینیان چنین بوده که نیشکر دیرگاهی درسرزمین آنان شناخته شده بود، اما مردمان آنجا ارزش آن را آنچنانکه باید نمیشناختند تا اینکه روزی یکی از پیشوایان هندی از نیزاری گذشت، کشاورزان او را گرفته بزندان افکندند و تاوان زیانی که خرش بکشتزار رسانیده بود درخواستند، پیشوا برای اینکه خود و خر خویش از زندان برهاند بآنان آموخت که چگونه میتوان از نیشکر شکر بیرون کشید.
L'Ambassade De La Compagnie Orientale Des Provinces Unies, vers L'Empereur De La Chine, ou Grand Cam De Tartarie, Faite par Les Srs Pierre De Goyer & Jacob De Keyser. Leyde 1665
بازمطالبی از این کتاب بسیار گرانبها یاد خواهیم کرد.

-۳-

در گفتار برنج گفتیم (ص۳۷) درچین عرق برنج سم‌شو (Sam-Shu) خوانده

میشود . نام این آشام ملی چین از لهجهٔ کانتون (Kanton) میباشد که تحریف شده : سم Sam = سه شئو Shao = آتش، بنابراین سم‌شوعرق سه آتشه است .

و گفتیم درزبان چینی برنج فن Fan خوانده میشود، ازاین کلمه برنج‌پخته که‌پلو (پلاو)باشد مقصود است . خود گیاه برنج درچینی دو (Dau) ودانهٔ برنج می (Mi) خوانده‌میشود. درگیاه‌شناسی سه گونه برنج شناخته شده : یك گونه از آن برنج آبی است که‌در کشتزار آبگیر میروید (oryza Sativa) ودر چینی گنك‌دو Geng dau خوانده‌میشود. یك گونهٔ‌دیگر که آنهم درسرزمین آبگیرپرورش میشوداما مادهٔ غذائی آن‌بسیار کم است‌وپوست‌دانهٔ برنج‌تیره‌رنك است گذشته ازاینکه اینگونه برنج دارای مادهٔ نشاستهٔ میباشد مقداری‌هم صمـغ و قند دارد، آنرا درلاتین oryza Glutinosa نامند و در چینی نودو No–dau. این دو گونه برنج راکه هردو آب فراوان‌لازم دارد در چینی بیك نام خوانده شویی‌دو Shui dau گویند .

گونهٔ سوم را برنج‌کوهی نامند (oryza montana) و آن برنجی است که در پشته و بلندی کشت میشود یا سرزمین خشك و نسبت بدوگونه برنج دیگر کمتر گرما و آب لازم دارد ، در چینی آنرا لودو (Lu–Dau)نامند یاگن‌دو Gan–Dau. آنچنانکه یادکردیم فن Fan بمعنی برنج پخته یا پلو است : تشی‌فن Tshi–fan یعنی پلوخوردن وکلمهٔ فن بمعنی مطلق غذا و خوراك‌هم بکارمیرود : دسوفن Dsau fan = چاشت ؛ دشونك فن Dshung–fan = ناهار ؛ ون‌فن Wan–fan = شام

پلاو (= فن) درچین مانند ایران پخته نمیشود، برنج را درآب نمیجوشانند بلکه : در دیکی باندازهٔ آب‌کنند و بروی آتش بجوشانند ، در بالای آن سبدی که درآن برنج است جای دهند و سر آنرا بپوشانند ، از بخار آب جوشان برنج پختـه شود، بدون آنکه آب درآن درآید، دانها اینچنین‌ازهمدیگرجدا میماند نه‌بهمدیگر چسبیده اینگونه پلاو از برنج آبی (گنگ‌دو) تهیه میشود نه از برنج چسبناك (نودو = Glutinosa)که ازبرای شیرینی بکار میرود [۱] .

۱- Die Chinesische Landwirtschaft von wilh. Wagner Berlin 1926 S. 282–262

گفتیم (ص ۳۸) برنج بومی چین است . درهیچ سرزمینی این گیاه بهتر ازمرز و بوم جنوبی و مرکزی چین پرورش نمی‌یابد از همین جاست کـه به‌کره Korea و ژاپن رفت وازاینجا بجزیره‌های دریای چین در آمد .

بنا بیك سنت درسال۵۴۳ازهند به‌سراندیب (سیلان) رفت، شك‌نیست که ازهند بکشمیر و نپال Nepal راه یافت و پس از آن بایران در آمد .

گفتـیم (ص ۵۵) مردمـان برنجخوار روی زمین بیشتر از مردمـان گندمخوارند . یك سوم تا سه پنجم مردم گیتی ، یعنی ۶۰۰ تـا ۱۰۰۰ ملیون از مردم جهان از برنج خورش یابند ، هرچند شمارش درستی از سرزمینهایی که در آنها برنج کشت میشود ، در دست نیست ، اما این گزاف نیست اگر گفته شود که زندگی مردم روی زمین‌بسته به برنج است‌درسخن‌ازانواع برنج گفتیم (ص ۶۳) ۱۱۰۰ گونه برنج از خود هند در موزهٔ کلکته گردآوری کرده‌اند . باید افزود کـه در همان موزه چندین‌صد گونه برنج که درکشورهای دیگر میروید نیز نگهداری شده‌است : درژاپن وچین بیش‌از۱۴۰۰ ودرسراندیب (سیلان) ۱۶۰ ودرفیلیپین دست‌کم ۲۰۰۰ ودرخود بنگاله (پخش خاوری هند) ۴۰۰۰ گونه برنج شناخته شده است [۱]

-۴-

درگفتارترنج گفتیم (ص۶۶) که‌دربرخی از نوشتهای کم و بیش قدیم فارسی کلمهٔ « مرکب » یادشده و آن میوه‌ایست ازنوع ترنج ونارنج ولیمو وجزاینها . در«مکاتبات رشیدی» یعنی نامه‌هایی که‌خواجه رشیدالدین بکسان‌خود، نوشته چندین‌بار باین‌کلمه برمیخوریم. رشیدالدین فضل‌الله طبیب وزیردانشمند غازان و اولجایتو نویسندهٔ جامع التواریخ درسال ۷۱۸ در تبریز کشته شد. درمکتوب ۳۴ که ازروم درباب عرض‌احوال و اخبار و تهیهٔ اسباب زمستانی به پسر خود خواجه مجدالدین نوشته است : « مفصل ملتمسات‌ما ازممالك ایران وتوران وهند و روم ومصر وشام» درفهرست این‌اسباب در

۱- Der Reis von Paul Blankenburg Berlin 1933 S. 3 und S.17-20
درصفحهٔ ۲۴۲ همین کتاب از برنج ایران (گیلان) سخن رفته است.

ردیف حموضات از نارنج و لیمو و ترنج و نفاش و دنبلی و نارنج مختوم و لیموشیرین که بصینی مشهور است، از مرکب هم نام میبرد، اینچنین: نارنج ۲۰۰ الف عدد ؛ لیمو ۲۰ الف عدد؛ ترنج ٦ الف عدد؛ نفاش ٦ الف عدد ؛ مرکب ٤ الف عدد؛ دنبلی ٤ الف عدد و این میوه‌ها را بسر زمینهایی چون بعقوبا و مندلیجین و شهربان و جیلان و حله و جزاینها بازخوانده همین سرزمینهایی که امروزه نیز درخاك عراق درمرز و بوم ایران ازاین میوه‌ها برخوردار و نامبردار است. گذشته ازخود این میوه‌ها دراین فهرست، آب نارنج و آب لیمو و آب مرکب و آب دنبلی و آب ترنج بقلم آورده شده است[1]

گفتیم نارنج شیرین را پرتقال نامند (ص٨٤). درچین همان کشوری که از آنجا این میوه بدستیاری پرتغالیها باروپا و بجاهای دیگر رسیده ، بیش از هشتاد گونه از آن پرورش میشود و در زبان چینی آنرا چنك تسه Tscheng-tse یا تیوتسه Tjü-tse خوانند . نظر بآب وهوا، کشت آن درجنوب وچین مرکزی محدود میباشد . نارنگی (Citrus nobilis Lour) در زبان چینی هونگ تیو Hung-Tjü (= نارنج سرخ) یا هواوتیو Huo Tiü (= نارنج آتشین) نامیده میشود . در سرزمینهایی که دچار سرمای سخت یا باد گرم باشد نمیروید . در جزیره‌های میان فوچو Fu- tshou واموی Amoy و جزاینها بسیار خوب پرورش میشود و چندین گونه از آن ببار میآید. تنجرین Tangerine که بشهر طنجه بازخوانده شده واز آن یاد کردیم (ص٨٨) یکی از آن انواع است .

توسرخ (Citrus aurantium decumana) ، نامهای هندی و اروپایی آن را یادکردیم (ص ٨٩) آنرا نیز پمولو Pomolo خوانند . چینی‌ها آنرا یو Yu و هوکن Hu-Kan و تیاو Tiao و چوکن Tschu-Kan نامند، بویژه دراموی Amoy و کانتون Kanton بسیار کشت میشود .

---

۲ ـ نگاه کنید به مکاتبات رشیدی (یعنی رسائلی که وزیردانشمند خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب پسران وعمال ودوستان ودیگران نوشته و مولانا محمد ابرقوهی آنها راجمع نموده) بسعی و اهتمام محمد شفیع لاهور ١٣٦٤ هجری = ١٩٤٥ مسیحی . نفاش و دنبلی را درجایی نیافتم، نفاش درباد داشت همان کتاب یك گونه لیمو و بگفتهٔ دوزی نارنج Orange است.

چندین گونه ازاین میوه‌ها (مرکبات) درچین خودرو است و آنهارا چی Tschi نامند. گلهای سفید این درختان بویی ندارد و میوه‌های زرد رنك و کوچك آنها تلخ و خوردنی نیست. پوست میوه آنها جزء داروها درچین بکارمیرود. چون این درختان دارای خارهای درشت وبلند است از برای پرچین بکار برند وباغ وبوستان را با آنها محصور سازند تا چارپایان نتوانند در آنها در آیند. اینگونه درختان را در گیاه شناسی Citrus trifoliata خوانند.[۱]

در ص ۸۲ و ص ۸۸ از لیمو و نارنگی و توسرخ سخن داشتیم، باید افزود که در زبان هندی کلمهٔ لیمو و نیمبو هردو موجود است. دربارهٔ کلمهٔ نارنگی گفتیم که گمان میرود نام کنونی آن در زبانهای هند که سنتره خوانده میشود ازسرزمین شنتره، درکشور پرتغال باشد. ابوالفداء (اسمعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب عمادالدین الایوبی) که در ۶۷۲ دردمشق متولد شد ودر ۷۳۲ درحماة درگذشت در کتاب جغرافیای خود، تقویم البلدان درسخن ازشنتره ازشهرهای پرتغال ازهمین میوه که در آنجا فراوان و خوشمزه وبزرك پرورش مییابد یاد میکند. اینچنین آن حدس بیقین پیوسته سنتره همان شنتره است و نام نارنگی درزبانهای هندی وافغانی بنام این سرزمین است، اما باید بیاد داشت که در روزگار ابوالفداء، درشنتره هنوز میوه‌ای که امروزه نارنگی خوانیم، نرسیده بود. چنانکه گفتیم ورود آن باروپا بسیار متأخر است، غرض ابوالفداء ازمیوه آنجا یك گونه میوه‌ایست از جنس مرکبات.

گفتیم در گیلان توسرخ (Pommelo = Pomolo) را باتاوی نامند. شك نیست که این نام از هند بایران رسیده‌است. در بنگاله این میوه، بتاوی نیمبو Batavi nimbû

۱- Die Chinesische Landwirtschaft von W. Wagner, Berlin 1926 S.420–422

درصفحهٔ ۸۹ گفتیم درزبان اردو توسرخ را چکوترا Cakotra خوانند، درافغانستان نیز این میوه را چکوتره خوانند و نارنگی را نیز مانند هندوان سانتره (سنتره) نامند و لیموترش درافغانستان مته نام دارد و پرتقال مالته نامیده میشود ناگزیر این اخیر از جزیرهٔ Malta میباشد پرتقال آنجا — (Citrus aurantium melitensis) بسیار شیرین است

La Culture des Orangers par A. De Mazieres, Paris 1934 p. 9 et 14

خوانده‌میشود، یعنی لیموی باتاویا (شهری در جزیرهٔ جاوه)، درگیاه‌شناسی این میوه باین شهر بازخوانده میشود (Citrus Bataviana)گویا ازقرن هفدهم میلادی باشد که درهند باین میوه آشنا شده باشند . بگفتهٔ برخی‌ازدانشمندان (Bretschneider) نام این‌میوه درکتاب شوکینگ Shu-King (نگاه کنید بصفحهٔ۳٦) یادگردیده‌است. توسرخ‌درمغرب هندشدك Shaddock خوانده‌میشود .[۱]

گفتیم (ص۸٤) درسدهٔ شانزدهم میلادی پرتغالیها میوهٔ پرتقال‌را از چین باروپا بردند . بسا پیش از این زمان ابن‌بطوطه در سال ۷۳٤ هجری ازنارنج شیرین جزیرهٔ جاوه یاد میکند و این نباید میوه‌ای جزاز پرتقال باشد : « و اکثر اشجارها النارجیل والفوفل والقرنفل والعودالهندی والنارنج‌الحلووقصب‌الکافوروالعنبة». [۲]

ازآنچه گذشت پس از چین وهند ایران کهن‌ترین سرزمینی‌است که با ترنج و انواع آن آشناشده؛ ناگزیر در روزگاران پیش میوهٔ تلخ این درخت خوردنی نبود ، بوی خوش برك وگل آن طرف توجـه بود و بسا جزء داروها بکار میرفت ، چنانکه امروزهم یك‌گونه ازاین درخت (bigaradier) راکه‌میوهٔ تلخ‌بارمیدهد فقط ازبرای گلش و جوهر پوست میوه‌اش کـه در صنعت عطرسازی بکار میرود پروش میدهند . امروزه در سراسر جهان در هرجایی‌که آب و هوا سازگار است این میوه پرورش میشود، چنانکه‌درکشورهای اروپا چون پرتغال واسپانیا وایتالیا و فرانسه و در افریقا درسرزمینهای تونس وجزایر ومراکش وطرابلس ومصر (بویژه فیوم) و در سوریه و فلسطین (بویژه یافا) و مرزوبومهای دیگر کرانهٔ دریای روم (میانه‌دریا) ودراسترالیا ودرامریکا (بویژه کالیفرنیا وفلوریدا Florida) وجزاینها. دراین مرزوبومها بواسطهٔ هوای مختلف ونیز بواسطهٔ پیوند صدها نوع ازاین‌میوه پدید آمده‌است. دراین گفتار

۱ ــ دربارهٔ لیمو و نارنگی نارنج وتوسرخ نگاه کنید بلغتهای Orange وmandarin وlemon وpommelo–pampelmoose وبکتاب بسیارسودمند Hobson Jobson, A Glossary of Anglo–Indian Colloquial words ... by Col. Henry Jule And A. C. Burnell. New edition edited by William Crooke, London 1903 p. 513. 550; 642;721

۲ ــ رحلهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۲۳۷

بیاد کردن برخی از آنها بسنده کردیم .[۱]

-۵-

در گفتار لاله (ص۱۳۱) یاد کردیم که کلمهٔ دلبند بمعنی عمامه در مقدمةالادب زمخشری آورده شده‌است. در ترجمهٔ فارسی انجیلهای چهارگانه که ازقرن‌هفتصدهجری است نیز باین کلمه برخوردیم : «شمعون درپی‌اودررسید ودر گور دررفت و دید کفنها جدا نهاده و آن‌دولبند که‌برسراوپیچیده بود، نبود»[۲]

---

۱ – ازبرای نامهای این میوه‌های گوناگون که بیشتر ازآنها بسر زمینهایی باز خوانده شده و از برخی ازآنها چون پرتقال وسنتره و باتاوی ومسنبی ومالته یادکردیم نگاه کنید

La Culture Des Orangers par A. De Mazières, Paris 1934;
Les Orangers par Raphaël De Noter Paris 1926

بویژه بصفحه 184–174 این کتاب بفهرست نامهای انواع مرکبات نگاه کنید

دروجه اشتقاق کلمهٔ ترنج آنچه پیشینیان(آنهایی که نگارنده‌دیده) نوشته‌اند یادکردیم اینك دوفقره‌ازنوشتهای‌جدید دانشمندان‌عرب زبان: «اُترج اوُاترنج:الارجح ان هذه‌الکلمه فارسیة الاصل وهو «اترج» لان صیغتها او وزنهالیس من روح السریانیة ولامن‌الساميات» نگاه کنید به‌معجمیات عربیة سامیة بقلم ا . س . مر مرجی الدومنکـی جونیه (لبنان) سنه ۱۹۵۰ص ۲۱۹؛ وکتب الینا الأمیرالشهابی ان‌الاترج والترنج من‌اصل سنسکریتی هو ماتلنغا ومنه انتقل الی انصارسیسه‌فالعربیة نگاه کنید به‌مجلة المجمع العلمی‌العربی دمشق۲۷رمضان۱۳۷۰ص ۳۲۳ . ماتلنغاهمان Mâtilanga میباشدکه در صفحه ۹۲ این‌کتاب یاد کـردیم در ص ۸۷ گفتیم نارنگی درزبانهای اروپائی مندرین خوانده میشود واین ازسانسکریت مانترین است‌که بدستیاری پرتغالیها از هندبچین‌رسیده است در کتاب سفارت هلاند بدربار امپراتور چین درنیمهٔ قرن هفدهم میلادی (ازچهاردهم ژوئیه ۱۶۵۵ از جزیرهٔ جـاوه بطرف چین حرکت کردند و ۳۱ مارس۱۶۵۷ بآنجا باز گشتند) دربارهٔ کلمهٔ مندرین Mandarin درسخن ازحکام Magistrats چنین آمده

Les Portugais les appellent Mandarins, peut estre du mot Latin mandare, qui signifie commander.

آنچنانکه گفتیم کلمهٔ مندرین ازسانسکریت میباشد ، چون زمان هیئت سفارت هلاندی بچین بازمان رفت وآمد پرتغالیها بآن مرزو بومها تماس دارد جمله فوق شایان توجه است نگاه کنید به

L' Ambassade de la Compagnie Orientale des Provinces Unies, ...
Leydc 1662 Seconde Partie p.3

۲– Diatessaron Persiano par G, Messina, Roma 1951 p. 366
کشیش دانشمند مسینا، ناشراین‌کتاب در۲۸ ژوئیه ۱۹۵۱ درمسینا Messina از شهرهای ایتالیا) درگذشت .

-٦-

درسخن از گیاه کوکنار، ازشیره آن افیون (= تریاك) نیز یاد کردیم . نلیگان (Neligan) پزشك سفارت انگلستان در تهران که بیست‌سال در ایران گذرانیده درسال ۱۹۲۷ میلادی پس‌از برگشت بمیهن خود کتاب کوچکی در بارهٔ افیون انتشار داده و بویژه در آن ازافیون ایران‌سخن داشته است . این‌نامه گذشته ازچند اشتباه تاریخی و لغوی‌سودمند است. بگفته‌این مؤلف‌درفصل اول‌که بتاریخ این گیاه پرداخته ، استعمال افیون از مغرب آسیا آغاز گردیده . هزاران سال پیش ازاین‌مردم شومر (Sumer) در سرزمین جنوبی‌عراق کنونی درهمسایگی ایران‌با آن آشنابودندو نقل‌از کمپبل‌تمپسون (Dr. Campbel Thompson) کرده مینویسد درمتون آشوری چندین لغت معادل افیون یادگردیده است . اما آن لغتهارا نه‌نوشته گدام است، تاراه تحقیق بازشود البته آنچه‌مؤلف درتاریخ این گیاه وشیره آن گفته چیزی جزفرض نیست، فقط آنقسمت که ازنویسندگان یونانی نقل کرده قابل‌اعتماد است‌وهمان است که در گفتار «کوکنار» یاد کردیم‌درهمین‌زمینه‌مطالب شایان توجه‌ازمدی Modi نقل کرده (ص٦) که در ارداویر افنامه زنی پتیاره یاد شده که زهرو روغن افیون‌تهیه میکردو بمردم‌میداد که بخورند.[۱] این‌مطلب‌درفصل۸٤ارداویرافنامه‌است.درو جه‌اشتقاق کلمهٔ وافور = بافورچنین‌مینماید که‌پزشك‌انگلیسی‌پیشنهادمورگن‌اشتیرنه(Dr. Morgenstierne) راپسندیده باشداز اینکه ازاین کلمه مرکب‌است ازبا+فور. بگمان‌او فورفارسی است‌بمعنی حباب‌سازنده یاکف برآرنده .[۲] این‌لغت را درجایی ندیدم . ازاینها که‌بگذریم مطالب‌سودمندی در این کتاب یاد شده : نه تاورنیه(Tavernier) و نه کمپفر Kaempfer[۳] هیچکدام از

۱- a Wicked Woman is mentioned Who prepared in The World poison and Oil Of Opium, and gave it to peuple to beeaten» جیوانجی مدی Jivanji Modi موبد دانشمند پارسی در۲۸ مارس ۱۹۳۳ در۷۸ سالگی در بمبئی درگذشت .

۲- Bàfûr is probabby after all persian, bba having the sense Of possessign and fûr meaning bubbling

۳ ازتاورینه درگفتار تنباکو(ص۲۰۲) یاد کردیم. کمپفرا (Engelbert Kaempfer) (۱٦٥۱ ۱۷۱٦ میلادی) پزشك آلمانی است‌از دانشمندان بزرك زمان‌خود بشمارمیرفت .
چندی درروسیه وایران وهندوجاوه وسیام وژاپن گذرانید ازسال ۱٦۸۳ تا۱٦۹٤ دراین‌سرزمینها بتحقیق پرداخت بخشی از تحقیقات او که‌شامل ایران‌هم هست‌خودش در سال ۱۷۱۲ انتشار داد
Amoenitates exoticae. Lemgo 1712

افیون کشیدن ایرانیان یاد نمیکنند بلکه‌از افیون خوردن آنان سخن میدارند. در صورتی که حشیش کشیدن آنان را یادکرده‌اند. افیون کشیدن. یعنی دود کردن از اختراعات چین‌است گویا افیون کشیدن نخست درپایان قرن هفدهم میلادی بسرزمین خراسان رواج یافته‌واز آنجابسرزمینهای دیگرایران رسیده باشدزیرابااین‌شهرهرساله گروهی اززائرین از آسیای مرکزی (خاك‌روسیه) وافغانستان‌وهندروی میآورندباید بدستیاری همین‌زائرین باشدکه وافور (ابزار تریاك کشیدن) بایران رسیده‌است. آنچه یقین‌است این‌است که افیون کشیدن درایران ازعادات قدیم‌نیست شایداز نخستین‌نیمه قرن نوزدهم میلادی باشد، اماخودگیاه‌کوکنار دیرگاهی است‌که ازعراق یا آسیای کوچك‌که درپارینه مرکز کشت‌خشخاش وصنعت افیون‌بود، بایران رسیده‌است ... [1]

۱- نگاه کنید به The Opium Question With Special Reference To Persia by A. R. Neligan London 1927

بخش دوم

پول

ریال

ریال در ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ هجری خورشیدی از برای تعیین واحد پول ایرانیان برگزیده شده ، بجای قران، اما هنوز کلمهٔ قران ازمیان نرفته ، بنابعادت دیرین، ریال کنونی را باز قران خوانند .

درست است قران لغت بیگانه و عربی است ، ریال هم بهمان اندازه بیگانه و و اسپانیایی است و بیش از چهار صد سال است که بدستیاری پرتغالیها واسپانیاییها در ایران شناخته شده است . گفتیم (ص۱۹۸) پرتغالیها درسال ۹۲۰ هجری قمری (۱۵۱٤ میلادی) بفرماندهی البوکرك Albuquerque جزیرهٔ هرمز را در خلیج فارس بچنك آوردند ودرهنگام بیش ازیکصد سال همچنان دردست داشتند تا درروزگار شاه‌عباس بزرك (۱۰۰۳-۱۰۳۸) دگر باره از آن ایران گردید . آمدوشد پرتغالیها بکرانهای دریای فارس از زمان شاه‌اسمعیل اول که سرسلسلهٔ خاندان صفوی است (۹۰۷-۹۳۰ هجری قمری) آغاز میگردد . از سال ۹۸۸ هجری قمری یعنی سال چهارم پادشاهی شاه محمد خدابنده ، چهارمین پادشاه صفوی ، که کشور پرتغال بدست اسپانیا درآمد و تا سال ۱۰۵۰ یعنی سیزدهمین سال شهریاری شاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) دردست آن دولت بود، ایران هم با اسپانیا سروکار بهمرسانید . ناگزیر ازهمین روزگاران، بازرگانی و داد و ستد اینان با ایرانیان آغازمیگردد و بدستیاری اینان ریال اسپانیایی در ایران شناخته شده است .

پس ازیاد آوری این پیش آمد تاریخی پیداست که درقرن دهم هجری، پول اسپانیایی با نام اسپانیایی خود از راه خلیج فارس ، بایران راه یافت ، ناگزیر در هیچیك از آثار فارسی پیش از آن روزگار نباید از ریال نام و نشانی باشد . پیش از اینکه ریال رسماً نام واحد پول ایران گردد وبجای قران درآید، عبارت بوده از بیست‌وپنج شاهی .

هرارزشی کـه ریال در این چند قرن اخیر در ایران داشته این کلمه اصلا اسپانیایی است و آن نام یك سکهٔ نقره بوده ، رایج آن دیار و لفظاً بمعنی شاهی است، درست مانند کلمهٔ لاتین رگالیس (regalis) = شاهی از بنیاد رکس (rex) = شاه . ریال در مرزو بوم دیرین خود اسپانیا، نخست در سال ۱٤۹۷ میلادی سکه زده شده و تا سال ۱۸۷۰ پول نقرهٔ رایج آنجا بود و در مستعمرات اسپانیا نیز ، چنانکه در بخش جنوبی امریکاهم رواج داشت .

شاید غرض از برگزیدن ریال بجای قران این بوده که یك لغت بیگانه بفارسی تبدیل شده باشد، یا اینکه از نام پول رایج عهد قجر دوری کرده باشند. بهرمقصود که باشد نقض غرض شده ، نه ریال فارسی است و نه یادآور روزگار خوشی است، چنانکه گفتیم یادآور روزگاری است که بیگانگان بکرانهای دریای فارس دست اندازی کرده بودند. ازاین که بگذریم ریال نام واحد پول ایران بخصوصه نگردیده ، ازاین ره آورد اسپانیایی عربستان سعودی هم از آن بهره برگرفته اکنون پول شان ریال خوانده میشود . برگزیدن چنین لغتی یکی از آن صدها گواه بی مایگی لغت سازان ماست . الئاریوس Olearius که از او یاد کردیم (ص۲۰۰) و گفتیم درزمان شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) درایران بوده، درسخن ازسکه های رایج آن زمان چون خدابنده، عباس، بیستی، لاری و جزاینها گوید کـه ایرانیان در دادوستد، ریال اسپانیایی راهم در کمال میل میپذیرند.

قران

ازاینکه ریال جانشین قران گردید، جای افسوس نیست، نه آمدن این بخوشی و شادمـانی ارزد و نه رفتن آن بدرد و دریـغ . ریال از ره آوردهای اسپانیایی است در روزگاران صفوی وازهمان دوران در سرزبانها مانده تا اینکه دراین چندسال اخیر نام رسمی واحد پول ایران گردیده است، چنانکه ازهمان دوران سکهٔ رایج زمان شاه عباس بزرك ، بنام عباسی ، تاکنون در سرزبانهاست و آن امروز چهارشاهی است. اما قران ، اگرازبرای آن یك شخصیت قائل شویم، نسبت بریال برتری نژادی ندارد و در زبان ما از شرافت قدمت هم برخوردار نیست. ناگزیر این کلمه دراصل صاحبقران بوده کـه در روی بسیاری از سکه های ایران از خاندان

صفوی گرفته تا ناصرالدین شاه قاجار (۱۲٦٤ - ۱۳۱۳) دیده میشود . اینك برخی از آنها :

بگیتی سکهٔ صاحبقرانی زد از توفیق حق عباس‌ثانی

این‌سکه نقره درسال ۱۰۵۹ هجری قمری درتبریزضرب شده‌است :

ز بعد هستی عباس ثانی صفی‌زد سکهٔ صاحبقرانی

صفی دوم پسر عباس دوم از آغاز بهار سال ۱۰۷۹ نام سلیمان از برای خود برگزید :

بگیتی سکهٔ صاحبقرانی زداز توفیق حق طهماسب ثانی

ضرب قزوین درسال ۱۱۳۵ ؛

سکه برزر زدبتوفیق الهی‌درجهان ظل حق‌عباس‌ثالث ثانی‌صاحبقران

ضرب اصفهان درسال ۱۱٤۵ ؛

سکه صاحبقرانی زد بتوفیق الله همچوخورشیدجهان‌افروزابراهیم‌شاه

ضرب تفلیس، ابراهیم برادر عادل‌شاه است ؛

هست سلطان برسلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران

ضرب شیراز در سال ۱۱۵۰ ؛

شاه شاهان نادر صاحبقران هست سلطان بر سلاطین جهان

ضرب اصفهان درسال ۱۱۵۲ ،

همین شعر درروی سکه‌های نادر ، ضرب مشهد و تفلیس و سند و جزاینها نیز دیده میشود ؛

بزرتاشاهرخ زد سکهٔ صاحبقرانی‌را دوباره‌دولت‌ایران گرفت‌ازسرجوانی‌را

شاهرخ (۱۱٦۱-۱۱٦۳ هجری قمری) نوه نادرشاه است ؛

درسکه‌ای ازفتحعلی‌شاه قاجار ضرب سال ۱۲٤۲ هجری قمری چنین‌نقش‌بسته :

« سکهٔ شه فتحعلی خسرو صاحبقران »[۱]

ناصرالدین‌شاه قاجار درسال ۱۲۹۳ بیادگار سال سی‌ام پادشاهی خویش، دریك سکهٔ زرین، ضرب تبریز خودرا « ناصرالدین‌شاه غازی خسروصاحبقران » خواند .

ازاین شعرها و عنوانهای بسیارخنك بخوبی پیداست که قران از کجا سرچشمه گرفته است .

گذشته ازاین‌سکه‌ها که‌فقط ازبرای‌نمونه برخی‌را یادکردیم، درطی‌تاریخ‌سلسلهٔ گورکانیها یا تیموریان بسا بعنوان حضرت صاحبقرانی برمیخوریم ، شاید همین عنوان ازبرای‌پادشاهان‌پیشترهم‌بکارمیرفته، تعیین‌قدمت این ترکیب‌ازروی‌نوشتهای فارسی، از روی بیان مقصود ما اهمیتی ندارد .

تومان

تومان یا تومن لغتی‌است ترکی درزبان ما بسیار پیشتر از لغت اسپانیایی ریال و قران عربی (نام سکه‌ای مخصوص)، راه یافته و درحدود هفت قرن پیش‌ازاین در ایران‌زمین شناخته شده است پیش‌ازسرکار آمدن ریال رسمی ، هرده قران یك تومان بوده ، هنوز هم تومان در سر زبانهاست ، معمولا هرده ریال را یك تومان نامند . بویژه هر آنگاه که سخن از مبلغ هنگفتی باشد و سر بمیلیونها ریال زند، کلمهٔ تومان بکاربرند واینچنین ده‌برابراز آن مبلغ بکاهند .

کلمهٔ تومان از ره‌آورد های چنگیزی است چنانکه میدانیم این درندهٔ مغولی درسال ٦١٦ (۱۲۱۹میلادی) بایران زمین روی‌آورد و با این آسیب دوزخی‌بسیاری ازلغتهای مغولی‌هم درفارسی رخنه‌کرده است .

یك رشته ازین‌لغتها متعلق بامور لشکری وسپاهی مغولی است، تومان و مین و

۱ــ نگاه کنید به The Coins of the Shahs of Persia (Safevis, Afghâns Efsharis, Zand, and Kajars,) by Reginald Stuart Poole London 1887 p.26–91.

Coins Medals, And Seals of the Shâhs of Persia (1500– 1941) by H.L. Rabino di Borgamale 1945 p. 36–64

رابینو ناشر تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف مرعشی درتاریخ ۲٦ سپتامبر ۱۹۵۰ (= ٤مهر۱۳۲۹) در۷۳ سالگی‌درپاریس درگذشت.

یوز که درجزء کلمات مرکب امیرتومان ومین‌باشی ویوزباشی، بمعنی سر و سردار ویا فرمانده ده‌هزار وهزار و صد دیده میشود،یادگاری است از آن روزگار تیره . تومان نیزدرهمان روزگار نام سکه‌ای بوده که بده‌هزار دینار تقسیم میشده ، هنوزهم تومان که گفتیم درسرزبانهاست چنین‌است .

حمدالله مستوفی درنزهةالقلوب که درسال ۷٤۰ نوشته شده درسخن ازجزیه‌ای که عراق عرب در زمان خلیفه عمر میپرداخته، درهم آن زمان را بتومان پول رایـج زمان خود چنین بشمار آورده : « مبلغ آن خراج وجزیه صدوبیست وهشت‌بار هزار هزار (میلیون) درهم بود که باصطلاح این‌زمان دوهزاروصدوسی‌وسه تومان و کسری باشد، تفاوت عدل عمری وظلم حجاجی چندین‌اثر کرد».[۱] محمود کاشغری‌درکتاب خود «دیوان لغات‌الترك» که درسال ٤٦٦هجری تألیف‌شده، دومن‌را نخست‌بمعنی ده‌هزار و دیگربمعنی «بسیار» وسوم بمعنی‌مه[۲] گرفته‌است، بمعنی‌مه‌دومان‌هم گفته میشود.[۳] تومان در تقسیم لشکری عبارت بوده از ده هزار سرباز و گاهی نیز تومان بمعنی ایل گرفته میشد ، همچنین بسرزمین اطلاق میگردیده ، مثلا عراق ایران به نه تومن پخش‌شده بود[٤] درکتابهای تاریخ مغول غالباً تومان بمعنی ده هزار یاد شده ازآنجمله در جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله که درسال ۷۰٤ تألیف آن پایان یافت آمده : «چون آنجا رسید قاآن سی‌تومان لشکرمغول وهشتادتومان لشکرختای‌ترتیب فرمود». بساتومان جزء نامهای خاص‌مغولی بکار رفته است[٥]. همچنین درتاریخ وصاف که درمیان سالهای

۱– نزهةالقلوب بسعی لیسترانج لیدن۱۳۳۱ ص ۲۹

۲– دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳ جلد اول ص ۳۳۷
ونگاه کنیدبه Mitteltürkisher Wortschatz (Nach Mahmud Al-Kâshgharîs Lughat At-Turk) von C. Brockelmann. Leipzig 1928 S.217

۳– Dictionnaire Turk-Oriental, par Courteille

٤– Encyclopedie de l'Islâm, Tome IV p. 880; History of The Nation of the Archer (The Mongols) Grigor of Akanc. Edited by Robert p. Blacke and Richard N. Frye, Harvard-Yenchin Institute 1949 p.436

٥ – «و تولوی خان را بادوتومان لشکربراه تبت روانه فرمود وقرب یك تومان لشکر بر کشتی نشسته بگریختند مونککا قاآن بریکتای نویانرا باده تومان لشکر ازترکان دلاور بسر حد اولوغ طاق . . . فرستاد.» نگاه کنید به‌جامع التواریخ فضل‌الله بسعی‌ادگار بلوشه، لیدن ۱۹۱۱ ص ۱۹ و ۲۰و۱٦٥و۲۹۹و٤۲٥و٤۲۷و٤٤۸

۷۲۷-۷۳۶ نوشته‌شده، تألیف شهاب‌الدین عبدالله‌بن عزالدین‌فضل‌الله شیرازی، همزمان رشیدالدین فضل‌الله نویسندهٔ جامع‌التواریخ وپسرش خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر[۱]، تومان بمعنی ده‌هزار ومسکوك ده‌هزار دیناری، بکاررفته است : « قبلا قاآن در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه پانجده تومان لشکر جان شکر [بچین] روان فرمود». [۲]

تومان (= دومان = تومن = دومن) در زبان مغولی درست معادل بیور فارسی‌است که دراوستابئور Baevar آمده ودرپهلوی مانند فارسی بیور گویند :

سپه برد بیور سوی کارزار — که بیور بود در عدد ده‌هزار

(فردوسی)

بیور اسب عنوانی است کـه بضحاك (= دهاك) داده شده ، یعنی دارنده ده هزار اسب :

جهانجوی را نـام ضحاك بود — دلیر و سبکسار و ناپاك بود

همان بیور اسبش‌همی‌خواندند — چنین نـام برپهلوی راندند

کجا بیور از پهلوانی شمار — بود در زبان دری ده هزار

(فردوسی) [۳]

چاو- اسکناس پس‌از ریال اسپانیایی وقران‌عربی وتومان ترکی‌بجاست ازچاو چینی (پول‌کاغذی) واسکناس روسی (اصلافرانسه ولاتینی) یاد کنیم . امروزه لغت‌چاو بمعنی پول‌کاغذی درایران مورداستعمال ندارد، اینگونه وسیله مبادله‌را اکنون اسکناس خوانند. چاوکه درتاریخ ایران بآن بر میخوریم اینچنین به میان آمد: کیخاتوخان (۶۹۰-۶۹۴) برادر ارغون‌خان (۶۸۳-۶۹۰) از پادشاهـان

---

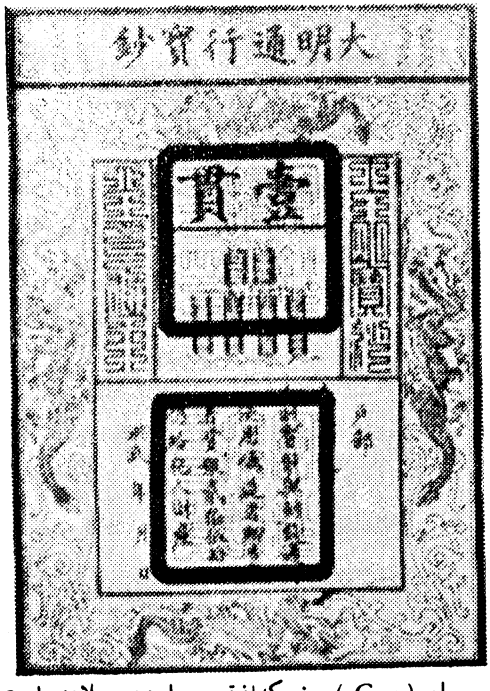
۱ - تاریخ تألیف وصاف ازمرحوم محمد قزوینی‌است که درتاریخ جهانگشای جوینی جلد اول بخط خود درحاشیه نوشته : «وصاف علی‌الاظهر مابین‌سنوات ۷۲۷ - ۷۳۶ تألیف شده»، دانشمندنامور میرزامحمد بن‌عبدالوهاب قزوینی درآدینهٔ شب ۶ خرداد۳۲۸ هجری خورشیدی درتهران‌بیخشایش ایزدی پیوست.

۲ - وصاف‌الحضره چاپ بمبئی ۲۶۹ ص ۲۰

۳ - نگاه کنید بجلد اول یشتها ، تفسیر اوستای نگارنده ص ۱۸۹

مغول نژاد از خاندان چنگیز مردی بـود هرزه و زن باره و باده خوار و تن آسان و خوشگذران ، وزیر اوصدر جهان زنجانی نیزمردی‌بوددست باز و بلندگرای، ریخت و پاشیدگی و بخششهای بیجای این‌دو،خزانهٔ دولتی‌را بیش‌ازبیش تهی‌ساخت ،کار بجایی رسیدکه ازبرای هزینهٔ آشپزخانهٔ شاهی‌بدرهم ودیناریاتومان دسترس نداشتند. ازبرای چاره این‌کار چنین اندیشیدندکه مانند چین بجای‌زر وسیم پول کاغذی‌که چاوخوانده میشد، رواج دهند.

بتاریخ جمادی الاخری ۶۹۳هجری قمری‌از سوی کیخاتو ، یرلیغی صادرشدکه ازآن‌روز دیگرداد وستدبامسکوك زروسیم‌بازداشته شده‌و نبایدهیچیك‌ازبده‌و بستانها باپول فلزی‌انجام گیردوهرکه ازاین‌فرمان سرپیچدبسزای‌سخت دچارآید . ازاین پول کاغذی که«چاومبارك»خوانده‌شده‌درهمه کتب‌تاریخ‌این‌دوره‌سخن‌رفته است . در تاریخ وصاف که گفتیم درمیان سالهای ۷۲۷-۷۳۶ نوشته‌شده نسبة بتفصیل یادگردیده است . اینك‌چند جمله‌از آن‌کتاب : «وباطراف ممالك عراق عرب وعجم ودیار بکروربیعه و موصل ومیافارقین و آذربـایجان و خراسان‌وکرمان و شیرازمیری‌بزرك بدین مهم پر خطر نامزد شد ودرهر ملکی چاوخانه بنیاد کردند ... ودر هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چا و صرف‌شد... وصورت چاوبدین منوال بود پیرامون سطح کاغذ پارهٔ مربع کلمه‌بخط خطائی‌که محض‌خطا این بود نوشته و بر بالاء آن از دو طرف لااله‌الی‌الله‌محمدرسول‌الله ... وفروتر از آن ایرینجین تورچـی تحریـر



تصویر چاو (Cao) چینی که‌ازقرن‌چهاردهم میلادی است

کرده [۱] و درمیانه دایرهٔ کشیده خارج‌ازمرکز صواب وازنیم‌درهم تاده‌دینار رقم زده‌و بشیوهٔ مسطور درقلم آورده که‌پادشاه جهان‌درتاریخ‌سنهٔ ثلث وتسعین‌وستمائه این‌چاو مبارك را در ممالك روانه‌گردانید تغییر وتبدیل‌کننده را بازن و فرزند بیاسارسانیده مال‌اوراجهة دیوان بردارند وچاونامه بشیراز آوردند بغایت مطول ... زبده تقریرات آنکه‌چون چاومبارك در عوض زر ... جاری شود فقروفاقت ... ازمیان خلایق مرتفع گردد وغلات وحبوب رخص پذیرد وغنی وفقیر در درجه تساوی‌گیرد و شعراوافاضل عصردر مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خودباظهار رسانیدند نموداررا این بیت ازقطعه‌یکی ازافاضل‌ثبت کرده شد .

چاو اگـر در جهان روان‌گردد رونق ملك جاودان گردد

وچون‌حکم‌رفته‌بودتاتمامیت‌ارباب‌حرف که‌زرونقره‌درانواع‌صناعات‌خوداستعمال میکنندتارك‌شوندایشانرا‌ازچاوخانه‌مبارك متدارك‌کردندو برحسب‌استحقاق حکام‌ملك مواجب وادرارات‌مرتب‌وموظف‌گردانندوهرگاه که‌چاوسمت‌اندراس‌گیردباز چاوخانه برند وهرده‌دینارراانه‌دینارچاومجدد ستانند... درماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ‌ثلث وتسعین‌وستمائه درتبریز چاوروان شد ... بعدازسه روزفروبهی از دیار [تبریز] دورگشت ... دکاکین واسواق ابواب معاملات رامسدودگردانیدند یکمن‌نان بدیناری رایج اگر میفروختند یابنده رابح بودوبائع مسامح ... نفیروز فیروجوش‌وخروش خلایق بفلك‌البروج‌پیوست وحکام ولشگریان‌راطاقت‌طاق‌شد. عوام‌الناس‌روزجمعه‌درمسجد تضرع وابتهال‌نمودند.. یرلیغ بنفاذ پیوست‌چاورا ابطال‌کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع قاعدهٔ محنت عـام باطراف‌روانه‌گشتند وبفضل‌حق ... این‌داهیه ... مندفع‌شد ...»

چاورا براهنمایی عزالدین مظفر که ازنزدیکان صدرجهان بود واز پول‌کاغذی چین آگاه بود، خواستند درایران رواج دهندمردم ازبدعت اوبسیار برآشفته‌بودند و

۱ــ ایرنجین تورجین عنوان کیخاتوقاآن‌است.

۲ــ برخی دیگرماه شوال۶۹۳ نوشته‌اند.

ودر هجو او اشعاری در وصاف یادشده است. جنکسانك ایلچی قوبیلای قاآن دردربار کیخاتوقاآن نیز در این کار راهنمایی کرد.

پول کاغذی که درچینی چاویاچاو (cau) خوانده شده درهمان زمان کیخاتون درکشور های پهناور قوبیلای قاآن = قوبلای (۶۷۹-۶۹۳هجری قمری) پسر تولی برادر هولاکو، نوه چنگیز خان رواج داشت.[۱] چنانکه در تاریخ پیداست قوبیلای پس از برانداختن خاندان پادشاهی سونك (Sung) ورام ساختن چین شهر پکینك را تختگاه خودبرگزید و آنرا خان بالیغ یعنی شهر خان (شهر امپراتور) نامید، کاغذ خان بالیغ که درایران معروف بود از همان زمان است.

مارکوپولو ایتالیایی وابن بطوطهٔ طنجی (بندرمراکش) هردو ازچاو درسیاحت نامه‌های خودیاد میکنند: مارکوپولو (Marko Polo) درسالهای بلند (۱۲۷۵-۱۲۹۲) باپدر خود نیکولوپولو (Niccolo Polo) و عموی خود مافئوپولو (Maffeo Polo) ازبازرگانان ونیزی درچین بودند. دراین هنگام هفده سال دردربارقوبیلای قاآن آمدوشد داشت وطرف توجه امپراتور ومشاوروی بودوازسوی وی بکارهای بزرك گماشته میشد ودرسر زمینهای پهناور چین بسیار گردید و خبرهای سودمندی از آن روزگاران از چین درسیاحتنامه خود بیادگار گذاشت.

او نخستین اروپایی است که از آسیای شرقی آن روزگاران سخن میدارد. درسفرنامهٔ خودکه پس از بازگشت به ونیز تدوین شده دربارهٔ پول کاغذی که موضوع ماست درفصل ۲۴ گوید: «پول غذی خان بزرك که در سراسر کشورش رواج دارد.

ضرابخانه (= چاوخانه) خان بزرك در همین شهرخان بالیغ است. بدرستی میتوان گفت که اینگونه پول بکار آوردن، یکی از رازهای شیمیایی است. ازدرخت

۱- دروصاف الحضره درسخن از «گشادن قبلاقاآن چین را (ص۲۲) ازچاوهم یاد میکند: «حکم رفت تا چاوی که درممالك چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند ازخزانه زروجوهروثیاب عوض داد ودرشهر منادی ندا کردکه ملك ملك قاآن است وچاوچاو فغفور بعداز مدتی فرمود تاچاوی که در ممالك قاآن چون نقد عدل و بذل اوجاری ورایج بود بیرون آوردند و بازمنادی برنشاندکه ملك ملك قاآن وچاوچاو قاآنست ... بالضروره چاوقاآنی راقبول بایست کرد ... (ازفغفور پادشاه خاندان سونك ارادشده).

توت (morus alba) که برگهایش خوراك کرمهای ابریشم است پوستها را برگیرند و آن رشته های باریك راکه در میان پوست درشت و چوب درخت است ، جداکرده بخیسانند ، آنگاه در هاون کوبیده خمیر کنند واز آن کاغذ سازند ، همانند آن‌ماده پنبه ای که از آن کاغذ سازند ، امـا سیاه رنك . پس از آنکه این ساخته شد ، آنرا بپاره‌های‌مختلف بریده برخی‌چهار گوشه و برخی‌دیگراندکی‌درازتر...[1] این پول کاغذی برای اینکه رسمی شود و رواج گیرد مراسمی در پی‌دارد ، آنچنانکـه سکهٔ زرناب‌و سیم مراسمی دارد . چندتن ازپایوران درسراین‌کار گماشته هستندکه گذشته ازنوشتن نامهای خوددر آن ورقها ، آنها رامهر زنند . پس از آنکه این‌کارهابترتیب‌انجام‌گرفت گماشتهٔ مخصوص اعلیحضرت ، مهر پادشاهی را برنك شنگرف زده ، بآن پاره کاغـذ مهر زند ، آن مهر رنك‌زده بروی آن ورقه طبع گردد . با این ضمـانت ، آن ورقه اعتبارگیرد وپول رایج شود و هرکه تقلب‌کند وچیزی مانند آن بسازد بسزای سخت دچارگردد .

ازاین‌پولهای‌کاغذی باندازهٔ هنگفتی درهربخش ازکشور خان بزرك درگردش است ، هیچکس‌را یارای‌آن نیست‌که آنها را در دادوستد نپذیرد ، جزاینکه زندگی خود بخطراندازد . همه رعایای او بیدرنك آن را میپذیرند و هرکالایی کـه دل‌شان بخواهـد با آن خریداری میکنند ، خـواه آن کالا مروارید یـا جواهر و یا زر و سیم بـاشد .

بسا در سال کاروانهای بزرك وارد خان بالیغ میشوند و درمیان کالاهای خود پارچه‌های زربفت، بخان بزرك عرضه میدارند. خان بزرك دوازده‌تن‌ازمردم کالاشناس و با سلیقه را بدربار خود میخواند تا کالاها را آنچنانکه باید بیازمایند و هرکدام را که پسندیدند، ازروی وجدان ارزش آنها را معین‌کنند و یك سود شایسته‌هم بهریك ازآنها بیفزایند . بهای هرآنچه را کـه برگزیدند با پول کاغذی میپردازند و صاحب کالاهم ایرادی ندارد ، زیرا با آنچـه او دریافت داشته میتواند بهزینهٔ خود برساند و

۱- دراینجا ازبزرگی و کوچکی چاوها وارزشی که برای‌آنها معین‌شده ، یادمیکند .

هر کالایی که خواست باهمان پول بخرد . اگر آن سوداگر از کشوری باشد که اینگونه پول در آنجا رواج نداشته باشد ، با این پول در چین کالاهایی بدست میآورد که در بازارهای کشور خودش بآنها نیازمنداند .

اگر کسی از این پول کاغذی دردست داشته باشد که بواسطهٔ استعمال خراب و مندرس شده باشد میتواند آنرا به ضرابخانه (= چاوخانه) برده، و با سه درصد کسر، پول کاغذی نو بستاند .

اگر کسی از برای حرفهٔ خود بزروسیم نیازمند باشد و خواسته باشد با اینگونه فلزات پیاله یا کمربند یا چیز دیگری بسازد ، میتواند با پول کاغذی خود از ضرابخانه شمش زر و سیم بخرد .

اعلیحضرت حقوق لشکریان خـود را با همین پول کاغـذی میپردازد و نزد اینان همان ارزش زروسیم را دارد . با وجود این میتوان بیقین گفت که خان بزرك بیش از هر پادشاهی در این جهان از گنجینه برخوردار است».[۱]

ابن بطوطه که درسال ۷۲۴ در چین بوده درذکر دراهم الکاغذالتی بهاییعون و یشترون» گوید : « مردم چین با دینار و درهم چیز نمیفروشند، خریدوفروش آنان بـا پارهٔ کاغذی است ، ببزرگی کف آدمی که در چاپخانهٔ پادشاهی طبع شود. هرگاه این کاغذها در دست مردم خراب و پاره شود ، آنها را بجایی برند کـه مانند ضرابخانهٔ ماست ، کهنه‌ها را داده نو بستانند و مزدی نمیپردازند زیرا کسانیکه باینکار گماشته هستند از پادشاه روزی خودرا دریافت کنند. درسر این ضرابخانه (چاوخانه) یکی از سران بزرك گماشته شده‌است. اگر کسی بادرهم سیم ودینار، ازبرای خرید ببازار برود، آن پول‌را ازاو نپذیرند و نیز بآن توجه نکنند».[۲]

پس از قوبیلای قاآن و تیمور قاآن (۶۹۴-۷۰۶) پول کاغذی فزون و فراوان بگردش درآمد ، چون زر و سیمی که آنهمه چاو را پشتیبان باشد در خزینهٔ دولتی

۱- نگاه کنید به The Travels Of Marco Polo. New- York 1926 p,156-8 و نگاه کنید به Sino- Iranica by Laufer, Chicago 1919. p-560

۲- رحلة ابن بطوطه الجزء الثانی القاهره ۱۹۳۴ ص ۲۴۸-۲۴۹

چین نبود، ناگزیر کاغذی شد بی‌بها واز گردش افتاد. پول کاغذی بسا پیشتر ازعهد مغول در چین رواج یافته بود گذشته اززمان پادشاهی خاندان سونك(۹۶۰-۱۲۸۹میلادی) که‌یاد کردیم در هنگام شهریاری خاندان‌سوئی Sui (۵۸۹ - ۶۱۸ میلادی) بواسطهٔ پیش آمد جنگهای پی‌درپی و نیازمندی بپول ، بناچار پول چرمی و کاغذی‌بکار افتاد.[۱]

پول کاغذی در ایران دوامی نداشت اما نام آن در تاریخ و ادبیات ما بجاست . در چند فرهنك فارسی ، در آن میان فرهنك رشیدی ، کلمهٔ چاو یاد شده و از ابن‌یمین که در سال ۶۸۵ تولدیافت‌ودرسال ۷۶۹ درگذشت این شعر رابگواه آورده است :

روان شد چوازموکب شیخ عهد رهی ناروان ماند مانند چاو

ازاین گذشته درزبان فارسی بهیئت چاپ وچاپخانه مانده که بجای کلمات عربی طبع ومطبعه بکارمیرود. شك نیست که این کلمه یادگارروزگار کیخاتوخان وازچاو و چاوخانهٔ آن زمان است . درهندهم این کلمه بجای مانده چهاپ ، چهاپه، چهاپه‌خانه ، چهپائی وچهاپنا (چاپ کردن) موجود است .

اگرپول کاغذ یا چاو زود درایران ازمیان رفت، امروزه همان پول کاغذی باسم روسی اسکناس(اصلا لاتین) درایران،چنانکه‌درسراسرروی‌زمین بجزنزدقبایل وحشی، رواج دارد .

واژهٔ اسکناس گویا بمیانجی‌روسها بایران‌رسیده‌باشد، زیرادراین‌زبان اسیکوناس assignâs گویند ، ناگزیر این‌لغت ریشه وبن اسلاو ندارد بلکه اززبان لاتین‌است. روسها آنرا از فرانسه گرفته‌اند و آن اسینه assignat میباشد ، ازکلمهٔ لاتین اسیگنو assigno (Signum) بمعنی‌حواله، امضا پول کاغذی‌فرانسه‌یا «اسینه» که درسال۱۷۸۹ بگردش افتاد و زود جا تهی کرد ولغتش بما رسیده ، سرانجام بهتری ازچاو نداشت :

۱- China Seine Dynastien. Verwaltung und Verfassung von Ferd. Heigl. Berlin 1900 S.131–132; Geschichte Chinas von Wilh. Schüler. Berlin 1712. S.47–9.

این اسکناس از همان آغاز بگردش در آمدن، رو به نشیب رفت وچندی نپایید که روی بکاهش نهاد. در پایان سال ۱۷۹۱ هشت درصد پایین آمد؛ درسال ۱۷۹۲ ارزش یك اسینه صد لیره‌ای ، رسید به ۷۲ فرانك ؛ در سال ۱۷۹۳ به ۲۲ لیره گرایید ، پس از چندی درنك ، درسال ۱۷۹۵ رسید به ۲ لیره ودر مارس سال ۱۷۹۶ این صدلیرهٔ کاغذی فقط ۳۰ سانتیم ارزش داشت. [۱] این است باختصار سرگذشت پولهای ناپایدار چاو واسینه assignat و لغاتی که از آنها بهیئت چاپ واسکناس درزبان ما هنوز پایداراست .

پول

پس از آنکه دانستیم ریال و قران و تومان و چاو واسکناس از کجاست، اینك به‌بینیم خود کلمهٔ پول که همهٔ مسکوکات بهمین نام خوانده میشود ، از کجاست . پول مانند کلمات دیگری که در این گفتار یاد کردیم قدمت ندارد . پول بمعنی جسر که امروزه پل بی واو نویسند پیوستگی باکلمه‌ای که موضوع ماست ندارد . [۲]

درنوشتهای پیشینیان فقط در سفرنامهٔ ناصرخسرو بنظر نگارنده رسیده که پول آلت مبادله یا داد و ستد یاد گردیده است . ناصرخسرو در هیژدهم جمادی‌الاولی ۴۳۸ هجری در شهر اخلاط (از شهرهای ارمنستان) بود و دربارهٔ آن مینویسد : « و در این شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده‌اند و معاملهٔ آنجا بپول باشد ورطل ایشان سیصد درم باشد». [۳] اگر خوانندگان این نامه درسندی قدیمتر باین کلمه برخورده باشند

۱- نگاه کنید به Cours D, Economie Politique, Troisisème Edition, par Charles Gide. Paris 1913 p.377–381
شارل ژید ، دانشمند نامور علوم اقتصاد، استاد دانشکده حقوق در پاریس که خود نگارنده توفیق استفاده از او داشت درچهاردهم ماه مارس ۱۹۳۲ میلادی درسن هشتاد و پنج سالگی ببخشایش ایزدی پیوست.

۲- یکی پول دیگر بباید زدن شدن را یکی راه باز آمدن (فردوسی) ؛ بروزت شیر همراه و بشب غول نه آبت را گذر نه رود را پول (فخرالدین گرگانی – ویس ورامین چاپ کلکته ص ۱۲۱) ؛ واز آثار او (شاپور) درعمارت جهان آنست کی این شهرها و پولها کی یاد کرده آید او بنا کرده است (فارسنامه ابن البلخی چاپ کمبریج ص ۷۲)
پول (= پل) باین معنی درزبانهای ایرانی بسیار کهنسال است.

۳- سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۸–۹

باز یونانی بودن آن ثابت است و آن از ابلس (Obolos) یونانی است که در لاتین ابلوس (Obolus) و در فرانسه ابل (Obole) شده است. ابلس یك ششم درهم (= درخمه drachme) بوده، از سیم و مس سکه زده میشد. همین سکهٔ ناچیز بوده که یونانیان بدهان مرده خود میگذاشتند. عقیده داشتند که روان پس از مرك، بقایقی نشسته، از رود مینوی (Styx) گذشته بجهان دیگر رسد. این ابلس مزدقایق‌بان خارون (Châron) میباشد، [۱] در گفتار برنج (ص۳۸) گفتیم که چینیان از برای هزینه وتوشه سفر واپسین بدهان مردگان خود صدف (گوشماهی) وبرنج میگذاشتند.

پاره شاید یك لغت فارسی که تا باندازه‌ای مفهوم کلمهٔ پول را برساند «پاره» باشد. در نوشتهای پهلوی کلمهٔ پارك بمعنی پول بکار رفته است، بویژه پارك بمعنی رشوه و پارك ستان و پارك ستانشنیه Stânishnîh بمعنی رشوه‌خواری بسیار آمده، چنانکه در ارداویرافنامه ومینوخرد وجزاینها. درزبان ترکی عثمانی پارك که ازفارسی گرفته شده، بمعنی پول است. خود کلمهٔ پاره یادآور نخستین مرحله سکه است، پیش‌ازاینکه فلزات را سکه زنند وآنهارا بنقش‌یاخطی بیارایند، پارهٔ فلزات از برای داد و ستد بکار میرفت و آنرا یاد خواهیم کرد. واژهٔ پاره در فرهنگهای فارسی بمعنی رشوه و بخشش و بها وپول یاد شده و در نظم ونثر پیشینیان بهمان معانی بکار رفته است:

هر آنجاکه پاره شد از دردرون — شود استواری زروزن برون
(عنصری)

چون نار پاره‌پاره شود حاکم — گر حکم کرد باید بی پاره
(ناصرخسرو)

ما پادشاه پاره و رشوت نبوده‌ایم — بل پاره دوز خرقهٔ دلهای پاره‌ایم
(مولوی)

۱- درافسانهٔ یونان درادبیات متأخر یونانی خارس (Charos) یاخارنتاس (Charontas) دیومرك دانسته شده‌است نگاه کنید به
Mythologie der Griechen und Römer
Von Otto Seemann 5. Auflage. Leipzig 1910 S. 167

پرپارهٔ زر گردد جایی که خوری‌می پرچشمهٔ‌خون گرددجایی که کشی کین
(فرخی)[۱]

شئته

در اوستا نیز بواژه‌ای برمیخوریم که‌مفهوم‌پول ومسکوك از آن برمیآید و آن واژهٔ شئته (Shaêta) است که درفروردین‌یشت فقرهٔ ٦٧ واشتات‌یشت فقرهٔ ۱ و فرگرد (= فصل) چهارم وندیداد فقرهٔ ٤٤ و جزاینها آمده و در همهٔ فرهنگهای کلمات اوستایی و در تفسیر اوستا، خاورشناسان آنرا بمعنی پول و نقد گرفته‌اند. شئته‌ونت (Shaêtavant) را بمعنی پولدار یا ثروتمند دانسته‌اند.[۲] گزارندگان (مفسرین) اوستا درروزگار ساسانیان درهرجای ازاوستا که باین کلمه رسیدند آنرا در زبان پهلوی، زبان رایج زمان خودشان، به خواستك گردانیده‌اند همان واژه‌ای که در فارسی خواسته شده و بمعنی مطلق مال و ثروت گرفته میشود :

دانش وخواسته‌است نرگس‌وگل که بیکجای نشکفند بهم
هرکرا دانش‌است،خواسته نیست وآنکه‌را خواسته‌است دانش‌کم
(شهیدبلخی)[۳]

ازاین‌که بگذریم، دریکی ازقطعات اوستایی بواژه‌ای برمیخوریم که باید نام یك سکه و پول مخصوص باشد و آن اسپرنه asperena میباشد.[٤] همین‌کلمه با

۱- درلغت‌نامهٔ دهخدا چندین شاهددیگر یادکردیده‌است .

۲- Awestasprache von W. Geiger Erlangen 1877,
Zendsprache Von F. Justi, Leipzig 1864.
Avesta Language by K. E. Kanga, Bombay 1867,
La Langue De L, Avesta par C. De Harlez, Paris 1882,
Altiranisches Wörterbuch Von Chri, Barholomae, Strassburg 1704
درتفسیر اوستای Darmesteter و Spiegel و Wolff ودیگران نیزشئته بمعنی ثروت ، خواسته گرفته شده‌است .

۳- ابوالحسن شهیدبلخی ازنخستین گویندگان‌روزگارسامانی‌است. نگاه کنیدبه لباب‌الالباب‌عوفی جلد دوم‌باهتمام برون ، لیدن‌ص۳۰٤

٤- فرهنك اوئیم Frahang i oîm, Ausgabe Von Hans Reichelt in Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes. XIV Band 1900.

کلمات دیگری ترکیب‌یافته چون اسپرنومزه (asperenô-maza) که درفقرهٔ ٤۸ از فصل چهارم وندیداد آمده ؛ اسپرنومزنگه (asperenômazangh) که‌درفقرهٔ ٦۰ از فصل‌پنجم وندیداد آمده ودرهردوجا درپهلوی‌شده: اسپرون مساك asparun masâk چنانکه دیده میشود در تفسیر پهلوی ، همان‌کلمات اوستایی بهیئت پهلوی بکار رفته ، آنچنانکه دانسته نمیشود اسپرنه چه ارزشی داشته ، اما در تفسیر پهلوی فقرهٔ ٦۰ از فصل پنجم وندیداد کلمه‌ای افزوده شده‌که در زمان ساسانیان ، در زبان پهلوی ، رایج بوده و آن «جوجن» است : [۱] masâk Cigôn jojan êvak که تااندازه‌ای میرساند اسپرنه اوستایی چه‌ارزشی‌داشت .

درتفسیر پهلوی اوستا آنچنانکه یادکردیم و در نوشتهای پهلوی ، چون فرهنك پهلویك کـه مناختای خوانده میشود و بند هش و شایست نه شایست ، بهیئت « ۲۲ » نوشته شده (در فرهنك پهلویك زوزن Zuzan هم نوشته شده) [۲] این‌نشان یا علامت (ideogramme) در قرأت سنتی زرتشتیان جوجن خوانده شده ، همان است‌که در برهان قاطع جوجن یادگردیده : « جوجن بلغت زند وپازند بمعنی درم باشدکه چهل وهشت حبه است » . باز برهان درتحت کلمهٔجوهره آورده: «جوهره درم راگویندکه چهل و هشت‌حبه است .» وبارسوم درلغت زوزن نوشته : « زوزن بکسر ثالث بروزن مؤمن‌درم باشدکه‌بعربی‌درهم گویندو آن‌چهل وهشت‌حبه‌است».شبهه نیست که‌جوجن

۱- نگاه کنید به Avesta Grundtexte Sammt Der Huzvàresch, Ubersetzung I Band: der Vendidad von F. Spiegel, Wien 1853 S.٦۷, Pahlavi Vendidâd by Behramgore Anklesaria. Bombay 1949 p. 130

۲- نگاه کنید به An old pahlavi – Pazand Glossary. Edited by H. J. Asa and M. Haug, Bombay–London 1870. p.135 and 243 وبفصل ۱۸ فرهنك پهلویك Frahang I Pahlavîk Edited by Hein. Junker, Heidelberg 1912 بفصل۱ آن و بصفحهٔ 78

یوستی درفهرست لغات پهلوی بندهش دودن هم‌یادکرده است Bundehesh von Justi, Leipzig 1868 S. 147

زوزن = جوجن مشتبه نشود بازوزن‌که از توابع خواف (درخراسان) است . نگاه‌کنید به نزهة‌القلوب‌حمدالله‌مستوفی ص۱٥٤ و بصحفات اولی‌تاریخ بیهقی که‌از زوزنی‌یادمیکند.

= زوزن، درمتون پهلوی بجای درهم آورده شده[۱] وارزش آن چهارم یك ستیر (= سیر) است یا آنچنانکه در فصل اول شایست نه شایست فقرهٔ ۲ آمده : « و هرستیر چهار درهم سنك »،[۲] یا آنچنانکه در روایات آمده: « وهراستیر چهار درهم بود ».[۳] بنابراین از اسپرنه دراوستا یك گونه مسکوك یا پول یا وسیلهٔ داد و ستد اراده شده ومفسرین نامهٔ دینی در زمان ساسانیان آنرا نیز چنین چیزی دانسته‌اندکه معادل آنرا جوجن (= درهم) آورده‌اند. ازاینکه درزمان اوستایی پول بوده یا خود اجناس بهم مبادله میشده ، سخن خواهیم داشت . در اینجا باید گفته شود که جوجن = زوزن از لغات ایرانی نیست ، بلکه ازلغات بیگانه است که آنرا هزوارش نامند. اینگونه لغات سامی (ارامی)درنوشتهای پهلوی فزون و فراوان است . لغت‌موردبحث ما نیزازآنهاست که ازیك زبان قدیمتر سامی که اکدی‌باشد داخل زبان ارامی‌شده است. زوزو Zûzu در زبان اکدی بمعنی یك پاره سیم (نقره) یاد شده و در ارامی نام یك پول نقره‌ای کوچك است .[۴]

دادوستد دراوستا

برخی از دانشمندان گویند که درزمان اوستایی هنوز پول مسکوك درایران نبوده و نبایستی دراوستا ازآن سخن رفته باشد.[۵] درست است در کهنترین بخش اوستا ازآن سخنی نیست ، زیرا از قرن ششم پیش‌ازمسیح پول درایران شناخته شده است . اگر دربخشهای متأخراوستا مسکوکی یاد شده باشد نباید شگفت‌آمیز باشد، اما معمولا در اوستا ، در بخشهایی‌هم که نسبة متأخردانسته شده ازبرای مزد کاری ودیهٔ گناهی ازجنس‌سخن رفته وبویژه چهارپایان

۱ــ نگاه کنید به Sacred Books of the East, Vol V by West p.241. «وست» کلمهٔ هزوارش را gûgan خوانده‌و «دارمستتر» درترجمهٔ اوستای‌خود Zûzô آورده‌است وبکلمهٔ asperena در Altiranisches Wörterb, Von Bartholomae Sp. 218

۲- shâyast-ne Shâyast by Jehangir Tavadia, Hamburg 1930 p. 135

۳- Die Traditionelle Literatur Der Parsen von F. Spiegel Wien 1860 S. 88; Zoroastrian Civilization by M. N. Dhalla. New York 1922, p.357

۴- Akkadische Fremdwörter Von Zimmern, Leipzig 1917 S. 21

۵- Ostiranische Kultur Von W. Geiger, Erlangen 1882 S. 397

وسیلهٔ داد و ستد است . همچنین است در ودا Veda و توراة وهمهٔ آثار کتبی قدیم . ازبرای نمونه چند فقره از فرگرد (= فصل) هفتم وندیداد راکه در آن ازمزد پزشك (baéshaza) وستور پزشك (بیطار) سخن رفته یاد میکنیم. درفقرات ۴۱-۴۳ آن فرگرد آمده : « آتوربان (= موبد) را درمان کنند برای یك آفرین نیك ؛ خانخدای را درمان کنند بارزش پست‌ترین ستور؛ دهخدای ده را درمان کنند بارزش یك ستور میانگین ؛ شهربان شهررا درمان کنند بارزش بهترین ستور ؛ شهریار کشور را درمان کنند بارزش یك گردونهٔ چهاراسبه». درفقرهٔ ۴۲ اززن خانخدای(کدبانو) و زن دهخدای و زن شهربان و زن شهریار سخن رفته و مزد پزشکی که بیماری آنانرا چاره بخشیده باشد، بحسب ترتیب، یك ماده خر ویك ماده گاو ویك مادیان ویك ماده شتر معین شده است .

در فقرهٔ ۴۳ دربارهٔ مزد پزشکی که بزرك زاده‌ای را از ناخوشی برهاند و مزد ستور پزشکی(بیطار) که‌چارپایان را تندرست‌سازد، آمده : «بزرك‌زاده را درمان کنند بارزش بهترین ستور ؛ بهترین ستور را درمان کنند بارزش ستور میانگین ؛ ستور میانگین را درمان کنند بارزش پست‌ترین‌ستور؛ ستورپست‌ترین را درمان کنند بارزش یك پاره گوشت».[۱]

در اوستا باینگونه فقرات که میرساند مزدکار و دادوستد با جنس بوده ، بسیار است. همهٔ آنها را یادگردن سخن درازخواهد شد . در ایران و در همه جای روی زمین پیش از اختراع سکه ، جنسی که بدان نیازمند بودند با جنس دیگر مبادله

۱- بجای موبد - خانخدا - دهخدا - شهربان - شهریار بحسب‌ترتیب درمتن‌آمده âthravan - dainghu paiti - Vîspaiti- nmânô. paiti-

در نوشتهای پهلوی پست‌ترین ستوروستورمیانگین‌وبهترین‌ستور بحسب‌ترتیب‌خروگاووواسب یاشتراست . ستور دراوستا ستؤره Staora بمعنی مطلق چارپایان بزرك‌است درفارسی ستورباسب اطلاق میشود. در مقابل چارپایان بزرك درمتن‌انومیه anumya آمده که چارپایان خرد چون بز ومیش‌باشده درنوشتهای پهلوی ستورپزشك ، بیطاراست . کلمهٔ دامپزشك دراین‌چندسال‌اخیر ساخته شده وبدساخته‌اند. چنانکه دیده‌میشود مزدپزشك نظربطبقات مردم بارزش (ارجنگه arejangh) چارپایان است.این مزداز آفرین‌نیك یادعای‌خیرمؤبد شروع‌میشود وبایك پارچه گوشت‌یایك‌خوراك ازطرف صاحب بزیامیش انجام میگیرد .

میشد . در میان چیزهـای گونان برخی از آنها بیشتر ازبرای مبادله اختصاص یافت، از آنهاست گوشماهی که در بخش بزرگی ازسرزمینها، از اقیانوس آرام (Pacifique) گرفته تاکرانهای مکزیك رواج داشت . شك نیست که وسیلهٔ مبادله از حیث زمان و مکان تغییرمیکرده ونزد قومی جنس مخصوصی طرف توجه بود، مثلا نزداقوام اولیه سنك چخماخ (Silex) بیشترخواستارداشت. [۱]

نزدچینیها مروارید وسنك یشم وکاسهٔ سنگپشت وابریشم وکتان در داد وستد بجای پول بکار میرفت. پارچهٔ کتان بایستی به‌پهنا و درازای معینی بریده شده باشد . در زمان پادشاهی وتی Wu-ti (۱۴۰-۸۷ پیش‌ازمسیح) بزرگان کشور یا خویشان و بستگان که روزانه یا در هنگام جشنها بدربار میآمدند ، پاره‌های چهارگوشه‌ای از پوست جانوران بامپراتور خود تقدیم میکردند. این چرم پاره‌ها پس از آن‌مهری یافته درمیان مردم در داد و ستد بکار میرفت، بااینکه پول فلزی مسکوك سالها پیش‌ازآن درچین رواج داشت . [۲]

در ایران‌هم در زمان داریوش و جانشینان وی با آنکه پول مسکوك موجود بود ، چیزهای دیگرهم بجای سکه بکارمیرفت وازآن یاد خواهیم کرد. اززمان اولیه کـه بگذریم در نزد بسیاری از اقوام شبان وگله‌دار ، چارپایان خانگی چون گاو و گوسفند وسیلهٔ معامله بوده ، چنانـکه در اشعار هومر Homère یونانی ارزش زین افزارهای (اسلحه) برخی ازناموران و دلیران به‌گاو (bous) برآورده شده است و دراشعار اشیل (Eshyle) یونانی(۵۲۵-۴۵۶ پیش‌ازمسیح) گفته شده : زبان خموشی کسی‌را میتوان به‌گاو خرید و روی زبانش یك‌گاو گذاشت ، از این عبارت پول اراده شده، زیراگاو وسیلهٔ خرید وفروش بود . همچنین لغت پکونیه pecunia که درزبان لاتین بمعنی‌پول وثروت آمده از پکوس pecus که چارپای خانگی یاگله ورمه است ،

۱- Harmsworth History of the World Vol. XIV London 1914 p,5707
سنك چخماخ از برای برافروختن آتش‌هم بآن نیازمند بودند. این‌سنك آتشزنه‌را «زند» خوانند.

۲- China Seine Dynastien... Von F. Heigel. Berlin 1900 S. 127
دربارهٔ وتی‌از خاندان Han نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰ همین کتاب حاضر بگفتار اسپست .

درآمده است پلینیوس (plinius) در نخستین سدهٔ میلادی مینویسد : « نام پول پکونیه ازپکوس درآمده که گله یا چارپای اهلی است، نخستین کسی که مس سکه زد پادشاه سوریوس Severius بود ، پیش‌ازاو در روم پاره فلز بدون اینکه سکه خورده باشد و دارای نشانی باشد، بجای پول بکارمیبردند».[۱]

در زبان فرانسه کلمهٔ پکون pécune بمعنی پول و مشتقات آن pecuniaire و pécunieux یادگاری است ازهمان روزگاران.

دیگر از چیزهایی که در مرزوبوم معینی رواج داشته و وسیلهٔ معامله بوده برنج است ، در ژاپن و بستهٔ چای غالب زده در آسیای مرکزی و پوست جانوران (مانند سمور وسنجاب) در سرزمینهای خلیج هودسون Hudson درامریکای شمالی و پارچه پنبه‌ای یا نمك کلوخی درافریقای مرکزی . در میان همهٔ اینها و بسا چیزهای دیگر که هریك در جایی چون پول بکار میرفت ، برخی از همان روزگاران کهن برتری یافته، بده وبستانها با آنها انجام میشده ورفته رفته در همه‌جا و نزد همهٔ مردم روی‌زمین پذیرفته گردید و آن زروسیم ومس‌است که درطبیعت بیش‌ازهرچیز پایدارتر است و دیرتر تباه میگردد .[۲]

در توراةهم درکهن‌ترین بخش آن مانند اوستا دربسیاری ازموارد ، مبادلهٔ کالا بهمدیگر یاد شده ، بویژه سیم (نقره) وسیلهٔ داد وستد بوده : درسفرپیدایش، باب ۲۳ ازاین سخن رفته که ساره زن ابراهیم در صدوبیست و هفت سالگی درکنعان ازجهان درگذشت، ابراهیم درآنجا سرزمینی برگزید چهارصدوپنجاه‌مثقال‌سیم با ترازوسنجید

۱- Plinius' Historia Naturalis XVIII 3.2, XXXIII, 13,2

پکوس pecus لاتین مطابق است با پسو pasu یافشو fshu اوستایی که نیز بمعنی چارپای خانگی وجانوراهلی است، ازهمین کلمه است شبان (بضم‌شین) درفارسی که در پهلوی شوپان گویند، لفظاً یعنی نگهبان گله ورمه فشو + پاâ یعنی پاییدن. افتادن حرف فاءاوستایی ازسرواژه های‌فارسی بسیار رایج‌است،مانندفشرمه fsharema که درفارسی شرم‌شده است . هیئت دیگری‌از این کلمه در فارسی‌چوپان است. پس این کلمه با چوپ‌وچماق ترکیب‌نیافته است.

۲- Cours D, Economie politique par Charles Gide 3. Edition, Paris 1913, p. 335-6

و آن زمین را خرید وساره رابخاك سپرد .

دربخشهای پسین‌تر از« اسفارخمسه »ازدرم زرسخن رفته، چنانکه درباب دوم ازکتاب‌عزرا که‌از آزادشدن‌اسرائیلیان بفرمان کورش‌هخامنشی‌وازبرد گی‌بیرون آمدن آنان و برگشتن‌ازبابل باورشلیم برای ساختن‌خانه خدا، سخن‌رفته درفقرات ٦٨-٦٩ آمده : « ازجملهٔ هدایایی‌که آنان از برای پیشرفت کار بگنجینه آنجا دادند ، شصت و یك هزار درم زر و پنج هزار منای سیم و صد دست رخت از برای کاهنان بود ».[1] همچنین در بسیاری از جاهای توراة از شقل که آنرا یاد خواهیم‌کرد ، نام برده شده است و در سفر خروج (Exodus) در باب ۳۰ فقرهٔ ۱۳ گفته شده یك شقل بیست قیراط است . درآن بخشهایی از نامهٔ دینی یهود از پول سکه‌زده یاد شده‌که پس از تأسیس پادشاهی هخامنشیان نوشته شده، یعنی زمانی پس‌ازگشوده‌شدن بابل (درسال ۵۳۹ پیش‌ازمسیح) بدست ایرانیان و آزادشدن‌یهودیان بفرمان‌کورش.[2]

پیدایش سکه

آنچنانکه درتاریخ معروف است اختراع سکه ازسدهٔ هفتم پیش از مسیح ازکشور لیدیا Lydia سرچشمه‌گرفته‌است . هرودت‌هم درسدهٔ پنجم پیش‌ازمیلاد نوشته: «درمیان مردمان وملتهایی‌که‌ما میشناسیم مردمان لیدیا نخستین‌کسانی هستندکه ازبرای مصرف خودازززروسیم‌سکه زدند ».[3] بنابتحقیق دانشمندان امروزه ثابت‌است‌که اختراع سکه درروزگارشهریاری خاندان مرمناد (Mermnade) بود .

پنج‌تن ازاین خاندان درلیدیاکه پایگاهش‌ساردس Sardes (درفرس هخامنشی سپردا Sparda)خوانده شده پادشاهی راندند[4] .این خاندان تاریخی بخشی‌ازآسیای کوچك را ازکرانهٔ دریای اژه (Egée) گرفته تا رود هالیس (Halys) (امروزه قزل

۱- به‌نحمیا باب۷ فقرات ۷۰-۷۲ نیز نگاه‌کنیدکه ازدرم طلا ومنای‌نقره یادشده‌است .

۲- Numismatique Ancien par J. B. A. A. Barthelemy, Paris 1866 P.7

۳- Herodotos I, 94

۴- 1 Gyges; 2 Ardys; 3 Sadyattes; 4 Alyattes; 5 Kroisos

ایرماق) بفرمان خود داشتند درمرزجنوب غربی لیدیا سرزمین یونیه (درفرس هخامنشی Yauna) بود که ازسدهٔ هفتم پیش ازمسیح جزء پادشاهی لیدیا گردید. گروهی ازدانشمندان بر آنند که این یونها (مهاجرین یونانی) بودند که درخدمت دولت لیدیا سکه زدند و این اختراع را که پس از پیدا شدن خط ، بزرگترین اختراع است جهانیان مدیون یونها میباشند . کهن‌ترین سکه‌ای که امروزه دردست داریم ازقرن هفتم پیش از میلاد است . اختراع سکه اززمان گیگس Gyges سرسلسلهٔ خاندان مرمناد آغازشده‌است. بنا بیك نبشتهٔ(کتیبه) آشوری این پادشاه در سال ٦٦٠ پیش از میلاد هنوز زنده و فرمانروای لیدیا بود . کارسکه در زمان پنجمین پادشاه، کروسوس بخصوصه رونق یافت . این کروسوس Kroisos همان آخرین پادشاه لیدیاست که درسال ٥٤٧ یا ٥٤٦ پیش‌ازمسیح بدست کورش شکست‌یافت و کشورش جزء امپراتوری هخامنشیان گردید. کشور لیدیا بخصوصه ازفلزات گرانبها بسیار برخوردار بود . کهن‌ترین سکهٔ لیدیا از فلزی است که الکترون Elektron خوانده میشود و آن فلزی است آمیخته بزروسیم، درحدود سی‌درصد آن نقره است . الکترون از رود پاکتولوس Paktolos که پایگاه ساردس (سپردا) درکنار آن افتاده بدست میآمد.[۱] گویند ورقهای زرین با آب روان بود ، هنوزهم در زبانهای اروپایی نام پاکتولوس در مجاز و استعاره بمعنی « سرچشمهٔ ثروت» گرفته میشود .

کوه تمولوس Tmolos که سپردا در پایهٔ آن افتاده از کان زر بهره‌مند بود از آنجاست ورقهای زرین‌رود پاکتولوس که از آن کوه سرازیر میشد . [۲] پول مسکوك ازلیدیا درهمان سدهٔ هفتم پیش‌ازمیلاد ، بشهرهای یونانی‌نشین و مرکزهای بازرگانی یونانیان راه یافت[۳] ودرقرن‌ششم پیش‌ازمیلاد به‌سیسیل‌وایتالیا رسید، چندی پس‌از آن

۱- Geschichte des Altertums Von E. Meyer. Band III, Stuttgart 1937. S. 507–8

۲- Leitfaden Der Alten Geographie Von H. Hahn. Leipzig 1882 S. 94–5

۳- Geschichte Des Orientalischen Völker im Altertum von Justi, Berlin S. 342–3; Griechische Geschichte Von Ettore Ciccotti, Gotha 1920 S.48

بخاورزمین شناخته شد .

سکه درایران

بی‌شك پیش‌ازبسر کار آمدن هخامنشیان و گشوده‌شدن لیدیا بدست کورش درسال۵۴۷یا۵۴۶ پیش‌ازمیلاد مسیح، ایرانیان ازاختراع پول و رواج آنها درخاك همسایه خود آگاه بودند، زیرا ایرانیان درروزگار شهریاری ماد ها بالیدیا همسایه بودند و با آن مرز وبوم سر و کار بهمرسانیدند . در زمان سومین پادشاه توانای ماد هو و خشتره Huvakhshatra (۶۲۴ ـ ۵۸۵) (Kyaxares) از سال ۵۹۰ پیش ازمیلاد میان ایران ولیدیا جنك درگرفت . این نبرد هووخشتره با الیاتس Alyattes، پدر کروسوس Kroisos پنج سال‌دوام داشت. گاهی بسود ایرانیان و گاهی بسود مردمان لیدیا بود ، در این گیرودار هووخشتره در سال ۵۸۵ ازجهان درگذشت و پسرجوانش ایشتوویگو Ishtuvigu (استیاج Astyages) جانشین وی آن جنك را همچنان ادامه داد تا اینکه در روز ۲۸ ماه مه ۵۸۵ کسوف تمام روی داد ، تاریکی همه‌جا را فراگرفت ، هماوردان این گرفتگی خورشید را ، نشانهٔ خشم آسمانی‌دانسته، بیم و هراس بهمه چیره‌شد، دست ازپیکار بداشتند وباشتاب باهمدیگرسازش و آشتی آغاز کردند. گویند تالس Thales فیلسوف ودانای یونانی ، ازیونهای (Yauna) آسیای کوچك که درسال۶۲۴درمیلتوس (Milet = Miletos) تولد یافت ودرسال ۵۴۳ درگذشت این گرفتگی‌خورشید را ازپیش خبرداده بود . در این‌میان پادشاه بابل وپادشاه کیلیکیا (Cilicia = Kilikia) میانجی این‌سازش بودند ، زیرا پیشرفت وکشورگشایی‌ماد ازبرای این‌دوسرزمین‌پرآسیب مینمود.[1] رود هالیس (HaIys) مرز خاوری لیدیا و امپراتوری مادگردید در این سازش و آشتی ارینیس

---

۱ - دو پادشاه که میانجی سازش بودند : پادشاه کیلیکیا بنام Siennésis و پادشاه بابل بنام Labynête (Herodotos 1.74) خوانده شده چنانکه تولد که Nöldeke گوید : هرودت باشتباه نام پادشاه بابل آن زمان را Labynetus (= Nabunaïd در فرس هخامنشی نبونئیته Nabunaita) یادکرده، این پادشاه نبوکدنزر Nebucadnezar بوده که نبونید Nabunaid جانشین‌اواست . نگاه کنید به Aufsätze Zur Persischen Geschichte, von Nöldeke. Leipzig 1887 S. 10–11

(Aryenis) دختر الیاتس (Alyattes) بازدواج به ایشتوویگو پسر هووخشتره داده شد .[۱]

این سرگذشت تاریخی را ازاینرو یادکردیم تا دانسته شود که ازاختراع سکه یا پول در لیدیا ایرانیان نسبة زود آگاه شدند. پس‌ازافتادن لیدیا بدست کورش، این کشور با سرزمین یونه (Yauna) یکی‌ازخشتره پاون (Khashthra-pâvan) نشین (ساترابی) هخامنشیان گردید وساردس (سپردا) همچنان پایتخت آن بود و کارگاه سکه‌زنی (ضرابخانه) آنجا درزمان کورش و کمبوجیه نیزپول سکه میزد.[۲]

سکهٔ داریوش داریوش بزرك سومین شاهنشاه خاندان هخامنشی(۵۲۱-۴۸۵ پیش از مسیح) پس‌از آرام کردن کشورهای پهناورخود و فرو نشاندن آشوبهایی که با بسرکار آمدن گوماته Gaumâta (اکتبر ۵۲۲ کشته شد) و دست‌اندازی وی بتاج و تخت هخامنشیان ، برخاسته بود ، بر آن شدکه پولی بوجود آورد کـه در همه‌جا پذیرفته شود وشایسته شاهنشاهی وی باشد بویژه در زمان وی

۱-نگاه کنید به Geschichte der Meder und Perser von Justin v. Prásak I Band Gotha 1906 S. 163 ; Geschichte des Alten Persiens von F. Justi, Berlin 1879 S. 13–14 ; Geschichte Des Altertums von Eduard Meyer 3. Band, Zweite Völlig neubearbeitete Auflage, Stuttgart 1937 S. 163 – 166 ; Orientalische und Griechische Geschichte von Wilh, Soltau I Band, Breslau 1913 S. 94-96.

کسوف کامل که درهنگام جنك هووخشتره درلیدیا روی داد همان کسوف معروف ۲۸ ماه مه ۵۸۵ پیش ازمیلاد مسیح است ، نه کسوفی که پیش‌ترازآن در ۳۰ ماه سپتامبر ۶۱۰ پیش از میلاد روی داده‌ودرمیان تاریخ نویسان نو،رانکه Ranke باشتباه آن‌را درجنك لیدیا یاد کرده است :

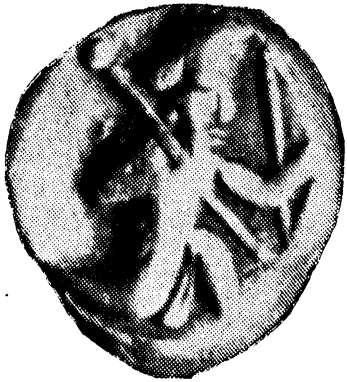
Geschichte Des Altertums von Leopold v. Ranke, Berlin–Stuttgart 1937 S. 108

دربارهٔ کسوف ۳۰ سپتامبر ۶۱۰ که بنا بحساب دقیق فقط درشمال دریای سیاه، کامل بوده وازحیث زمان‌هم بازمان جنك لیدیاسازش ندارد نگاه کنید به Aufsätze Zur Persi. Geschichte von Nöldeke S. 10

۲- Histoire De L' Art Dans L'Antiquité Par Georges Perrot et Charles Chipiez Tome V. Paris 1890 p. 856.

بواسطه سکه‌های گوناگون ، کار داد و ستد درهم و برهم بود وبایستی سکه‌ای بمیان آید که در سراسر کشورهای فراخ هخامنشیان در نزد همهٔ اقوام اعتبار داشته باشد و بر خلاف مسکوکات موجود ، ارزش محلی نداشته باشد یا شهر وانباشد که در دیاری رواج داشته و در دیاردیگر بهیچ نستانند .*

این سکه‌های گوناگون که تا آنروز درمرزوبومهای شاهنشاهی ایران روان بود هیچیك از آنها از پادشان ماد نبود و نه از کورش و پسرش کمبوجیه . نخستین سکهٔ ایرانی که بما رسیده و در نوشتهای پیشینیان یادگردیده ، همان سکهٔ زرین داریوش است که شهرت جهانی یافت و در همه جا و نزد همه کس پذیرفته بود . این سکه را نویسندگان یونانی بنام خود داریوش ، دریکوس Dreikos خوانده‌اند ، یعنی از نام « داریه‌وهو » Daraya vahu که یونانیان داریوس Darius گفتند ، صفت دریکوس Dreikos (داریوشی) ساخته شده است .[۱]



یك سکهٔ هخامنشی

این صفت چنانکه برخی پنداشته اند[۲] بهیچروی پیوستگی بالغت درنیه (daraniya) ندارد که در پارسی باستان بمعنی زرین‌است و در اوستایی زرنیه(Zaranya) و درسانسکریت هیرنیه (hiranya) بهمین‌معنی‌است .[۳] همچنین

---

* وجود مردم‌دانا مثال زرتلی است — که هرکجا که رودقدرو قیمتش‌دانند .
بزرك‌زادهٔ نادان بشهروامانند — که‌در دیار غریبش بهیچ نستانند (سعدی)

۱ــ خود نام داریوش که درفرس‌هخامنشی داریه‌وهو Dârayavahu بوده‌لفظاً یعنی‌دارنده وهی = بهی یا نیکی نگاه کنید به
Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 138;
Old Persian (Gram. Tex. Lex.) by Roland G. Kent New Havan 1950 p. 187.

۲ــ Akkadische Fremdwörter Von Heinrich Zimmern, Leipzig 1917 S. 21; Histoire de la Civilisation (II La Judée. La Perse, L. Inde) par Will Durant. Traduction De Charles Mourey. Paris 1946 p.76.

۳- دال درفارسی باستان درزبان اوستایی به‌زامبدل میشود نگاه کنید بفرهنك ایران باستان تألیف نگارنده جلداول ص۷۲

کلمهٔ مرکب دارنیه‌کره (dârniyakara) در فارسی باستان (فرس هخامنشی) بمعنی زرگراست. از اینکه‌سکه‌ای درروزگاران کهن‌بنام پادشاهی که آنرا سکه‌زده ، نامیده شده ، همانند بسیار دارد، از آنهاست کروسوس Kroisos پولی که‌بنام آخرین‌پادشاه لیدیا خوانده میشد و عباسی ، درزمان متأخر که هنوزدرسرزبانهاست وبه شاه‌عباس بزرك صفوی (۱۰۰۳ - ۱۰۳۸ هجری) باز خوانده شده و محمودی ، سکه ایست منسوب به‌محمودافغانی که چندسالی درایران پادشاهی‌راند(۱۱۳۵-۱۱۳۷)وجزاینها.[۱]

برای‌اینکه سکهٔ داریوشی‌درهمه‌جا رواج‌گیرد وهمه‌کس آنرا بپذیرد، داریوش فرمان دادکه آنرا از زر ناب بسازند . هرودت‌گوید : « ارزش زر نسبت بسیم سیزده بار بیشتر بود ، زر و سیم راکه برسم با ژوساو پرداخته میشد ، گداخته در قالبهای سفالین میریختند . پس از آنکه آن‌گداخته سرد میشد قالبها را شکسته ، شمشها را درگنجینه انباشته نگاه میداشتند و باندازه‌ای‌که لازم میآمد آنهارا سکه میزدند».[۲]

دیودروس (Diodorus) در تاریخ خودکه درآخرین قرن پیش از میلاد نوشته شده درسخن اززرزم اسکندر با داریوش سوم، آخرین‌پادشاه هخامنشی، مینویسد : « آنگاه که اسکندر در شهر شوش بکاخ پادشاهی در آمد در خزینهٔ آنجا بیش ازچهل هزار تالنت (talente) سیم وزرغیرمسکوك انباشته دید ، اینها را پادشاهان از زمان پیش دست‌نخورده بجای‌گذاشته بودند، تا اگرروزی ، ناگهان ، حادثه‌ای روی‌آرد ، ازاین ذخیره پولی بدست‌آید. ازاین‌گذشته، زرمسکوك یعنی‌داریوشی(دریکوس Dreikos) بارزش نه‌هزارتالنت موجود بود».[۳]

۱- Numismatique Ancienne par Barthelemy p.3-4; The Coins Of The Shahs Of Persia (Safavi, Afghan, Efsharis, Zend And Kajars) by R.S. Poole, Paris 1887 p. XXXIII and LXXXIII; Coins, Medals And Seals Of The Shahs Of Irân (1500-1941) by H. L. Rabino 1945. p. 32 and 48

۲- Herodotos III, 95-96

۳- Diodorus Siculus XVII, 66 übersetzt von Julius F. Wurm, Stuttgrt 1839

یوستی Justi گوید یك داریوشی طلا بارزش ۲۱ مارك Mark و هزار داریوشی یك تالنت زر Goldtalente بود، نگاه کنید به

Geschichte Irans Von Ferd. Justi im Grundriss der Iranischen Philologie, 2. Band Strassburg 1896-1904 S.439

جز شاهنشاه کسی حق ضرب پول طلا نداشت. خشتره پاونها (ساتراپها) وشهریارانی که در کشورهای خود نمایندهٔ شاهنشاه بودند، اجازه داشتند تا باندازه‌ای در قلمرو فرمانروایی خود پول نقره ضرب زنند. ده سکهٔ نقره مساوی بود با یك سکهٔ طلا. هرودت مینویسد: «ارياند Aryandes را که کمبوجیه بحکومت مصر گماشته بود، چندی پس از آن کشته شد، برای اینکه خودرا با داریوش یکسان پنداشت. چون او شنیده و دیده بود که داریوش میخواهد یادگاری از خود بجای گذارد، که هیچیك از پادشاهان بدان دست نیافته بودند، او نیز همان را تقلید کرد تا اینکه بسزای خود رسید. داریوش از خالص‌ترین طلا سکه زد، ارياند، مرزبان (ساتراپ) مصرهم از نقره سکه زد بنام «اریاندی». هنوز هم اریاندی از خالص‌ترین سکه‌های نقره بشمار میرود. پس از آنکه داریوش از آن آگاه شد فرمان داد او را بگناه خود سری بکشند».[۱] از همین سختگیریها واعتبار دولت هخامنشی وعیاردرست وفلزخالص خود سکه های طلای آن دوران بود که در زمانی پول ایران در سراسر جهان اعتبار و رواج داشت.

کرشه

واحد پول رایج زمان هخامنشیان کرشه Karsha خوانده شده است و این یگانه کلمهٔ درست ایرانی است که درمیان نامهای گوناگون که هر کدام از سرزمین و قوم بیگانه‌ایست، بما رسیده‌است. بجا بود، همین کلمه را بجای «ریال» برمیگزیدند، اینچنین یك لغت بسیار کهنسال زنده میشد و ایراد تغییردادن «قران» عربی به «ریال» اسپانیایی که هیچیك از این دو نزد ما شرافت قدمت هم ندارد، بر کسی وارد نمیگردید.

چنانکه میدانیم نامهایی که به‌بسیاری از مسکوکات داده‌اند و برخی از آنها را یاد خواهیم کرد، از نامهای اوزان است، کرشه هم نام وزنی است و هم نام یك پول

۱- Herodotos IV, 166 Translated by J. Enoch Powell, Vol. I, Oxford 1949 p.339; Encyclopédie–Robert Numismatique Ancienne par B. A. A. Barthelemy, Paris 1866 p. 15

بفقرات ۲۷-۲۹ از بخش هفتم کتاب هرودت هم ملاحظه شود که از فراوانی داریوشی طلا یاد میکند.

مخصوص. همچنین درسانسکریت کرشه پنه Karshapana که‌نام وزنه وپولی است ، درست مانند کلمهٔ دیگرسانسکریت نیشکه Niskaمیباشد . [۱] چندین کرشه Karsha یا وزنه‌از روزگار هخامنشیان بیادگارمانده، یکی‌از آنها اینك‌درموزهٔ ایران‌باستان در تهران‌نگهداری میشود . این وزنه ازیك پاره‌سنك‌سخت، تیره سبزرنك‌تراشیده‌وصیقل گردیده و بروی آن بسه زبان پارسی باستان و بابلی و عیلامی بخط میخی کنده گری شده و یادگاری‌است از زمان خود داریوش، کسی که نخستین‌باردرایران پول‌سکه زد. این‌وزنه صدوبیست کرشه‌است. درسال ۱۳۱۶هجری خورشیدی درهنگام خاکبرداری یکی‌ازسراچه‌های‌طرف جنوبی گنجینهٔ‌تخت‌جمشیدپیدا شده‌است.[۲] نبشته‌ای‌که درآن بزبان پارسی‌باستان کنده گری شده این‌است : « صدوبیست کرشه ـ منم داریوش، شاه بزرك، شاه‌شاهان، شاه‌دیها (= کشورها)، شاه این [مرزو] بومها ، پسرویشتاسب (= گشتاسپ)هخامنشی».[۳]

وزنهٔ دیگربوزن شصت کرشه که آنهم‌درست‌مانند وزنهٔ موزهٔ تهران ازداریوش بزرك است و نبشتهٔ آن بسه زبان بی‌کم وبیش همانند آن وزنه است اکنون درموزهٔ آسیایی‌لنینگرادمیباشد . این‌وزنه‌راخاورشناس‌امریکایی‌جکسن درسال ۱۹۰۳ میلادی درسفرخود بایران، درمزار شاه‌نعمت‌الله ولی، درماهان، نزدیك کرمان دیده ودرکتاب خود « ایران پارینه وکنونی» بتفصیل ازآن سخن داشته وسه‌عکس آن راکه هریك نمودار خط میخی پارسی‌باستان وعیلامی‌وبابلی‌است ، چاپ کرده‌است.[۴]

۱- درهمه فرهنگهای سانسکریت این‌دولغت یادگردیده است.

۲- گزارشهای باستان‌شناسی تألیف محمدتقی مصطفوی تهران ۱۳۲۹ ص۱۴

۳- کلماتی‌که درهٔ رسی آوردیم درمتن پارسی باستان هم‌بکاررفته،پوسه pusa که‌درمتن‌آمده در فارسی‌وپهلوی پس شده بمعنی پور و پسر

بیامد نخست آن‌سوار هژبر پس شهریار جوان اردشیر (فردوسی)

۴- Persia Past And Present by A.v. Williams Jackson New-York 1906 p. 181-4

جکسن‌در ۱۷ مرداد ۱۳۱۶ = ۸اوت ۱۹۳۷ درگذشت.



وزنه‌ایست بنام داریوش ، بوزن ۱۲۰ گرشه که درتخت جمشید پیداشده و در موزهٔ تهران نگاهداری میشود .

دو کرشهٔ دیگر ازداریوش بجای مانده که یکی از آنها درموزهٔ لندن نگاهداری میشود .[۱]

یك وزنه نیز بشکل شیر در مـوزهٔ پاریس Louvre موجود است و نبشته‌ای ندارد .[۲]

گفتیم وزنه‌ای که در موزهٔ تهران است یکصد و بیست کرشه است و آن بوزن امروزی میشود ۹ کیلو و ۹۵۰ گرام، یعنی ۵۰ گرام کمتر ازده کیلوگرام. اینچنین یك کرشه نزدیك به ۸۳ گرام است.[۳]

از همین وزن کـه بجای پوندو Pondô لاتین است واحد پول ایران خوانده شده ، کرشه گفتند. درلوحه‌های عیلامی که درپایان سال ۱۳۱۲ در تخت جمشید پیدا شده (در حدود ۳۰ هزار لوحه) مزد کارگران به کرشه وشکل (بکسرشین وکاف) Shekel پرداخته شده و بساهم مزد کار با جنس داده میشد ، چون گوسفند وشراب . یك گوسفند معادل سه شکل و یك کوزه (سبو) شراب بجای یك شکل بشمار آمده .[۴] کرشه درمتون عیلامی این الواح کورشه اوم Kur-Sha-um آمده است .

شکل شکل shekel ازمسکوکات رایج روزگار هخامنشیان، یك دهم کرشه میباشد.[۵] آنچنانکه نام سکهٔ کرشه هخامنشی از وزنهٔ کرشه است ، نام سکهٔ شکل ازیك وزنهٔ معین است .

۱- دربارهٔ این چهار کرشه و نبشتهٔ آنها نگاه کنید به
Old Persian by R. G. Kent,
New Haven 1950 p. 114 and P. 156–7; Die Keilinschriften der Achämeniden Von F. H. Weissbach, Leipzig 1911 S.104
ویسباخ دانشمند آلمانی که روز چهارم دسامبر ۱۹۴۳ از جهـان درگذشت دراین کتاب فقط کرشهٔ موزهٔ لندن‌را یاد کرده‌است.

۲- نگاه کنید به History Of The Persian Empire by A. T. Olmstead Chicago 1948, Plate XXIX.

۳- گزارشهای باستان شناسی تألیف محمدتقی مصطفوی ص ۱۴

۴- Persepolis Treasury Tablets by George G. Cameron, Chicago 1948 p.2

۵- اما برای ارزش کرشه وشکل نگاه کنید به ibid p.14; History Of The Persian Empire by A. T. Olmstead, Chicago 1948. p.186–191

گفتیم پیش‌از اختراع سکه خود فلزچون‌زروسیم غیرمضروب، بجای پول یا فلز ضرب شده ، بکار میرفت، شکل‌هم در اصل مقداری ازهمان فلز است . این کلمه‌که دیرگاهی‌است بایران راه‌یافته، ازلغتهای سامی‌است ودرهمهٔ زبانهای سامی‌چون اکدی و بابلی و آشوری و فینیقی و ارامی و سریانی و عبری همین واژه بـا اندك تغییری موجود است .

شقالو Shaghâlu درزبان بابلی‌بمعنی سنجیدن‌است ودرزبان عربی‌شقل بهمین معنی یادآور مفهوم اصلی و دیرین کلمه‌است، همچنین دربابلی‌شیقلو نام وزنی‌است.[۱] درتوراة شقل دربسیاری ازموارد نام پول است . در یونانی این‌کلمه سیگلس Siglos شده است.[۲]

تو گویی کز ستیغ کوه سیلی
فرودآرد همی احجارصدمن (منوچهری)

من وسیر

آنچنانـکه لغت شکل بهیئت ارامی از سرزمین بـابل بایران رسیده و سکه‌ای کـه ده یك کرشه بوده در زمان هخامنشیان چنین خوانده شده ، لغت‌های من و سیر هم کـه هنوز در فارسی رواج دارد از همان سرزمین است و دراصل نامهای اوزانی بوده وبساهم مسکوکات را چنین خوانده‌اند .

من ، وزنی کـه امروز رسماً برابر است با سه‌کیلو ، در هرجای ایران متفاوت بوده ، مقداری‌کم وبیش داشته است، مثلا من آذربایجان دوبرابر من ری است . در عربی من وجمع آن أمنان نزد جوالیقی معرب‌است : « المنا الذی یوزن به، قال‌اصمعی

۱- شقل‌الدینار وزن‌کرد دینار را ، بسنجید (منتهی‌الارب)

۲- Assyrisches Handwörterbuch Von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 685–6

Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1917S. 23; The Foreigne Vocabulary Of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda, 1938 p. 258: Websters New International Dictionary

درمتن عیلامی الـواح پن‌سو کش Pan–Su–Kash بجای شکل آمده‌است همین‌کلمه است که در آلمانی Sekel ودرفرانسه Sicle شده‌است .

هواعجمی معرب».[۱] اگراز اعجمی ایرانی اراده شده باشد ، بی‌شك سهوی است مانند بسیاری از سهوهای دیگر در تشخیص کلمات . ممکن است کلمهٔ من اصلا سامی نباشد زیرا در زبان شومر قوم غیرسامی و غیر آریایی لغت منه mana بجای مانده و از آنان باکدیها رسیده‌منو manû گفتند و درعبری مانه mâneh شده است.همین کلمه است که‌دریونانی‌منا mnâ ودرلاتین مینه mina و درهندی قدیم‌منا mnâ گردیده است . « من » اساساً وزنی بوده پس‌از آن نام پولی گردید و بمرور زمان نزد اقوام مختلف ، ارزشهای مختلف پیدا کرد .

نزد شومریها واکدیها یك من (درحدود نیم‌کیلو) دارای شصت شیقلو (شکل) بود.[۲] الخوارزمی درقرن سوم هجری وزن یك من را درزمان خود چنین یادکرده : « المناوزن مائتین و سبعة و خمسین درهماً و سبع درهم و بالمثاقیل مـائة و ثمانون مثقالا . . . »[۳]

خدنگی و پیکان او ده ستیر
ز ترکش بر آوردگرد دلیر (فردوسی)

سیر = ستیر سیر = استیر = ستیر که‌درهندهم‌امروزه نام وزنی‌است ودر عربی أستار وجمع آن أساتیر از لغات بسیارکهنسالی است‌که از سر زمین بابل بایران و کشور های دیگر رفته است . وزن استیر یا استار متفاوت یاد شده، امروزه‌درایران۷۵ گرام‌است‌درنوشتهای پهلوی ستیرنام پول ووزنی است. در شایست نه شایست درفصل‌اول فقرات۱ـ۲ گفته شده‌که « دروندیداد(فرگرد٤ فقرات

۱- المعرب‌الجوالیقی باهتمام احمدمحمدشاکر قاهـره ۱۳٦۱ ص ۳۲٤ و بصفحه ۲۹۲ همان‌کتاب نیز نگاه‌کنید .

۲- Histoire de l'Asie Antérieure. de l, Inde et de la Créte par Hrozny, Traduction Française par Madeleine David, Paris – 1947 p. 144–5

۳- مفاتیح العلوم . الخوارزمی طبع‌قاهرة ۱۳٤۲ص۱۱ مکاییل‌العرب‌وأوزانها.

٥٤-١١٤ مراداست) ازهشت پایه گناه سخن‌رفته وازبرای‌هریك از این گناهان وزنی معین شده چون فرمان چهار ستیر و هرستیر چهار درهم (= جوجن)باشد». [1] در بحرالجواهر آمده : « استار هواربعة مثاقیل اوستة دراهم و دانقان او اربعة مثاقیل و نصف ، قال الاقسرائی ، هوستة دراهم و ثلاثة اسباع در هم قال‌صاحب التذکرةالاستار الطبی ستة دراهم وثلثا درهم قال‌الشیخ الاستار ستة دراهم و نصف فی‌الصراح استار ده درم سنك باشد ودربعضی‌موضع شش‌ونیم درم سنك دارند باختلاف‌مواضع». [2]

ابومنصور عبدالملك ثعالبی (۳٥۰ - ٤۲۹) در سخن از زردشت و آیین وی مینویسد : « و قال‌لاطلاق الا باحد ثلاثة الزنا والسحروترك‌الدین و حرم‌السکر والزنا والسرقة و جعـل عقوبةالزانی ان یضرب‌ثلاثمائة خشبة اویؤخذمنه ثلاثة اساتیرفضة و عقوبةالسارق اذا شهد بسرقته بها انیخرم فی‌انفه اواذنه و یغرم مثل‌قیمة ماسرق». [3]

گفتیم سیر (= استار = استیر) هم از سرزمین بابل است . این کلمه در اصل ایشتار (Ishtar) است که‌نام الاههٔ نامور آشور وبابل است ، او پروردگار زندگی و نمایندهٔ ستاره زهره ومعشوق پروردگارتموزاست. تموزهم نزدما جزء ماههای سریانی معروف است . [4]

بسا در ادبیات فارسی از این کلمه تابستان اراده میشود . [5] ستایش ایشتار در سرزمین عراق کنونی‌بسیارقدیم‌ترازروزگار فرمانروایی‌بابل و آشوراست، زیرا ستایش

۱- Shâyast-né-Shâyast by J. C. Tavadia,

فرمان Framân درجات گناهان دیگر: آگرفت-اوبرشت-اردش-خور-بازای-یات-تناپوهر برخی‌از اینها درفرهنگهای‌فارسی نیزیادکردیده است.

۲- بحرالجواهر چاپ‌طهران

۳- غررالخبار ملوك‌الفرس وسیرهم تألیف ابوالمنصور الثعالبی باهتمام زوتنبرك Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ص۲٦۰-۲٦۱

٤- دوتشرین ودوکانون و پس‌آنکه شباط و آذرونیسان ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول نگه دارش که‌ازمن‌یادگاراست
نصاب الصبیان ابونصرفراهی

٥- عمر برف است‌وآفتاب‌تموز (سعدی)

وی میراثی است که ازشومر واکد ببالیها و آشوریها رسیده است . [۱] درفلسطین وفینیقیه هم ستایش وی بنام استرته Astarté رواج داشت .[۲]

بخشی از توراة ، کتاب استر معروف است . دراین کتاب ازاخشورش (خشایارشا) چهارمین شاهنشاه هخامنشی و زنش استر یاد گردیده است . آنچنانکه در آنجا آمده «خشایارشا درسال سوم شهریاری خویش بزمی ازبرای همه بزرگان وسران کشورهای خویش درپایتخت شوش بیاراست. درهفتمین روز آن جشن با شکوه پادشاه خواست که ملکهٔ ایران وشتی Washti با تاج خسروی بآن جشن در آید تا مهمانان او را به‌بینند ، زیرا ملکه بسیار زیبا بود اما ملکه فرمان نپذیرفت و نخواست خودنمایی کند ، پادشاه ازاین نافرمانی خشمگین شد و دادوران دربار آنرا سرپیچی از فرمان شاه بازشناختند . آنگاه پادشاه همه‌را آگاه ساخت که دیگر وشتی ملکهٔ ایران نیست و بجای وی ملکهٔ دیگری خواهد برگزید . پس از آن از سراسر کشورهای ایران دختران زیبا در شوش گرد آمدند، درمیان آنان دختر یتیمی بود از خاندان یهود که در هنگام استیلای پادشاه کلده ، بنوکدنزر Nabukadnazar ، (درسال ۵۸۶ پیش‌از مسیح) از اورشلیم بشوش مهاجرت کرده بود و پسر عمش مرد خای او را تربیت میکرد ، پسند خشایارشا گردید . این دختر یهود استر است که تاج شاهی بسر او گذاشتند...». غرض ازیاد آوری این داستان کهنسال همان نام استر (= ایشتار = استار = استیر = ستیر = سیر) است .

برخی ازدانشمندان وخاورشناسان خواسته‌اند میان ایشتار الاههٔ بابلی و اناهیتا (ناهید) ایزد مؤنث ایرانی ارتباطی بدهند. [۳] پنجمین یشت که یکی ازدلکش‌ترین بخش

۱ــ دربارهٔ ایشتار وتموز نگاه کنید به Altortientalischen Geisteskultur Von Alf. Jeremias Leipzig 1913 S.253–263 und 263–273

۲ــ Histoire de l›Asie Anterieure par Hrozny› Traduction par Medeleine David› Paris 1947 p· 133

۳ــ نگاه کنید به The Foundations of The Iranian Religions by L. Gray (K›R› Cama Oriental Institute No.5) Bombay p› 58–9

اوستاست و آبان یشت خـوانده میشود در نیایش ناهید است . ناهید فرشتهٔ نگهبان آب آنچنانکه در آبان یشت تعریف گردیده ، یادآور ایشتار بابلی است.[۱] ازاینکه نام این الاهه بمفهوم وزنی گرفته‌شده وبساهم مسکوکاتی بنام اوخوانده شده ازاینروست که پیش‌ازاختراع پول درلیدیا در روی پاره‌های زر و سیم که از برای مبادله و دادو ستد بکار میرفت ، سرو پیکر برخی از خـدایان ضرب میشد . سر ایشتار هم در سرزمینهایی کـه ستایش وی رواج داشت در روی اینـگونه فلزات ضرب شده بنـام سرایشتار معروف بود . پس از اختراع سکه‌هم در بسیاری از پولهای رایج یونـان و سر زمینهای دیـگرسر خـداوند گارانی چـون زئوس Zeus (Jupiter) ؛ اپولون Apollon ؛ ارتمیس Artemis (Diana) ؛ افرودیته Aphrodite و دیگران ضرب شده است .[۲]

توکیدیدس Thukydides تاریخ‌نویس یونانی که درسال٤٦٤ تولد یافت وگویا درحدود سال ۳۹۵ پیش‌ازمیلاد درگذشت و بنابراین همزمان اردشیر اول و داریوش دوم هخامنشی بوده در تاریخ خود « جنك پلوپونس(peloponnesos) سکهٔ زرین داریوش را بـا کلمهٔ استتر(= استیر) آورده (Stater Dereikos) یعنی استیر داریوشی.[۳] چنانکه دیده میشود درپانصد قرن پیش از مسیح پول طلای ایران استتر (= ایشتار) خوانده شده و بسیاری از مسکوکات یونانی نیز چنین نامیده میشد ، از آنهاست استترفلیپ مقدونی ، پدر اسکندر.گذشته ازاینکه این کلمه نام برخی از مسکوکات بوده، نام وزنی هم بوده . در سراسر دوران تاریخی ایران این کلمه‌خواه

۱- نگاه کنیه بتفسیر اوستای نگارنده جلداول یشتها ص۱۵۸-۱۷٦

۲- The History Of The Persian Empire by Olmstead p.14 and 187- 8, plate LIV;

Griechische Geschichte Von Ettore Ciccotti, Gotha 1920 S.48 -

۳- Geschichte des Peloponnesischen Krieges, übersetzt Von J. David Heilmann, Zweite Band. Leipzig S.267 فصل۸ فقرهٔ ۲۸

سکه وخواه وزن، رایج بود و در زمان ساسانیان یك ستیر چهار درهم ارزش‌داشت.[۱]

دانك

درمیان لغتهای اوزان ومسکوکات شایسته است که دانك یاد گردد. دانك یا دانگ برخلاف بسیاری‌ازاینگونه لغات فارسی است و در اوستا دانا dânâ و در سانسکریت دهنا dhánâ (دهانیه dhânya) بمعنی دانه‌است. درپهلوی دانك dânak بهمین‌معنی‌است.دربرخی‌ازفرهنگهای‌فارسی، چنانکه درسروری، دانك بمعنی‌دانه یادگردیده‌است . ازاینکه وزن معینی وسکهٔ‌مخصوصی از کلمهٔ دانه گرفته‌شده همانند دارد، چون جو(شعیرة) وخردل[۲] ونخود و باقلی[۳] وفندق وجزاینها وخود کلمهٔ حبة (عربی)معادل دوجواست.[۴]

درزبانهای فرانسه وانگلیسی نیز گرن grain ازکلمه لاتین granum که بمعنی دانه است ، نام‌کوچکترین وزن‌هم میباشد. درنوشتهای پهلوی دانك هم وزن و اندازه و هم پول است و بسا بجای آن لغت ارامی (هزوارش) مد mad بکاررفته است .[۵]

۱- L, Iran Sous les Sassaanides par Christensen; Copenhague 1936 p.48-9

ابومنصور جوالیقی درالمعرب گوید : «الاستار : قال ابوسعید سمعت العرب تقول لاربعة «استار» لانه بالفارسیة «چهار» فأعربوه فقالوا «استار» ...

نویسندهٔ فرهنك انجمن‌آرای ناصری درکلمهٔ «ستیر» بفرهنك نویسان دیگرتاخته و گوید آنچه دربارهٔ وزن‌آن‌نوشته‌اند خطاست و نیز: «ستیر» مخففاستار است‌وعربی است‌نه‌پارسی‌ووزن استار چهارمثقال و نیم‌بود».

۲- دانو کرش dânô-Karsh یعنی‌دانه کش درا وستاصفت مورچه‌است. نگاه کنید بجلداول فرهنك ایران باستان، تألیف نگارنده ص۱۹۸

Altiranisches Wörterb. Von Bartholmae Sp,734; Grundris de Neupersischen Etymologie Von Horn No. 535

۳- والشعیرة ایضاستة خرادل . نگاه‌کنیدبه بحرالجواهر

۳- باقلاة یونانیه وزن اربع و عشرین شعیره ؛ باقلاة مصریه وزنهانمان و اربعون شعیره وهواثنا عشرقیراطا ، باقلاة اسکندریه‌تسعة قراریط ؛ البندقة وزن درهم. نگاه‌کنیدبه مفاتیح العلوم الخوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲ص ۱۰۵ وبه بحرالجواهر.

۴- شعیرة یك‌جو ، حبة دوالحبة شعیرتان نگاه‌کنید بمقدمة الادب زمخشری‌ص۶۶

۵- مد درزبان عربی‌هم داخل‌شده ، الخوارزمی درمفاتیح العلوم (ص۱۱) درسخن‌ازمکاییل وأوزانها دربارهٔ مد (جمع‌أمداد) گوید : «المدرطل‌وثلث». درمقدمة الادب‌زمخشری(ص۶۶

بقیه درصفحه ۲۶۹

درفارسی نیز دانك و دانکانه بمعنی پول است :

اژدهایی چون ستون خانهٔ میکشیدش ازپی دانگانه (مولوی)

معرب آن دانق [۱] و جمعش دوانیق است. ابودوانیق کنیهٔدومین خلیفهٔ عباسی ابوجعفرالمنصور معروف است که مردی بخیل بود . در بسیاری ازکتب تواریخ آمده که بمناسبت بخل وی و اندوختن سیم و زر و فراهم آوردن درهم و دینار یا انباشتن دانك (پول) اورا چنین خوانده‌اند . در نامهٔ پهلوی « شهرستانهای ایران » ابومنصور با همین کنیه یادگردیده . « شاترستان بکدات ابوگافرچگون‌شان ابودوانیك خوانند کرت » یعنی شهرستان بغداد را ابوجعفر، چنانکه او را ابودوانیق‌خوانند ساخت». [۲]

ابوجعفرالمنصور (برادر ابوالعباس‌السفاح) درذیحجهٔ ۱۳۶ بخلافت رسید ودرذیحجهٔ ۱۵۸ مرد ، همان خلیفهٔ بدکنشی است که تیسفون پایتخت ساسانیان را ویران‌کرد و بغداد را ساخت .

مانده ازصفحهٔ ۲۶۸

سطر۹) آمده ؛ «مد» پیمانه‌یك منی‌المدرطل و ثلث عنداهل الحجاز ورطلان عنداهل العراق» . المیدانی درست مانند زمخشری‌المدرا تعریف کرده‌است.

درمنتهی الارب آمده : «مدة بالضم پیمانه است باندازه‌دورطل نزداهل‌عراق ویك‌وثلث‌رطل نزداهل حجاز یامقداری پری‌دودست مردمیانه چون هردوکف‌راپرکند».

ونگاه‌کنید به‌مناختای (فرهنك پهلویك) فصل۱۸ ترجمه Haug و Asa و به Junker ص 114

۱- دانج‌هم معرب‌دانك‌چنانکه‌در «شاه‌دانج» - دنق، هوسدس‌درهم، معرب، وهوعندالاطبا ثمانی شعیرات ویقال دانق بفتح النون وکسرها وداناق. نگاه‌کنیدبه مفیدالعلوم ومبید الهموم (وهو تفسیرالفاظ الطبیة واللغویه الواقعه فی‌الکتاب المنصوری للرازی) لابن الحشاء طبع رباط ۱۹۴۱ ص ۴۷ ؛

الدرهم‌ستة دوانیق والدانق‌ست حبات والحبة شیعرتان نگاه‌کنید به‌اسامی فی‌الاسامی به الباب الثانی والعشرون فی‌ذکرالموازن والحساب

۲- شاتراستانهای ایران فقرهٔ۶۱، جمله‌ای که‌درباره بنای‌بغداد یادشده گویا بعدها در عهدخود المنصور افزوده شده‌است. خودشاتراستانها باید کهنترازآن‌عهد باشد. نگاه‌کنیدبه

A Catalogue Of The Provincial Capitals Of Eránshahr by J. Markwart Edited by G. Messina: Roma 1931 p. 5 and 114

دینار ودرهم

بی آنکه در آید بخرانه درمی سیم
اندرهمه گیتی نه درم ماند و نه دینار
(فرخی سیستانی) [۱]

دینار ودرهم که دیرگاهی است درایران‌زمین شناخته‌شده هنوزدرسرزبانهاست. ریال واحد پول ایران بصد دینار تقسیم شده، چنانکه پیش ازرسمی شدن ریال در ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ هجری خورشیدی، قران نیز عبارت بوده از هزار دینار. درهم درهنگام چیره‌شدن اسکندر بایران، در پایان سدهٔ چهارم پیش از میلاد بدستیاری یونانیان در ایران رواج گرفت، دینار ازکلمهٔ یونانی داناریوس denarios (= denarion) میباشد ودرلاتین داناریوس denarius شده. [۲] یك سکهٔ قدیم فرانسه، بنام دینه (denier) از همین‌لغت لاتینی‌است.

همچنین درهم (= درم) از کلمهٔ یونانی دراخمه draxme میباشد و معنی لفظی آنرا در یونانی یك مشت پر یا یك چنك پر یاد کرده‌اند. [۳] خوارزمی در مفاتیح‌العلوم درخمی (جمع درخمیات) راکه بخوبی یادآور تلفظ یونانی‌کلمه است، یکی از اوزان طبی یادکرده: « در خمی اثنتان وسبعون شعیرة ». [٤] محمدبن زکریای رازی درکتاب طب‌المنصوری‌که درمیان‌سالهای ۲۹۰-۲۹٦ تألیف‌شده در وزن درهم مینویسد: « الدرهم‌الطبی هوثمانیة و اربعون شعیرة من اواسط حبوب‌الشعیر، ینقص عن درهم الکیل بشعرتین و خمس شعیرة». [٥] غرض از ذکر این چند فقره از اوزان

۱- فردوسی درنامهٔ یزدگرد سوم‌بمرزبان طوس‌درم‌ودانك راچنین‌یادکرده:

بدین‌روزگار تباه ودژم بیابد زگنجور ماچل‌درم پس‌آنکه کسی کو بود زیردست یکی‌زان
درمها گراید بشصت ازین‌شصت برترشش وچاردانك بیابد نوشته بخواند بیانك

۲- نگاه به Historia Naturalis. Plinius XXXIII. 13

۳- «as much as one Can hold in The hand»
نگاه کنید به The Foreigne Vocabulary Of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda 1938 p.129 and 133; Griechische Geschiehte Von Ettore Ciccotti, Gotha S.48 (Handvoll) — درهم لفظاً یك‌چنك‌پر میباشد چنانکه ابلس (= پول) که یك‌ششم‌درهم‌است لفظاً بمعنی‌خرده و پاره یامقداری‌کم و ناچیزاست:

٤- مفاتیح العلوم‌ص ۱۰۵ ٥- مفیدالعلوم ومبیدالهموم ابن‌الحشاء طبع رباط ۱۹٤۱ ص٤۷

برای این است که دینار و درهم درایران درقرون متفاوت چه پیش از اسلام وچه پس از آن نام اوزانی‌هم بوده آنچنانکه نزد یونانیان‌هم نام اوزان ومسکوکاتی بوده .

در یونانی‌بودن‌این دو کلمه‌امروزه کسی اندك‌شبهه‌ای ندارد اما درپارینه‌لغویین عرب‌زبان درسر آنها بسیار گفتگو کردند بویژه که هردوی آنها در قرآن آورده شده : در سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۶۸ کلمهٔ دینار و در سورهٔ یوسف آیهٔ ۲۰ کلمهٔ دراهم جمع درهم آمده است . ابن‌درید و جوالیقی و راغب اصفهانی و سیوطی در مظهر وثعالبی در فقه‌اللغة از دینار و درهم سخن میدارند : ابن‌درید در جمهرة‌اللغة گوید : والدینار فارسی معرب ؛ درهم معرب وقد تکلمت به‌العرب قدیماً اذلم یعرفوا غیره» ؛ جوالیقی درالمعرب گوید : الدینار فارسی معرب واصله دنار و هو و ان کان معرباً فلیس تعرف له‌العرب اسماً غیرالدینار وبازجوالیقی گوید : درهم معرب وقدتکلمت به‌العرب قدیماً اذلم یعرفوا غیره» .

راغب‌الاصفهانی که گویا درسال ۵۰۲ هجری درگذشت، درکتاب‌المفردات‌الفاظ القرآن کلمهٔ دینار را از دولغت فارسی‌مرکب دانسته : «وقیل‌اصله بالفارسیه دین‌آر ، أی‌الشریعة جائت‌به»

شك نیست که دینار ودرهم درزبان‌عرب‌از کلمات دخیله است ومعرب ازفارسی نیست. این‌دولغت دیرگاهی است که ازیونانی‌داخل زبانهای‌سامی‌چون عبری وسریانی و ارامی وحبشی (امهری) وجزاینها گردیده ، ناگزیر ازاین ربانها بزبان عربی رسیده است . در سرزمین سوریه از آغاز سال چهارم میلادی سکهٔ طلای دینار رواج داشت، ناگزیر عربها نیز درزمانی نسبة قدیم با این مسکوکات آشنا شدند ونام آنرا شنیدند هرچندکه خود سکه‌ای نداشتند درروزگار ساسانیان دینار ، سکهٔ زر و درهم، سکهٔ سیم بوده . از همه پادشاهان خاندان ساسان مسکوکات فراوان بجای مانده است . چون در این گفتار مقصود ما بحث سکه‌شناسی (numismatique) نیست ، باید از

جزئیات بگذریم[۱].

در نوشتهای پهلوی دینار و درهم یاد شده از آنهاست در کار نامك اردشیر پاپکان و شایست نه شایست و شکند گمانیك ویچار و جزاینها[۲] و بسا بجای درهم (drahm) علامت (ایدئوگرام ideogramme) جوجن که از لغات ارامی (هزوارش) است بکار رفته واز آن یاد کردیم. درمیان مسکوکات گوناگون دینار ودرهم درادبیات ما پایهٔ استواری پیدا کرده. هرگاه که سخن از پول یا مسکوکی باشد همین دو کلمه بکار رفته و بسا هم بجای پول که گفتیم در نوشتهای پیشینیان دیده نشده، درم گفته‌اند درحدودالعالم در سخن از ناحیت هند گوید: «سلابور شهری بزرك است با بازارها و بازرگانان وخواستها وپادشاهی از آن رأی قنوج است و درمهای ایشان گوناگون است که دادوستدشان براوست ...»[۳]

پس از برچیده‌شدن دستگاه شاهی ساسانیان، دینار و درهم فراوان بدست عربها افتاد، در سال شانزدهم هجرت که تیسفون گشوده و غارت شد بهریك از شصت هزار تن از لشگر عرب، درازده هزار درهم رسید[۴] سکه‌های دینار و درهم ساسان با تصویر پادشاهان این خاندان و خط پهلوی وعلامت آتشکده همچنان درمیان عربها و ایرانیان رواج داشت، جز آنکه در کنار آنها «بسم‌الله» افزوده شده است. تا اینکه

۱- دربارهٔ مسکوکات ایران قدیم نگاه کنیدبه

Numismatique De La Perse Antiques Par Jaques De Morgan. Ier Fascicule.

Introduction – Arsacides, Paris 1927;

2e Fascicule, Perside – Elymaïde, Characene, Paris 1930;

3e Fascicule Dynastie Sassanide, Paris 1933

۲- کارنامك اردشیر پاپکان فصل۱۳ فقرات٤و٦؛ شایست نه‌شایست by Tavadia p.160 شکند گمانیك ویچار فصل ۱۵ فقره ۷۲

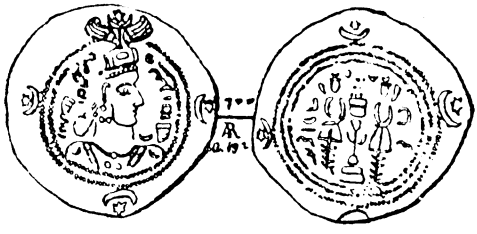
Shkand – Gumanik Vicâr Par De Menasce Fribourg 1945.

۳- حدودالعالم چاپ‌تهران‌ص٥٤، دراین کتاب یکی از آن‌درمهای رایج سلابورشبانی یادشده. درچاپ لنین گراد هم‌شبانی یاد گردیده، درفرهنك اسدی‌چاپ کتنگن(ازشهرهای آلمان) وهم‌چاپ‌تهران‌شبانی آمده‌وبشعرفرخی گواه آورده شده باندازهٔ لشکر او نبودی گرازخاك‌وازگل زدندنی‌شبانی. برهان قاطع‌شبانی راماننند اسدی‌چاپ تهران درمی رایج خراسان دانسته‌است.

٤- Geschichte des Alten Persien Von F. Justi, Berlin 1879 S. 242

عبدالملك‌بن مروان پنجمین خلیفهٔ اموی (۶۵-۸۶هجری) نخستین‌بار یك سکهٔ عربی بوجود آورد. ابن‌رسته (ابوعلی‌احمدبن‌عمر)در کتاب الاعلاق النفیسه که در سال ۲۹۰ هجری‌نوشته‌شده‌گوید: «واول من‌نقش بالعربیةعلی‌الدراهم عبدالملك‌بن‌مروان...» [۱]

الیعقوبی معروف بابن‌واضح (احمدبن ابی‌یعقوب‌بن جعفربن وهب‌الکاتب) که در سال ۲۹۲ هجری درگذشت مینویسد: «وفی‌ایام عبدالملك نقشت‌الدراهم والدینار بالعربیة [۲]». قدیمترین سکه‌ای‌که بتوان آنرا عربی نامید ازهمین عبدالملك است‌که در تاریخ ۷۵ هجری سکه خورد. این سکهٔ نقره بیشك بتقلید درهم ساسانی ضرب شده است. درهم‌که با اردشیر پاپکان (۲۲۶-۲۴۱میلادی) بوجود آمد تا سال ۱۸۰ هجری در تبرستان با خاندان اسپهبدان پایدار ماند. [۳] آخرین سکهٔ ساسانیان ازیزدگرد سوم است که در سال بیستم پادشاهی وی یعنی همان سالی‌که کشته‌شد دریزد ضرب شده است. [۴]



سکهٔ یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی

کهن‌ترین سکهٔ زر، دیناری است که در تاریخ ۷۷ از همین عبدالملك بجای مانده و بتقلید دینار بیزانس (رم‌السفلی)ضرب‌شده است. آخرین دیناراندکی پیش‌از برافتادن خلافت عباسی وکشته‌شدن مستعصم در سال ۶۵۶ هجری، در بغداد سکه خورده است. [۵] همین عبدالملك‌بن مروان‌که‌دینارودرهم ایرانی‌را بدینارودرهم عربی

۱- کتاب‌الاعلاق‌النفیسه تصنیف‌ابن رسته‌طبع لیدن۱۸۹۱ص۱۹۲

۲- تاریخ الیعقوبی الجزء الثالث طبع نجف ۱۳۵۸ص۲۶

درمجمل التواریخ چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی‌ص۳۰۴ درسخن‌از عبدالملك گوید:

«واندر سال هفتاد وشش‌نقش زر ودرم فرمود کردن».

ونگاه کنیدبه A Catalogue Of The Arab – Sassanian Coins by John Walker, London 1941 p. XXXIX

۳- Coins Of Tabaristân And Some Sassanian Coins From Susa by J. M. Unvala, Paris 1938 p.7

۴- Zeitschrift des Dedschen Morgenländischen Gesellschaft, 33. Band, Leipzig 1879 S. 83

۵- Encyclopédie de L' Islâm. Tome I p. 1002–3 et p. 1005–6

بگردانید، در زمان او دیوان راازلغت پارسی بلغت عربی نقل کردند.[۱]

دینار و درهم هنوزهم دربرخی ازکشورها نام سکهٔ مخصوصی است، آنچنانکه دراخم دریونان ودینار دریوگوسلاوی وعراق ودرایران هم یك ریال بیکصددینار تقسیم شده است.

در پایان ناگفته نماند فلس جمع فلوس نام سکهٔ مسین عرب، نیز یونانی است، از یونانی بیزانس (رم السفلی) فولیس Phollis گرفته شده و خود این کلمه از لاتین «فولیس Follis» میباشد، چنانکه پشیز ایرانی که بجای فلس عربی است و پشیزه که بمعنی فلس ماهی گرفته شده و پشی که همان پشیز است اصلا ایرانی نیست. بلکه ارامی است.[۲] این است باختصار نامهای برخی از سکه‌ها که بجز دوسه‌تای از آنها، هریك ازسرزمینی بکشور ما راه یافته است، همچنین است نامهای بسیاری از سکه‌ها نزداقوام دیگر. دراین گفتار فقط بذکر نامهای برخی از این سکه‌ها که در ایران رواج داشته و ارزش تاریخی و لغوی یافته بسنده کردیم تا نمونه‌ای باشد از برای صدها سکهٔ دیگر که با نامهای گوناگون خود با بسر کار آمدن پادشاهی ازخاندانی ایرانی یا بیگانه، چندی در اینجا مانده و سپری شدند.

۱- تجارب السلف چاپ تهران ۱۳۱۳ ص ۷۵

۲- پشینر بمعنی پول خرد و ریزو کم بها بجای فلس یا ابلس obolos میباشد:

چه فضل میر ابوالفضل برهمه ملکان — چه فضل کوهرو یاقوت برنبهره پشیز
(رودکی)

سخن تا نگفتی بدینار مانی — ولیکن چو گفتی پشیز مسینی
(ناصرخسرو)

بمعنی پولك ماهی:

می برآن ساعدش ازساتکنی سایه فکند — گفتی از لاله پشیزستی برماهی شیم
(معروفی)

یکی پیکر بسان ماهی شیم — پشیزه برتنش چون کوکب سیم
(فخر گرگانی درویس ورامین)

پشی بمعنی پشیز دریك شعر شرم انگیزسوزنی بکار رفته است.

نگاه کنید به Encyclopêdie de L, Islâm Tome I p.50; Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Leipzig – 1894 S. 491–2

ارتشتار

در گفتار پول گفتیم که لغت اسپانیایی ریال را باشتباه فارسی‌پنداشته بجای قران برگزیده‌اند. اشتباه نبخشودنی دیگراین‌است که ارتشتار لغت چندین‌هزارساله ایرانی را خراب کرده بهیئت «ارتش» بجای لشکر یا قشون ترکی برگزیده‌اند.

کسی‌ازاین‌لغت‌سازان نابکار نپرسید که‌کلمهٔ ارتش در کجا بکاررفته واگرساخته خودتان است، چرا باین شکل درآورده‌اید؟ این‌کلمه آنچنانکه هست مهمل است. برخی کوشیده‌اندکه این‌لفظ مهمل را مرکب از اره و تیشه بیان‌کنند و اینچنین آنرا دارای مفهوم ومعنی‌سازند.

معمولا کلمات ساختگی که دراین سالهای اخیر رواج یافته، ازکتاب ساختگی دساتیر است، کتابی‌که در زمان اکبر شاه هندی، از پادشاهان مغول نژاد تیموری (۹۶۳-۱۰۱٤ هجری قمری) درهند ساخته شده‌است. اما درمورد این‌لغت، دساتیرهم گناهکار نیست، چه در آنجا «رتهشتار» بکار رفته و باین هیئت کلمه، نظر بهیئت باستانی آن که یاد خواهیم کرد، ایرادی وارد نیست. دیگراینکه وجه اشتقاقهای شگفت‌انگیز و خنده‌آورکه دراین سالهای اخیر جزء معلومات برخی ازلغت شناسان ما شده معمولا از فرهنك انجمن‌آرای ناصری است، تألیف رضاقلی‌خان هدایت از نویسندگان دورهٔ ناصرالدین‌شاه قاجارکه درسال۱۲۸۸ درگذشت. اتفاقاً دراین کتاب فقط یاد شده: «ارتیشدار بمعنی سپاهی و لشکری». دربسیاری از فرهنگهای فارسی این‌لغت یادنشده زیرا دراشعارگویندگان قدیم بکارنرفته است. درفرهنك جهانگیری که درسال ۱۰۱۷ هجری در هند گردآوری شده، آنرا یادکرده وشعری از زرتشت بهرام پژدوشاعرزرتشتی، ازشهرری که درقرن‌هفتم‌هجری‌میزیسته، شاهد آورده‌است.

در هرجا که ارتشتار یا ارتیشدار ذکر شده از اره و تیشه سخنی بمیان نیامده است . این وجه اشتقاق از کیست و افتخار اختراع آن با کدامیك از لغت سازان است است آگاه نیستم . از هرکه باشد شایان توجـه است ، زیرا تاکنون کسی نشنیده و نخوانده که در روزگاران گذشته سپاهیان قومی اره و تیشه بدست گرفته بجنك رفته باشند و کشوری را با اره وتیشه بروی لشکری گشوده باشندیا جنگاوران وهماوردان خودرا با تیشه ازپای درآورده و با اره بدونیم ساخته باشند . در جنگهای بزرگی که درجهان روی داد مانند جنگهای آشور وایران ورم اگرکار با اره وتیشه بود ، ناگزیر بسیار وقت لازم داشته تا هزاران تن از لشکر دشمن با این ابزار ها نابود شوندو آن پیروزیها دست دهد . بسیار دشوار بوده که کشور های پهناور هخامنشیان درروزگار کورش و کمبوجیه و داریوش با دندانهای اره گشوده شده باشد . در کنده گریهای داریوش درتخت‌جمشید، سربازان ایرانی باتیغ وتیروکمان وسپرونیزه دیده میشوند، اما ازاره اثری نیست . پادشاهان خودستای آشور هم درکتیبه های گوناگون خود از اره یادی نکرده‌اند . اگراین لغت‌سازان فقط ازبرای آزمایش تن در دهندکه آنان را ازسرتا ران با اره بدو نیم کنند آنگاه بخود آمده خواهند دانست کـه با دندانهٔ اره میتوان هزاران درخت رابآسانی از جنگلهای مازندران وگیلان ازپای درآورد واین بخش ازایران را در زمـان کوتاهی مانند کرمان وسیستان ساخت اما آدمی‌را باپوست وگوشت واستخوان‌بدشواری میتوان با اره دوپاره کرد .

نگارنده در بارهٔ اسلحهٔ ایرانیان تحقیقی کرده ام ، امید است در کتابی دیگر انتشاردهم . آنچه دراوستا و پارسی‌باستان ونوشتهای پهلوی ودرخبرهای نویسندگان یونان و رم از ابزارهای جنگی ایرانیان سخن رفته ، باندازه‌ای که توانستم گردآوری کرده‌ام وبسیاری‌ازلغتهای فراموش‌شده که درگوشه وکنارادبیات‌ما درنظم ونثربجای مانده ، نیز برخورده‌ام . در میان‌این ابزارهای گوناگون‌که بویژه فزون و فراوان در اوستا یاد شده ومعادل برخی از آنها در زبان فارسی بجای نمانده ، درهیچیك از آنها واژه‌ای نیافتم کـه یادآور اره و تیشه باشد : نه در میان ابزارهای حمله چون نیزه و

تیر و کمند و شمشیر و کارد و گرزوفلاخن و جزاینها و نه درمیان ابزارهای مدافعه چون خود وسپر و زره و گریبان و بازوبند و ران‌بند وجزاینها . درمیان این‌ابزارهای جنگی بواژهٔ « چکوش » دوبار دراوستا برمیخوریم. امروزه چکوش ماننداره وتیشه دست‌افزار درودگری یا نجاری‌هم هست . دراوستا چنانکه در هرمزدیشت فقرهٔ ۱۸ و مهریشت فقرهٔ ۱۳۰ ، درهردوجا با تیر وکارد وگرز و ابزارهای جنگی دیگر یاد شده و آن سلاحی‌بوده که می‌انداختند ، مانند گرز کوچکی که پرتاب‌میشد . اتفاقاً دراوستا تیشه (تشه Tasha) در فرگرد (=فصل) ۱٤ وندیداد فقرهٔ ۷ یاد شده و آن دست افزاری‌است ازبرای بریدن هیزمی که در آتش‌بسوزانند ، درست‌همان دست‌افزاری که امروزه‌ازبرای بریدن چوب بکار رود .

امااره ؛ در پهلوی ارك (arrak) درایاتکار جاماسپیك فصل ٤ فقرهٔ ۲٤ بنظر نگارنده رسیده ودرلهجهٔ بلوچی‌ارك arrag گویند . و در لهجهٔ شمالی بلوچ هرگ harrag گویند . [۱] و مخفف آن ار میباشد

نه من بیش‌دارم ز جمشید فر کـه ببرید بیور میانش بار

(فردوسی)

بیشك اره و تیشه در هرجاکـه یاد شده باشد وگویای هرزمانی که باشد ، از روزگار جاماسپ دانا تا روزگار کنونی و در همه جای روی زمین از دست افزارهای درودگری بوده و هست . درشاهنامه درداستان هوشنك‌گوید پس‌ازآنکه او آهن از سنك خارا بیرون‌کشید، آهنگری پیشه‌کرد .

چو بشناخت آهنگری‌پیشه‌کرد کجا زو تبر اره و تیشه کرد

ناصرخسروگوید :

درخانهٔ دین‌چو منبری سازی ازفکرت تیشه‌سازوازدست‌اره

انوری‌گوید :

درختا‌گرمتحرك‌شدی زجای‌بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

گمان نمیکنم لغت سازان در هنگام ساختن وجه اشتقاق کلمهٔ ارتش ، باره و

۱- Grundriss Der Iranischen Philologie Erster Band 2 Abteilung Strassburg 1878--1901 S. 45

تیشه‌ای که در توراة در کتاب دوم سموئیل (باب ۱۲ فقرهٔ ۳۱) آمده برخورده باشند. در آنجا اره وتیشه ازابزارهای شکنجه درعهد داود یادگردیده است و نه باره‌شدن دو تن از ناموران توجـه کرده باشند . چه بگمان اینان در کارزارهای تاریخی جهـان هزاران هزاررزمآوران بااره‌وتیشه بخاك‌وخون‌خفتند،دیگرجای آن‌نیست که‌بابزارهای شکنجهٔ بنی‌اسرائیل و یا بدوتن ازناموران داستانی که با اره شربت شهادت نوشیدند، توجه کنند .

این دونامور بجای اینـکه از دم شمشیر آبدار بگذرند از دندانه اره ناهنجار گذشتند. یکی‌از آن‌دو، جمشیداست که در داستان ایرانی بااره بدونیم گردید ودیگر زکریا ازپیغمبران بنی‌اسرائیل است که درداستان سامی با اره دوپاره شد .

جمشید ازپادشاهان پیشدادی پس‌از آنکه خودستایی کرد وخودرا جهان‌آفرین خواند ، یا آنچنانکه در اوستا آمده پس از آنکه دروغگویی آغازکرد، فرهٔ ایزدی ، آن فروغ آسمانی‌که پشتیبان وی بود ، از او روی برتافت ، از اژی دهاك (ضحاك) که بیوراسب خوانندش شکست دیده بگریخت. صدسال سرگشته‌گردگیتی‌همیگشت تا اینکه درکرانهٔ دریای چین دستگیرشده با اره بدونیم گردید .

چوصدسال‌اندرجهان‌کس‌ندید — ز چشم همـه مردمان ناپدید
صدم سال روزی بدریای چین — پدید آمـد آنشاه ناپاك دین
چو ضحاك آورد ناگه بچنك — یکایك ندادش زمانی درنك
باره مر او را بدو نیم کرد — جهانرا ازو پاك و بی‌بیم کرد
(فردوسی)

درتاریخ بلعمی آمده : « وکشتن جمشید چنان بودکه اره برسرش نهاد وتاپای او بدونیم کرد» ؛ ابن‌بلخی در فارسنامه‌گوید : « . . . جمشید بگریخت وضحاك اورا طلب‌کنان برپی‌میرفت تااورا بنزدیك دریای چین دریافت و بگرفت وباره بدونیم‌کرد و در دریاء چین انداخت و بروایتی گفته‌اندکی اورا باستخوان ماهی بدونیم‌کرد». در خود اوستاهم، در زامیاد یشت فقرهٔ ۳۶ اشاره شده‌که سپیتور (Spityura) جم را دو

نیم‌کرد ، در نامهٔ پهلوی بند هش فصل ۳۱ فقرهٔ ۳ و ۵ نیز این داستان یادگردیده و گفته شده‌که سپیتور (Spitiur) برادر خود جمشید را با اره بدونیم‌کرد . نام برادر جمشید درفارسنامه (ص۳۳) اسفور یادگردیده (بی‌شك‌همان سپیتوراست) و گفته‌شده «اول‌کسی‌که بروی خروج‌کرد، برادرش بود اسفور نام ولشکرها بدین‌برادر او جمع شدند وقصد جمشیدکرد وجمشیدازپیش‌اوبگریخت..».

در ایاتکار جاماسپیك فصل ٤ فقرهٔ ٢٤ آمده : « جمشید گرفتار اژدهاك که او را بیوراسپ خوانندگردید اورا با همراهی سپیتور برادرش با ارهٔ هزار تیغه (دندانه) برید » ؛ میرخواند در روضة‌الصفا آورده . « ضحاك او را درکنار دریای چین درمیان درختی میان‌تهی یافت وبفرمود اورا با آن درخت باره‌بقطع رسانیدند».

اما اره‌شدن پیغمبرزکریا درداستان سامی، و آن چنین‌است‌که قوم بنی‌اسرائیل پس از ولادت مسیح باو بدگمان شدند، خواستند او را بکشند. دراین باره در بلعمی آمده : « . . . زکریا علیه‌السلام بگریخت و روی بشام نهاد و خواست که از پس مریم برود و بنی‌اسرائیل آگاه شدند و آهنك زکریا علیه‌السلام‌کردند وچون زکریا علیه‌السلام ایشان را بدید در شهر درختی بود بزرك و میانش تهی وکاواك شده بود بمیان آن درخت درشد و ایشان پی او همی آمدند تا بپای درخت رسیدندکسی را ندیدند گمان بردندکه او بدرخت اندر همی شده است و بازگفتند چگونه باندرون درخت اندر شده باشد ، ندانستندکه میان آن تهی است و خواستند که بازگردند ابلیس علیه‌العنة بیامد و ایشان راگفت باره ببرید که او درمیان درخت باشد خود پدید آید تا خویش بدیدند آگاهی نداشتند ». درمجمع التواریخ یاد شده : « پس بنی‌اسرائیل قصدکشتن زکریاکردند وگفتند او کافر شدکه با مریم جمع‌آمد وعیسی از وی بزاد، زکریا بگریخت‌که سوی ایشان رود درعقبش بیامدند درختی‌را دیدند ابلیس ایشان راگفت این درخت‌را ببرید اگردرمیان‌آن باشدکشته شود واگرنه زیان ندارد، پس درخت ببریدند و زکریاکشته شد ».

این است داستان اره‌شدن زکریاکه درادبیات فارسی‌هم بآن اشاره شده :

چه‌عقل را بدست امانی گرو کنم　　چـه اره برسر زکریا برآورم
(خاقانی)

زبعد او زکریا بماند هفصد سال　　بریده گشت بدو نیمه درمیان‌شجر
(ناصرخسرو)

چنانکه دیده‌میشود در هردوداستان، جمشید وزکریا درمیان درختهای کهنسال ومیان‌تهی یا کاواك پنهان بودند و آنان با آن درختان با اره بدونیم شدند. با وجود این اگرلغت سازان خواسته‌باشند همین مندرجات توراه وداستان را دلیل‌وجه‌اشتقاق خود بیاورند ازاینکه اره از ابزارهای جنگی‌بوده و آدمی‌را دوپاره میکرده، بدنیست که از اره دیگری‌هم یادکنیم که سنك‌راهم اره میکرده چه‌رسد بآدمی، این اره مانند اره‌ای کـه در ایاتکار جاماسپیك هزارتیغه خوانده شده، اصـلا دندانه نداشته، آن اره‌ایست که ناصرخسرو ازآن یاد میکند.

این شاعر علوی در روزهای اول و دوم ماه رمضان ٤٣٨ قمری در رمله که از شهرهای فلسطین و در۲۹ کیلومتری شمال شرقی بیت‌المقدس (اورشلیم) واقع است، گذرانیده ودرسفرنامهٔ خود چنین‌گوید: «دراین‌شهر رخام بسیاراست وبیشتر سراها وخانه‌ها مردم مرخم‌است بتکلف ونقش ترکیب‌کرده ورخام را باره میبرندکه دندان ندارد و ریك مکی درآنجا می‌کنند واره میکشند برطول عمودها نه برعرض چنانکه چوب ازسنگ الواح میسازند». بگواهی توراة در «اول پادشاهان» (باب ۷ فقرهٔ ۹) که ازسلیمان پسر داود سخن رفته، گویدکـه سلیمان همه این سراها را با سنگهای گرانبهاکه با اره بریده و پرداخته شده بود بنیاد نهاد. بنابراین بیش‌ازهزاروچهارصد سال پیش از ناصرخسرو درهمان سرزمین فلسطین سنگها را از برای ساختمان با اره میبریدند. پس از این تفصیل اگر کلمهٔ خراب شدهٔ «ارتش» را بهیئت درست خود درآورده «ارتشتار» بگویند و بمعنی اره و تیشه‌دار بگیرند و ازآن مفهوم «مسلح باین دوابزار» اراده‌کنند باید اندکی خیره‌سر باشند. اتفاقاً وجه اشتقاق لغت ارتشتار بسیار روشن و هویداست، کلمه‌ای نیست که اجزاء آن شناخته نشده باشد و ترکیبش

حدس بپذیرد .« ارتشتار » در اشعار گویندگان پیشین بنظر نگارنده نرسیده[1] اما در نوشتهای پهلوی بسیار آمده از آنهاست دینکرد ـ بندهش ـ کارنامك ارتخشیر پاپکان ـ زادسپرم ـ پندنامك ـ شکند گمانیك ویچار ـ مینوخرد ـ ایاتکار جاماسپیك . دراین چند نامـه ارتشتار(جمع آن ارتشتاران) وارتشتاریه arteshtârîh (= ارتشتاری)و ارتشتارستان بکار رفته است.درنامهٔ دینکرد (بخش نهم) درسخن ازبیست ویك نسك (= کتاب)اوستا گوید:(شانزدهمین فصلی است که ارتشتارستان نام دارد ودر آن از کارهای سپاهی ولشکری یاد گردیده است».

این نسك اوستایی که در آن از ارتشتاران سخن میرفته و در قرن دوم هجری زیردست نویسندهٔ دینکرد بوده ، مانند بسیاری ازنسکهای دیگر از دست رفته ، بما نرسیده است .

در نوشتهای پهلوی در بسیاری از موارد « ارتشتاران » دومین گروه از طبقات چهارگانه ایران بشمار آمده است .تقسیم مردم بچهارطبقه نزد ایرانیان دراوستا چنین یاد شده : نخستین گروه که موبدان وهیربدان و آموزگاران و همهٔ مردم دانش وهنر باشند آثرون (Athravan) خوانده شده : گروه دوم را کـه رزمیان و سپهبدان و سران وسرداران باشند رتشتر (Rathaêshtar ارتشتار) نامیده‌اند ؛ گروه سوم که کشاورزان اند واستریه (Vâstrya برزیگر) نام دارند ؛ گروه چهارم دست ورزان و کارگـران چـون کوزه گر و آهنگـر و مسگر و کفشگر و درودگـر و جزاینان راهوئیتی (Hûiti هتخشان) نامیده‌اند.درنوشتهای پهلوی این گروه چهارگانه آتورنان ـ ارتشتاران ـ واستریوشان ـ هوتوخشان یادگردیده‌اند . در بسیاری ازکتب ایرانی وعرب قرون میانه ازگروه چهارگانه سخن رفته و درشاهنامه درآغاز داستان جمشید ازاینان سخن رفته ،امابدبختانه هرچهارلغت بعدها بد ست نساخ خراب شده : کاتوزیان نیساریان ـ نسودی ـ اهتوخشی .

---

(۱) چنانکه در آغاز گفتیم فرهنك جهانگیری در لغت ارتیشدار بمعنی سپاهی و لشکری این شعر راازززتشت بهرام شاهد آورده :

هنرورزند شاد ارتیشداران سلح پرور پیاده یاسواران

هندوان‌هم مردم را بچهار گروه بخش کرده‌اند، غالباً درودا (Veda) از آنان یاد شده : روحانیان و دانشوران برهمنه (Brahmana برهمن) و رزمیان کشتریه (Kshatrya) و برزیگران ویسیه (Vaisya) و دست ورزان و کارگران سودره (Sudra) خوانده شده‌اند.[۱]

درسنك نبشتهای پادشاهان هخامنشی واژهٔ ارتشتار نیامده، اگر بجای مانده بود ناگزیر مانند واژهٔ اوستایی رئشتر (Rathaêshtar) میبود ، یعنی این کلمهٔ مرکب از زبان پارسی‌باستان بما نرسیده ، اما دوجزء آنرا که یاد خواهیم کرد هردوجداگانه در نبشتهای هخامنشیان بجای مانده است .

در اوستایی که امروزه در دست داریم بیش‌ازسی‌بار به رئشتر و هیئت دیگر آن برمیخوریم[۲] ودرگزارش (= تفسیر) اوستاکه زند خوانند و از زمان ساسانیان بما رسیده ، همین واژه بزبان پهلوی رایج آن روزگاران ، به ارتشتار گردانیده شده است و درتاریخ محمد جریرطبری که در سال ۲۲٤ هجری متولد شد و در سال ۳۱۰ درگذشت درسخن ازبهرام‌گور ازارتشتاران سالار که در روزگار ساسانیان بلندترین پایهٔ لشکری بوده یاد میکند . در تاریخ بلعمی که ترجمهٔ فارسی است از تاریخ عربی طبری نیز ارتشتاران سالار آمده است . پروکوب Procope تاریخ نویس یونانی که درپایان سدهٔ پنجم میلادی میزیسته همین کلمه را درتاریخ خود یادکرده است .[۳]

چنانکه دیدیم در پهلوی و فارسی ارتشتار آمده است از برای اینکه بوجهٔ

۱ــ نگاه کنیدبه ایران وهند (آریا) بمقالهٔ نگارنده ، نشریه‌شمارهٔ یك انجمن روابط فرهنگی ایران وهند، تهران ۱۳۳۱ص۱۵-۱۶

۲ــ جاهایی که در اوستارئشتر rathaéshtar یارئشتا rathaèshtâ و رئوایشتا rathoishtâ بمعنی جنگاور آمده، آبان یشت‌فقرهٔ ۵۸؛ مهریشت فقرات ۱۱و۲۵و۱۰۲و۱۱۲و۱٤۰ ؛ یسنا۵۷ فقرهٔ ۳۳ وجزاینها درجاهایی کـه ازآن طبقهٔ رزماوران اراده شده و باطبقات دیگـر یادکردیده : فروردین یشت‌فقرهٔ ۸۹ ، زامیادیشت فقرهٔ۸ یسنا۱۹ فقره۱۷ ویسپرد۳ فقرهٔ۲ وندیداده فقرهٔ ۲۸ و ۵۷ وجزاینها

نگاه کنیدبه Tabari übersetzt Von Nöldeke, Leyden 1879 S. 111 درتاریخ بلعمی این کلمه‌غلط‌چاپ‌شده (ارای‌داشت‌سالار) ومعنی این‌چنانست که‌ما اورا سپاه‌سالارخوانیم ؛

۳ــ L. Iran Sous les Sassanides par Arthur Christensen, Copenhague-1936 p. 73 et 125-6

اشتقاق آن پی بریم باید بهیئت قدیم کلمه بپردازیم . این کلمه در اوستاکه کهنترین سندکتبی ماست رئشتر (یارتهشتر) rathaêshtar آمده ، مرکب است از دو جزء : نخست رثه (رتهه) ratha [۱] که خود جداگانه در اوستا بسیار بکار رفته از آنجمله در تیریشت فقرهٔ ٥٦ و مهریشت فقرهٔ ۳۸ ورام یشت فقرهٔ ۲۸ و ارت یشت فقرهٔ ۱۷ و زامیادیشت فقرهٔ ٤۳ در همهٔ این فقرات وبسیاری از فقرات دیـگر بمعنی گردونه یـا ارابه (عرابه) بکاررفته است .[۲] درپارسی باستان یا فرس هخامنشی رتهه ratha بهمین معنی است و اورتهه (= هو رتهه) uratha یعنی گردونهٔ خوب .[۳] درزبانهای دیگر هند وارو پایی نیز چنانکه درلاتین rota (درفرانسه roue) ودرآلمانی Rad بمعنی چرخ با همین کلمهٔ اوستائی‌وفرس هخامنشی پیوستگی دارد ـ همچنین رتهه Ratha بمعنی گردونه در سانسکریت از لغات رایج است و در بسیاری از لهجات رایج دیگر هند کـه از شعبات زبان باستانی سانسکریت بشماراند همین کلمه بـا اندك تغییری موجوداست .[٤]

جزء دوم شتر shtar از مشتقات مصـدر ستا stâ میباشد کـه در اوستا و پارسی باستان و سانسکریت (sthâ) آمده ودرپهلوی و فارسی استادن (ستادن = ایستادن) شده است .

بنابراین رئشتر(=ارتشتار) لفظاً یعنی بگردونه استاده یاگردونه وچرخ سوار یا بعبارت دیگر جنگاوری که باگردونه درتکاپواست . از اینکه نام گروه جنگاوران و مردان کارزاری از گردونه است ، برای این است کـه با گردونها به پهنهٔ کارزار

۱- Altiranisches Wörterbuch Von Christian Bartholomae Strassburg 1904 Sp. 1506. Handbuçh Der Zerndsprache Von F.-Justi, Leipzig 1864 S. 253

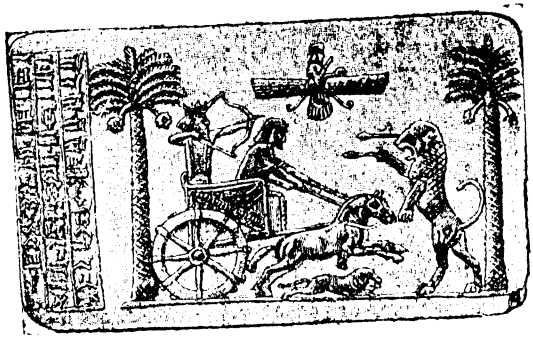
۲- دراین‌چند فقره که ازاوستا برشمردیم ودر تنها کلمهٔ رتهه بمعنی گردونه بکار رفته، نگاه کنید- یتفسیر اوستای نگارنده بجلداول ودوم یشتها

۳- Old Persian, by Roland G. Kent, New Haven 1950 p. 146 and 176

٤- Indo-Iranian Phonology by Louis H. Gray. New York 1902 242 : &245

درآمدن و با ارابه‌های جنگی به پیکار هماورد روی آوردن ، از شیوه های دیرین ایرانیان است . در پارینه کشورگشاییهای ایرانیان (گذشته از نیروی بازو و دلاوری آنان) از پرتو اسبهای چالاك و گردونهای چست آنان بود . در اوستا از اسب های تکاور و چرخهای خروشنده و گردونهای تندرو یاد شده ، دلیران در ستایش و نیایش از مزدا و ایزدان خواستارند که از این بخشایشها برخوردار باشند ، در کتیبهٔ کوچکی که از داریوش در شوش بجای مانده و گفتیم کلمهٔ گردونهٔ (اورتهه = هورتهه) در در آن یاد شده ،شاهنشاه هخامنشی گوید:«خداوندگار بزرك است اهورامزدا، کسی که درروی این زمین چیزهای سودبخش بیافرید، کسی که ازبرای مردم شادمانی بیافرید ، کسی که اسبهای خوب وگردونهای خوب بیافرید ومرا از آنها بهرورساخت . . . » .

در نقش مهری که از همین شاهنشاه بیادگار مانده و امروزه در موزهٔ لندن نگهداری میشود ، می‌بینیم داریوش بزرك در یك گردونهٔ دوچرخه ایستاده در کار تیرانداختن است .



مهرداریوش

از آنچه گذشت پیداست که لفظ « ارتش » نادرست و « ارتشتار » درست است ودیگراینکه در پیدا کردن معنی لفظی این کلمهٔ مرکب ، نه جوراره کشیدن باید و نه جفای تیشه ،هویداست کسانی که لفظ مهمل « ارتش » را بمیان آورده و از حسن‌ظن پذیرندگان ساده خود سوء استفاده کرده بهیچروی از ترکیب « ارتشدار » آگاه نبودند . ناگزیر جزء آخر کلمه را ازفعل داشتن پنداشته و با خود گفتند اگراز« ارتشدار» جزء اخیرانداخته شود ، میماند « ارتش »، آنچنانکه ازکلمهٔ مرکب « تبدار » اگر « دار » برداشته شود ، « تب » معنی مستقل خود را از دست نخواهد داد . نمیدانم ارتش وقتی که از « دار » یا « تار » (با قائل‌شدن تبدیل دال به

تاء) جدا شد بچه معنی است . این کلمهٔ مرکب رویهم بمعنی « جنگاور » است و در صورتی که اسم جمع گرفته شود ، گروه یا طبقه جنگاوران یا رزمیان از آن اراده میشود ، آنچنانکه لغت سوگند رویهم بمعنی قسم است . چون دوجزء آن از همدیگر جدا شود از هیچکدام آنها جداگانه مفهوم قسم برنمیاید . فرضاً که درجداکردن دو جزء کلمهٔ مرکب ارتشتار، آسیبی بمفهوم نرسد ، لااقل بایستی دانسته باشند که ازپیکر این لغت از کجا این دو اندام را بریده ازهم جداسازند .

گفتیم ارتشتار از دو جزء ترکیب یافته : رتهه + شتر ، اولی بمعنی گردونه و و دومی از فعل ستادن است . چرا در جداکردن این دو جزء از همدیگر حرف شین که متعلق بجزء دوم است، بجزء اول پیوسته‌است ؟ اگرازلغات مرکب چون «بازوبند» و « دلگشا » و « دشخوار » و لغت ترکی «پشقاب» ، ندانسته و بدون شناختن اجزاء آنها ، پاره‌ای از آنها را انداخته بگویید: « بازوب » ـ دلگ ـ دشخ ـ پشق ، مهملاتی خواهید ساخت که ازبرای تألیف جلد دوم دساتیر بکار خواهد آمد .

ازبرای رفع هرگونه اشتباه بایدافزود: در تصریف اسماء (declinaison) در هیچیك از حالات (Casus) هشتگانه که در زبان اوستایی وپارسی باستان داریم رتئشتر (rathaêshtar) یا رتئشتا (rathaeshtâ) بهیئت رتئش (rathaêsh) درنمیآید تا درپهلوی وفارسی ارتش شود . [۱]

درست همان کاری که باکلمهٔ ارتشتار کردند ، با نام خاص « خشایارشا » کردند و بشکل « خشایار » درآوردند و از آن نام خانوادگی کسانی ساختند این .نام در این سالهای اخیرخشایارشا نوشته شده وپیش ازاین مثل یونانیان کسرکسس Xerxes میگفتند. این نام پسرداریوش بزرك و چهارمین شاهنشاه خاندان هخامنشی است .

از خود او چندین کتیبه بخط میخی بجای مانده وخودرا در همه‌جا خشیارشن

۱- اتفاقاً این کلمه در گرامر اوستایی جکسن صرف شده : Avesta Grammar by W. Jackson, Stuttgart 1892 ,249 p. 43

(Khshayârshan)خوانده است . این نام مرکب است از خشیه + ارشن (Khshaya + arshan) .جزء اول آن درفارسی شاه شده وجزء دوم بمعنی مرد و دلیر است . بنا بقاعدهٔ کلی در پارسی‌باستان و اوستایی، وقتی‌که در یك کلمه مرکب دو حرف « ا » (a) بهم پیوست ، آن دو حرف در یکدیگر ادغام شده « ا » یا « آ » بلند ، میگردد چنانکه در همین نام خشیارشن شده است . این‌اسم لفظاً بمعنی دلیر شاهان یا درمیان شاهان مرد ، میباشد ـ[1] بنابراین خشایار مانند ارتش بصورت درستی درنیامده است در اینجا حرف « راء » کـه متعلق بجزء دوم است بجزء اول کلـمه پیوسته است .

در پایان نگفته نماند بکلمهٔ « بزرك ارتشتاران » کـه امروزه بمعنی فرمانده همهٔ نیروی لشکری یا فرمانده‌کل قوا گرفته میشود ، ایرادی نیست .امید است‌کلمهٔ ارتشتارکه پس‌ازچندین هزارسال بما رسیده آنچنانکه باید وشایسته‌است بکاررود نه بهیئت شکسته ونادرست «ارتش» .

۱- نگاه‌کنید بجلداول فرهنك ایران باستان تألیف نگارنده ص۲۵۳

در صفحهٔ ۱۱۸ از عبدالرحمن جلال‌الدین سیوطی یادکردیم و درصفحهٔ ۲۷۱ سطر ٦ نام‌کتابش بغلط مظهر بچاپ‌رسیده ،از برای‌رفع اشتباه‌لازم‌آمدکه گفته شود :کتاب المزهرفی علوم اللغة وانواعها مراد است ، کتاب معروفی که‌چندین باردرمصر بچاپ‌رسیده وطبع‌دوم‌آن‌زیردست‌نگارنده‌است.

پرچم*

در این چند سال گذشته لغتهای نادرستی بسرزبانها افتاده که برخی از آنها را در این نامه یاد کردیم و اینك رسیدیم به‌پرچم که یکی از آنهاست. این لفظ در قرن پنجم وششم هجری قمری وارد ایران شده درهیچیك ازنوشتهای نثرونظم فارسی‌پیش ازآن روزگاران دیده نشده است.

در شاهنامهٔ فردوسی به‌پرچم برنمیخوریم و نه در داستان ویس‌ورامین فخرگرگانی و نه درگرشاسبنامهٔ اسدی طوسی و نه در تاریخ بلعمی. در ابیات پراکندهٔ رودکی و دقیقی نیز بآن برنخوردیم. آنچه در ملحقات لغت فرس اسدی، چاپ تهران دربارهٔ پرچم یاد شده سخن خواهیم داشت.

در اشعار گویندگانی چون عنصری وعسجدی و منوچهری دیده نشده و نه در هیچیك از آثار همزمانهای آنان.

درست است از فرخی سیستانی که از شعرای دربار محمود غزنوی و همزمان فردوسی و عنصری وعسجدی ومنوچهری است وگویا درسال ۴۲۹ هجری درگذشته، در بسیاری از نسخ دیوان او این شعر یاد گردیده:

راست گفتی بباد پرچم بود　　گر بود باد راستام بزر

اما معنی این شعرچیست؟[1] چون این کلمه درهیچیك از آثار قرن چهارم‌دیده نشده و در دیوان نسبهٔ بزرك خود فرخی جز همین یکبار این کلمه نوشته نشده و آنهم بدین‌گونه، میتوان‌گفت دراصل چیز دیگر بوده و بعد ها بدست نویسندگان پرچم شده و شعر از معنی بی‌بهره‌گردیده است. باید بیاد داشت اگر پرچم در قرن

---

* مقالهٔ کوچکی درهمین موضوع، ازنگارنده درسالنامهٔ ایران جاویدان، تهران اسفند ماه۱۳۲۶ انتشاریافته است.

۱- درلغت نامهٔ دهخدا بدین‌گونه اصلاح شده: راست گفتی به بادبر، جم بود

چهارم در فارسی راه یافته بود و بمعنی علم هم بود بیشك در شاهنامهٔ فـردوسی بکار میرفت ، زیرا در این نامه سترك گذشته از لغت فارسی درفش ، علم و رایت‌ولواکه‌هر سه از لغات بیگانه است بکار رفته است و جای خودنمایی پرچم هم درهمین‌جا بود . شك نیست که لغت پرچم نسبة از نو واردشدگان زبان فارسی است و شك هم نیست که با مفهوم درفش یاعلم و رایت و لوا و بیرق وارد نشده ، در هرجا از نظم و نثر که بکار رفته . بمعنی ریشه ـ منگله ـ گیسو ـ طره ـ کاکل گرفته شده است . این ریشه یا طره اصلا از موی گاوی ساخته میشده که آن‌را دز فارسی غژ غاو نامیده‌اند . دراین گفتار همین کلمه‌را بجای گاو تبتی (Yak) بکارمیبریم . همچنین درفرهنگهای‌فارسی پرچم چیزی جز ازهمین‌طره تعریف‌نشده ، هرچندکه درتعریف برخی‌از آنها اشتباهی روی داده ، اما آن اشتباه آنچنان نیست که ریشه یا طره‌خود درفش یا علم بشمارود . در همه‌جا پرچم ریشه‌ای است ازموی‌غژ غاوکه بسر نیزه و علم و گردن اسب و گردن دلیران آویزند . اینك چگونه چنین چیزی ، درفش شده باید از لغت سازان نیرنك‌ـ باز پرسید !

گفتیم پرچم در گرشا سبنامهٔ اسدی‌طوسی که درسال ٤٥٨ تصنیف شده نیامده، در لغت فرس اوکه پس از گرشاسب‌نامه تألیف شده این واژه یاد نگـردیده فقط در حاشیه یك‌نسخه‌خطی‌افزوده شده : غژغاوـ نام پرچم است و گاوش ، لامعی گوید :

غژغاو دم ،گوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه‌گردن و گورهیون بدن (۱)

لامعی که ازاواین‌شعر گواه آورده شده،از گویندگان زمان آل‌سلجوق وازشعراء سلطان ملکشاه (٤٨٥ـ٤٦٥هجری) و وزیر اونظام‌الملك طوسی است . چنانکه دیده‌میشود لامعی غژغاو راکه دارای دم زیبایی است و از آن سخن خواهیم داشت ، یاد میکند ، از پرچم نام نمیبرد . فرهنك جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری نوشته شده،گوید : « پرچم دو معنی دارد اول دم نوعی ازگاوان کوهی که درکوههائیکه مابین ملك خطا و هندوستان واقع است بهمرسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسب به‌بندند و

۱- درلغت فرس‌اسدی چاپ کتنگن (ازشهرهای‌آلمان) ۱۸۹۷ عیسوی‌لغت غژغاو نیامده ،درلغت‌فرس چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی‌غژغاودرملحقات یادگردیده‌است .

دوم کاکل‌را نیزخوانند ... » .فرهنك سروری که در زمان شاه عباس بزرك‌صفوی نوشته شده ، آورده :

« پرچم بمعنی آنچیز سیاه مدور بود که بر سر نیزه و علم کنند .. و نیز بمعنی کاکل بود ، در نسخهٔ نیازی بمعنی‌قطاس نیز آمده یعنی دم‌گاو بحری ... » .درفرهنك رشیدی‌که در سال ۱۰٦٤ در هند نوشته شده چنین آمده : « پرچم ، دم نوعی از گاو کوهی که‌غژغاو و ترکی قطاس‌گویند و برعلم و گردن اسب بندند و بمجاز موی گیسو راگویند ... » . برهان قاطع که درسال ۱۰٦۲ درهندوستان نوشته شده‌گوید : « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور که برگردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیزگفته‌اند و آن دم نوعی‌ازگاو بحری باشدکه برگردن اسبان‌بندند و بعضی آن‌گاورا نیزپرچم‌خوانند وگویند نوعی ازگاوکوهی است و درکوههای مابین ملك خطا وهندوستان میباشد و غژغاوهمان است وبمعنی کاکل هم آمده است ». درفرهنك انجمن‌آرای ناصری‌آمده : « پرچم دم نوعی ازگاوان‌کوهی‌است که درکوههای مابین خطا و هندوستان پیدا شود که‌آن‌را بترکی قطاس خوانند و بفارسی‌کژگاوگویند و غژ غاو تبدیـل آن است و آن‌را بر سر چوب علم و گردن اسب بندند ... » [۱] در این فرهنگهاگذشته از اینکه در برخی‌گفته شده « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور » و گفته نشده‌که‌آن چیز سیاه موی غژغاو است و برخی دیگر غژغاوکوهی و قطاس‌دریایی را یك جانور دانسته ،[۲] از همین تعریف ناقص آنها بخوبی پیداست‌که پرچم چیست . دربرخی ازاین فرهنگها گواهانی نیزازشعرا یادشده ،آنهاواشعاربسیاری ازگویندگان‌دیگررا‌که بنظرنگارنده رسیده یادخواهیم کرد،اگرتعریف برخی ازفرهنگهارسانباشد ازاشعارگویندگان‌قرون پنج و شش و پایین‌تر روشن و هویداست‌که پرچم ریشه و طره است نه چیز دیگر .

---

۱ -محمد کریم ابن‌مهدیقلی تبریزی که درزمان فتحعلی‌شاه قاجار فرهنك‌خود - برهان‌جامع-را نوشته، گوید: «پرچم‌با بای عربی‌وفارسی دم‌نوعی ازگاوبحری یاگاوکوهی که درمیان خطاوهند باشدوآن راغژغاو وبترکی قطاس‌گویند وبرسرچوب علم‌وگردن اسب‌بندند وهرچه شبیه‌بآن باشد از ابریشم وریسمان وغیره سازند قطاس وپرچم‌گویند [دوم] کاکل‌معروف».

۲- درمخزن الادویه (ص۷۳٦) آمده: «قطاس‌بضم اول‌لفظ رومی‌گفته‌اند که دابـه‌ایست بحری‌که آنرا دابة‌البقرگویند وصحیح‌است که نوعی‌از بقرجبلی‌است». نام‌این جانور راکه نزد برخی جبلی و نزدبرخی دیگربحری است ندانستم دریونانی یالاتین‌چیست ازاین‌رو‌راه تحقیقی پیدانکردم.

این ریشه و طره از موی جانوری که در فارسی غژ غاو نامیده شده ساخته میشده این جانور هم در فرهنگها یاد شده و در نوشتهای فارسی درست بکار رفته و آن گاو تبتی است که از آن سخن خواهیم داشت .

اینك اشعاری که در آنها پرچم بکار رفته :

می‌طراز و چرخ غژ غاو دو رنك صبح و شام
نیزه قدرت مگر پرچم ندارد بر قنات

(اثیرالدین اخسیکتی ، از محال فرغانه ، شاید در حدود سال ۵۷۰ در گذشته باشد) .

کلك توز مرتبت بخندد برقامت رمح وریش پرچم
(اخسیکتی)

گاوی نشان دهند دراین قلزم نگون لیکن نه پرچم است مراورا نه عنبر است
(اخسیکتی)

در کوکبهٔ تو طرهٔ شب بر نیزهٔ بندگانت پرچم
(اوحدالدین انوری ابیوردی خراسانی گویا درسال ۵۸۷ درگذشت .)

روزی که زلف پرچم از آسیب معرکه پنهان کند طراوت رخسار روزگار
(انوری)

خال جمال دولت بر نامهات نقطه زلف عروس نصرت بر نیزه‌هات پرچم
(انوری)

از بهر تو می‌طرازد ایام منجوق زصبح و پرچم از شام
(افضل‌الدین خاقانی شروانی ۵۲۰ - ۵۹۵)

دارد فرسش بدین نشانی پرچم دم شیر آسمانی
(خاقانی)

گر سلاطین پرچم شبرنك یا پرخدنك از پر مرغ و دم شیر دلاور ساختند
میرمارا از پرروح‌الامین و زلف‌حور پر تیر و پرچم رخش مضمر ساختند

آن نگویم کز دم شیر فلك وز آفتاب پرچم وطاسش برای خنك واشقر ساختند
(خاقانی در مدح اتابك قزل ارسلان ایلدگز)

تف علم تو در دم صبح بر بیرق شام سوخت پرچم
(خاقانی در مدح بهاءالدین محمد دبیر خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان)

آنجا که نعت صورت خوبان رود ترا دل سوی قد نیزه و گیسوی پرچم است
(ظهیر الدین فاریابی بسال ۵۹۸ درگذشت)

خصمت سپید دست و سیه دل چو دفتر است
بر بیرقت ز طرهٔ بلقیس پرچم است
(مجیر الدین بیلقانی از شروان گویا در سال ۵۸۶ درگذشت)

بر علم مظفرت پرچمی آرزو کند درفلك چهارمین وقت کسوف جرم خور
(مجیر بیلقانی)

نهیب رایت تو دل ربوده از بردشمن بآب چهرهٔ خنجر بتاب طرهٔ پرچم
(امامی هروی در سال ۶۸۶ درگذشت)

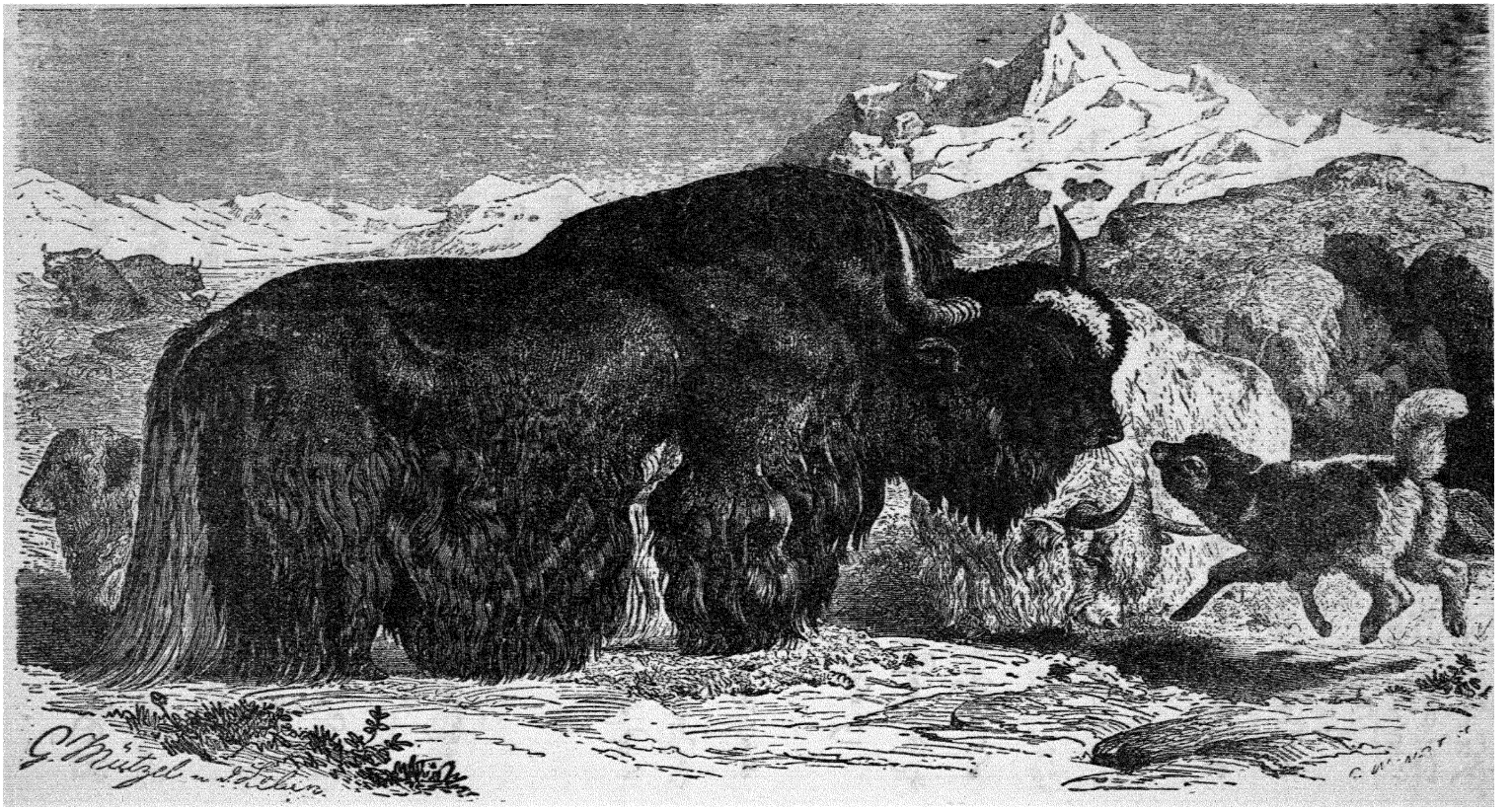
اگر مردم همین بالا و ریش‌اند بنیزه نیز بر بسته است پرچم
(مصلح‌الدین سعدی شیرازی ۵۸۵ - ۶۹۱ یا ۶۹۴ در مدح انکیانو)

سری مباد که بر خط بندگی تو نیست وگر بود بسر نیزه باد چون پرچم
(سعدی در مدح سلجوقشاه)

سلك نیم تا پرچم مرده کنم عیسیم آیم که تازنده‌اش کنم
(جلال‌الدین مولوی بلخی معروف برومی ۶۰۴-۶۷۲)

ما از آن محشتمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بزلاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند
(مولوی) [1]

۱- اشاره‌است بشهادت شیخ نجم‌الدین کبری عارف وصوفی معروف که دردهم جمادی‌الاولی ۶۱۸ در هنگام فتح خوارزم در شهر اورگنج (گرکانج = جرجانیه) بدست لشگر چنگیز کشته شد ، گویند شیخ در زدوخورد بامغولان ، پرچم (= کاکل) کشنده خودرا بچنك اندر گرفت آنچنانکه پس از جان سپردن هم بدشواری اورا ازچنك وی رهانیدند .



غژغاو یاگاو تبتی Yak

پرچم مشکین علمهای شاه دستهٔ ریحان و گریبان ماه

(عمادالدین فقیه کرمانی در سال ۷۷۳ درگذشت)

دمش همچون دم غژ غاو گشته سرون مانند شاخ گاو گشته

(خواجوی کرمانی ۶۷۹-۷۵۳)

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

(خواجه شمس الدین حافظ شیرازی ۷۲۶-۷۹۱)

چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات

پرچمش کندهٔ قند است لوای کجری

(ابواسحاق حلاج همشهری و همزمان حافظ، دیوان اطعمه)

ز پرچم فروزنده نوك سنان چو آن شعله کاید برون از دخان

(هاتفی خرجردی نوهٔ جامی در سال ۹۲۷ درگذشت)[1]

گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح

ترك مهر خویشتن از بهر کابین با یدت

روی در روی سپر کن چشم بر پرچم گمار

گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت

(از تاریخ وصاف که در میان سالهای ۷۲۷ - ۷۳۶ نوشته شده است)[2]

از اشعار این پانزده تن از گویندگان از قرن پنجم تا قرن دهم میلادی که هریك در سر زمینی از کشور ایران میزیستند بخوبی پیداست که نزد همه و در همه جا و در

۱- تاریخ زمان برخی از این گویندگان مختلف یاد شده است. ممکن است خوانندگان این نامه در نوشتهای دیگر در زندگی و وفات اینان بتفاوت چند سالی برخورند. مآخذ نگارنده در این باره دیباچهایی است که در شرح زندگی این گویندگان، برخی از فضلاء بدیوانهای این شعراء نوشته اند و در این اواخر انتشار داده اند، از اینها گذشته کتب ذیل:

سخن و سخنوران نگارش بدیع الزمان بشرویه‌ای خراسانی (فروزانفر)، طهران ۱۳۱۲؛ تاریخ ایران، جلد اول از حملهٔ چنگیز تا دولت تیموری، تألیف عباس اقبال طهران ۱۳۱۲ ص ۵۳۰-۵۵۴؛ تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق طهران ۱۳۲۱؛ از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون، ترجمه وحواشی علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷

۲- دربارهٔ تاریخ وصاف الحضره نگاه کنید بصفحه ۲۳۷-۲۳۸ همین کتاب حاضر

هر زمان پرچم چیزی جز ریشه و منگله (منگوله) یا آنچنانکه درتازی گویندشرابه یا طره (پیچه) و علاقه که بسر نیزه وعلم و گردن اسب میآویختند نبوده و بسا همین کلمه بجای گیسو و کاکل گرفته شده و آنرا از موی یك گونه گاو که در فارسی غژغاو خوانده شده میساختند. اشعاری که در آنها لغت پرچم بکار رفته بسیار است، از برای بیان مقصود ما بهمین اندازه بسنده کردیم و از ذکر اشعار گویندگان متأخر که در آنها پرچم بهمین معنی آورده شده، چشم پوشیدیم، فقط از برای نمونه یکی از گویندگان متأخر را نیز یاد میکنیم و او قاآنی است که در سال ۱۲۷۰ درگذشت .

چیزی که ز مـردیم عیانست بمـردم ریشست که آن نیز بخوناب خضابست
بس نیزه که برچهره ز پرچم بودش ریش خوانی اگرش مرد نه آئین صوابست
بس جوزك هندی که بود برز نخش موی هرك آدمیش خواند از خیل دوابست

اینك به بینیم غژغاو چه جانوری است. نخست در فارسی باین جـانور که بومی ایران نیست نام برازنده‌ای داده‌اند . غژغاو همان کژگاو است یعنی ابریشم گاو ، چه کژ و معرب آن قز (جمع قزوز) ابریشم است .درپهلوی کج بهمین معنی است.[1] در گیلان کج ابریشم خام‌است . از این که کاف وگاف تبدیل شده به‌غین در فارسی‌همانند بسیـار دارد .

چنانکه دیدیم فرهنگهای فارسی در کلمهٔ پرچم از غژغاو هم نام برده‌اند ، از این گذشته جداگـانه نیز این جانوررا یادکرده‌اند :

پلنك هیبت و غژ غـاو دم و گوزن سرین
عقاب طلعت و عنقا شکـوه و طـوطـی پر
(انوری)

در فرهنك جهانگیری آمده : « غژ غاو و غژگاو دم گاو صحرائی‌راگویندکه مابین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا پرچم نیز خوانند وبترکی قطا س خوانندو در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو ... و آن را بهندی کچکاو و چنور نامند ... ».

۱- شایست نه‌شایست
Shayast – nê – Shayast by J. Tavadia. Hamburg 1930 P. 162

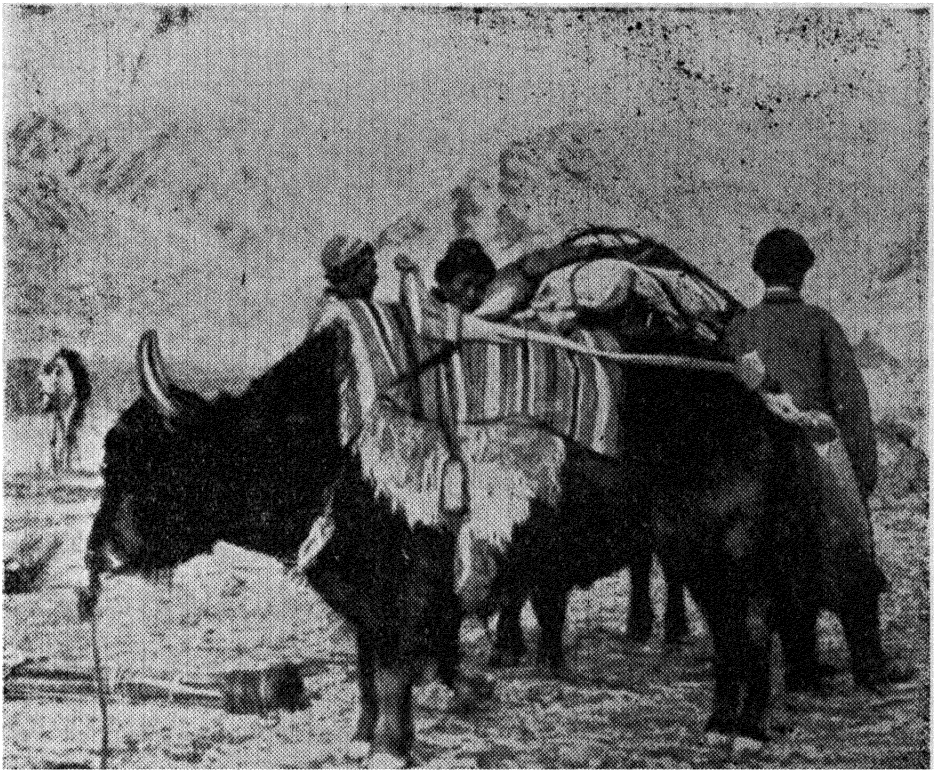
در فرهنك رشیدی آمده : « غژ غاو و کژگاو ...گاوی باشدکه از دم او پرچم سازند . . . » .

بهر یك از فرهنگها که نگاه کنید غژغاو همان گاوی است که از موی آن پرچم سازند . در اشعار گویندگان ما هم این جانور ، چیز دیگری نشده است . در کتاب حدود العالم که درسال۳۷۲هجری نوشته شده و کهنترین جغرافیای فارسی بشماراست در سخن از چینستان آمده : « سوکجو سرحد تبت است . سلطان وی از چین رود و اندرکوه وی آهوی مشك است وغژغاو است . » [۱]

در جانور شناسی این گاو تبتی یاگـاو میش وحشی بهمان نـام تبتی خود یاك (Yack = Yak) خوانده میشود ودرهمه زبانهای اروپایی‌چنین نامیده گردد .[۲] باین جانور که درزبان علمی Bos [Peophagusi] Grunniens نام داده‌اند بومی آسیای مرکزی‌است وبویژه تبت ومرز وبومهای مغربی وشمالی و سرزمینهای مشرقی پیوسته بآن که بیش از دو هزار متر بلندتر از سطح دریاست . سرزمینهای بلندکه کم و بیش چهار تا شش هزار متر بلند است ،کاشانهٔ این جانورکوهی است . در این کوهساران گلهٔ آنها ، ده تا دوازده و بیست ، از پی خوراك درگردش‌اند در آن پشته‌هـای برهنه وکم‌گیاه در هرجاکه آب وگیاهی یافتند ، پس از سیرشدن بجای نسبهٔ خنکی آرمیده ساعتها نشخوارمیکنند . ازسرما بیشتربردباری‌میکنند وازگرما زود فرسوده میشوند. گوساله آنهاکه پس از نه ماه افکنده شود در میان سالهای شش و هشت خود غژغاو بزرك و رسایی است . بیش از ۲۵ سال زیست نکند . درازای پیکرش به‌چهارمتر و۲۵ سانتیمتر و بلندی آن تابکوهه پشت بیك متر و ۹۰ سانتیمتر رسد . دمش بدون مو به ۷۵ سانتیمتر و بلندی شاخش به ۸۰ تا ۹۰ سانتیمتر رسد و وزنش درمیان ۶۵۰ تا تا ۷۲۰ کیلوگرام است . بنابراین جانور سترگی است .

۱- حدودالعالم باهتمام جلال‌الدین طهرانی ۱۳۵۲ هجری قمری ص۳۹؛
Hudud – al Alam, Translated and explained by V. Minorsky London 1937 p. 232

۲- Morgenländische Wörter im Deutschen Von Enno Littmann 2. Auflage, Tübingen 1924 S. 127



یك ثژ غاو بارکش در تبت

یك گاو بزرك بیش از دومتر و هشتاد سانتیمتر درازی و بیش از یك‌متر وشصت سانتیمتر بلندی و بیش‌از ۳۲۵ تا ۳۶۰ کیلو گرام‌وزن‌ندارد . گوشهای کوچك گرددارد، چشمهایش نیز کوچك است کله‌اش پهن و گردنش کوتاه‌است ، پاهایش نیز کوتاه وستبر است ، سم دو شاخه‌ای آن پهن است ، روی هم جانوری است بسیار استوار و ستبر ، چندان چست و چالاك نیست ، اما در نوردیدن کوهساران و گـذشتن ازسنگلاخهای دشوار و زمینهای پر برف بسیار هنرمند است ، باپیکر سنگین خود مانند بز کوهی یا میش وحشی بی باك و چالاك از راههای سخت میگذرد اما موی آن که پرچم از آن است : آنچه در روی پیشانی آن روییده کوتاه و مجعد است، ازاین گـذشته سراسر تنش‌را موهای بسیار بلند پوشانیده از پشت و شکم و دم تا بروی زمین کشیده میشود ، از این موها آنچه درروی پیشانی‌است گاهی با تارهای سفید درآمیخته‌است.

همچنین گاهی تارهای سفید یا سرخگون درمیان موهای پشت دیده میشود . معمولا موی آن سیاه است و گاهی موی دمش سفید خیره کننده است و این رنك روشن است که بیش از بیش گرانبها میشود .

بمناسبت همین موی نرم و درخشان و باریك و بلند آن است که درفارسی آنرا غژغاو (ابریشم گاو) خوانده‌اند وهمین موی گرانبهاست که این جانور را بگزند شکارچیان دچار سازد .

دشمن طاوس آمد پر او ای بسا شه‌را بکشته فراو

(مولوی)

درهرجایی که غژ غاو زیست کند ، مردمان آنجا برام ساختن آن کوشیدند . دستگیر کردن آن بسیار پر آسیب ودشواراست ، در هرجاکه دستگیر شده ، خانگی یا اهلی شود باید آنجا سر زمینی بلند و چندان گرم نباشد . مردمان تبت این جانور رام شده‌را از برای بارکشی وسواری بکار برند . بآسانی صد تا صد و پنجاه کیلوگرام بار را میکشد ، بویژه با این جانور است که میتوانند لوازم زندگی را به بالای کوههای بلند و سخت گذر برسانند. در تبت و ترکستان و در سر زمینهای چین که در مرز و بوم تبت است و در سر زمینهای میان تبت و هند و دامنهٔ شمالی کوه هیمالایه غژغاو خانگی از جانوران بسیار سودمند بشمار آید . در چینی آن را لی‌نیو (li-niu) خوانند . گذشته ازاینکه دراین سرزمینها غژغاو از برای بارکشی وگاهی سواری سودمند است ، شیرش هم که زرد رنك بسیار غلیظ و پر چربی و در مزه چون بادام شیرین است ، بکار آید. مردم تبت این شیررا با چای و آردجو بریان شده در آمیخته خورش تسمبه (Tasmba) سازند که غذای ملی آنان است . قرقیز ها این شیررا با آب ، روان‌تر ساخته ، میگذارند ترش شود واینچنین یك گونه آشام الکلی که ایران (Airan) خوانند ، درست کنند . گوشت آن خورده شود و پوستش چرم گردد وبابرخی از موهایش ریسمان تابند یا پارچه درشت بافند وبویژه سرگینش در جاهایی که از چوب و هیزم بی بهره است از برای سوخت بکار رود .

گفتیم موی سفید دم آن بخصوصه گرانبهاست برای اینکه ممکن است رنك

دیگر پذیرد . چینیها که آن را لی‌دسه (li-dse) خوانند بر نك سرخ آتشین در آورده بروی کلاههای تابستانی خود میگذاشتند و بزرگان چون فرمانگزاران و مرزبانان آن را به بهای گزاف خریداری میکردند وبسا هم خود این مومانند پول‌وسیلهٔ مبادله یا بده و بستان بود .[۱]

گفتیم در جانورشناسی غژغاورا بنام تبتی آن یاك (Yak) خوانند . بوفون Buffon (۱۷۰۷-۱۷۸۸میلادی) دانشمند فرانسه‌ای آن را در تاریخ طبیعی خود گاو تاتاری نامیده است . در هندوستانی دم آن چنور Canwar یا چنری خوانده میشود . همچنین درهندی چوری گائو Cowrigâo خوانده‌میشود . درفرهنك جهانگیری که یادکردیم نام هندی‌پرچم چنور ذکرشده است . این کلمه از سانسکریت چمره Camara (=چامره Câmara)در آمده‌است . درشمال‌هند سوره گائو suragâo نام دارد . از کلمهٔ سانسکریت سوربی surabhi که بمعنی خوش و نیکو است . چون چوری Cowri ازبرای زینت فیل و اسب بکار میرفته و بویژه نشان پادشاهی بوده که آن‌را بدستهٔ عاج(پیلسته) یا بد ستهٔ زرین و سیمین در نشانده بالای سر پادشاهی یا پیکروتند سهٔ یکی ازپروردگاران هندونگاه میداشتند ، ازاینرودرادبیات سانسکریت یادگردیده‌است.[۲] همین‌چمررا مسعودی که‌خوددرهندبوده در کتاب‌خویش‌مروج‌الذهب که در سال ۳۳٦ پایان پذیرفت درسخن از هند بهیئت معرب ضمر یاد میکند : « ومن بلده یحمل‌الشعر الموصوف بالضمر الذی یتخذمنه‌المذاب بنصب‌العاج والفضةالذی یقوم به‌الخدم علی رؤس‌الملوك فی مجالسها » ،یعنی ازموی جانوری که ضمر (=چمر) خوانده میشود بروی دستهٔ عاج و سیم در نشانده مگس رانها (مگس پرانها) درست

۱- Brehms Tierleben, Saügtiere – 3. Band, 3. Auflage, Leipzig und Wien 1900 S. 253-5:
Die Chinesische Landwirtschaft Von W. Wagner, Berlin 1926 – S. 582–4

۲- Hobson Jobson, A Glossary Of Anglo – Indian Colloquial Words.,· by Col. Henry Jule And A. C. Burnell
New edition: edited by William Crooke, London 1903 p.214;
Sanskrit – English Dictionary by Benfey p. 301

میکنند وچاکران آنها را هنگام نشست شاهان بالای سر آنان نگاه میدارند.[۱]

پیترودلاواله (Pietro Della Valle)[۲] سیاح ایتالیائی درسفرهند خود دیده که چگونه اسبهارا با پرچمها آراسته بودند. درنامه‌ایکه‌در۲۲ نوامبر ۱۶۲۳نوشته گوید: « چیزی‌که مرا بسیار زیبا و دلربا نمود این بودکه دیدم برخی از سربازان و سرکردگان آنان زینهای اسبهای خودرا از پس و پیش با ریشه‌های بزرگی که‌از موی سفید و نرم یك‌گونه‌گاوکوهی‌که در هند یافت شود و بسیار زیبا وگرانبها و دیدنی است، آراسته بودند. این ریشه‌های بزرك‌که دوتا از کوهۀ (قرپوس) پیشین زین‌و دوتای دیگر از کوهۀ پسین زین فروآویخته بود، آنچنانکه هر اسب از پنج ریشه (کاکل) آراسته‌ودرمیان آنها سوار نیم برهنه با ابزارهای جنگی خود روی زین‌نشسته بود. در جست و خیز موزون اسبها این کاکلها از دور چون پنج شهپر بزرك‌مینمود و یادآور بلرفن Bellerophon و اسبش پگاس (Pégas) بود ».[۳]

مارکوپولو Marco polo در بخش سوم سفرنامۀ خود در فصل ۱۸ از شهادت توماس Thomas مقدس ،ازحواریون حضرت‌عیسی درمالابار نزدیك مدراس Madras (درهند) یاد میکند. درپایان همان فصل از پرچم سخن میدارد: « اگرکسانی در میان آنانیکه بگاو نماز برند، بجنك روند، مقداری موی از یك‌گاو و حشی با خود بردارند و آنرا بگردن اسبهای خود درآویزند.عقیده دارند اثرش این‌است که‌هرکی آنرا باخود داشته باشد، از هرآسیبی برکنار ماند، ازاینرو موی‌گاو وحشی دراین سر زمین بقیمت‌گران بفروش رود ».[۴]

۱–مروج‌الذهب Macoudi : Les Prairie D'Or Texte et Traduc. par Barbier De Meynard, Tome Premier, Paris MDCCCLXI p. 385
درتجارب السلف (ص۲۵۰)مکس ران‌آمده:« وغلامی دیگرمکس ران دردست داشتی وعلی‌الدوام مکس می‌راندی» .

۲– دربارۀ او نگاه‌کنید بصفحۀ ۱۹۹ همین کتاب حاضر

۳– ازبرای Bellerophon واسب‌افسانۀپگاس (Pegasos) نگاه‌کنید به
Mythologie Der Griechen und Römer Von O. Seemann, Leipzig S. 207 u. 211 u. 216

٤– دربارۀ مارکوپولو نگاه‌کنید بصفحۀ ۲٤۱ همین‌کتاب حاضر و به
The Trevels of Marco Polo, by M.Komroff New York 1926 p.291

کوسمس Kosmas از بازرگانان یونانی اسکندریه در قرن ششم میلادی که در هندهم سفر کرده ، و بهمین مناسبت مسافرهند (Indikkoppleustes) خوانده‌شده‌دربارهٔ پرچم و غژغاوو یك گونه آن‌راکه اوئرخس(auerochs) خوانند گوید : « این جانور هندی بزرك است ، آن چیزی که طره خوانده میشود و پایوران (سپاهیان) در میدانهای جنك اسبها و علمهای خود را میآرایند از آن جانوراست . دربارهٔ آن گویند ، اگر دمش بدرختی گیر کند ،کاری نمیکند که‌خودرا برهاند ، مانند چوبی بیحرکت میماند ، زیرا نمیخواهدکه یك مو هم از دمش کنده شود ، تا اینکه بومیان بدو رسیده ، دمش‌را میبرند ، آنگاه بیدم‌روی‌بگریز گذارد » .[۱]

بسا پیشتر از کوسمس یك دانشمند یونانی دیگر ،الیانوس(Elien =)Aelianos که در قرن سوم میلادی میزیسته از غژغاو و پرچم چنین یاد میکند :

« هندوان دو گونه گاو بپادشاه خود تقدیم کنند ، یکی از آنها بسیار تیز تك ودیگری بسیار وحشی‌است . رنك آنها سیاه است ، اما دم آنها که‌از آن مگس‌ران سازند باندازهٔ سفید است که چشم‌را خیره کند .این جانوربسیار ترسو است وزود درمیرود ، همینکه سك‌های [شکاربانان] بآن نزدیك شوند ، او دم خودرا در بیشه ، در لای درختان پنهان سازد و خودرا بدشمن عرضه دارد ، زیرا می‌پندارد اگر دمش‌را نه‌بینند بخوداو کاری ندارند و آسیبی نرسانند ،آری میداندکه اورا ازبرای دم زیبایش دنبال‌میکنند . اما اشتباه میکنند ، اورا با تیر زهرآلودی از پای درآورند و دمش‌را ببرند و پوست هم ازتنش بکشند و لاشه‌اش را باگوشت بجای گذارند».

سیاح ایتالیایی نیکولودی کونتی Nicolo Di Conti که درسدهٔ‌پانزدهم‌میلادی بهند و ایران هم سفر کرده بود در سخن از گاومیش هندی گوید : « موی آن‌را با سیم (نقره) بسنجند ، زیرا پربهاست و با آن مگس‌ران سازند از برای پادشاهان و تندسهٔ پروردگاران (بتان) . آن موی‌را بسیم و زر درنشانده ، اسبها و فیلهارا باآن‌بیارایند و بسر نیزه درآویزند و آن برترین نشان پایوران بشمار رود ... ».

۱- Byzantinische Quellen. Zur Länder–Und Völkerkunde (5–15 Jhd. von k· Dieterich· Leipzig 1912 S. 30

بلون Belon دانشمند جانورشناس فرانسه که در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی میزیسته ، گوید :

« دمهای اینگونه گاوها چهارتا پنج دوکا (ducat پول طلا ۱۰ ـ ۱۲ فرانك) ارزش دارد و بویژه دم آن گرانبهاست که از برای آرایش و زینت اسبان بکار برند . ترکان وایرانیان آنرا بسیار دوست دارند ، دم سیاه کم بهاتر از دم سفید است » .[۱]

درقرن متأخر فزون و فراوان از این جانور سخن داشته‌اند و در جانورشناسی در میان نوع گاوها ، فصلی بآن اختصاص داردکه ازبرای نمونه شمه‌ای یاد کردیم . از آنچه گذشت بخوبی پیداست که غژغاو (یاك Yak) گاوی است اصلا از آسیای مرکزی و بویژه از تبت و سرزمینهای پیرامون و همسایهٔ آن از آن‌جمله کوه تیانشان یکی از اوطان آنهاست و در هر جاکه اهلی یا خانگی شده ازهمان نژادکوهی یاوحشی‌است و موی آن از زمان بسیار قدیم بگواهی نوشتهای کهنسال سانسکریت از برای‌ساختن طره یا ریشه بکار میرفته و همان است که در ادبیات فارسی از قرن پنجم هجری ببعد بنام پرچم بکار رفته است .

محمودبن‌الحسین محمدالکاشغری که از همان مرز وبومهایی است که از آن‌جا کلمهٔ پرچم گذشته بایران رسیده ، درکتاب خود دیوان لغات‌الترك کـه در سال ٤٦٦ تألیف شده گوید: « بجکم:السوم‌والحریره اوذنب‌بقرالوحشی یتسوم‌به‌البطل یوم القتال والغزیه تسمیه برجم » ، یعنی بجکم نشان و پارچهٔ ابریشمی و یا دم‌گاو وحشی است که یلان درروز پیکار خودرا بدان‌نشان کنند وبلهجهٔ ترکان‌غز آنرا پرچم‌خوانند» .[۲]

در جستجوی پرچم بهر سوی که روی آوریم و در هرجاکه آنرا بیابیم ، جز دم‌گاو تبتی چیزی بدست‌مان نمیآید . در این جستجوبیك دوتن از بزرگان ترکمان

۱- Brehms Tierleben. Säugetiere–Dritter Band, 3. Auflage, Leipzig und Wien 1900 S. 253

۲- دیوان لغات الترك طبع استانبول۱۳۳۳ جلد اول ص ٤٠١

و نگاه کنید به تاریخ جهانگشای جوینی باهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی چاپ لندن ۱۳۵۵ هجری ص٤٥٤

برخوردیم که پرچم نام داشتند . در روزگـار مستعصم ، بسال ٦٤٣ هجری یکـی از سرکردگان ترکمانان ایوائی که در بغداد صاحب قدرت و نفوذ بود ، سلیمان بن پرچم یادگردیده است و آنچه کوشیدیم که راهی بمیهن لغت پیدا کنیم و نژادش را بشناسیم در آنهم بجایی نرسیدیم .

محمود کاشغری نزدیك بهزارسال پیش ازاین گفته پرچم ترکی است ، درلهجهٔ غز هرچه باشد ایرانی نیست و هیچ برازنده وشایسته نیست نام علم ما باشد . درفش چندین هزارساله ایران که دراوستا هم یاد شده چه‌شد . درست است،درسال‌چهاردهم هجرت درفش‌بدست عربها افتادو آن‌را بمدینه‌نزد عمرفرستادند . بامر خلیفه‌جواهرات را از آن برگرفته میان مسلمانان قسمت کردند و خود درفش‌را پاره پاره کردند ، اما لغتش که از میان نرفته بود تا بناچار بدم‌گاو بچسبند .

درپایان باید گفته‌شود ، ترکان درهرجاکه دسترس‌به‌موی‌غژغاو نداشتند،بجای آن ازموی دم‌اسب ، توغ‌خودرا ساختند . توغ‌یا توق مانند پرچم‌ریشه وطرهٔ بوده‌که برسرعلم‌و نیزه‌یابکلاه‌خودمی‌پیوستند واین‌نمودارپایه‌یادرجهٔ آنان بود . دردیوان‌لغات ترك،محمود کاشغری گوید . «توغ ـ العلم».درلهجهٔ اویغوراین کلمه توك tuk میباشد، ناگزیراز کلمه چینی تو tu گرفته شده‌اشت . درنوشتهای بسیارقدیم‌چینی تو tu علمی بودکه در روزگارپادشاهی‌خاندان‌هان (Han)[1] پیشاپیش تابوت میکشیدند وهمین « تو » علم سپهسالار لشکر هم بودکه از دم غژغاو ساخته میشد .[2] درتـرکی کنونی آذربایجان توك بمعنی مطلق مو است .

برخی طوق (جمع اطواق) عربی‌را معرب از توق مغولی دانسته‌اند ؟

بیرق هم که چیزی مانند پرچم‌وتوغ است ، درشاهنامه نیامده واز لغتهای‌بیگانه است.معرب ازیك کلمه‌ایرانی‌نیست ، مانند بیدق که معرب‌است از پیادك (= پیاده)[3]

---

(۱) در بارهٔ خاندان هان نگاه کنید بصفحه ۱۰ همین کتاب حاضر

۲- Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565

(۳)صبح زمشرق چو کرد بیرق روز آشکار خنده‌زد اندر هوا بیرق اوبرق وار(خاقانی)

درردیف اینگونه لغات منجق‌را یادآوری میکنیم که بگفتهٔ محمود کاشغری : منجق- کل مایتعلق علی‌عنق‌الفرس من‌الجواهر[۲] و دیگر سنجاق (= سنجق = سنجوق) . نگفته نماند که پرچم هرچند که نام دیرین ایرانی آن بما نرسیده درایران چنانکه در چین وهند، ریشه یا طره‌ای بوده علامت اقتدار ، آنچنانکه چتر چنین نشانه‌ای بود . در کنده گریهای تخت جمشید گذشته از چتر مگس‌ران‌هم دیده میشود که کسی بالای سر داریوش وخشایارشا گرفته‌است وعبارتی که ازمسعودی یاد کردیم بخوبی‌یادآور آن است . چون این‌موضوعی‌است که باید بیشتردر آن بررسی شود، دراینجا بهمین‌اندازه بسنده کردیم .

---

(٤) دیوان لغات الترک‌جلد اول ص ۳۹۵- زینبی علوی ازشعرای دربـار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ٤۲۱) و پـرش سلطان مسعود (٤۲۱-٤۳۱)گوید :

علم از ساقیان بیای کنم با ز منجوقها ز زلف سیاه

نگاه کنید به لباب‌الالباب عوفی‌جلد دوم چاپ لیدن ص ۳۹. عـوفی زینبی‌را باشتباه‌زینتی یاد کرده .

نگاه کنید بحدائق‌السحر ص۱۰۱.

افسر

این دیگر چیست ! این چه افیونی بود که در این چندسال گذشته بمی افکندند و همه را گیج کردند و درجه‌داران خود را افسر یعنی تاج خواندند . چه تاج سنگین و گردنشکنی است. اگر فرزندان رنجور وناتوان ایران کنونی، دگرباره ازنیروی نیاکان پهلوان‌خود برخوردارشوند وهمه ازنوادگان رستم واسفندیار گردند، بازیارای کشیدن چنین تاج سنگینی را نخواهند داشت .

درخبر است که تاج زرین وسنگین وبزرك پادشاهان ساسانی چندان بگوهرهای گرانبها آراسته بود که آنرا بزنجیرزرین میآویختند وپادشاهان که یارای کشیدن آن بروی سرخود نداشتند، بروی تخت برآمده بزیر آن می‌نشستند .

یکی حلقه‌ای بدز زر ریخته — ازآن کار چرخ اندرآویخته
فروهشته زو سرخ زنجیر زر — بهر مهره‌ای در نشانده گهر
چو رفتی شهنشاه برتخت عاج — بیاویختندی ز زنجیر تاج

فردوسی [1]

حلقه‌ای که زنجیر زرین برآن می‌پیوست تا صد و چهل سال پیش‌ازین در کاخ تیسفون بجای مانده بود . آن حلقه که مانند چشم جهاندیدگان ، دید که چگونه در سال شانزدهم هجرت مداین بـا هلهلهٔ پابرهنگان بتاراج رفت ، همچنان از آن ایوان نگران بود تا درسال ۱۲۲۷ هجری ازمیان رفت [2] .

اما افسران امروزی که با چنین عنوان شگفت‌انگیزی بارگرانی مینمایند، چون خود گناهی ندارند، باید کس ویا کسانی را که چنین لفظی برای آنان برگزیدند، بریسمان کشید . این نابکاران با یك گستاخی باور نکردنی یك لغت چندین هزار سالهٔ بسیار

۱– شاهنامه در « ساختن خسرو مداین‌را » چاپ بروخیم جلد ۹ ص ۲۸۸۹

۲– تاریخ بلعمی چاپ هند جلد چهارم ص ۴۸۲

Geschichte des Alten Persiens Von F. Justi, Berlin 1879 S. 210

رایج زبان فارسی را که همیشه بمعنی تـاج بوده و هست و خواهد بود ، بجای کـلمهٔ صاحبمنصب برگزیدند و مشتی ساده دل و نادان هم آن را پذیرفتند ، درست است صاحبمنصب کلمهٔ بسیار زشتی است ، رفتن آن افسوسی ندارد . افسوس ما در این است که چگونه زبان ما بازیچهٔ اینگونه دغل بازان شده است .

شك نیست که افسر بمعنی تاج است و نزد عـارف و عامی یکسان بهمین معنی است . ازبرای اثبات این معنی نیازمند هیچگونه دلیل و شاهد نیستیم و بسیار خنده آور است اگر بکوشیم تا ثابت شود که افسر جز تاج معنی دیگری ندارد اتفاقاً وجه اشتقاق خود کلمه هم گویای همین مفهوم است و آنچه دراین باره یاد میکنیم برای اثبات معنی آن نیست بلکه برای نمودن درجه گستاخی لغت سازان شیاد است .

کلمهٔ افسر مرکب است از دو جزء نخست ابی abiy کـه در پارسی باستان از پرفیکسها (Préhixes) یا آنچنانکه گویند از پیشاوندهاست ومانند همه پرفیکسهای زبانهای دیگر معنی مستقل نداردوجداگانه بکار نمیرود ، اما مفهوم « به » ـ « بر » ـ « روی » از آن برمیآید . درگاتها که کهنترین بخش اوستاست بهمین جزء بهیئت ائیبی aibî بر میخوریم و در بخشهای دیگر اوستا ائیوی aiwi میباشد و در سانسکریت ابهی abhi گویند این جزء در پهلوی و فارسی او یا اف شده ودرسرچندین لغت بجای مانده است، از آنهاست افروختن. جزء دیگر سره sara ودرهمهٔ زبانهای آریایی چون پارسی باستان و اوستایی و سانسکریت بمعنی سر است و هیئت دیگر این کلمه سـاره sâra میباشد که آنهم در بسیاری از لغتهـای مرکب فارسی موجود است چون کوهسار وسبکسار و نگونسار و جز اینها در گفتار لغت ساختگی دساتیری ، تیمسار ، بتفصیل آن را یاد خواهیم کرد .

بنابراین افسر چیزی است که بروی سر گذارند یا تاج افسروافسار هر دو در اصل دارای یك معنی است :

« روی سر » ـ « بر سر » ـ « بسر » جز اینکه افسار که فسار هم گفته شده [۱]

۱-ازعزم خویش بردل مردان زنی رقم — وزحزم خویش برسر شیران کنی فسار (معزی)
تو آن آزاده‌ای کازادگـان را — ز بهروزی نهـادی بـر سر افسر (معزی)
ز بهر تودولت نه تو بهر دولت — ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر (عنصری)

در فارسی از برای سر اسب اختصاص یافته و افسر ازبرای سر شهریار :

ز سرگین خر عیسی ببندم رعاف جاثلیق ناتوانا
ز افسار خرش افسر فرستم بخانان سمرقند و بخارا
(خاقانی)

خران‌شعر که‌خودرا همال من شمرند نهفته اند بافسر سران بی افسار
(اثیرالدین اخسیکتی)

درپهلوی ، چنانکه درکارنامه اردشیرپاپکان اپیسر apisar بمعنی افسر (= بر سر) بکار رفته است [۱] یك لغت کهنسال از هر جهت ایرانی همین افسر است که جز تاج معنی دیگر ندارد .

تاج هم فارسی است ، اگر در پارسی باستان بجای مانده بود ، بایستی تاکه (taga) بوده باشد . تاج دیرگاهی است که بزبان عربی درآمده و دراشعارپیشینیان عرب بکار رفته است . همچنین تجوری جمع تجاوره معرب تاجور است [۲] که بمعنی پادشاه است :

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیك
زیشان شکم خاك است آبستن جاویدان
(خاقانی)

در زبان ارمنی تگ (tag) بمعنی تاج و تگور (tagauor) یعنی تاجور (= شاه) اززبان ایرانی بعاریت گرفته شده است تگور (تاگور) یاتگفور که گروهی ازمورخین قرن هفتم تا نهم هجری یاد کرده‌اند . عنوان پادشاهان ارمنستان کوچك است و بسا همین عنوان را از برای شهریاران عیسوی یونانی قسطنطنیه و طرابوزن بکار

۱- نگاه کنید به Hilfsbuch Des Pehlevi von Nyberg. Upsala 1928 S. 20
و بمتن پهلوی کارنامهٔ اردشیر پاپکان فصل ۲ فقرهٔ ۱۳ :
The Pahlavi Kârnâmê î Artakhshîr î Pâpakân by Darab Dastur. P. Sanjana, Bombay 1896 p. 15.

۲- Studien über die Persischen Fremdwörter Von Siddiqi Göttingen 1919 S. 84

برده‌اند.[۱] ازاینکه کلمهٔ تاج از ایرانیان بتازیان رسیده ، شك نیست وچنین مینماید که تازیان حیره ، ازکسانیکه در سخن از شقایق‌النعمان سخن داشتیم (ص۱۲۷-۱۲۸) نخستین بار تاج شاهی‌را در زمان هرمزدچهارم (۵۷۸-۵۹۰میلادی)دیده باشند. آن چنانکه‌ابوالفرج اصفهانی‌درکتاب الاغانی‌ومحمد جریرطبری‌درتاریخ الرسل والملوك نوشته‌اند:هرمزد چهارم ساسانی در هنگام بتخت‌نشاندن نعمان سوم که‌ازملوك‌حیره و از پادشاهان دست نشانده ساسانیان بودند ، تاجی بدوبخشید که شصت هزار درهم ارزش داشت این است که برخی ازشعرای عرب اورا در مرثیه ذوالتاج‌خواندند.[۲]

دیگرازواژه‌های ایرانی بمعنی تاج ، پوسا (pusâ) میباشد که چندین بار در اوستا بکار رفته و بساهم باصفت زرنیو آمده : زرنیو پوسا (Zaranyô-pusâ) یعنی زرین‌تاج . درگزارش‌پهلوی اوستا (= زند،تفسیر اوستا) پوسا بزبان پهلوی‌به‌اپرسر (aparsar) گردانیده شده[۳] واین همان لغتی است که گفتیم در نوشتهای پهلوی اپیسر هم آمده و امروزه افسر گوییم.از بخت بداین لغت درفارسی بجای نمانده،اما درزبان ارمنی پسك (psak) بمعنی‌تاج یا افسر ازلغت‌ایرانی پوسا بعاریت‌گرفته‌شده است .[۴]

سدیگز . واژهٔ که بمعنی افسر یا تاج است ، گرزن (بفتح گاف) را باید یاد کرد .درلغت اسدی چنین تعریف شده :

« نیم تاجی بود از دیبا بافند ، بزرو گوهرمغرق کرده و گویند تاجی بود بزرك، وزین ، پرجواهر وملوك‌ازبرتخت‌بسلسله بیاویختندی،یوسف‌عروضی گوید:

او میرنیکوان جهان است و نیکویی تاجست‌وسال‌وماه‌مراوراچوگرزن‌است »

۱- نگاه کنید به تاریخ‌جهانگشای جلدسوم بسعی و اهتمام محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی لیدن ۱۳۵۵ ص۴۸۴-۴۹۰

۲- Dynastie der Lahmiden in al-Hîra Von Gustav Rothstein Berlin 1899 S. 128-9

۳ - جاهاییکه در اوستا پوساوزرنیوپوسا آمده : آبان یشت پارهٔ ۱۲۸ : رام یشت پارهٔ ۵۷ ؛ زامیاد یشت پارهٔ ۴۱

۴- Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp.911
Persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 17; Zum Altiranischen Wörterbuch Nacharbeiten und Vorarbeiten von Bartholomae, Strassburg, 1906 S. 195

این تعریف درست یادآور تاج سنگین ساسانیان است که در آغاز این گفتار یاد کردیم .

گرزن در ادبیات ما بسیار بکار رفته : منوچهری گوید

شبی گیسو فروهشته بدامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن

اسدی گوید :

یکی گرزن از گوهر آویخته ز بالای تخت اندر آویخته

اما دیهیم که دیرگاهی است داخل زبان فارسی شده :

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد سراسر جهان را همه داد ، داد

(فردوسی)

مانند بسیاری از واژه‌های دیگر چون ـ کالبد ـ کلید وجزاینها ، یونانی است .

بیشك همین کلمه است که محمود کاشغری در دیوان لغات‌الترك جزء لغات ترکی آورده : « ددم ـ الاکلیل الذی یلبس بهاالعروس لیلة الزفاف» .[1] این لغت ازیونانی دیادمه diadema بما رسیده ، همان است که در فرانسه دیادم diademe شده است .

اینها هستند لغتهایی که ازروزگاران پیش درزبان ما بمعنی تاج است . امروزه افسر لفظ مترادف تاج وتاج مترادف گرزن و گرزن مترادف دیهیم است . هیچیك ازاینها صاحبمنصب نبوده و نه مناسبتی دارد که یك جاندار دوپا شود . شاید افسر بمعنی صاحبمنصب از لغت اروپایی افیسیه (officier) ساخته شده باشد که درهمه زبانهای مغربی با اندك تغییری در تلفظ از برای درجه‌داران لشکری بکار برند .

اگرهمین‌است ، باید ازلغت‌سازان پرسید ، چرا چنین کلمه بیگانه‌ای برگزیده‌اند.

اگر مقصودشان ازراندن صاحبمنصب و پیش کشیدن افسر ، تبدیل کردن عربی بفارسی است اینهم ازمواردی است که نقض غرض شده،افسیه‌فارسی نیست . لغات عربی وترکی وبویژه اصطلاحات لشکری وسپاهی با زوروجبردرهجوم عرب ویورش مغول بزبان فارسی رخنه کرده وامروزه دربکاربردن برخی ازآنها ناگزیریم ، بعبارت دیگر

۱ــ دیوان لغات الترك جلد اول ص ۳۳۳

زبان بومی ما از زبان اقوام غالب شکست یافته و این الفاظ بیگانه بیشترش یادگار آن روزهای شکست است .

اما در برگزیدن لفظ افیسیه و آن‌را بهیئت افسر در آوردن چه اجباری در کار بود . مگر باز مانند زمان سلطان محمود غزنوی ترك نژاد ، وزیر ایرانی بیغیرت او حسن میمندی ، در کار بود ، که همه دواوین ادارات دولت غزنوی را که وزیر پیش از او فضل‌بن‌احمد اسفراینی بفارسی گردانیده بود ، دوباره بعربی در آورد. یا مگر عنوان یك صاحبمنصب لشکری در اروپا هم مثل لغات تلگراف و تلفن و رادیو است که بین‌المللی شده باشد و ما هم باید همان نامها که مخترعین بآنها داده‌اند ، بپذیریم !

گمان میکنم اگر بجای صاحبمنصب لغت پایه‌ور (= پایور) برگزیده بودند ، لغتی که بگواهی شاهنامه بیش ازهزار سال است درزبان ما رایج است ومفهومش هم با کلمهٔ صاحبمنصب تفاوتی ندارد ، ایرادی نبود . اینچنین نه افسرما مسخره میشد و نه افیسیهٔ officier دیگران مسخ. [۱]

۱ــ فقط صاحبمنصب شهربانی و کشوری را امروزه پایور خوانند

دساتیر

گفتار آینده ما در لفظ تیمسار خواهد بود . برای اینکه درست دریابیم که این لفظ تا بچه اندازه مهمل است ، باید کتاب دساتیر را دیگر باره یاد آور شویم . لغتهای ارتش و پرچم و افسر را دیدیم که در اصل چیزی بوده فقط در این چند سال گذشته مهمل شدند ، اما تیمسار در اصل هم چیزی نبوده ، سراسر هستی آن بسته بکتاب ساختگی دساتیر است که خود سراپا مهمل است چون از دساتیر در جای دیگر بتفصیل سخن داشتیم[1] در اینجا کوتاه گرفته بچند کلمه آن را دیگر باره یاد آوری میکنیم و از کسانی که آن را پیروی کردند یا فریب خورده لغتهای ساختگی آن را بکار بردند نیز یاد میکنیم.

دساتیر کتابی است که ساخته آذر کیوان نامی است در زمان اکبر شاه هندی (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ هجری قمری) این آذر کیوان و چندتن از همراهان و پیروانش که در پاتنه (شهری در هند) میزیستند ، دچار سرگیجهٔ دین‌بازی زمان اکبر شاه شده بودند[2] نشستند دینی ساختند چون این دین از مغزهای ناخوشی تراویده شده نمیتوان آن را بدرستی تعریف کرد ، این دین بزبانی از آسمان به پیغمبرانی نازل شد که بهیچیك از زبانهای کهنه و نو روی زمین شباهت ندارد ، یعنی کلمات مهملی را در کمال حماقت پهلوی هم چیده و مدعی شدند که زبان میلیاردها سال پیش از این است و بعد شرحی

---

۱ ـ دساتیر نخست موضوع سخنرانی نگارنده بوده در دانشکدهٔ ادبیات تهران در اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ خورشیدی . پس از آن در مجلهٔ ایران امروز در بهمن ماه ۱۳۱۹ انتشار یافته است، مطالبی بدان افزوده گردیده در بخش نخست «فرهنك ایران باستان» تألیف نگارنده در سال ۱۳۲۶ بچاپ رسیده ص ۱۸–۵۱ و ص ۳۲۹–۳۴۴ ، از روی همین کتاب در روزنامهٔ «پیك صلح» در چهار شماره آن انتشار گردیده : در شماره‌های ۲۶–۲۹ . و باز از روی همین کتاب در روزنامهٔ «اوقات» از ۲۰ بهمن ماه ۱۳۳۰ از شمارهٔ ۳۵ به بعد بچاپ رسیده است . همچنین در برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین جلد اول تهران ۱۳۳۰ ص ۵۲–۵۹ طبع گردیده است.

۲ ـ در بارهٔ اوضاع دینی زمان اکبر شاه در هند نگاه کنید به The Religious policy of Akbar by Nowroz C. Metha Bombay 1948

باین زبان نوشتند و گفتند این شرح از ساسان پنجم است پیغمبری که در عهد ساسانیان میزیست صدها لغت مهمل را در این شرح گنجانیده‌اند و از آنهاست لفظ تیمسار که آن را در گفتار آینده یاد خواهیم کرد .

ملافیروز از پارسیان هند در سال ۱۸۱۸ میلادی دساتیر را در بمبئی بچاپ رسانیده وفهرستی از الفاظ مهمل آن مرتب ساخته ، بکتاب الحاق کرده است .

اینك چند کتاب که کم و بیش در انتشار این مهملات گناهکاراند :

شارستان چهارچمن: نویسنده آن بهرام بن فرهاد بن اسفندیار گویا در حدود ۱۰۳۰٤ هجری قمری میزیست و از پیروان آذر کیوان است . این کتاب بچاپ رسیده است .[۱] آذر کیوان با یاران و پیروانش ازفرقهٔ دینی آبادی یاسپاسی بودند .

این طریقه آنچنانکه ازدساتیر پیداست بهیچ روی سازشی بادین زردشتی ندارد :

دبستان المذاهب که کم و بیش نزد مادر ایران معروف است [۲] نویسنده آن محسن فانی [۳] و نزد برخی موبد شاه یاملا موبد نام دارد [٤] ملا فیروز دردیباچه دساتیر نوشته : « کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میرذوالفقار علی نام دارد . . . » .[٥] نویسنده دبستان المذاهب هر که باشد در سال ۱۰۸۰ در یازدهمین سال پادشاهی اورنك زیب درهند در گذشت ؛ درتاریخ سرجان ملکم اوراقی در آغاز کتاب از سلسله پادشاهان و پیغمبران ساختگی دساتیری ، چون مهاباد - جی افرام وجزانیها پر شده است .

۱- شارستان چهارچمن در بمبئی ۱۲۲۳ بچاپ رسیده است، گویا این کتاب هم در زمان اکبر نوشته شده است.

نگاه کنید به Persian Litteratur A Bio—Bibliographical Survey by C.A Storey, Section II Fasciculus 2, London 1936 p.245—6

۲- دبستان المذاهب بار دوم درهند ۱۲٦۷ هجری بچاپ رسیده است .

۳- Livre de Zoroastre Publié et traduit par Fréd. Rosenberg St. Pétersbourg 1904 p.XIV—XV

٤- Azar Kaivan with his disciples by Dr. Sir Jivanji J. Modi. The Journal of the K.R. Cama Oriental Institute. No.20 Bombay 1932 p.8—10

٥- دساتیر آسمانی چاپ دوم ، بمبئی ۱۳۰٥ قمری - ۱۸۸۸ میلادی ص ۲۲۱

سرجان ملکم Sir Jhon Malcolm سفیرایران بود در دربـارفتحعلی شاه ، تاریخش(History of Persia)را میرزاحیرت که معلم زبان فارسی بود درهند ؛ به فارسی ترجمه کرده است .نویسنده این تاریخ میگوید که‌این افسانهای شگفت انگیز را از دبستان نقل کرده و مؤلف دبستان شخصی است از اهـالی کشمیر ، شیخ محمد محسن متخلص بفانی و گوید که مؤید مقال او کتابی است که تـازه یافت شده ، بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است .

درجلد اول ناسخ التواریخ فصلی ازمهملات دساتیر یادشده است .میرزا محمد تقی سپهر کاشانی که در سال ۱۲۷۲ ناصرالدین شاه قاجار او را بلقب لسان الملك سرافرازساخت ، درسال ۱۲۹۶ازجهان درگذشت،باندازه سرجان ملکم هم در نیافت که سلسلهٔ شاهان مهاباد و غیره را در حدود دویست سال پیش از این مشتی بیمایه و دروغزن در هند ساخته‌اند و این تاریخ دان با خـودنیندیشید که اگر چنین داستانی در ایران وجود داشته بـا یستی در شاهنـامه و طبری و دیگران ذکری از آن شده باشد .

از نویسندگان همان دورهٔ ناصری ، رضـا قلی خان هدایت که در سال ۱۲۸۸ در گذشت ، در فرهنك انجمن آرای ناصری در کلمهٔ « دساتیر » شرحی نوشته و در بیان معنی این کلمهٔ غلط ، غلطهای دیگری افزوده و درپایان ، شعر یکی از گویندگان همزمان خود را یادکرده :

براین دردری زیبداگرموبد نماز آرد نه بر استای زردشت مه آبادی

بسا پیشتر از انتشاردساتیر بد ستیاری ملا فیروزوغارت الفاظ مهمل آن بدست رضاقلی هدایت ، محمد حسین بن خلف التبریزی در برهان قاطع آن مهملات را در حیدرآباد دکن یادکرده است . برخی ازگویندگان و نویسندگان ایران همینکه از دساتیر آگاه شدند و برهان قاطع هم در هند چاپ شده بدست شان رسید از لغات دساتیری بهره ورگردیده و در میان همگنان در بکار بردن مهملات سر بر افراختند از آنان اند : فتح‌الله‌شیبانی ومیرزافرصت شیرازی ازگویندگان .

ازفریب‌خوردگان پسین‌تر، میرزا سید محمدصادق قائم مقامی ادیب الممالك فراهانی است که در سی و پنج سال پیش ازین درگذشت [۱]

دیگراز این‌فریب خوردگان شیخ احمد کرمانی است ، در منظومه سالار نامه خود که درسال ۱۳۱٦ تصنیف شده سلالهٔ آ بادیان و سلالهٔ آجامیان را یاد میکند :

خنك گاه آبادیان گزین که آباد گردید ازایشان زمین . . .
زهی عصر آجامیان سترك که جمشیدبودی برایشان بزرك...[۲]

در ردیف این‌گونه کتابها که کم وبیش مطلب ولغت دساتیر در آنها بکار رفته :

(۱)« پروزنگارش »[۳] راکه درماه شعبان ۱۳۰۰ پایان یافت نباید از یاد داد چنین مینماید که این کتاب یکی ازمآخذ معتبر لغت سازان ما باشد زیرا آنچه را در دساتیر نیابند درپروزنگارش بدست‌میآورند آری‌نویسنده آن ازنویسنده دساتیر آنطرف تر افتاده، گذشته‌ازاینکه‌همه‌لغتهای دساتیری‌را بکاربرده،هرچه‌را ازبرای‌بیان‌مقصودخود لازم داشته ، فراهم کرده ، اینچنین این نامه کوچك پرمایه است ، هیچ خواننده از آن در نرود بیمقصود هرچه بخواهید درآنجا هست ازپرنرم جبرئیل گرفته تا میخ نعل

---

۱ - دیوان منتخبات شیبانی اسلامبول ۱۳۰۸ در جایی گوید :

مهاباد این گفت واحمد همین چه پیچی تو در آن سه عیسوی

درجای دیگر گوید :

ور دساتیر وبید خوانی و زند ور کتبهای موبد و دستور

درباره اشعارمیرزا فرصت نگاه‌کنید بفرهنك ایران باستان ص۲۲ وبه بیست مقاله قزوینی باهتمام پورداود بمبئی ۱۳۰۷ خورشیدی ص۷٤ دیوان ادیب الممالك درسال۱۳۱۲درتهران بچاپ رسیده است .

۲- جلد اول ازکتاب سالارنامه شیراز ۱۳۱٦ ص۱۲ -۱۳ گذشته از اینکه دراین کتاب سلسله‌های ساختگی دساتیرپذیرفته شده درنظراجمالی لغتهای دساتیری‌درآن‌ندیدم امالغت سازیهای شگفت‌انگیزآن شایان توجه است .

۳-هرچند که نام این کتاب پروز نگارش‌زننده‌است اما پروز بمعنی تخمه‌ونژاد وگوهردرست است خود بکشلو در حاشیه کتاب بمعنی اصل گرفته است در لغت اسدی‌آمده :پروز جامهٔ پوشیدنی یاگستردنی گوناگون بود چون ز هی اندرکشیده فردوسی گوید

بدو گفت من خویش کرسیوزم بشاه آفریدون کشد پروزم

چنانکه دیده میشود شعری که بگواه‌آورده شده مناسبتی با تعریف کلمه ندارد درست‌است پروز بمعنی جامعه وگستردنی هم آمده خاقانی گوید .

پروز سبزه دمید بر نمط آبگیر زلف بنفشه خمید برغبب جویبار

دلدل نویسنده «پروزنگارش» خود را دردوکتابی که بیادگار گذاشته چنین نامیده :

« میرزا رضا خان افشار بکشلو غزوینی دبیران دبیر و سر ترجمان سترك وخشوری دولت بافروبرز ایران دراسلامبول» اینك نمونه‌ای ازنوشته این ستر گوار :

«گرامی تیمسار فرهت یا را چون کابنه فرخی نشانه شهریاریزدان یاربدان هنجاراست که همواره همه کشاورزان و پیشه‌وران ازهرگونه نوه و شوهٔ کـه بهره بود پریشانی پوداتان کار پیمان است آسوده بود جز بکار بهی روزگار وگرمی بازارخود نپردازند، نویم سرکشی سرکرده مولتا نیان که سر ازفرمان بدر برده و پای از اندازه شاهراه نیکو بندگی کشیده بکوره گذاردشت خشك سری و تیره مغزی آورده‌اند . . . »[1]

بکشلو رنج پذیرفته لغتهای دساتیری را درحاشیه پروزنگارش باختصار یادکرده است نگارنده بفهرست لغتهای دساتیر نگاه کردم ودیدم آنها در کمال امانت در پروزش نگارش نقل شده فقط چندکلمه را نیافتم و آنها را بانشان پرسش در اینجا مینگارم :

تیمسار = جناب ؛ فرهت = شوکت ؟ ؛ کابنه = نظر؟ ؛ نوه = حادثه ؛ شوه = سبب ؛ پوداتان = حواس ؛ بهره‌بود = علت وسبب ؛ نویم = محض ؛ کوره گذار = معبر ضلالت ؟ پوشیده نماندکه لغات باعلامت استفهام رادر فرهنگهای فارسی هم نیافتم وازمراجعه به برهان قاطع نیز که انبان این چیزهاست بادست تهی برگشتم .

بکشلو یك سال پیش از پروز نگارش رساله‌ای دربارهٔ الفبای فارسی انتشار داده بنام « الفبای بهروزی » آنهم بسیاردیدنی است وبا لغتهای دساتیری آراسته‌است .[2]

(۲) سنگلاخ در تالیف **تذکرة الخطاطین** بیابان دساتیر و بیغولهٔ پروزنگارش را در نوردیده ، ره‌آوردهای شایانی بما رسانیده است .

میرزا سنگلاخ خراسانی در سال ۱۲۲٦ قمری از خراسان بقصد سیر وسیاحت

---

۱ – پروزنگارش ، اسلامبول ۱۳۰۰ ص ۲۰-۱۹

۲ - جای چاپ و سال انتشارالفبای بهروزی را خود مؤلف چنین نگاشته : « در تافت خانه دادستان ایران پیکره پذیره پذیرفته است سالمه ۱۲۵۱ یزدگردی برهم نه سنه ۱۲۹۹ تازی» توضیح : تافت خانه = مطبعه : دادستان = شرکت ؛ پیکرهٔ پذیره = صورت ؛ سالمه = تاریخ برهم نه = مطابق

بشهرهای ایران و ترکیه و مصر مسافرت کرد و پس از سالهای بلندگـردش و تماشا در پایان زندگی خود به‌تبریز فرود آمد و در آنجا در ۱۷ صفر ۱۲۹٤ هجری در صد و ده سالگی از جهان‌درگذشت [۱] یادگاری که ازاین سنگتراش خوشنویس که شعرهم میگفت بجای مانده تذکرة‌الخطاطین است در دوجلد [۲] سنگلاخ آنچه کلوخ از دساتیر بدست آورده در آنجا پرتاب کرده ، آنچنانکه ازبکشلو غز و ینی واپس نمانده‌است و آن‌را هم باید از اسناد سنگین و گرانمایهٔ لغت‌سازان ما بشمـار آورد .

از همه این اسناد بی‌بنیاد لغت‌نامه‌ای بوجود آمده :

(۳) **فرهنك كوچك** تازی بفارسی ـ جلد ۱ ذ . بهروز ـ هموند انجمن زبان ایران » این فرهنك کارما را آسان‌کرده معادل هرلغت عربی ، لفظی آورده و آن لفظ فارسی پنداشته شده است .

بسیاری از آنها دساتیری است چون فصل = فرشیم ؛ اعتقاد = نمشة ؛کنایه = پرخیده ؛ معجزه = فرجود؛معده = یمینه = معنا = آرش وجز اینها و برخی دیگر را خود ساخته است چون فعل = گهواژه در میان آنها لغتهای ترکی و یونانی وکلماتی از زبانهای گوناگون دیگر فزون و فراوان دیده میشود . یعنی لغتی که در آن حروف قاف و حاء و عین نباشد فارسی‌است و بسا هم این‌حروف قابل اعتناء نیست مثلا «رعنا: اینکلمه معلوم نیست با این ع که دارد فارسی یا عربیست . . »

و بسا یك لغت عربی ، فارسی پنداشته شده چون اجاره = کرایه این چند لغت را فقط از برای نمونه یادکردیم [۳]

(٤) **ورجاوند بنیاد** : کتابی‌است تألیف احمد کسروی‌چند سالی‌است که کشته شد . آنچنانکه معروف است کسروی مرد دانشمندی بود ، ورجاوند بنیادکـه اتفاقاً بنظر نگارنده رسیده بیادم آورد آنچه شادروان محمد قزوینی در دیماه۱۳۰۵ دربارهٔ رسالهٔ «آذری یا زبان باستان آذربایگان» او نوشته ، فضل و دانش نویسنده‌راستوده

۱ـ نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال چهارم بهمن ماه۱۳۳۰ص۱۹
۲ـ تذکرة الخطاطین طهران ۱۲۹۵ هجری
۳ـ نگاه‌کنید بفرهنك کوچك ذ . بهروز تهران سال طبع معین نشده است

اما راجع بانشاء کتاب گفته : « . . . مجموع اینها روی همرفته بانشاء ایشان یـك صبغهٔ مصنوعیت و یك جنبهٔ ساختگی داده است ... » [۱] انشاء او پس از گذشتن بیست سال در ورجاوند بنیاد آنچنان ترگردیده مطالب شگفت‌انگیز و کلمات شگفت‌انگیزتردر آن دیده میشود : چون پوفانیدن = مبادله کردن ؛ ازانیدن = مالك شدن ؛ بزیدن = جرم کردن ؛ هوویدن = نتیجه دادن ؛ پافیدن = اجـاره دادن ؛ سافیدن = حکم کردن ؛ بپوسیدن = انتظار داشتن ؛ داویدن = دعاکردن : داورزیدن = قضاوت کردن ؛ شاویدن = شکایت کردن و جز اینها باآنکه آن مرحوم خـود استعداد لغت سازی‌را بحد کمال داشت ، بازازلغتهای ساختگی دساتیری دست برنداشت وچیزی که نگارنده‌را بیاد کردن ورجاوندبنیاد برانگیخت همان مهملات دساتیری است که درسراسر آن نامه دیده میشود ازبرای نمونه چند جمله از آن نامه : « باید بفالگیروجادوگرو هرکسیکه لاف از کارهای نبودنی میزندکهرایید وبدی کارشان وزیانندی آنرا زندید که اگرنپذیرفتندوبازنگشتند، بایدکشت ومردمان‌را از آسیب‌ایشان آسوده گردانید. » [۲]

(۵) **ایران کوده** : سرآمد اینگونه نوشتها چند مجله و دفتری است که دراین پنج‌و شش سال گذشته بنام « ایران کوده » انتشاریافته درشمارهٔ اول آن « گردآورده محمدمقدم » نوشته شده . درشماره‌های بعد (گویا تا بیازده رسیده) همین گردآورنده « مهمد مغدم » درآمده‌است .

مقدم نام یکی ازایلهای ازبك ومغولی نژاداست، چگونه دنبالهٔ مغ گردیده، نمیدانم، اما میدانم که کوده نام برازنده‌ای از برای کتاب یا مجله و روزنـامه نیست . نه اینکه فقط برازنده نیست بلکه شرمگین است زیرا کوده یاکود همان است که کوت هم گویند چنانکه تود و بارود و کبودرا توت و باروت و کبوت هم گویند ، کود یاکـوت چیزی

۱ــ بیست مقاله قزوینی جلد اول باهتمام پور داود بمبئی ۱۳۰۷ خورشیدی ص ۱۴۷

۲ــ ورجاوند بنیاد تهران چاپ دوم مهرماه ۱۳۱۵ ص ۱۶۰ (چاپ اول این کتاب درمرداد ماه ۱۳۲۲ انجام گرفت) نویسنده کتاب درفهرستی لغات ساخته خودرا معنی کرده اگراتفاقا لغتی‌راازازقلم انداخته باشد نمیدانم بچه معنی است مثل کهرایید ؟

ورجاوند نامی است که بیکی‌از موعودهای‌زرتشتی داده میشود و باید در آینده ظهورکند لفظاً بمعنی بزرگوار و ارجمند است . مؤلف از ترکیب ورجاوند بنیاد نمیدانم چه مفهومی اراده کرده‌است .

جز گوه یا گه نیست .

در اوستایی و سانسکریت گوته gûtha بهمین معنی است در بسیاری اززبانهای هند واروپایی چه درزبانهای باستانی وچه نو، همین کلمه با اندك تغییری موجوداست چون کوت kot در آلمانی .

در فرگرد (= فصل) چهاردهم وندیداد پارهٔ ٦ گوته‌ورته gûtha vareta یاد شده و در تفسیر پهلوی گردانیده شده به گوه ورت gûhvart و در فارسی کنونی سرگین گردان گویند و آن نامی است که به‌پزدو (= جعل) دهند .

گمان میکنم کوده‌را باشتباه بمعنی مجموعه گرفته باشند و آنهم براهنمایی برهان‌قاطع که نوشته « کود ... مجموعه هم‌هست » اما باید دانست که اینگونه‌مجموعه درسخن از کود وانباشتن وانبار کردن آن‌بمیان‌میآید : پیش ازاینکه زمین‌را باردهند، چندی کود جمع شده و گرد آوری گردیده نگاهداری میشود وپس‌از آن کشتزار را با آن رشوت دهند و بهمین اعتباراست که نصاب‌الصبیان آورده :

راز یانج بادیان سك بوی خوش اذ خر فریز
نثروشتی را پراکنده شمر مجموع کود

پس از یادآوری مفهوم کود و گردآورنده آن پیداست که ایران‌کوده که لفظاً بمعنی نجاست ایران‌است‌چه باید باشد . دساتیر و اساطیرو پروز نگارش همه‌در آنجا روی هم انباشته است .

چون در سخن از مهملات دساتیر بیادکردن این نوشته ها ناگزیر شدیم ، باید ازچندکتاب دیگر نیز نام بریم :

(٦) **فرهنك آموزگار**:[1] تیمسار وصدهامهملات دساتیری چون فرجود وفربود وفرسادرفرشاد وجز اینها در آن‌رخنه کرده‌است‌ودرهیچ‌جاهم گفته‌نشده که‌این کلوخها

---

۱ - فرهنك آموزگار تهران ۱۳۳۰ دراین کتاب(در صفحات٦- ۱۰)دویست وشصت‌وچهار لغت یادشده که بنابکتاب «لغات دخیل» تالیف ادی‌شیر معرب ازلغات فارسی‌است .
ادی‌شیر دراین‌لغات دربسیاری ازآنها دچاراشتباهات بزرگی شده است‌آنچنانکه بهیچروی قابل اعتمادنیست . برخی ازاین‌لغات را درطی همین‌نامه حاضریادکردیم

از کدام سنگلاخ است .

(۷) نامهٔ پارسی[۱]، اوراق بسیار خوشمزه ایست که بعنوان مجله از ۱۷ شعبان ۱۳۳٤ انتشار یافته و تا شمارهٔ ۲۳ آن (۲۰ رجب ۱۳۳۵) زیر دست نگارنده است . مدیر و صاحب امتیاز آن یا آنچنانکه خود نوشته : « سرکار و دارنده ویژش نامه » بخیال خود فارسی سره مینویسد ، ازاین جهت صدها الفاظ مهمل دساتیررا با صد ها مهملات دیگر درآمیخته چیزی مانند پروز نگارش و ایران کوده بمیان آورده و در این زمینه بهترین نمونه لگام گسیختگی است هرچند اینگونه نامه و نوشته که گویای یك گونه بیماری این قرن است ، ارزش آنرا دارد که بیشتر درباره آنها سخن بداریم. اما مقصود نگارنده دراین گفتار فقط دساتیر است . این است که در میان صدها مهمل و الفاظ خنده آور فقط بدو سه مثال از دساتیر اکتفاء میکنم از آنهاست :

فرسنداخ = امت ؛ نوله = کلام ؛ در « نامهٔ پارسی » تیمسار بسیار بکار رفته و بسا آخوندها را با عنوان تیمسار نام برده است .

(۸) فرهنك کاتوزیان : [۲] گردآورنده خود درمقدمه گوید : « ....همه لغات فارسی راکه رضاقلیخان هدایت درفرهنك انجمن آراء ناصری گردآورده و بعلاوه پاره لغات دیگر که در فرهنك برهان قاطع یافته بر آن اضافه نموده ... »

بنابراین همه مهملات دساتیری از برهان قاطع و انجمن آرا بفرهنك کاتوزیان نقل داده شده است .

اینك چند نمونه از آن الفاظ : فرنود = دلیل و برهان ؛ فرنوش = نام عقل فلك ؛ هنایش ـ تأثیر و اثر و جز اینها البته تیمسارهم از قلم نیفتاده است .

(۹) پارسی نغز [۳] چون مقصود همان نشان دادن چند لفظ مهمل دساتیری است که از بخت بد بهمه جا رخنه کرده است درمیان مثال های فراوان بذکر نمشته ـ نواد ـ فروزه ـ فرجود

۱ ـ نامهٔ پارسی سرکار ودارنده ویژش نامه حاجی میرزا ابوالقاسم خان آزاد مراغهٔ

۲ ـ فرهنك کاتوزیان مشتمل برسی و پنج هزار لغت طهران بهمن ماه ۱۳۱۱

۳ ـ پارسی نغز گردآورنده کمترین بندگان علی اصغر حکمت ویژه انجمن ایرانی سازمان فرهنگی یونسکو تهران ۱۳۳۰

بسنده میکنیم. ناگزیر باین مهملات مفاهیم اعتقاد ـ لغت ـ صفت ـ معجزه داده شده است .

ناگزیر نوشتهای دساتیری یا آلوده بلغتهای ساختگی و بی‌پایه و بنیان بیش از این نه نامه‌ایست که اتفاقاً نگارنده آنها را دیده و تکلیف خود دانسته آنچه بچشم دیده بقلم آورد و بنام برشمرد تا خدای ناکرده برخی از خوانندگان نازمودهٔ آنها بکمینگاهان دساتیری دچار نشوند و از این خرمنهای دروغین بامیددانه برچیدن و بآرزوی بسرمایه واندوخته زبان نیاگان افزودن ، بدام نیرنك گرفتار نگردند

چه خوب است کسی همت بگمارد، لغتهای ساختگی دساتیر را جداگانه بچاپ رساند تا همه سره را از ناسره بازشناسند .

گمان میکنم نام نامهٔ ساختگی دساتیر در این چندسال گذشته بگوش همه رسیده باشد ، اما صدها لغت ساختگی آن را که از بخت بد بهمه جا پراکنده گردیده و نام بسیاری از خانواده‌ها نیز از آنها ساخته شده ، همه تشخیص نمیدهند . این ننك با انتشار این چند لفظ مهمل از میان برداشته خواهد شد اگر نه همان نامهٔ آلودهٔ دساتیر ، باز نویسندگان کم مایه دیگر را خواهد آلود .

یکی آلود کس باشد که شهری را ببالایـد
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن
(رودکی)

تیمسار

پس از آنکه دانستیم دساتیر چیست اینك به بینیم تیمسار که از آنجا بیرون آمده کیست.

از اینکه این لفظ نخستین بار در دساتیر بکار رفته، کتابی که در زمان اکبرشاه هندی (۹۶۳-۱۰۱٤ هجری قمری) درهمان هند نوشته شده، خود بخوبی میرساند که بایدساختگی باشد، زیرالفظ چیزی نیست که مانند دهنهٔ اسب یا سفال پاره و کوزه شکسته و یا خشتی بخط آراسته، ناگهان از زیر خاك لرستان و گرگان و شوش و پارس بابیل و کلاك بیرون آید. یا مانند سکهٔ داریوش هخامنشی یا مهرداد اشکانی و بهرام ساسانی، یا کتاب «شاپورکان» مانی، با خط و زبان پهلوی از زیر ریگهای تورفان، ترکستان چین پیدا شود.

اگر تیمسار لفظی است فارسی و دارای پایه و بنیاد چون شرمسار و نگونسار و سبکسار، چرا برخلاف هزاران لغت پارسی غیبت کرده و از سرزمین خود روی برتافته بود و درهیچ جا نام و نشانی از آن نبود.

چنانکه میدانیم از پیش آمدهای روزگار، چون زمین لرز یا آتشفشانی کوهی یا سیلاب و طغیان رودی ممکن است، چیزی از لوازم زندگی مانند تابه و دیك و جنك افزار و جز اینها از خان و مان مردم زیر زمین نهفته گردد و پس از آرمیدن چندین قرن یا چندین هزارسال در آغوش خاك، ازروی اتفاق یا دراثر کاوش دانشمندی، از تك خاك زنك زده و دگرگون گشته، بدر آید و گویای روزگار خود باشد، از روزگار پادشاهان بابل و فرعونهای مصر و شهریاران ایران حکایت کند اما لفظ تیمسار مانند همه الفاظ دیگر نبایستی چیزی باشد که بدست هنرمندی از آهن و فولاد یا از

ِگل درزمان‌ساسانیان یا سامانیان ساخته شده باشد وچندی پس از آن با پیش‌آمدی بزیر خاك فرو رفته و دیگر باره از نوك کلنك کارگری ، بدرآمده باشد .

اگر تیمسار لغت درستی است وکسی آن‌را درحدود سیصد و پنجاه سال پیش ازین نساخته ، باید چنین پنداریم که آنهم مانند هزاران لغت دیگر در طی سالهای بلند ازپشت بپشت‌درسرزبانها میگردیده وگاهی هم با قلم نویسنده‌ای بروی‌صفحه‌ای ازپوست نوشته شده یا بروی‌ورقی از فلزوپاره‌ای از سنك وخشت کنده گری گردیده، اما پس از چندی همان لغت دیرین‌که در روزگار رواج خویش روی لوحه یا ورق نقش بسته بود ، چنانکه با بسیاری از لغتهای پارسی باستان و پهلـوی چنین شده ، از زیر خاك پیدا شد . آیا لغت تیمسار هم چنین سرگذشتی دارد ؟ آن سندکو ؟ جز همان ده ، دوازده نوشته بی‌بنیادکه درگفتار « دساتیر » برشمردیم و همه از این یك دوقرن پسین است یا اززمان خودمان ، دیگر درهیچیك ازکتابهای کـم و بیش قدیم بکلمه تیمسار و نه بکلمات ساختگی دیگر دساتیر بر نمیخوریم . شك نیست در هر کتابی‌که این‌کلمه بکاررفته‌باشد ، بهتر ازآن ده ، دوازده‌کتاب‌که برشمردیم نخواهد بود ، صد چنین‌کتابی بیك پشیز هم نمی‌ارزد . اگر تیمسار هم مانند دیوسار ومارسار و زاغسار لغتی بود ، چرا درهنگام بیش از هزارسال درنظم و نثر پارسی دیده نشده این چه جانور شگفت‌انگیزی است‌که از اصحاب داستان‌کهف هـم آنطرف‌تر افتاده است ، چرا این‌یوسف‌کنعان درعهد خرافاتی‌صفویان‌روی نه‌نمود . درست است‌تیمسار ساخته‌زمان‌صفوی است ، اما بسیار متأخرتراز آن‌دوران درایران رواج یافت ، افتخار ظهور این‌کلمه با زمان ناصرالدین‌شاه قجر است .

با چنین‌ظهور اسرارآمیزی ناگزیر ذهنها در ماهیت او دگـرگون میشود و اندیشهای‌عجیب و غریب برای‌حل معما پیش میآید : ازهمان هنگامی‌که پس ازتاخت و تازعربهاکه زبان فارسی بوجودآمد وجای‌زبان پهلوی روزگار ساسانیان‌را گرفت ، تیمسار هم وجود داشت ، جز اینکه آن‌را چندی از یاد داده‌بودند و پس ازگذشتن هزارسال دیگر باره بیادآوردند . !

اینچنین باید تصور کنیم که مردمان دوران صفاریان یا سامانیان تا زمان اکبر شاه‌هندی‌زنده بودند ، فقط بواسطه یك ناخوشی که دیوفراموشی بر آنان چیره کرده بود ، لفظ تیمسار بیادشان نیامد و پس ازبرکنارشدن این بیماری ، ناگهان آن را بیاد آوردند ، اما نه در سرزمین ایران بلکه درهندوستان ، البته باید تصور کنیم که اگر مردمان آن دوران دراین مدت طولانی مرده بودند ، ناگزیر تیمسار را هم با خود بگور برده بودند و تا دامنهٔ رستاخیز ایرانیان از دیدن آن بی‌بهره میماندند حتی این لفظ هم بگوش شان نمیرسید ، زیرا هیچیك از مردمان آن روزگاران هنر خواندن و نوشتن نداشتند که آن‌را از برای اعقاب خود درنوشته ای بیادگاربگذارند .

پس لفظ تیمسار درزبان آن نسل‌جاودانی ازمیان نرفته‌بود ، موقتاً آن‌رافراموش کرده بودند تا اینکه بحول و قوهٔ الهی در سرزمین هند ، از مغز شفا یافتگان بیرون جست واز آن دیار پر اسرارازبرکت انفاس قدسیه برهمنان ازدماغ آشفته آذرگیوان وپیروانش‌بدر آمده،بمرزوبوم‌اصلی‌خودایران‌روی آورد ومشتاقان‌راکه‌هیچ ازوجودش آگاه نبودند وانتظارهم نداشتند ، شاد وخرم‌گردانید . آری فقط با چنین خیالات بنگی است که میتوان تیمسار‌را یك لغت وانمودکرد و از برای آن و هر لفظ مهمل دیگر معنی‌هم تراشید و تقدیم مردم خوش‌باور کرد .

تیمسار یعنی چه

کسی که تیمسار وصدها اینگونه لغت‌را درهند ساخته وبجای کلمهٔ عربی حضرت بکار برده فقط دراین خیال بودکه ساخته وی هیئت فارسی‌داشته باشدوچنان‌باشد که سبك مغزان را بفریبد،لغتی باشدکه مانند خوارسارووبادسار و اژدهاسار فارسی پنداشته شود .

بسا سازنده این لغتها دو لفظرا بهم پیوسته که هیچگونه سازشی‌میان آنهانیست بسیاری از لغتهای فارسی که یاد خواهیم کرد با « سار » = «سر» ترکیب یافته و معنی همه آنها روشن است .

اما سازنده لغات‌دساتیری دولفظ‌مهمل‌را بهم پیوسته که هیچکدام معنی ندارد اما خود او آن‌اجزاءرا جداگانه‌هم‌بکاربرده‌ومفهومی بآنها بخشیده است‌همچنین گاهی

لغت بسیطی‌راکه درفارسی موجود بوده ، برداشته معنی دیگری بآن داده است ، در میان صدها مثال از برای نمونه لغت آمیغ‌راکه بمعنی آمیخته است میتوان یادکـرد:

آه از جور این زمانهٔ شوم همه شادی او غمان آمیغ

(رودکی)

اما این لغت ساز نابکار آن‌را بمعنی حقیقی بکار برده است. ناگزیر هریك‌از خوانندگان این‌نامه درمیان گروه دوستان صمیمی‌و حقیقی خود،چندتن دوست آمیغی هم دارند.

بنابراین درمورد کلمات دساتیری بوجه اشتقاق پرداختن و از ریشه و بن آنها سخن‌راندن، سررشتهٔ خویش گم کردن‌است. با این ، اگر کسی دچار قولنج لغوی باشد و خواسته باشد بداند معجونی‌که بدو تجویز شده با چه اجزائی ترکیب یافته . باید آنهارا از هم جداکند و هریك از آنهارا جداگانه بسنجد.

اینك که گروهی بدردلغت‌دچاراند،بجاست‌همین لغت‌تیمسار‌را بیازماییم وپس از بیرون کشیدن«تیم» از«سار» ودرست شناختن‌هردو جزء ، دیگرباره آنهاراپس ازچندی ساییدن وساعتها درهاون کوبیدن‌بهم‌درآمیزیم وبه‌بینیم دراین اختلاط چه خاصیتی بهم میرساند و این تریاق دساتیری درمقابل تریاق فـاروق چه تأثیری بروز میدهد مثلا چگونه «کاروانسرا» با «سر» درآمیخته بقدرت خدا ونیروی علم شیمیا یك«حضرت» یا یك «جناب»کامل عیار ، ساخته و پرداخته ، بیرون میآید و هیچ دردی را هم دوا نمیکند.

نخست تیم که مصغر آن‌تیمچه است : هـرچند ریشه و بن آن درزبانهای ایران پیش ازاسلام بنظر نگارنده نرسیده ، اما ازلغات رایج فارسی است بمعنی کاروانسرا ودرهمه فرهنگهای‌فارسی‌هم‌بهمین معنی‌که امروزه دارد ودرهزارسال پیش‌هم داشت، گویندگان و نویسندگان پیشین در نظم و نثر خود بکار برده‌اند و بجز همین معنی معروف ورایج ،دراستعاره ومجازهم بمعنی دیگر گرفته نشده ، نه‌کاخ شده ونه‌کوخ ، نه دانشگاه و نه‌شیره‌کش‌خانه.

رودکی گوید :

نهـاد روی بحضرت چنانکـه رو به پیر
بـتیم واتـکـر آینـد از درتیمـاس [۱]

در چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی آمده :

« تا یکی ازخدم قـابوس گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم وبغایت مبارك دست » [۲]

از برای کلمه تیم یادکردن شواهد لزومی ندارد ، ازهزارسـال تاکنون در سر زبانهاست و در هر شهری چندین جای داد و ستد بازارگانان تیمچه خوانده میشود. در جزء اول لفظ تیمسار همین لغت دیده میشود و هیچ تصور نمیرودکه جزء اول از تیم ترکی باشدکه بمعنی « خیك پرشراب » است .

محمودکاشغری در دیـوان لغات الترك کـه بسال ٤٦٦ هجری تـألیف شده ، مینویسد :

« تیم ـ الزق المملو خمراً ؛ تیمچی ـ الخمار وبعض الناس یسمون تاجر الخمر «تیم» والاول اصح لان الجیم والیاء سمتان للمحترفین » [۳]

اگرهمین کلمهٔ ترکی باشدکه با «سار» فارسی پیوسته هیچ معنی خـوشی ازاین درهم آمیختگی ترك وایرانی بدست نمیآید . تیمسار کسی میشودکه می آلود از خیك (=زق) سربدر کرده باشد .

۱ـ این شعر در «در احوال و اشعار رودکی» تالیف سعید نفیسی جلدسوم تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۵۹ از رودکی دانسته شده امادر لغت اسدی چاپ تهران از ابوالعباس عنبر یادشده و در لغت اسدی چاپ اروپا این شعر درتحت کلمه واتکر اصلا نیامده و در فرهنك جهانگیری ورشیدی و انجمن آرا این شعر از ابوالعباس (مروزی) دانسته شده است . واتـکر را بمعنی پوستین دوز گرفته اند :

چوپوست روبه بینی بخان واتگران — بدان که تهمت اودنبهٔ بسرکاراست؟ (رودکی)
منت خدای راکه بیازار عدل او — بازاست جفت صعوه و گرك است واتکر

(شمس فخری)

وتیماس را بمعنی بیشه و نیستان گرفته اند ؛

۲ـ چهارمقاله عروضی سمرقندی ص ۷۹

۳ـ دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳

اگر تیمساررا تمسار(بفتح تاء) بدانیم مرکب از تم وسار باز معنی خوشی از آن برنمیآید،زیرا تم بمعنی تیرگی و تاریکی است . دراوستا تمنگه(temangh)که‌در پهلوی توم tum شده بسیار بکار رفته است .

تم‌را درفارسی پردهٔ که روی چشم کشیده شود و دیده‌را تاریك کند، یادکرده‌اند و درتازی آن‌را غشاوه خوانند .

ابن‌یمین گفته :

نـرگس نشان سروری انـدر جبین تـو
بیند اگـر چه در بصرش آفت تـم است

البته روا نمیداریم که با وسمه کشیدن بابروان تیمسار اورا کورسازیم .

چون این لفظ خود کورمادرزاد است با هیچ سرمه و توتیا، بینانخواهد شد .

دوم سار باندازهٔ باکلمات‌دیگر فارسی ترکیب یافته‌که اندك شبههٔ در معنی آن نمی‌ماند ، بیگفتگو «سار» و «سر» هردو یکی است . فقط دراین چند سال گذشته که بفکر زبان بومی خود افتاده ، صرف ونحو یاگرامر از برای فارسی نوشته‌اند « سار » را دریك‌رشته ازکلمات مرکب ، ادات تشبیهه یا ادات مکان دانسته‌اند [۱] درست است «سار» دربرخی ازکلمات مرکب‌چنین‌مفهومی دارد ، اما بایددانست‌که آن دراستعاره و مجازاست ، معنی‌حقیقی واصلی آن «سر»است .

در زبانهای باستانی ایران ساره (sâra) و سره (sara) چنانکه‌درگفتارافسر یادکردیم بهر دو هیئت موجود است و در اوستا بسیار بآنها برمیخوریم و بسا هم با کلمات دیگر ترکیب یافته چون ساره واره (sâra-vâra) و درگزارش پهلوی اوستا (= زند ، تفسیر)که درزمان‌ساسانیان نوشته شده‌به‌ساروار(sârvâr)گردانیده شده و درتوضیح افزوده گردیده : ترك tarak (ترگ=خود) همچنین درپهلوی ساروسر

۱- Etudes Iraniennes par James Darmesteter, tome premier Paris 1883 p. 295

هردو بجای مانده است وبجای خود یاد خواهیم کرد. از آنچه گذشت پیداست که اگر خواسته باشیم یك معنی ازبرای لفظ تیمسارپیداکنیم بناچار پی تیم = کاروانسرا وسر، میرویم واز آنها رویهم معنی سر یا رئیس تیمچه یاکاروانسرادار بیرون میکشیم آیاچنین عنوانی مناسبتی باکارلشگری دارد وبرازنده است که‌سران‌سپاه چنین‌خوانده شوند؟ باین میماندکه سازنده‌کلمهٔ تیمسار، مفهوم حضرت یا جناب‌راکه هردوبمعنی آستانه ودرگاه وپیشگاه است درنظر نداشته:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال زحضرت‌ملك مال بخش دشمن مال
(عنصری)

دوش از جناب آصف پیك بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
(حافظ)

اما کلمهٔ «فرگاه» که مترادف تیمسارساخته شده، بمفهوم حضرت وجناب نزدیك است.

تیمسار والقاب اگربزورخواسته باشیم یك معنی از برای لفظ مهمل دساتیر بتراشیم همان است که یادکردیم اگرکسی بپرسد اصلا چه‌لزومی داشت که‌سرهنگان وسپهبدان وسران لشگر ایران باعنوان خاص‌خوانده شوند، مگر جایی در روی‌زمین سراغ داریدکه بزرگان سپاه دارای عنوان مخصوصی باشند؟ در پاسخ شاید بگویند، مگر جز از ایران جایی را در سراسر جهان میشناسید که بمشتی بیکار وبیهنر القاب خنده دار داده باشند؟ بیشك اگر نزد ما القابی مانند بهیمة الدوله و فطیرالسلطنه وزحیرالملك درکار نبود، شایدکسی باین‌خیال نمیافتادکه بسران‌لشگر عنوان‌تیمسار بدهدآری روا نبود یکدسته از مردمان ایران‌که بزبان‌فصیح وبلیغ رجال وخاتونهای آنان نسوان ویك‌رأس ازآن رمه، رجل وجفتش نسابیگم خوانده میشوند، با القاب احتشام العالم و شکوه الدهر و جلال‌الآفاق، مفتخر باشند و بدستهٔ دیگرکه پاسبانی ونگهبانی این مرزوبوم بی‌دیواردروازه‌بآنان سپرده شده، مقامشان فقط با همان

رتبه وپایهٔ نظامی که دارند معین باشد ، براستی جای افسوس ودریغ خواهد بود که دیگر در این ظلمتکده وماتم‌سرا شعاع‌الملك وسرورالسلطنه نداشته باشیم و دیگر خطهٔ باجلال وجبروت عجم، یادآور عهد خلفای بنی‌عباس و آن روزگار خجسته وفرخنده زنادقه کشی والقاب بخشی نباشد .

بیاد دارم یکی از آشنایان میگفت چندی پس از مرگ میرزا صادق امیری ادیب‌الممالك که در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ درگذشت، شرفیاب حضور احمد شاه قاجار شدم . پس‌از اظهار تفقد فرمودند : چه خوب‌است لقب ادیب‌الممالك را بشمابدهیم تا بعد مجبور نشویم، کسی بدتر از شمارا بچنین‌لقبی مفتخر سازیم [۱] .

۱ـ سار ـ سارازتومشعبد چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت
(خاقانی)

برای اینکه هیچ شبهه نماند که تیمسار لفظ مهملی است و شرافت قدمت هم ندارد لغت سار و آنچه با سار ترکیب یافته یاد آور میشویم و خواهیم دید که همه آنها را معنی ومفهومی است وهمه آنها دیرگاهی است که درفارسی موجود است وقدمت بسیاری از آنها یاجزء اول آنها مانند خودجزء دوم که «سار» باشد بعهد اوستایی میرسد .

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار
چون سار سیاه است وگل اندر دهن سار
(مجلدی)

هیچیك ازلغات مرکب با سار نباید مشتبه شود بامرغی که سار (= ساری) خوانند .

---

۱ ـ این القاب مسخره از میان رفته بود امابس‌از رضاشاه چندی خودآن لقب‌داران بعداز نام شخصی وخانوادگی خود باقید سابق ، لقب خودرا درمیان دو قلاب می نوشتند رفته‌رفته آن قید سابق وآن دوقوس یا قلاب وابروان از میان رفت، اینك باکمال بی‌شرمی آن لقب را می نویسند شنیدم یکی‌از همین شغالان فرومایه در بستر مرك ببازماندگان‌خود وصیت کرد که‌روی سنك قبرش لقبش‌هم کنده گری شود البته جهانیان تانفخه صور باید بدانند که چه احمقی در زیر آن سنك خفته است تلك‌القابنا تدل‌علینا.

دعا گرند بشاخ چنار مرگل را تذرو وفاخته وعندلیب وقمری وسار
(معزی)

ناگزیر سارك هم همان مرغ است :

خروشان بدسر کهسار سارك که باداجشن نوروزی مبارك
(زراتشت بهرام پژود)

چو مرد فاضل بی‌سیم وزر گرسنه بود چه بانك لکلك پیشش چه نغمهٔ سارك
(شمس فخری) [۱]

شارك ازحیث کلمه باید همان سارك باشد که فقط سین به شین تبدیل یافته :

پراکنده با مشکدم سنگخوار خروشان بهم شارك ولاله سار
(خطیری) [۲]

ازیك شعر زینبی برمیآید که شارك غیر ازساری است :

الا تا درآیند طوطی و شارك الا تا سرایند قمری وساری [۳]

در مقدمة الادب زمخشری و درالسامی فی‌الاسامی میدانی عربی سار . زرزور (زور زور) یادگردیده است در ترکی همین پرنده سیغیرجین ، سیغرجیق، سیغیرجوق خوانده شده وخود کلمه ساردرترکی که ازفارسی گرفته شده ، نام پرنده‌ایست لاشخوار که بفرانسه میلان (Milan) خوانند وآن‌یك گونه باشه = وا شك (معرب باشق) است سار در لاتین استورنوس (Sturnus) (درفرانسه Etourneau) نامیده میشود . در نامه پهلوی خسرو کواتان وریدك در فقرهٔ ۲۵ با چند پرنده دیگر مانند تیهو و چرز (= چرغ) و کلنك وکبك و تذرو و آسن‌سار (= آهن سار) (âsènsâr) نام برده شده است [٤]

۱ــ لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی

۲ــ مشکدم و سنگخوار مانند شارك از پرندگانند . مرغ لاله‌سار را جداگانه یاد خواهیم کرد
درلغت اسدی آمده‌لاله‌سار نام‌مرغی است خوش‌آوازخطیری گوید : پراکنده‌بامشکدم...

۳ــ درلغت‌اسدی آمده شارك مرغی است خوش آواز وکوچك زینبی گوید :
الا تا درآیند طوطی و.....

٤ــ King Husrav and His Boy by J.M Unvala , paris

در پهلوی آسن همان آهن فارسی است. میتوان احتمال داد که آهن سار همان پرنده ایست که در فرهنگ جهانگیری و فرهنگهای دیگر سنگین سار یاد گردیده وچنین تعریف شده :

نام جانوری است سیاه رنگ که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آن را سارو ساج نیز گویند .

گهی به بینی گشته چو پشت بازخشین گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار (عنصری)

۲ ـ سار درفرهنگها سار بمعنی رنج ومحنت هم یاد گردیده ودرجهانگیری باین شعر خسروانی گواه آورده شده :

جانم بلب آمد از غم وسار مردم ز جفا و جور بسیار

این لغت بدین معنی درست است. دراوستا ، درخود سرودهای گاتها چندین بار سادره sâdra آمده ودر گزارش پهلوی (= زند) به تنگه tangîh (= تنگی) گردانیده شده است .[1]

۳ـسار همچنین درفرهنگها سار بمعنی نی و کلك میان تهی یاد شده واز این چیزی ندانستم . یك سار هم بمعنی شتر پنداشته شده است و ساربان را بمعنی شتربان گرفته اند

روی شاددل با یکی کاروان بدان سان که نشناسدت ساربان

(فردوسی)

چنانکه میدانیم در پهلوی اشتروشتر ؛ در اوستا وسانسکریت اوشتره ushtra (درفرس هخامنشی اوشه usha) [2] ازلغات بسیار کهنسال ایران است .بسانامهای باستانی باهمین کلمه ترکیب یافته، از آنهاست نام پیغمبر ایران زرتشت (زرتهوشتره zarathushtra) یعنی دارندهٔ شتر زرین (زردرنك) . ایران مرزوبوم شتردو کوهان است ، اگر این جانوررانام دیگری هم بود ، درفارسی ویا در آثار کتبی پیش ازاسلام بجای میماند ویا

(۱) درگاتها ، یسنا ۳٤ بند ۷ و گاتها؛ یسنا ٤۳ بند ۱۱ ودر بخشهای دیگر اوستا تیریشت پارهٔ ۲۳، مهریشت پارهٔ ۱۳۷ وجزاینها نگاه کنید .

(۲) نگاه کنید به Altiraniches Wörterbuch von Bartholmae Sp. 1570; Grundriss der Iranishen philoiogie. I Band II Abt. S.95. Old Persian by R.G. Kent, New Haven 1950 p.178

دست کم درلهجه‌های گوناگون ایران بآن برمیخوردیم . سار درهیچجا بمعنی شتر بکار نرفته و یقین است درهیچزمانی جانوری با چنین نامی درایران نمیزیست .

درشعررودکی:داشتی آن تاجردولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار [۱]

بحدس ناخوش فرهنگ نویسان سار بمعنی شتر گرفته شده وساربان بمعنی شتربان دانسته گردیده است . میشودشعر رودکی چنین باشد :

صد قطار اشتر اندر زیر بار ، یا صدقطار استر اندرزیر بار ؟

اینگونه حدسهای بی‌پایه درفرهنگها همانند بسیاردارد ، چیزی که هست کمتر احتمال برده میشود که اشتر یا استر دروقت کتابت بدست نساخ ساربشود . بهرحال شبهه نیست که «سار» درشعررودکی تحریف شده است . اما ساربان که بویژه در فارسی از برای شتربان یا اشتروان بکارمیرود بنگارنده یقین است که مرکب است از سار (=سر) و بان (=وان ازمصدر پا(pâ)که درفارسی پاییدن گوییم ودرست بمعنی سرپاس است که از آن سخن خواهیم داشت .

فرض کنیم یك «سار» بمعنی نی میان تهی و«سار» دیگر بمعنی شتر ، هردو درست بازهیچیك از اینها با ترکیب «تیم» دارویی نمیشود که بدرد تیمسار بخورد ،چنانکه آن «سار» پرنده و آن «سار» بمعنی دردورنج ، رنج جستجوی ماراکم نکرد . درزمینهٔ لغت جادو ونیرنك نمیتوان بکاربرد . تیمسار که بگفتهٔ دساتیر حضرت است ، درشت‌ترو فربه‌تر از آن است که ازمیان یك نی باریك ولاغر سربدر آورد ویا از دماغ شتر بیرون افتد . پس درسر این سارها دردسر نکشیم و بیهوده پرنده وچرنده‌ای رانیازاریم .

سمسار

برای اینکه خوانندگان ارجمند از هرجهت آسوده خاطر باشند و بدانند که بجستجوی تیمسار» هردری راکوبیدیم امااز هیچیك از این درها سری بیرون نیامد وازهمه‌جا نومید برگشتیم . بسراغ سمسار که بظاهر ازهمسران تیمسارمی‌نماید نیزرفتیم ، امابیهوده ،چه جزءاخیر این کلمهٔ مرکب که «سار» باشد بهیچروی پیوندی باسار تیمسار ندارد .

۱- دراحوال و اشعاررودکی جلد۳ ص۱۰۶۹ این شعرازرودکی یادشده :

بجای هرگرانمایه فرومایه نشانیده نمانیدست ساراوی کرهٔ اومانیده ؟

سمسار در برخی ازفرهنگها سپسار و سفسارهم یادگردیده. در فرهنگ سروری داستار بمعنی سمسار آمده ، همچنین در برهان قاطع داستار وداسار بمعنی دلال وسمسار است . کاری باین دو کلمه نداریم .

جوالیقی گوید :

السفسیر بالفارسیة السمسار؛ السمسار والجمع السماسرة وفعلهم السمرة عربت .

ابن دُرید آورده : السفسیر ـ الفیج أو الخادم أو الرسول

داود الجلبی مینویسد :

سمسار Se-msâr دلال . قیل ان السمسار والسفسیر الذی بمعناه من الفارسیة سبسار و عندی من الارمیة سبسارا او سبسیرا ، سفسیر : سمسار لوجود فعل سوسر ومشتقاته فی الارمیة. [۲]

مرمرجی نوشته : سفسیر: فی السریانیة سفسیر safsir فی الارمیة sifsîrâ او sifsâr فی الفارسیه سفسار ، سبسار، سمسار، الارجح انها من الفارسیه . [۳]

غالباً سمسار (جمع سماسیر) رادرعربی معرب ازفارسی دانسته اند. ممکن است این کلمه بدستیاری ایرانیان بتازیان رسیده باشد ، اماخود کلمه گواهی میدهد که ازسانسکریت است جزء اول آن سم Sam درسانسکریت ودرزبانهای باستانی ایران بایدهم Ham باشد که درپهلوی وفارسی نیز «هم» گوییم وجزء اخیر آن سار ازکلمهٔ سانسکریت Sârin به معنی شتافتن یاشتابیدن است، معنی ای که باتعریف سفسیر درعربی سازشی دارد. سام سارین Sâm-Sârin درزبانهای گوناگون سراسرهند بمعنی دلال است یا کسی که میان خرنده و فروشنده دربازرگانی وداد و دستد میانجی است . [٤]

۱ـ نگاه کنید به المعرب جوالیقی بتحقیق وشرح احمدمحمدشاکر القاهرة ۱۳٦۱ ص ۱۸۵ وص ۲۰۲

۲ـ الآثار الآرامیة فی لغة الموصول العامیه تألیف الدکتور داود الجلبی الموصلی موصل ۱۳۵٤ ص ۵۰۲

۳ـ معجمیات عربیه ـ سامیه بقلم الاب ا. س. مرمرجی الدومنکی جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۲۱

٤ـ Sâmsârin = سمسار (od· سفسیر) Was im modernen Sprachgebra-uch beinahe in ganz Indi en eine Unterhändler Oder Geschäftsmann bedeutet .

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 30. Band, Leipzig 1876 S· 626 (Ueber die Ursprüng der Indischen Medizin mit besonderen Bezug auf Susruta von E Haas)

لغتهایی که با سار ترکیب یافته - بسیاری از لغتهای فارسی باجزء «سار» ترکیب گردیده ومعنی لفظی بیشتر از آنها روشن است . اینك آن لغتها : افسار- اژدها سار - باد سار - بورسار - پدیسار - پیل سار - چاهسار - چشمسار - خابسار - خانیسار (= خانسار = خوانسار) - خاکسار - خنگسار - خوارسار - خشنسار - خشکسار - خیسار - خوانسار - درسار - دیوسار - دیوانه‌سار - رخسار - زاغسار زیرکسار - سرخه‌سار - سنگسار - سبکسار - سگسار - سیسار - سوسار - سیمه‌سار سیه‌سار - شاهسار - شاخسار - شخسار - شرمسار - فرسنگسار - گاوسار - کوهسار (= کهسار) - گرگسار - گیسار - لاله سار - مارسار - میشسار - مشکسار - نگونسار - نمکسار

نه‌اینکه فقط در فارسی اینهمه لغت باسار (= سر) ترکیب یافته ، نمونهایی در دست داریم که در زبانهای ایران پیش از اسلام نیز لغاتی با سار ترکیب شده ، از آنهاست ستار وساره Stârô-Sâra در اوستا دریسنا دهم پارهٔ ۱۱ آمده و آن نام کوهی است ازشعبات البرز وگفته شده که بر آن گیاه هوم میروید . این نام لفظاً یعنی ستاره سر، کوهی که ازبلندی سر بستاره کشیده .[۱]

اثوروه ساره Aurva sâra نام یکی ازهماوردان کیخسرواست که دررام پشت پارهٔ ۳۱ یادگردیده است [۲]

و پتیسار Ptisâr که‌دربسیاری ازکتابهای پهلوی بکاررفته ودر فارسی‌بهئیت پدیسار درچندفرهنك یادگردیده ودربرهان قاطع تعریف‌مبهمی از آن شده ، معنی آن

۱ - دارمستتر در ترجمهٔ اوستای خود آن را نام کوهی از سلسلهٔ غوربند در شمال کابل احتمال داده است. نزد خاورشناسان دیگر محل‌این کوه دانسته نشده‌است. نگاه‌کنید به

Le Zend - Avesta par Darmesteter I, Volume Paris 1892 p. 102. Altira' Wöterbuch Von Bartohlomae Sp' 1599

و نگاه کنید بتفسیراوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۱۷٤

۲ - نگاه کنید به Iranisches Namenbuch von F. Justi S.510

باید ازسر گرفتن باشد.[۱]

گفتیم آسن‌سار (= آهن‌سار) در نامهٔ پهلوی خسرو کواتان و ریدك نام مرغی است.

سار در ترکیب لغات چه کهن وچه نو بهیچروی پیوستگی با «زار» ندارد. چون برخی «سار» و «زار» را یك کلمه پنداشته‌اند برای برکنارساختن هر گونه اشتباه و رسیدن بریشه و بنیاد لفظ مهمل تیمسار باید یاد آور شویم که جزء زار درلغتهای گلزار و کارزار (میدان جنك) ولاله‌زار و کشتزار و ارزن‌زار وجز اینها ازیك ریشهٔ دیگر است. در پهلوی چار چنانکه درکارچار و گوسپند چار از بنیاد واژهٔ چرا (گاه) است ودر اوستا چرانه Cárána بمعنی کشتزاراست.

هویداست که در همهٔ لغتهایی که برشمردیم «سار» همان «سر» است، بسیاری از آنها را باترکیب «سر» نیز داریم وبدون هیچ تفاوتی بهمان معنی بکارمیبریم، از آنهاست سبکسر (= سرسبك)؛ بادسر؛ دیو سر؛ کوهسر (= سرکوه)؛ نگونسر (= سرنگون)؛ گاوسر، چاهسر؛ شاخسر؛ سراسیمه، بجای سبکسار؛ باد سار؛ دیوسار؛ کوهسار؛ نگونسار؛ گاوسار؛ چاهسار؛ سیمه سار. درمیان این لغتها فقط افسراست که با افسارتفاوت معنی پیدا کرده و آنرا درگفتار افسریادکردیم. بیشتراین لغتها نیازمند هیچگونه تعریف وتوضیحی نیست وبرخی دیگر را که در زبان فارسی رایج روزانه بکار نمیرود باختصار توضیح میدهیم:

اژدها سار

نگه کرد شاه آن یلی یال وبرز بکف کوه کوب اژدهاسارگرز (اسدی)

۱ــ این کلمه در کتابهای پهلوی بندهش وشکند گمانیك ویچار ومناختای (فرهنك پهلویك) وجز اینها بکار رفته:

Bundehesh Von Justi S.98; Shkand – Gumânîk Vicár Par Menasce (XV·5) p· 282; Frahang I Pahlavîk by Junker p, 122

در برهان قاطع آمده: «پدیسار بروزن پدیدار بر سرکار رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند.»

همین تعریف پیچیده در انجمن آرا تکرار شده است مناس· Menasce آن را درشکند گمانیك ویچار بمعنی نتیجه گرفته: Suite , consèquence

ونگاه کنید به An old Pahlavi – Pazand Glossary ' edited by J.Asa and M. Haug, Bombay 1870 p'187

گرزی که سرش مانند اژدهاست ،مانند گرزهٔ گاوسار که یاد خواهیم کرد .اژی جداگانه در اوستا بمعنی مار است بنام دهاك (= ضحاك) پیوسته ، اژدهاك یا اژدها گفتند .[۱] درفرهنك ها اژدها مار بزرگ شگفت انگیزی تعریف گردیده است .

باد سار

آن بادساری از دل برون کن　　اکنون که پخته گشتی و آهسته (ناصرخسرو)

یکی بادسار است و دامادفور　　نباید که داند زنزدیك و دور (فردوسی)

بورسار

در نوروزنامهٔ خیام در « نامهای اسپان بزبان پارسی» یکی هم بورسار یاد شده است[۲] آن اسبی است که رنگ آن بسرخی گراید. بور یعنی سرخگون. ازهمین کلمه است نام بوراندخت که امروزه پوراندخت خوانند.

چاهسار

کشیدش دوان تا بدان چاهسار

دودیده پرازخون ورخ چون بهار　　(فردوسی)

سوی خانه رفتند از آن چاهسار　　بیك دست بیژن بدیگر زوار (فردوسی)

درشاهنامه چاهسرهم آمده است ، پیداست که چاهسار یا چاهسر ، سرزمینی است که ازچاه آب برخوردار است. درچهارمقالهٔ عروضی سمرقندی آمده:(بامدادبسر چاهساری فرود آمدند» .[۳]

چشمسار

مرغزار بیضا برسه فرسنگ بیضا ست وعلف نیکو وساز گاردارد ،ده فرسنگ درده فرسنگ مرغزار است وچشمسار نیکو . (نزهة القلوب)[٤]

---

۱ ــ نگاه کنید به تفسیر اوستای نگارنده ، یشتها جلد اول ص۱۸۸

۲ــ نوروزنامهٔ عمرخیام بسعی وتصحیح مجتبی مینوی طهران۱۳۱۲ ص۵۳ و ۱۱۳

۳ــ چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی بسعی و اهتمام محمد قزوینی لیدن ۱۳۲۷ هجری قمری ص ۷۸

٤ــ نزهة القلوب حمدالله مستوفی المقالة الثالثه بسعی واهتمام لیسترانج لیدن ۱۳۳۱ هجری ص ۱۳۵

خابسار اصطخری در سخن ازسجستان جایی‌رابنام خابسار یاد کرده : ثم الی خابسار منزل وهواول حد غزنة .[1]

خانیسار نمرد آنکه ماند از پس وی بجای
پل وخانی و خان و مهمانسرا (سعدی)

درنزهةالقلوب آمده:«آب قمرود ازکوه خانیسارولالستان‌بولایت جربادقان برمیخیزد وبرجربادقان وقم میریزد»[2] .خانی یعنی چشمه :

چشمه آب زندگانی بود آب‌کوثرنه‌آب خانی بود (نظامی)

بنابراین‌خانیسار‌بمعنی چشمسار(چشمه سار) یا سرچشمه است . خنKhanدر اوستابمعنی چشمه‌بسیار آمده‌ودرگزارش‌پهلوی‌اوستابه خان‌گردانیده‌شده‌یعنی‌چشمه. همچنین به خینهKhayana که صفت است بمعنی چشمه‌ای دراوستا بسیار برمیخوریم ودرگزارش پهلوی‌گردانیده شده به‌آب خانیك (آب چشمه‌ای) . این همان شهرکی است‌که یاقوت خانسار یادکرده وامرور خوانسار نویسند. گاوخانی سرزمینی که در اصفهان زنده‌رود (زاینده رود) درآن میریزد یعنی چشمهٔ‌گاو

خاکسار نه تنها تویی بلکه بسیارکس
شد ازگرد پیکار او خاکسار (عنصری)

بمعنی پست ، کـوچك ، خورد ، خوار ، فروتن است الیقعوبی در سخن از نیسابور جـایی را باین نام یاد میکند : «من نیسابور الی سرخس ست مراحل اول المراحل قصرالریح، یقال‌له‌بالفارسیه دزباد ثم خاکسار ثم مزدوران»[3]

خنگسار بکسرخابمعنی‌سفیداست‌واسب سفید موی خنك خوانده‌شود .

آب‌جیحون ازنشاط روی‌دوست خنك‌مـا را در میان‌آیدهمی(رودکی)

۱ــ مسالك‌الممالك اصطخری طبع لیدن۱۹۲۷ص۲۵۰ درنسخه بدلها خوابسار،حابسان؛ خایسار وغیره آمده ، دربرهان قاطع آمده « خاب باز پس افکنده را گویند » ؛ از این نام چیزی ندانستم.

۲ــ نزهة‌القلوب ص۲۲۰

۳ــ کتاب البلدان تألیف الیعقوبی طبع نجف ۱۳۳۷ ص ٤٥ یاقوت در معجم البلدان جایی را بنام خاکساران یادکرده است

روز بزم از بخش مال وروز رزم از نعل خنك
روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کنی
(منوچهری)

بنابر این خنگسار سفید سر باشد :

زال زر اندر ازل زلزال شمشیر تو بود
در ازل شد خنگسار ازبیم آن زلزال زال
(قطران)

چند بگشت این‌زمانه برسر من گرد جهان‌کرده خنگسار مرا
(ناصر خسرو)

خشنسار بفتح اول، هرچیز سفید بود ، کوه خشین یعنی سفید از برف
کوهسار خشینه را پس‌از این کەفرستد لباس حورالعین
(کسائی)

بازخشین باز سفید است :

گهی به بینی گشته چو پشت باز خشین
گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار
(عنصری)

تا نبود چون همای فرخ کرگس همچو نباشد بشبه باز خشین پند
(فرخی)؛

بعهد او نکشد رنگ ناز شیرژیان بدور او نبرد کبك جور باز خشین
(شمس فخری) [۲]

خشنسار مرغی است آبی ، سر سپید :

۱ــ در سخن از «سار» شعر عنصری را: گهی به بینی گشته ... یادکردیم در لغت‌اسدی درکلمهٔ پنده = (گوشت ربای = خاد = غلیواج) از بازخشین یاد شده است: شعر شمس فخری نقل ازلغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی است.

از آن کردار کو مردم رباید　　عقاب تیز برباید خشنسار
(دقیقی)

لب چشمها پر خشنسار و ماغ　　زده صف شقایق همه دشت و راغ
(اسدی طوسی)

پیاده همی شد ز بهر شکار　　خشنسار دید اندر آن چشمه سار
(فردوسی)

این واژه در اوستا اخشئنه akhshaêna آمده : خشئنه khshaêna بمعنی روشن وسفید ودرخشان است ازریشهٔ کلمهٔ خشئته khshaête که درفارسی شید شده بمعنی درخشان وافروزان که در کلمات جمشید وخورشید هم دیده میشود . باحرف نفی «ا» (a) اخشئنه یعنی نه روشن یاسیاه وتیره رنگ ، درفرگرد (= فصل) ۲۲ وندیداد پارهٔ ٤ صفت آورده شده ازبرای گاو (Gao) ودرتفسیر پهلوی اوستا (زند) به اخشن Akhshên گردانیده شده است .

در یك فقره اوستایی که در کتاب پازند اثو گمدئچا بجای مانده درفقرهٔ ۷۹ آن اخشئنه صفت آورده شده ازبرای خرس (ارشه (Arsha) یعنی خرس سیاه . در پارسی باستان (فرس هخامنشی) نیز این صفت اخشینه A hshaina آمده است . [۱] اصطخری درسخن ازبلاد فارس ، یکی ازرودهای آنجارا بنام رود الا خشین یادمیکند . [۲]

شایان توجه است که نام دریای سیاه درباستان ازهمین کلمه اخشینه Akhshaina (اخشئنه Akhshaêna) بوده که امروزه بهمان مفهوم نـام دیرین ، آن را دریای سیاه خوانیم و درعربی بحرالاسود و ترکی قره دنیز (Deniz) در روسی چورنویه مور Tschornojemore نامند ، درهمه زبانهای اروپایی درمیان دریاهای سفید وسرخ وسبز

۱- Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 51; Old persian by Kent p. 165; Aogemadaêcâ herausge. übers. von Geiger Erlangen 1878. S. 27 und 57.
درباره این کتاب پازند فکاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ، خرده اوستا ص ۱۷٤-۱۸۸

۲- مسالك الممالك طبع لیدن ۱۹۲۷ ص ۹۹

باین یکی ،نام دریای سیاه داده شده است .

نویسندگان یونانی چون اوریپیدس (Eurpides) که در سال ۴۸۰ پیش از مسیح بجهان آمد و در سال ۴۰۶ یا ۴۰۵ در گذشت و پیندار وس Pindaros که در سال ۵۲۱ زائیده شد و در سال ۴۴۱ مرد و استرابو که درمیان سالهای ۶۳ پیس ازمیلاد تاسال ۱۹ میلادی میزیست ، نام این دریارا پونتوس اخینوس (Pontos Axeinos) نوشته اند و درزمان نسبة متأخر این نام تحریف شده Euxeinos (درفرانسه Pont-Euxin) گفته اند . ناگزیر نامی که یونانیان باین دریا داده اند ، نامی است که از ایرانیان ، ساکنین کرانهٔ شمالی این دریا گرفته اند [۱]

مد اینگونه نامهای اصلا ایرانی که بهیئت یونانی خوانده میشود بسیار است، از آنهاست نام رود جیحون (= آمویه) که نزد ایرانیان وخشو (Vakhshu) خوانده میشده یعنی فزاینده وبالنده ، نزد یونان شده (Oxus) . [۲]

دریای سیاه با همان نام دیرین ایرانی در نوشتهای پهلوی بجای مانده است . در فصل سوم بندهش که از دریاهای بزرگ و کوچك نام برده شده سه دریای بزرك پوتیك Pûtig و کمروت Kamrot و اخشن Akhshen نامیده شده و گوید زره اخشن درهروم (= اروم Arum) است ،یعنی درروم (رم السفلی ، بیزانتین Bysanthium) . چیزی که هست چون کلمه را در پهلوی بد خوانده اند ، برنخورده اند که همان دریای سیاه مراد است . [۳]

از نام این دریا که بگذریم ، اخشین نام رودی است درفارس ، درنزهة القلوب آمده . « آب جرشیق از جبال ماصرم برمیخیزد و آبی بزرك است از قنطره سبوك گذشته با آب اخشین پیوندد،طولش تا باخشین رسیدن هشت فرسنك است: آب اخشین از کوه دادین برمیخیزد و آبی بزرك است ودر نهر توج می افتد تابدان نهر رسیدن هشت

۱- Wehrot Und Arang Von Markwart ، Leiden 1938 S. 32

۲- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۵۰-۵۱

۳- The Journal of the K.R. cama Oriental Institute No. 22 Bombay 1932 (The Name of the Black Sea in Premuhamadan Persia by A.Freimann p. 26-31)

فرسنك باشد».[1] این آب اخشین ناگزیر همان رود الاخشین اصطخری است که یادکردیم.

اخشین بمعنی‌سیاه بخوبی درنام این رود بجای مانده‌است، باید یای‌آن مجهول باشدو Akhshên تلفظشود.در است (Ossetic) اخشین بمعنی‌سیاه وتیره است.

خشکسار سر زمینی است که از آب بی بهره است وگیاه در آن نروید یا بیابان.

بهر خشکساری‌که خسرو رسید ببارید باران گیا بر دمید

(نظامی)

خیسار دژی است در خراسان چنانکه یاقوت حموی در معجم‌البلدان گوید: شهری است در مرز غزنه وهرات ربیعی بوشنجی‌که در سال ۷۰۲ درگذشت گفته:

کار همه عمر برون کوب و زور روی همه سال به خیساروغور [2]

جزء نخست این نام باید خی باشد ،چنانکه درلغت اسدی‌آمده خی‌خیك بود، بوشکور گفت:

می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تاچو خی بر آماسم

مظفر گوید:

بگشای بشادی و فرخی ای جان جهان آستین خی

کامروز بشادی فرا رسد تاج شعرا خواجه فرخی

دیوانه سار سخت شوریده کار گردونیست

نیك دیوانه سار کیهانیست (مسعودسعدسلمان)

دیو سار هم آمده.

۱ــ نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی چاپ لیدن۱۳۳۱ ص۲۲۵ درفارسنامهٔ ابن‌البلخی ص۳۵ آمده: «توج از کوره اردشیر خوره است».

۲ــ از سعدی تاجامی تألیف ادواردبرون ترجمه وحواشی علی‌اصغر حکمت تهران۱۳۲۷ شمسی ص۵ــ۴

چنین گفت پس بازواره بزار که من دست آن بدرگ دیوسار
(فردوسی)[۱]

رخسار

وان قطرهٔ باران که بر افتد بگل سرخ
چون اشك عروسی است بر افتاده برخسار(منوچهری)

رخ که جزء اول این کلمه است باید رخش باشد که در ترکیب بـا «سار» شین افتاده است،چنانکه در آذرخش(صاعقه) که درخش هم آمده ، یك را افتاده است .[۲] بنا بقاعدهٔ کلی در کلمات مرکب،در رسیدن دو حرف از یك جنس یا مشابه بهم،یکی حذف میشود. چون آذرنگ(آذر + رنگ) ؛راستر(راست + تر) ؛هیچیز(هیچ + چیز)وجز اینها،رخش بهرمعنی که باشد ، برق ، قوس قزح(کمان رستم آزفنداك) باید بضم باشدازهمین بنیاد است رخشیدن و رخشان، در اوستا رئوخش raokhshan آمده ، از همین ریشه است واژه های روشن وروز و روزی (معرب رزق) . رخسار که بمعنی روی وچهره است در ترکیب رخ باسار (سر) همانند کلمهٔ آبرواست در ترکیب آب بارو. چنانکه میدانیم آب درفارسی بمعنی درخشندگی وجلاء ورونق نیز آمده .

مکن کاری که من باتو نکردم مبر آبم کـه من آبت نبردم
(ویس ورامین)

درسانسکریت آبها âbhâ بهمین معنی است . درواژه های آبتاب (آب + تاب) ورودابه وسهراب ومهراب وشهراب و شیداب همین جزء دیده میشود.[۳]

۱ــ در برخی از نسخ شاهنامه آمده :
چنین گفت پس بازواره براز که من دست آن بدرك دیو ساز
(نگاه کنید بشاهنامه چاپ بروخیم جلد٦ ص ۱٦۸۹)

۲ــ نباشد زین زمانه پس شگفتی اگر برما نیاید آذرخشا (رودکی)
چو موبد نامهٔ رامین بدو داد درخش حسرت اندر جانش افتاد
(فخر گرگانی در داستان ویس ورامین)

۳ــ Iranisches Namenbuch Von F. Justi, Marburg 1895 S.483

زاغ‌سار در شاهنامه زاغ‌سار و زاغ‌سر بمعنی سیاه روی درباره عربها بکار رفته درنامهٔ یزدگرد [سوم] بمرزبانان طوس آمده :

ازین زاغ ساران بی‌آب و رنگ نه هوش ونه‌دانش نه‌نام ونه ننك

درکشته شدن رستم فرخزاد درجنگ قادسیه گوید:

بدست یکی زاغ‌سر کشته شد بما برچنین روز برگشته شد

که‌یزدان‌ورا جای‌نیکان دهاد سیه زاغ را درد پیکان رهاد

زیرکسار کسی که از سر باهوش برخوردار است:

چرا این مردم دانا وزیرکسار و فرزانه

به‌تیماروعذاب اندرابا دولت‌بپیکاراست (خسروی) [1]

سنائی گوید: حدمی خوردن بعمری‌تاکنون‌برتن‌زدی

حد نا خودردن کنون برجان‌زیرکسار زن [2]

شرمسار بنا بفهرست لغات شاهنامه ولف (Wolff)شرمساردرشاهنامه نیامده،اما شرمگین و شرمناك بسیار بکاررفته است .شرمسار ازواژه های رایج فارسی است . درنظم ونثر پیشینیان بسیار بآن برمیخوریم .گفتیم (ص۲۵۲) دراوستا فشرمه (Fsharema) آمده‌ومانندکلمهٔ‌اوستایی‌فشو(Fshu) حرف فاء در فارسی از سر کلمه افتاده، شده شرم وشو[پان] = شبان = چوپان.شرم‌درترکیب باسار یادآور کلمهٔ رخسار است .

درسار درهمه فرهنگها یادگردیده واشعاری از سوزنی ومولوی‌بگواه آورده شده،بمعنی درگاه است

نزد برخی‌دیواری است‌که پیش درکشند تااندرون خانه دیده نشود. باین‌معنی آنرا مرکب از در وساره = شاره که پرده وچادر است‌گرفته‌اند ، چنانکه درفرهنگ رشیدی‌آمده : درمعنی«درپرده»تأمل است

طاق درسارسرای تست محراب ملوك

هرکه‌رو آرد‌بدین‌محراب‌روازوی‌متاب(سوزنی)

۱ــ نگاه کنید بلغت اسدی بکلمه خنجك

۲ــ دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی صفحه ۵۳۸

بخت و دولت چو بدرسار سرای تو رسند
آن دهد بر عتبه بوسه و این بر طبقه
(سوزنی)

بر کند باب او در خیبر بزوردست درسار قلعه‌وربض از باره درفکند
(سوزنی) [۱]

سگسار نام قومی است ، آریایی نژاد از خویشاوندان بسیار نزدیك ایرانیان . جزءاول‌این‌کلمه‌مایهٔ‌اشتباه‌شده ،برخی آن رابمعنی سك صفت پنداشته اند . دربسیاری ازنوشتهای فارسی سگساران یا جزیرهٔ سگساران جایی پنداشته شده‌که مردمان آنجا سك سرهستند . اسدی درگرشاسب نامه درجنك گرشاسب باسگسار گوید :

سپاهی کـه سگسار خوانند شان دلیران پیکار دانند شان
چوغولانشان چهره چون سك دهن بسان بزان موی پوشیده تن
بدندان گراز و بدو گوش پیل برخ زرد واندام همرنك نیل
گیا شان بود فرش و گستردنی زماهی و از میوه‌شان خوردنی [۲]

زکریابن محمدبن محمود القزوینی در عجائب‌المخلوقات از جزایر بلاد زنج (زنگبار) یکی‌را بنام سگساریادمیکند که سرهای‌مردم آنجاچون سرسگان رتنهای آنان‌چون‌تن آدمیان‌اند و آدمیخوارند ... [۳] درنزهةالقلوب (المقالةالاول) دربخش‌جانوران آمده :
«سك سار : درعجایب المخلوقات و مسالك الممالك آمده که بجزایر هند وزنك‌نوعی حیوانست سربشکل سك‌وتن مانند آدمی میباشدکه دوروی دارد یکی برشیوهٔ سك و

۱ــ دو شعراخیرهردو ازسوزنی دردو نسخهٔ خطی قدیمی جهانگیری آمده ، دریکی از آنها یکی از آن دو شعر و در دیگری هردوی آنها یادشده شعر بخت ودولت . . . درجهانگیری‌چاپ هند غلط چاپ شده است .

۲ ـ گرشاسب‌نامهٔ اسدی طوسی باهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ص ۱۷۴

۳ــ نگاه‌کنید به حیاة الحیوان دمیری وعجایب المخلوقات قزوینی (درحاشیه) الجزء الاول چاپ مصر ص۱۲۴ وبترجمهٔ فارسی چاپ طهران ص۸۳

یکی مانند آدمی . حیوانات خورند وبعضی حیوانات نیز برایشان غالب شوند وایشان را طعمه خود سازند . »[۱] ازاین افسانهاکه بگذریم ، جای شبهه نیست که سگسار نام قومی است وهمان است که داریوش درسنك نبشتهٔ بهستان (بیستون) از آنان نام میبرد واز سه تیره سکها saka یاد میکند . تاریخ نویسان اروپایی از آنان بنام اسکیت (sctyhes = skyths) سخن میدارند . همان قوم آریایی نژاد هستند که درسال ۱۲۸ میلادی سررمین زرنکا zaranka (درنگیانا Drangiana) رابدست آورده نام ملی خودرا بآن داده سگستان (معرب سجستان) گفتند وامروزه سیستان گوییم . ازگوشه وکنار اسناد فارسی اشاره باین قوم تاریخی شده است .[۲] درشاهنامه ، سگسار مانند گرگسار که یادخواهیم کرد هم نام سر زمینی است و هم نام قومی :

نه سگسار ماند نه مازندران — زمین را بشوید بگرز گران ...
درآن شهر سگسار و مازندران — بفرمو آذین کران تاکران ...
بسگسار مازندران بود سام — نخست ازجهان آفرین برد نام ..
سپاهی که سگسار خوانند شان — پلنگان جنگی گمانند شان ...

۱ سنگسار زمین سنگلاخ یا آنچنانکه منوچهری گفته درشتناك است .[۳] ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده ؛ «گویند که در کوهای مصر طلب گنجها و دفینها کنند وازهمه مغرب و دیار مصر وشام مردم آیند و هرکس درآن کوها وسنگسارهای مصر رنجها برندو مالها صرفه کنند و بسیار آن بوده باشد

۱- The Zoological Section of the Nuzhat u L Qulûb Edited , Translated and Annotated by J. Stephenson London 1928 p . ٦٩

۲- در مجمل التواریخ آمده : «مهراج فریاد خواست از دست سکساران» ؛ «وسام از سیستان بزمین سکساران بازشد» ، مجمل التواریخ باهتمام ملك الشعراء بهار تهران ۱۳۱٤ ص٤٢، ٤٣ درجاهای دیگر بتفصیل از سکها سخن داشتیم ، نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ، جلد دوم یشتها ص ۲۸۹-۲۹۹ وبه فرهنك ایران باستان بخش نخست ص۲٤۲

۳- ببرم این درشتناك بادیه — که گم شود خرد در انتهای او

منوچهری

که دفاین و گنجها یافته باشد ...» [۱]

۲سنگسار طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز
سر بیکسوتاخت او را کرد باید سنگسار (فرخی سیستانی)

سیاستی است که بنازی رجم ودرلاتین lapidatio گویند. ناصرخسرودر کتاب وجه دین در گفتارچهلم اندرحد زدن ورجم گوید: «پس رسول علیه السلام مرزناکننده را اززن ومرد چون [مرد] بی زن باشد وزن بی شوهریکی را صدتازیانه حد فرمودزدن ، وهرکه ازایشان جفت خویش دارد وزناکرده باشد مراورارجم فرمود و آن سنگسارکردن باشدکه نیمهٔاعضای فرودتنش بزمین اندرگیرند وسنك برسرش همی زنند تابمیرد» . [۲]
درتوراة وانجیل نیز ازسنگسار یادشده چنانکه درسفر لاویان باب بیستم فقرات ۱۰-۱۳دراین فقرات زانی وزانیه بایدکشته شود ، یعنی سنگسارگردد . ازاعمال رسولان (درانجیل) باب ۷ فقره ۵۸ درسخن ازسنگسار شدن استیفان(Stephanus)یکی از پیروان عیسی سخن رفته که اورا بیرون ازشهربسزا رسانیدند ونخست گواهان برهنه شده سنك بدوپرتاب کردند.[۳] درتاریخ ایران هم سزای سنگساردرروزسارهخامنشیان یاد شده است . [٤]

سیمه‌سار سراسیمه ،آشفته سرو سرگشته‌است . درفرهنك جهانگیری
این شعر از یوسف وزلیخای فردوسی شاهد آورده شده ؛

من از بهر آن بچه‌ام سیمه‌سار همیگردم از ر جهان سوکوار

چنانکه میدانیم یوسف وزلیخا بتحقیق از فردوسی نیست وبتحقیق هم نمیدانیم از کیست .

آسیمه سربهمان معنی سیمه سار است:

آشفته دل از جهان جافی آسیمه سر از سپهر غاصب
(انوری)

۱- سفرنامهٔ ناصرخسرو برلین ۱۳٤۱ ص۸۷
۲- وجه‌دین از ناصرخسرو برلین ص ۱۵٦
۳- برهنه شدن شاهدان جرم برای این‌است که درسنگ اندازی‌چست وچالاك باشند
٤- Geschiehte des Alten persien Von F. Justi S. 128

گفت کای ابن یمین گر قدرتی بودی مرا
کی بدینسان گشتمی گرد جهان آسیمه سر
(ابن‌یمین)

آسیمه جداگانه ،بی ساریا سر هـم آمده :

سرا پرده بردند ز ایوان بدشت سپهر از خروشیدن آسیمه گشت
(فردوسی)

در ریشهٔ کلمهٔ آسیمه باوسایلی که درزیردست‌دارم بجایی نرسیدم. ازمندرجات فرهنگها چیزی بدست نمیآید ، آنچه در فـرهنگ رشیدی آمـده و در انجمن آرا تکرار شده از اینکه آسیمه در اصل سامه است وناخوشیهای سرسام و برسام ازهمین کلمه است، ارزشی ندارد. در منتهی الارب وبحرالجواهر ومقدمةالادب وجمهرةاللغة والمعرب جوالیقی، سام بمعنی مرگ درکلمات سرسام وبرسام، عربی است .فقطاجزاء اولی آنهاکه سروبرباشد فارسی است . جزازیك کلمهٔ اوستایی که بلفظ وبمعنی بهسیمه (یا آسیمه بـا پرفیکس آ) نزدیـك است لغت دیگری بنظر نگارنده نرسیده و آن سیمه (sima) است که چهاربار در اوستا بکار رفته :

تیر یشت پارهٔ ٤۳ ؛ فروردین یشت‌پارهٔ ۱۰۵ وفقرهٔ ۱۳٦ ؛ یسنا ۹ پارهٔ ۳۰

همین کلمه را گزارندگان (مفسرین) اوستا در زمان ساسانیان در تفسیرپهلوی اوستا (= زند) به سهمگون (سهمگین) گردانیده‌اند .

۱ـ سیه سار سیه‌سر یا سرسیاه ، ناصرخسرودروصف قلم خودگفته :
آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار
زرد ست‌ونزار است وچنین باشد گلخوار

همواره سیه سرش ببرند از یراك همصورت ماراست و ببرند سرمار
تـا سرش نبری نکند قصد برفتن چون‌سرش بریدی‌برود سربنگونسار

۲ـ سیه سار یعنی نهنگ ، چه سرش سیاه است . در فرهنگهـا از سنائی گواه آورده شده :

سفله گردد ز مال وجاه سفیه　　گرسیه سار بر نتابد پیه

نهنگ همان جانوری است که در لاتین کرو کودیلوس Crocodilus ودر عربی تمساح خوانند .

نهنگ رود نیل معروف است:

بر کشتی عمر تکیه کم کن　　کین نیل نشیمن نهنگ است (رودکی)

زان می که سرشکی از آن در چکد به نیل
صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ

آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از او
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ
(رودکی)

تا ببحر اندراست وال ونهنگ　　تا بگردون براست راس و ذنب
(فرخی)

نهنگ رود گنگ در هندوستان گاویال Gavial و نهنگ سرزمینهای گرم امریکا، الیگاتور alligator (Caïnan) خوانده میشود و کرو کودیل Crocodile در زبانهای اروپایی نام نهنگ افریقایی است.

سوسار

در تاریخ قم یکی ازرستاق فراهان سوسارخوانده شده است.[1] نخستین جزء آن همان کلمهٔ سو (سوی) میباشد که در فارسی رایج است یا از سو بمعنی فروغ و روشنایی ؟

سیسار

گروهی از جغرافیا و تاریخ نویسان چون یعقوبی و بلاذری و ابن خرداذبه و ابن الفقیه و یاقوت و دیگران ازسیسار یا سیسر جایی در سر زمین همدان یادکرده و معنی لفظی آن را نیز نگاشته‌اند .

بلاذری در فتوح البلدان در سخن ازگشایش همدان بدست تازیان چنین گوید:

۱ ـ کتاب تاریخ قم چاپ طهران ۱۳۱۳ باهتمام جلال الدین طهرانی ص۱۱۹

«... قال سمیت سیسر لانها فی الخفاض من الارض بین رؤس آکام ثلاثین فقیل ثلاثون رأسا وکانت سیسر تدعی سیسر صدخانیة ای ثلاثون رأساً و مائة عین و بها عیون کثیرة تکون مائة عین». ابن الفقیه در کتاب البلدان و یاقوت حموی در معجم البلدان، سیسر = سیسار را جایی که درفرو رفتگیهای سر زمینی که اندر میان سی پشته و بلندی و سره کوه است، تعریف کرده‌اند و آن‌را «صد خان» یعنی صد چشمه نیز خواندند، زیرا در آن چشمه هاست.[1] در حدود شصت میلی miles شمال ویرانهٔ دینور، امروزه شهر صحنه واقع است هیچیك از جغرافیا نویسان، جایی‌را باین نام یاد نکرده‌اند، اما نظر بوقوع صحنه و خط سیری که ابن خرداذبه و قدامه در قرنهای میانه از بـرای شهر سیسر یاد کرده‌اند و یاقوت نیز آن‌را سی‌سر خوانده، شك نمی‌ماند که همین صحنهٔ کنونی محل سیسر = سیسار پارینه است.

چون سیسر از چشمه‌های فراوان برخوردار بوده، آن‌را «صدخانیه» خوانده‌اند. خلیفهٔ عباسی امین در آنجا دژی ساخته بود، برادرش مأمون آنجارا با چراگاهان پیرامونش بدست آورده، گروهی از کردها را بمزد خـود در آورده بپاسبانی آنجا برگماشته بود، تا اینکه دراین ستیزه دست امین ازخلافت کوتاه گردید. سیسر یکی از ۲٤ کوره همدان بوده، شاید نام نو «صحنه» همان هیئت خـراب شدهٔ «صدخانیه» باشد.[2]

شاخسار

سرشاخـه‌را، شاخسر یا شاخسار گـویند. سر شاخ از حیث ترکیب کلمه درست مثل شاخسار است، اما مفهوم این دو کلمه با هم فرق دارد.

در فرهنك اسدی آمـده: سرشاخ چوبها بود که بام خانه بدان پوشند و از

۱ – فتوح البلدان، بلاذری چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۳۰٦
کتاب البلدان، ابن فقیه چاپ لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۳۹
کتاب المسالك و الممالك، ابن خرداذبه چاپ لیدن ۱۳۰٦ ص ۱۱۹ و ۱۷۵ و ۲۱۲
معجم البلدان یاقوت حموی Barbier De Meynard. Paris 1861 p. 335
ایران درقرون میانه Iran im Mittelalter nach den Arabischen Geographen Von Paul Schwartz, Leipzig 1925 S. 531—532

۲ – The Lands of the Eastern Caliphate by G. L. Strange – Cambrige 1930 p.190

فرسب بیرون بود .

کسائی گوید :[۱]

افزار خانه‌ام ز پی بام و پوششش هرچم بخانه اندر سرشاخ و تیر بود

در فرهنك جهانگیری و در بسیاری از فرهنگهای دیگر آمده : سرشاخ بلندی راگویندکه هر دو جانب پیشانی باشد و چوبی باشد درازکه بام خانه‌را بدان‌بپوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد . ابوالمنصورشیرازی راست :

ببام چرخ وقار تو پای گـر بنهد شکسته‌گردد سقف سپهرراسرشاخ

شاهسار نام یکی ازگویندگان زمان سامانیان است . در لغت اسدی در لغتهای فتال و چال اشعاری از او بگواه آورده شده است.

شخسار شخ زمین‌سخت بود برکوه ،بوشکورگوید :

خرامیدن کبك بینی بشخ تو گویی ز دیبافکنده‌است‌نخ

فردوسی گوید :

سپاهی بکردار مور و ملخ نبد دشت پیدانه‌کوه و نه شخ

در ترکیب با سار بمعنی زمین سخت و دامنهٔ کوه گرفته‌اند :

همی بگداخت برف اندر بیابان تو گفتی باشدش بیماری سل

بکردار سریشم های ماهی همی برخاست از شخسار او گل

منوچهری

فرسنگسار فرسنك (معرب‌فرسخ) ازلغتهای کهنسال ایرانی‌است‌ودیرگاهی است(درزمان هخامنشیان) داخل زبان یونانی شده واز آنجا بزبانهای اروپایی‌کنونی درآمده است و آن اندازه‌ایست .

در ترکیب با سار نشانی است‌که در سر راهها از برای نمودن فرسنك‌گذارند و امروزه از برای نمودن‌کیلومترگذارند .

نیابی در جهان بی داغ پایم نه‌فرسنگی‌و نه‌فرسنگساری (لبیبی)

۱ــ درلغت اسدی‌آمده «فرسب ،آن دارستبرباشدکه‌بدوبام را بپوشانند وثقل همه بروی بود،رودکی گفت:

پا مهارا فرسب خردکنی از گرانیت گرشوی بربام

گاو سار

یکی تخت و آن گرزهٔ گاو سار
که ماند آن سخن در جهان یادگار فردوسی

یا گاو سرگرزی است بشکل سرگاو ، بویژه گرز فریدون بود و آن را گرزهٔ گاو رنك و گاو چهر و گاو روی هم گفته‌اند .[۱]

هستی تو چون سلیمان بر اسب باد پای
هستی تو چون فریدون با گرز گاو سار

از اعتقاد تست کـه انـدر جهان نمانـد
یك دشمن سبکسر و یك خصم خاکسار
(معزی)

در داستان است که فریدون از شیر گاو پرورش یافت و گرز وی همانند سر آن گاو ساخته شد .[۲]

گرگسار

از اقوام غیر آریایی بوده که مانند تاپورها (طبریها) و امردها (املیها) و کسپیها (مردمان کرانهٔ دریای گرگان = خزر) در شمال ایران میزیستند .

پس از روی آوردن ایرانیان بسرزمینهای شمالی ، این اقوام غیر آریی بکوهها رانده شدند و رفته رفته تمدن ایرانی و آیین مزدیسنا پذیرفتند .

در شاهنامه بساگرگسار ، سرزمین این قوم ، در مازندران وگاهی در توران یادگردیده است :

پس از گرگساران و جنگاوران وزان نره دیوان مـازندران ...
سوی گرگساران و مـازندران همی راندخواهم سپاه گران ...

۱ــ بیامد خروشان بدان دشت جنك بچنك اندرون گرزهٔ گاو رنك
سرش را بدین گـرزهٔ گاوچهـر بکوبم نه بخشایش آرام نه مهر
زنـد برسرت گـرزهٔ گـاوروی به بند اندر آرد زایوان بکوی
بفرمود تا جوشن و خود اوی همان نیزه و گرزهٔ گاوروی(فردوسی)

۲ــ نگاه کنید به منتخب جوامع‌الحکایات عوفی چاپ تهران ۱۳۲۴ ص۱۳ــ ۱۶

چو نـزدیکـی گرگساران رسید　　یکایك ز دورش سپهبد بدید ...
وی از گرگساران بدین گشت باز　　گشاده‌شده‌است این‌سخن‌نیست‌راز...

همچنین گرگسار در شاهنامه نام قومی یاد گردیده است :

به بستند از آن گرگساران هزار　　پیاده بـزاری کشیدند خـوار

گرگسار ، نام یکی از سپهبدان ارجاسب تورانی هم هست :

یکی ترك بد نام او گرگسار　　گذشته بر او بر بسی روزگار

در مجمل‌التواریخ آمده : چون سام بگرگساران باز رفت ، افـراسیاب روی بزمین ایران نهاد .[۱]

کیسار

رودی است در بلخ ، باید همین نام باشد که باتبدیل یافتن «راء» به « لام » بهیئت کیسلیان در تاریخ طبرستان یـاد گـردیده : « سلیان نام بعهد اکاسره پناه بطبرستان کرد وبدین موضع که قلعهٔ کیسلیان است خانه ساخت و بطبرستان کیه خانه‌را گویند و قلعه بدو موسوم است ، از آن تاریخ تا بعهد ما در سنهٔ ثلث عشرو ستمایه معموربود این قلعه . »[۲]

چه کلمهٔ کیسلیان = کیسریان همان کیسار باشد یا نباشد ، در هر دو نام بخوبی کیه که بگفتهٔ ابن‌اسفندیار بمعنی خانه است دیده میشود که با سار ترکیب یافته است.

در بسیاری از لهجه های کنونی ایران کیه بمعنی خانه است ، چنانکه در لهجهٔ آشتیانی و در لهجهٔ دهکدهٔ موسوم کمشچه در ۲٤ کیلومتری شهر اصفهان .درخـور (بیابانك جندق) ،کیه بمعنی اطاق است .[۳]

در شعر منسوب بمولوی :

ای بیوك ابـه ای کیخای ده　　دبـه آوردم بیا روغن بده

کیخا بمعنی خانخدا گرفته شده‌است .[٤]

۱ــ مجمل التواریخ ص ٤٤
۲ــ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۸۱
۳ــ بگفتهٔ دوتن ازدوستان اصفهانی وجندقی
٤ــ نقل ازفرهنك دهخدا ، ذیل‌ابه

لاله‌سار در سخن از « ۱ سار » گفتیم در لغت اسدی آمده لاله‌سار نام مرغی است خوش آواز. خطیری گوید :

پراکنده با مشکدم سنگخوار خروشان بهم شارك و لاله‌سار

در فرهنك انجمن آرا همین شعر از اسدی دانسته شده است .

در فرهنك سروری نیز در کلمهٔ لاله‌سار این شعر یاد شده بدون نام گوینده آن .

لاله‌سار باید مرغی باشد سرسرخ، چنانکه خشنسار مرغی است سرسفید .

مارسار دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بودمانده اندرسنار (عنصری)

ناگزیر کشتی مراد است که سرش مانند کلهٔ مار ساخته شده باشد

مردم سار همچنین درسرای حکمت وشرع
آدمی سیرباش و مردم سار (سنائی)[1]

میشسار یکی تخت پیروزهٔ میش سار یکی خسروی تاج گوهر نکار (فردوسی)

میش سار تختی بوده بصورت میش یاقوچ ، گوسفند. مثل کشتی مارسار که گذشت. آن نیز میش سر خوانده شده، درشاهنامه درسخن از «طاق دیس خسرو» آمده .

مهین تخت را نام بد میش سار سرمیش بودی بروبر نگار

بسیاری ازاین لغتها محتاج هیچگونه توضیحی نیست . پیداست که چاهسار و چشمسار وخانسار وسنگسار (= سنگلاخ) ومشکسار و نمکسار (= نمکلان = نمکلاخ) سرزمینی است ازچاه وچشمه وسنك ومشك (آهوی مشك) و نمك برخوردار؛ بورسار و خنگسار و خشنسار وسیه سار ولاله‌سار یعنی سرخ روی وسیاه‌چهروسرخ رخ ؛ ازباد سار وخاکسار وسبکسار و دیوانه‌سار ، مردمان خیره‌سر وخودسر وخودخواه و فرومایه وپست وخوار اراده میشود ؛ زاغسار و گاوسار ومارسار و میشسار ومرد مسار بمناسبتی ، کسی یاچیزی را بزاغ و گاو و مار و میش ومردم تشبیه کرده اند .همچنین است کلمات دیگری

۱ - دیوان سنائی بسعی و اهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ شمسی ص ۱۸۹

که باسارترکیب یافته دروهریك وجه مناسبت آشکاراست . درمیان اینهمه لغات، فقط تیمسار است که‌دستش بهیچ‌جا بندنیست وسازنده بیهوش آن نتوانست معادل حضرت ویا جناب لغتی‌بسازدکه مفهوم کنونی این‌دولغت عربی‌را برساند .

کلماتیکه باسار ترکیب یافته بیش‌ازاینهاست،بویژه درنامهای بسیاری‌ازجاهای ایران‌زمین به‌سار برمیخوریم از آنهاست سرخه‌سار درراه مازندران، درسه کیلومتری تهران و ازنامهای قدیم چون پیل‌سار(پیل‌ساره) درزابلستان .[۱]

جانوران‌شگفت‌انگیز از اینهاکه بگذریم چند جانورشگفت انگیزهم اسب سار ـ خرس‌سار ـ زاغ‌سار ـ سك‌سار ـ فیل‌سار ـ مارسار ـ خوانده شده .

حمدالله‌مستوفی در نخستین‌بخش از کتاب نزهةالقلوب که ازجانوران‌سخن‌میدارد ازین جانوران شگفت انگیزچنین یاد میکند :

اسب‌سار در عجایب‌المخلوقات آمده که‌بجزایر بحرچین نوعی‌حیوان‌است‌دراز بالا،سرش مانند اسب وتن‌مانندآدمی ودوپردارد که ممدرفتارشان میشود .

خرس‌سار هم درآنجا آمده که‌ازخرس‌و آدمی حیوانی‌متولد میشود ، بشکل ونطق مانند آدمی و به‌بسیاری موی‌براندام مانندخرس،اما ازعقل و تمیزبهرهٔ‌ندارد و سخنش نیزمفهوم نمیشود .

زاغ ساردرعجایب المخلوقات ودرجامع‌الحکایات آمده که ازهند جهت خلیفه حیوانی بتحفه آوردندسرش‌بشکل آدمی وتن مانند زاغ وکلمهٔ چند تلفظ میکرد . منها اناالزاغ‌الاعجوبة اناالليث مع‌اللبوة .

سك‌ساردر عجایب‌المخلوقات‌ومسالك‌الممالك آمده که‌بجزایر هندوزنك‌نوعی حیوانست ، سربشکل‌سك وتن‌مانندآدمی‌میباشد که‌دو روی‌دارد ، یکی‌برشیوهٔ‌سك‌و یکی مانندآدمی . حیوانات خورند وبعضی‌حیوانات‌نیزبرایشان غالب شوند وایشان را طعمه‌خودسازند.

فیل‌سار درعجایب‌المخلوقات آمده که‌درجزایربحرچین نوعی‌حیوان‌است‌بشکل

۱- Festschrift. Edvard Sachau zum Siebzigsten Geburtstage , Berlin 1915 S.265

آدمی وخرطومی‌دارد وبدوپرهم‌طیران‌کند وهم‌بدوپای رود وهم‌بچهار دست و پای و و بعضی علما ایشان را ازحیوان و گروهی ازجن شمرده‌اند .

مارسار آنرا مار خندان گویند ، درعجایب‌المخلوقات و جامع‌الحکایات آمده که پسرپادشاه‌چین‌صفت‌حسن‌دختر پادشاه‌مصرشنید،نادیده براوعاشق‌شد،پدرش‌رسولان فرستاد و آن دختر جهت‌پسر خطبه کرد ، التماس باجابت مقرون نشد ، پادشاه چین خواست او را بمکافات آسیبی‌رساند ، جهت بعد مسافت لشکر کشیدن وحرب کردن میسر نبود ، متفکرشد وزیرش تدبیر کرد و چند کنیزك صاحب‌جمال درصحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تاآن کنیزکان را درمصر بخرابات نشاندند... درمباشرت بامردم از آنان مارانی متولدشدند ، سربشکل آدمی‌وتن مانندمار و هر که ایشان را میدید چندان خندان میشد که هلاك میگشت وبدین واسطه بیشتراهل مصروولایتش هلاك شدند وخرابی عظیمی بحال آنجاراه یافت .[۱]

الفاظی‌که در دساتیر باسار ترکیب شده خوشمزه ترازجانوران شگفت انگیز نزهة‌القلوب ، الفاظی است‌که دردساتیرباسار دیده میشود . گذشته ازتیمسارده لفظ دیگری که‌در آنجابنظر نگارنده‌رسیده‌این است :

تنگسار_دانشسار_سنگسار_فرسار_فرزینسار_فرهنگسار_ نشیبسار_ننگسار_ وندسار_فرنودسار_. چنانکه دیده‌میشود نخستین‌اجزاء برخی از آنها درفارسی‌رایج موجود است :

تنك_دانش_ سنك_فر_فرزین_فرهنك_نشیب _ننك . اما وند آنهم در فارسی درجزء کلمات‌مرکب چون دماوند ونهاوندودنباوند وجزاینها دیده‌میشود . درزبانهای باستانی‌ایران‌ازونت Vant ومنت Mant مفهوم‌دارنده برمیآید ،درست مانند«مند»در کلمات آبرومند ونیرومند وخردمند . بنابراین جزئی است که‌همیشه بآخرکلمه‌پیوندد

۱ــ نگاه کنید به نزهة‌القلوب المقالة‌اول The Zoological Section of the Nuzhat u L— Qulub , Edited, Translated, and Anno — tated by J. Stephenson, London 1928 p. ٦٨—٧٠

و آن را سوفیکس Suffixe خوانند.[۱] اما در «وندسار» دساتیری در سر کلمه جای داده شده است. دیگر فرنود (بمعنی دلیل و برهان) در فرنود سار لفظ مهملی است مانند فرجود وفرزبودو فرتود (معجزه و حکمت و تصفیهٔ دل) بیشك از روی لغات فرمود و فرسود ساخته شده است. «سار» جداگانه در فهرست لغات دساتیری بمعنی «شبه و نظیرومثل ومانند» یادگردیده است. این الفاظ را نویسنده دساتیربهم‌پیوسته و هرمعنی که‌دلش‌خواسته،آنهاداده‌است،درست‌همان‌کاری که باکلمهٔ تیمسار کرده است.

این الفاظ مهمل‌باستثنای‌دانشسار وفرسار وفرزینسار، دربرهان قاطع‌یاد شده، اما درهیچ‌جا بروزنداده که‌از دساتیر است. در فرهنك انجمن آرای ناصری همه این الفاظ باستثنای فرزینسار یاد گردیده و درهمه‌جا (بجز درلغتهای فرسار و ننگسار) گفته شده که ازدساتیر نقل گردیده است وحتی‌پس‌ازذکرمعنی«وندسار» مینویسد: «از دساتیرمه آبادنقل‌شده». نگفته خودپیداست که هیچیك‌ازاین کلمات‌مثل‌خودکلمهٔ‌تیمسار درهیچ‌جا جز همین دوفرهنك دیده نشده است و نبایدهم دیده شده‌باشد. درمیان‌این این‌الفاظ مهمل بگواهی خوددساتیر «دانشسار نام‌کتاب منوچهر و«فرزینسار» نام نامهٔ گلشاه یاکیومرث است.

الفاظی‌راکه ما مهمل نامیم در فهرست لغات نامهٔ آسمانی دساتیر یادگردیده‌و

۱ــ وندی‌درو ندی‌سابور، وندی‌خسره که‌جزء نامهای شهر،جغرافیا نویسان قرون میانه‌یاد کرده‌اند ربطی‌باوند ندارد. درلغتهای‌آوند وپساوندنیزهمان جزء (سوفیکس) دیده‌میشود :دراوستا چندین‌بار بواژهٔ آفنت âfant برمیخوریم وآن‌مرکب است‌ازآف (= آب) و«ونت» یعنی‌دارندهٔ آب‌یاازآب برخوردار -ازآب بهره‌ور، همان است که‌درفارسی‌آوندشده ودر فرهنگها بمعنی کوزه آب یادگردیده‌است.

پساوندکه در این‌چندسال گذشته بجای سوفیکس Suffixe بکاربرده شده بنظر نگارنده عیبی ندارد. پساوندرا درفرهنگها بمعنی قافیه یادکرده‌اند،زیرا این‌شعرلبیبی‌را درست‌نقل‌نکرده‌اند:

همه یاوه همه خام وهمه سست　　معانی باحکایت تاپساوند

دربرخی ازفرهنگها بجای حکایت چکامه نوشته شده، نظربکلمهٔ چکامه که بمعنی قصیده است حدس زده‌اندکه پساوند باید قافیه باشد.

دریك نسخهٔ خطی نسبة قدیمی این شعرچنین ضبط شده: «معانـی ازچکاته تا پساوند» چکاوپا چکاته در پهلوی وفارسی بمعنی سره کوه یاکوهسراست که قلهٔ کوه باشد ودراشعار بمعنی پیشانی وسرگرفته شده است. بنا براین درشعرلبیبی ازچکاته‌وپساوند سروبن اراده گردیده وباین معنی پساوندرا بمعنی سوفیکس گرفتن بیمناسبت نیست.

معانی نغز و پرمغز بآنها داده شده اینچنین :

تنگسار بمعنی فسخ است در لغت که ضعف و فساد رأی باشد و در اصطلاح تنا سخیه آن است که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود ، چنانکه روح انسانی بصورت حیوان در آمده و آنرا گذاشته به پیکر نبات چمن آرا گردد .

سنگسار سیاستی باشد مشهور و بمعنی رسخ هم آمده ورسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد نزد تناسخیه ، آنکه چیزی بسه مرتبه تنزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی وازصورت حیوانی بصورت نباتی و ازصورت نباتی بصورت جماد ظهور نماید

فرسار بروزن زربار بمعنی قوت عدل و نیروی داداست و آن از اختیار نمودن حد وسط درعقل وشهوت وغضب و تهذیب قوهٔ عملی حاصل گردد.

فرهنگسار بمعنی نسخ و نسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل کردن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آن است که چیزی صورتی که دارد رها کند وصورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد ، مثلا صورت جماد رها کند وصورت نبات بگیرد و اینهمه مراتب نسخ است .

نشیبسار بفتح اول و کسر ثانی اسم مرتبهٔ فوق است ازمراتب ثلاثهٔ ایزد شناسی باصطلاح هیربدان یعنی صوفیه صفیه که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت وجدادانستن وحدت از کثرت وویژه در ونان فارسی این مرتبه را فرخبد شای نیز گویند .

ننگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن ازصورت بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر ازصورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود .

وندسار نقطهٔ وسط دایره که مرکز باشد .

فرنودسار درفهرست لغات دساتیر این لغت گویا ازقلم افتاده ، اما در برهان قاطع چنین آمده :

« فرنودسار... بر وزن انگورزار نام کتابی است درجمیع فنون حکمت ومعنی آن برهانستان و دلیلستان باشد ،چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود . »

این است معانی که باین الفاظ خود ساخته ، داده شده است . گمان نمیکنم بهتر از خود این الفاظ بتوان دلیلی از برای تقلب کتاب دساتیر آورد . ازاین مهملات مانند کلمهٔ مهمل تیمسار چنانکه گفتیم درهیچ جا نام ونشانی نیست ، جزدر نوشتهایی مانند چهار چمن و سنگلاخ و پروز نگارش و جز اینهاکه در گفتار « دساتیر » برشمردیم .

چیزی که دراین الفاظ شایان توجه است این است که مفهوم ساختگی آنها گویای نسخ وفسخ ورسخ است،عقایدی که بهیچروی ایرانی نیست وسراسر آن مخالف آیین کهنسال ایران است . درصورتی که نزد برخی دساتیر از کتابهای دینی زرتشتی پنداشته شده است .

چنانکه میدانیم اینگونه افکار درهیچ عهدی درایران وجود نداشت .درهیچیك از نوشتهای دینی زرتشتی اصلا کلماتی که دارای چنین مفاهیمی باشد بهیچروی وجود ندارد . معانی که باین الفاظ داده شده بخوبی میرساند که دساتیر درهند ساخته شده ، نویسنده یا نویسندگان آن چیزی از عقاید برهمنی و بودایی شنیده بودند ، اما خود مایهٔ نداشتند که آنهارا بصورت خوشتری در آورند .

درکتاب نسبة کوچك دساتیر عقاید ضد و نقیض فراوان است و رویهم رفته تقلب آمیخته بحمق از همه جای آن هویداست ، اما کسانی که در ایران کلمات ساختگی دساتیر را درست دانستند باید احمق تر ازسازندگان تیمسار ووندسار وفرزینسار باشند .

گفتیم دردساتیر « فرگاه » هم بمعنی تیمسار است . همچنین کلمهٔ شت دردساتیر بمعنی حضرت گرفته شده و در برهان قاطع وانجمن آرا چنین تعریف شده : «شت کلمهٔ تعظیم است و آنرا تیمسار نیز گویند . » این کلمه هندی است و هنوز در آن سرزمین رواج دارد .

گفتیم تیمسار و لغتهای ساختگی دیگر دساتیر فقط در برهان قاطع و انجمن آرا یادگردیده ، حتی در برهان جامع که محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی درزمان فتحعلی

شاه قاجار شروع بتألیف آن کرده و در زمان محمدشاه بپایان رسانیده ، نیامده . زیرا هنوز در زمان وی دساتیر چاپ ملافیروز بایران نرسیده بود . همچنین برهان قاطع که درسال ۱۰۶۲ در هند نگاشته شده ، هنوز بچاپ نرسیده بود که با صدها لغت دساتیری بایران فرستاده شود . این فرهنگ درسال ۱۲۴۸ درهند بچاپ رسیده است .

پس از رسیدن دساتیر بایران در زمان ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴-۱۳۱۴) و ازپی در آمدن برهان قاطع ، ایرانیان برای نخستین بار در دساتیر چاپ ملافیروز دانستند که تیمسار چیست: «تیمسار ترجمهٔ لفظ حضرت ، اگر گویند تیمسار پیغمبر ، مرادحضرت پیغمبر است» ودر برهان قاطع خواندند : « تیمسار با سین بی نقطه بر وزن پیشکار کلمه ایست که آن را بعربی حضرت میگویند» و بعدها در کتابهایی چون دبستان المذاهب و انجمن آرا بهمین لفظ مهمل برخوردند که در دبستان چنین تعریف شده :

« شت و تیمسار کلمهٔ تعظیم است ، چنانچه درهندی سری و بتازی حضرت » ودر انجمن آرا تعریف شده :

« تیمسار بروزن پیشکار در پارسی کلمه ایست برای تعظیم که بعربی آن را حضرت خوانند و آن را تیمشار نیز گویند » .

از آنچه گذشت لفظ تیمسار در قدیم ترین نوشته ای که دیده شده کتاب دساتیر است و آن ساخته و پرداختهٔ آذر کیوان نامی است که درسال ۱۰۲۷ هجری قمری در پاتنه از شهرهای هند ، مرد یا یکی از یاران و پیروان او .

آذر کیوان که زمان اکبرشاه هندی و پسرش جهانگیر را درك کرده ، سردستهٔ گروهی بوده از تیرهٔ آبادی یا سپاسی. نویسندهٔ دبستان المذاهب مفصلا از اینان سخن میدارد و بخش بزرك این کتاب را معجزات آذر کیوان و پیروانش فرا گرفته است . گویا خود نویسندهٔ دبستان المذاهب که با آب و تاب از اینان سخن میدارد ، ازسرسپردگان همین تیره یا از همین تیره مغزان باشد . برای اینکه بدانید لفظ مهمل تیمسار وصد ها لفظ مهمل دیگر ساختهٔ چه مردمان تهی مغز و نابکاری است سلسلهٔ نسب آنان را

را بنا بدبستان‌المذاهب باختصار یاد آور میشویم : سلسلهٔ نسب آذر کیوان تا بساسان پنجم که آخرین پیغمبر دساتیری است برشمرده شده و از ساسان پنجم پیغمبری که بگفتهٔ دساتیر درزمان پادشاهی ساسانیان میزیسته ببالاتر برشمرده شده ، میرسد بهوشنك وسیامك وکیومرث و از آنان هم گذشته میرسد به جی افرام و مه آباد یعنی خاندان پیغمبران و شهریاران ساختگی دساتیر. سلسله نسب چندتن از پیروان او میرسد بکیخسرو پادشاه داستانی کیانی ودیگری ازرستم زال یعنی جهان پهلوان نسب دارد وبرخی دیگر سلسلهٔ نسب‌شان پیوسته است بجاماسب ، وزیر کی گشتاسب. همچنین است سلسلهٔ نسب چندتن از پیروان دیگر که بسیار خواندنی و خندیدنی است .

این تیمساران واین سبکساران و بادساران خواه ازایران بهند رفته باشند وخواه در همانجا بجهان آمده باشند ، گرفتار سرگیجهٔ سختی بودند و با آمیزش با جوکیها و سادوهای هند و درویشان و قلندران و فقیران مسلمان گیج‌تر شدند و بیش از بیش گرفتار افکار پریشان گردیدند و نوشتهای آشفته‌ای چون دساتیر و شارستان چهارچمن و جام کیخسرو و زر دست افشار و فرازستان از خود بیادگار گذاشتند .

گناه انتشار الفاظ مهمل دساتیری درایران نخست بگردن ملافیروز وپس ازو بگردن محمدحسین بن خلف التبریزی نویسندهٔ برهان قاطع است .[۱] دست سوم رضاقلیخان هدایت نویسندهٔ انجمن آرای ناصری را باید نام برد .

از اینان که بگذریم باید از دیو نادانی گله‌مند بود که تا باین پایه ، گروهی از مردم ایران را بیچاره ساخت که هر مهملی را میپذیرند و بکار می‌بندند

آری تیمسار ، عنوانی که دراین شانزده ، هفده سال ؟ بسران سپاه ایران داده شده ، بسیار زشت و پلشت است و بهیچروی برازندهٔ هم میهنان ارجمندم نیست

۱ــ در برهان قاطع که باهتمام فاضل ارجمند آقای دکتر محمد معین در تهران بچاپ میرسد درهرجا که یك لغت دساتیری یادشده ، گفته شده که ازدساتیر است. امیداست در آینده دیگر کسی فریب این مهملات را نخورد.

پایوران

پایه و رتبه هریك از سران لشکری و سپاهی با عنوانی معلوم شده ، برخی از اینها قدیم است و برخی دیگر ساختهٔ این‌هفده ـ هجده‌سال اخیر است . آنچه‌ساخته شده ، بهتر از الفاظ مهمل دساتیری نیست . دراین‌گفتاربرخی از آنهارا یاد میکنیم.

سرپاس

درگفتار تیمسار گفتیم که کلمهٔ ساربان مرکب است از سار (= سر) و بان (= وان) درست مانند کلمهٔ سرپاس . ساربان و سرپاس نظر بوجه اشتقاق آنها هر دویکی است . اما درزبان رایج ازبرای مفاهیم متفاوت از همدیگر بکار برده شده است . بان (= وان) جزء اخیر ساربان از مصدر «پا pâ» درزبانهای باستانی چون اوستایی و فرس‌هخامنشی بمعنی پناه دادن ونگهبانی کردن یا نگاهداشتن است ، بهمین معنی است « پا » در سانسکریت . همین‌کلمه‌است که در پهلوی و فارسی پاییتن و پاییدن شده است . از همین بنیاد است جزء اخیر کلمهٔ‌فرس‌هخامنشی‌خشتره‌پاون khshatrapâvan که‌نزدیونانیان‌ساتراب(Satrapes) شده یعنی شهربان ؛ در اوستا پشوپان peshu-pân ، درتفسیرپهلوی اوستا شده پهول پان یعنی پل بان . هیئت دیگربان درفارسی « وان » در جزء کلماتی چون اشتروان و ستور وان و پالیزوان و رزوان (= رزبان) و انگشتوانه دیده میشودکه « ب » به «و» تبدیل یافته،چنانکه درواژه‌های بزغ = وزغ ؛بالا = والا ؛ ترابش = تراوش ؛ برز = ورز ؛گرمابه = گرماوه ؛ بل = ول.این لغت اخیر درفارسی عامیانه پنداشته شده ، اما فقط در آن «ب» به«و»تبدیل‌یافته ومخفف است از بهل .[1]

پاس جزء اخیر سرپاس ، معادل آن در اوستا پاثره pâthra (pâthra-vant)

۱ـدرلغت اسدی این شعراز آغاجی‌ازبرای‌بل = بهل گواه‌آورده شده :

بل تاجگرم خشك شود واب نماند برروی‌من‌آبی‌است کزودجله‌توان کرد

ودرفرهنك‌رشیدی این شعراز شرف‌شفروه یادگردیده :

مرا گویی بگوحال دل خویش دلت خونی شود بل تا نگویم

آمده که بمعنی پناه و نگهدار ، ازمصدر « پا pâ » پاییدن است .

سرپاس بمعنی سر پاسبان که دراین سالهای اخیر از برای تعیین درجهٔ یکی از پایوران شهربانی بکار رفته ، لغت درستی است . ساختهٔ لغت سازان نیست . بسا پیش از اینان درزبان ما رایج بوده، ابن یمین (۱۸۵ - ۷۶۹ هجری) گوید :

بجزخیال کسی شبروی نخواهد کرد در آن دیار که سرپاس تو عسس باشد

مشتبه نشود با سرپاس بمعنی گرز[1]

پس ازیادآوری سار(= سر)وبان (= وان)معنی ساربان که ازاودر گفتار تیمسار سخن داشتیم روشن است وباید سرپاسبان باشد لزومی نداردسار را بمعنی شتر پنداریم دیگر اینکه درلفظ ومعنی سروان وساربان یکی است ازسروان یادخواهیم کرد .

سردار ـ سالار

دو لغت بسیار کهنسال فارسی است که با سر وسار ترکیب یافته و هر دو شایسته بود از برای درجات لشکری برگزیده شود تا نیازی بساختن الفاظ مهمل نباشد .

سردار و سالار هردوبیك معنی است و یك کلمه است بدو هیئت اگر درپارسی باستان بجای مانده بود ، بایستی سارو داره sârô-dâra باشد در لغت سالار « ر » به «ل» تبدیل یافته و «دال» افتاده است

تبدیل «ر» به «ل» درلغات فارسی بسیار رایج است از آنها است سوفار = سوفال؛ سوراخ = سولاخ

---

۱ - سرپاس بمعنی گرز درلغت اسدی چنین تعریف شده : سرپاس لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حرب است ،عنصری گوید :

تو چگونه رهی زدست اجل بر سر تو همی زند سر پاس

درفرهنك سروری ازفردوسی بگواه آورده :

دل سرکشان پرزوسواس بود همه کوش بربانك سرپاس بود

وگفته «سرپاش بشین نیز آمده»، گمان میبرم سرپاس بمعنی گرز ازمصدر پاشیدن باشدوازمواردی است که «شین» به سین تغییر یافته چون شار = سار که درگفتار تیمسار یاد کردیم .

دراینجا یادآور میشویم که در سرپایان بمعنی عمامه (دستار) ناگزیر همان جزء بان = بان = وان بجای مانده

گرو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو عنتر

نش آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپا یانش بایستی نه مغفر (دقیقی نقل از لغت اسدی)

سالار از برای مطلق سرو رئیس میآید ،چنانکه سالارخوان یا خـوان‌سالار ؛ کاروان سالار ؛ نساسالار (= مرده کش ، در نوشتهای دینی زرتشتیان) ؛ سالاربار ؛ سرو سرور و بزرك در بار است :

بسالار بار آن زمـان گفت شاه کـه بنشین بـره بر در بارگـاه

(فردوسی)

در نوشتهای پهلوی و در نوشتهای برخی از نویسندگان ایرانی و تازی آمده : واستریوشان‌سالار = سرو بزرك کشاورزان ؛ پیکان سالار = سرو بزرك لشکریان پیاده؛ پشتیبان سالار = سرو بزرك پاسبانان و نگهبانان .[1] سالاردر نوشتهای پهلوی سارار آمده : سارار خدای .

همچنین سردار را بمعنی مطلـق سرو بزرك آورده‌انـد ، در نوشتهای پهلوی آمده : آخورپتان سردار = سر و بزرك آخر ، اسطبل ؛ اختر ماران سردار = سر و بزرك اختر شماران ؛ اسواران سردار = سر و بزرك سواران ؛ هندمان کاران‌سردار = سر و بزرك‌مراسم‌وتشریفات ؛ پیشك‌سردار = سرو بزرك‌پیشه‌وران ؛ دوتك‌سردار = سرو بزرك‌خانواده‌ودودمان .[2]

سرهنگ ـ سرتیپ سرهنك : سر + هنك یا سر آهنك ،باجزء (پرفیکس préfixe) « ا » â از مصدر هنجیدن یا آهنجیدن که بمعنی بر آهیختن و کشیدن است[3] از لغات بسیار کهنسال‌فارسی است‌ودر کهنترین اسناد فارسی هم بکار رفته است ،درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده :

« و کنارنك پسر سرهنك پرویز بود . »[4]

۱ـ ارتخشیر پاپکان Artachshîr î Pâpakân Von Nöldeke, Göttingen 1879 S. 62 ; Tabari übersetzt von Nöldeke, Leiden 1879 تاریخ طبری S. 110 u. S. 445 u. S. 448; L, Iran Sous les Sassanides par Christensen, Copenhague 1938 p. 126 et 203

۲ـ Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten III Von Christ. Bartholomae, Heidelberg 1920 S. 21 u. 23 u. 33 u. 34

۳ـ نگاه کنید بفرهنك ایران باستان تالیف‌نگارنده بخش نخست ص۸۵-۸۶

(٤) نگاه کنید به بیست مقالهٔ قزوینی جلد دوم باهتمام عباس اقبال ۱۳۱۳ ص ۵۷

فردوسی در شاهنامه گوید :

نوشته در آن نامهٔ شهریار سر آهنك مردان نبرده سوار

اما سرتیب درهیچ‌جا نیامده ،گویا درزمان فتحعلی‌شاه قاجار(۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ هجری قمری) ساخته شده است .

ناگزیر ازلغت کهنسال‌فارسی سرهنك(سر آهنك) اقتباس گردیده‌است . جزء اخیر کلمه بایدتیب type فرانسه باشد . هیچ‌گمان نمیرودکه تیب در لفظ سرتیپ یـا سرتیب ازکلمهٔ تیب فارسی باشدکه در فرهنگها بمعنی سرگشته وسرگردان یا آشفته و پریشان‌گرفته شده و متابع و مرادف شیب یادگردیده :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب فرزند آدمی بتواندر بشیب و تیب
(رودکی)

نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرا بی‌گنه‌کردهٔ شیب وتیب
(دقیقی)

سرگرد - سروان سرگردبجای کمندان commandant ساخته شده وپیشتر یاور میگفتند .چه‌خوب‌بودهمین لغت کهنسال‌ودرست فارسی‌رانگاه میداشتند و بلفظ ساختگی سرگرد نمیپرداختند .

گرد در ادبیات ما بمعنی دلیر و یل و پهلوان است .

بهومان چنین‌گفت سهراب گرد که اندیشه از دل بباید سترد
(فردوسی)

ز طهمورث گرد بودش نژاد پدر بر پدر بر همیداشت یاد
(فردوسی)

در آن انبوه گـردان و سوران وزان شمشیر زخم و تیرباران
گـرامی باب ویسه گـرد قارن بزاری‌کشته شد بر دست دشمن
بگـرد قـارن ار گـردان ویرو صد و سی گردکشته‌گشت با او
(ویس‌ورامین ص ٦٢)

در پهلوی گورت gurt و گورتیه gurtîh یعنی گرد و گردی این کلمه را از مصدر ور var دانسته‌اند کـه در اوستا و پارسی‌باستان بمعنی پوشاندن و نگهداری کردن است .

ازمشتقات همین‌مصدر، دراوستاورتهه varetha ، ورثمن varethman یادشده که هردوسلاحی‌است چون زره و جوشن ازبرای مدافعه یا نگهداری خویش ازگزند سلاح هماورد .

درکتاب مینوخرد گورتیه gurtîh جامه‌ایست کـه جنگجویان بتن کرده ، از آسیب جنك ابزار دشمن خود بپوشانند . یـکی دیگر از مشتقات این مصدر با جزء (پرفیکس) «هم» هامورتی hâm varti دراوستا بسیار بکاررفته چنانکه در مهریشت درفقرات ٦٦ و ٧١ وزامیادیشت پارهٔ ٣٨ ویسنا ٦٢ پارهٔ ٥ و جزاینها بمعنی پهلوانی و دلاوری است[۲].

چون ازعنوان سرگرد معنی‌رئیس گروه وفوج ودسته برمیآید، نمیتوان گفت که لغت سازان معنی‌اصلی گرد را رعایت کرده باشند .

اینان نیزهمان کار سازندهٔ لفظ «تیمسار» راکرده، دو کلمه‌را بدون هیچ‌مناسبتی بهم‌پیوسته وپس‌ازآن یك مفهوم آنچنانکه خواستند، بآن دادند .

گفتیم سرگرد بجای یاورپیشین ساخته شده ، در اینجا باید بیفزاییم که یاور در فارسی‌بمعنی‌دستهٔ هاون‌هم هست :

قدر ازسر گرز اوساخت یاور　　قضا ازسر خصم او یافت هاون

(نزاری)

۱- Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 1810; Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strassburg 1893 No. 899; persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 91;

Hilfsbuch des pehlevie Von Nyberg Üppsala 1928 S. 87; The Foundations of The Iranian Religions by L. H. Gray (K. R. C. Oriental Institute No. 5) Bombay p. 248.

همچو یـاور شده سرگرزت تا چو یا نه‌کند سر دشمن[1]

شاید ظریفی بگوید که کلمهٔ سرگرد را بجای یاور ساخته‌اند تا با دستهٔ هاون مشتبه نشود .

سروان[2] بجای کاپیتن capitaineساخته شده است . ناگزیر سازندهٔ آن پیش خود اندیشیده دراین‌لغت فرانسه، کلمهٔ سر (از کاپوس capus لاتین) موجود است و با چسبانیدن **وان** (= بان) بآن‌میشود کاپیتن . اما هیچ بخیالش نیامده که یك «ساربان» دیگر، ساخته‌است و آنرا یادکردیم و گفتیم بحدس ناخوش جزء اول آنرا که سارباشد شتر پنداشته‌اند و دیگراینکه آن لغت سازنده ندانست که سروان اسم جایی‌است در ایران کـه بسیاری از جغرافیانویسان یادکرده‌اند و متأخرتر از همه حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب.[3]

ستوان ـ استوار ستوان بجای lieutenant فرانسه‌ونایب‌پیشین وازبرای رتبهٔ پایین‌تر از او (sous officier) استوارساخته‌شده‌است. این دو کلمه یکی‌است وهردو بمعنی محکم است ، جزاینکه با یك مهارت احمقانه ازکلمهٔ استوان الف را انداخته،ستوان ساخته‌اند، مانند حذف الف درکلمات اشتر و اشکم و اشکاف = شتر ـ شکم ـ شکاف .

بنابراین استوار واستوان بدون هیچگونه تفاوتی از همدیگر ، یکی‌است وجز محکم وپایدار و با دوام مفهوم دیگری ندارد وبهمین‌مفهوم نیز بکار رفته :

یمینی‌که دولت بدو کارگر امینی‌که ملت بدو استوار (عنصری)

۱ـ یانه که بمعنی‌هاون است دراوستایی که‌امروزه دردست داریم‌نیامده ، اما هاون‌مکرراً هاونه hâvana و دسته‌هاون یا ورنه yâvarena یادگردیده ، ازآنجمله در فقرهٔ ۱۰ از فرگرد چهاردهم وندیداد .

یاور لغتی‌که بجای‌آن سرگردساخته شده ، در اوستا اورavar و درپهلوی وفارسی‌یاور یا یارور (= یار) از لغات رایج و دیرین ایران است .

۲ـ درصورةالارض ابن حوقل ، چاپ دوم‌لیدن ۱۸۳۹ القسم‌الثانی ص ٤۱٤ و درمسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن۱۹۲۷ص۲۳۸ودرتاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱٤ شمسی باهتمام ملك‌الشعرا بهار ص ۳۰ « سروان یکی ازکوره‌های سیستان یادگردیده است .»

۳ـ نزهةالقلوب چاپ لیدن ۱۳۳۱ ص٦٥.

پذیرفتیم دین و استوانیم بجز پیغمبر پاکش ندانیم
(زراتشت بهرام پژدو)

درشاهنامه استواران بمعنی معتمدین بکاررفته :

پرستنده با او بیامـد چهـار که خاقان بدیشان بدی استوار
چومهران ستاد آن سخنها شنید بیـاورد بـا استواران کلید

همچنین‌است در ویس ورامین :

شه شاهان فرستاد استواران بهر سو هم پیاده هم سواران

درمینوخرد آمده : مرد دانا و دین استوان .[1]

«وان» درلغت استوان یك سوفیکس (suffixe) یاپساوند، مثل‌جزء اشتروان، باغبان، ساروان، مرزبان وجزاینهاکه یادکردیم نیست، بلکه همان‌جزء یاپساوندی‌است که در لغت استوارهم دیده میشود ، فقط در استوان حرف «نون» جای حرف «را» در استواررا گرفته است .

درزبانهای ایران نیز اینگونه تبدیل همانند بسیاردارد . ازآنهاست زفر = زفن zafan = zafar (زفر : پوزه ، دهان)؛ بئور = بئون baevan = baêvar (بیور ، دههزار)؛ثنور = ثنون thanvan = thanvar (کمان)؛ایر = این ayan = ayar(روز)؛ خشپر = خشپن khshapan = khshapar (شب) وجزاینهاکه بهردوهیئت ، بدون هیچ امتیازی ازهمدیگر دراوستا بکاررفته است .

استوار مرکب است ازدوجزء . نخست «است» که بمعنی‌استخوان است . همین کلمه است‌که استه و هسته شده ، تخم و دانهٔ میوه‌هـا چنین خوانده میشود ، پیلسته (پیل + استه) استخوان فیل یا عاج‌است. استودان یا ستودان (= استخوان‌دان)

۱ــ شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۸ ص ۲٤۳٥ : ویس‌ورامین‌باهتمام مینوی تهران۱۳۱٤ ص ۲۸۷ ؛ مینو خرد فصل ٦۱ فقره ٦

چاهی است درمیان دخمه که در آن استخوانهای مردگان ریزند.[۱] دراوستا است ast (درسانسکریت استی asthi) بمعنی استخوان بسیار بکاررفته واستونت astvant که در پهلوی استومند astomand گویند یعنی جسمانی ومادی[۲]، درمقابل مئینیوه mainyava یعنی مینویی یا روحانی.

همچنین دراوستا استنتات astentât بمعنی نیروی زندگی یا جان است.[۳]

دوم سوفیکس یا پساوند «وار» (= واره) که در اوستا و پارسی باستان بره bara برنده از مصدر بر bar (بردن) آمده است.[۴] همچنین در اوستا وره vara (gadha—vara گنه وره) یعنی گرز برنده یا گرز دار و مسلح بگرز بکار رفته است.[۵]

این جزء همان است که در کلمات مرکب امیدوار وبزرگوار وسوگوار وشاهوار

۱- چو بر روی ساعد نهد سر بخواب — سمن را ز پیلسته سازد ستون

عنصری (نقل از فرهنگ سروری)

مزن پیلستکین دو دست بر روی — مکن از ماه تابان عنبرین موی؛

بت پیلستکین و ماه سیمین — نگار قندهار و شمسهٔ چین

ویس ورامین ص ۶۷ و ۴۰۷ چاپ تهران

مرده نشود زنده، زنده بستودان شد — آیین جهان چونین تا گردون گردان شد

(رودکی)

ستودان همی سازدش زال زر — ندارد همی جنگ را پای و پر

شاهنامه چاپ بروخیم جلد اول ص ۲۵۲

چنین گفت کاین حصن جایی نکوست — ستودان فرخ سیامک در اوست

گرشاسب نامهٔ اسدی ص ۱۷۸

۲- Hilfsbuch des pehlevi von Nyberg S. 24

۳- دریسنا ۴۱ پاره ۳ آمده و در تفسیر پهلوی اوستا گفته شده که تن و جان از آن پایدار است.

۴- تبدیل حرف با و واو بهمدیگر در لهجه‌های ایرانی بسیار رایج است، از آنهاست «بردن» که با جزء آ (پرفیکس) «آوردن» شده است.

۵- گنه‌وره Gadha-Vara (گرز بر یا گرزور. دارندهٔ گرز یا مسلح بگرز) در یسنا ۹ فقرهٔ ۱۰ وفروردین یشت فقرات ۶۱ و ۱۳۶ بکار رفته ودرپهلوی به گذور گردانیده شده است. گذا Gadhâ (گرز) جداگانه در مهر یشت فقرات ۱۰۱ و ۱۳۱ آمده و در گزارش پهلوی اوستا شده گذ بجای گرز فارسی در اوستا و زره Vazra آمده است.

و نیزه‌وار دیده میشود و بهیئت واره درکلمات گوشواره و گـاهواره و چراغواره و بهیئت اور (ur) درکلمات رنجور و مزدور و دستور و گنجوروو خشور و بهیئت ور درکلمات جانور و دادور و نامور و بارور و تاجور و پایورو نیزه‌ور و کمان‌وروسپرورو جوشنوروسخنور[1] و بهیئت بر درکلمات راهبرو پیامبر(پیغمبر) وزنبر (زنبیل) دیده میشود .

بنابراین استوار یعنی استخواندار یا پا برجا یا پایدار و سخت و محکم وهیئت دیگر این کلمه که استوان باشد بی کم و بیش بهمین معنی است .

کسی که ازاین کلمهٔ اخیر الفرا انداخته ، ستوان ساخته ، شاید خواسته چنین وانمود کند که این کلمه مرکب است از« ست » و« وان » ، مثل کلمهٔ سروان : مرکب از« سر » و« وان » . دراین‌صورت باید « ست » جداگانه لغتی باشدودارای یك معنی مستقل . آن لغت کدام‌است ؟ همان استخوان است که ستخوان هم گفته شده است ؟[2] گمان میکنم درسر اینگونه کلمات هرچند سخن بداریم و رنج فـراوان بریم بهمان نتیجه برسیم که درسرتیمسار رسیدیم ، یعنی درانجام چیزی جزیك لفظ مهمل نیابیم .

ملوان ـ خلبان درمیان الفاظ ساختگی که یادکردیم ، ملوان و خلبان سر آمد آنهاست . این یك‌جفت مهمل بخوبی نمودارمسخرگی سازنده و سادگی پذیرنده آنهاست .

ملوان بجای ملاح و خلبان بجای هوانورد یا هواپیما (pilot) ساخته شده است . دوجزء آنها راکه «وان» و «بان» باشد و هردویکی است ، یادکردیم . میماند

---

(۱) نیزه‌وران در سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ٦٦ آمده‌است :

بتوران نیست همچو او کمان ور — بفر مانش رونده مرغ یا پر

ویس‌ورامین ص ۱۲۸

پیاده بسی گرد خاقان پرست — سپرور همه با کمانها بدست . .

چوجنگی سپاهی فزون‌ازشمار — زره پوش و جوشنور و ترکدار

گرشاسب نامه ص ۳۳۹

(۲) در بارهٔ کلمه استخوان: است + اخو(نیروی زندگی (Phl. axv Avesta ahu نگاه کنید به Oriental Studies In honnour of C. E. Pavry, London 1933 p. 33

دوجزء اولی آنهاکه مل و خل باشد . ناگزیر هیچکس نمیداندکه اینهاچیست ، زیرا هیچیك از آنها دردساتیر و برهان قاطع و انجمن آراکه سرچشمهٔ اینگونه مهملات است یافت نمیشود . شاید در سرچشمه‌های آلوده‌تری چون پروز نگارش و سنگلاخ و نـامهٔ پارسی و ایران‌کوده پیدا شود !

پس از جستجو دانسته شدکه در لهجهٔ کردی مله بمعنی شنا و مله‌وان شناگر است . شنیدم درکرانهای خلیج فارس نیز بمعنی بحری یـا ملاح رایج است . پس از یافتن مأخذ شك روی دادکه آیا مله درکردی ریشه و بن آریایی و ایرانی دارد ، یا درآن لهجه مانند صد ها لغت دیگر بیگانه است .

دربارهٔ لهجه‌کردی اینگونه تردید بجاست . هرچندکردها در هرجا که باشند خواه درایران و ترکیه و خواه در عراق و سوریه ، در نژاد و لهجهٔ ایرانی آنان شبهه نیست ، اما ممکن است لهجهٔ آنان مانند خود زبان فارسی و همهٔ لهجات ایرانی بـا الفاظ بیگانه درآمیخته‌باشد ،بویژه اگر آنان را ازبازماندگان مادها بدانیم‌وخودشان نیزخواستارندکه چنین کسانی باشند، در میان همهٔ اقوام ایرانی ، قدیمترین مردمانی از ایران زمین هستندکه از روزگاران بسیار قدیم ، در تماس طوایف سامی نـژادان درآمدند .

رخنهٔ زبان ارامی (سریانی) بلهجهٔ کردی پیش از تاخت و تاز عرب آسان بوده، چنانکه پهلوی زبان رایج رورگاران اشکانیان و ساسانیان ، از این رخنه دور نماند ، صدها لغت ارامی‌که هزوارش خوانند در نوشتهای پهلوی یادگار همان روزگاران و بسا پیشتر از آن دوران ، از زمان هخامنشیان است .

پس کردهاکه‌در مغرب ایران‌درهمسایگی‌سامی‌زبانان میزیستند، بناچار الفاظی از همدیگر بعاریت میگرفتند .

درجستجوی مله ، دریافتم‌که این‌کلمه ازچندین هزارسال پیش از میلاد مسیح بگواهی آثار تاریخی ، در سرزمین عراق‌کنونی‌وجود داشته و در همه زبانهای‌سامی با اندك تغییری ، راه یـافته و پس ازآن بزبان عربی رسیده است .

ملهٔ malah از زبان‌شومر shumer (= شنعار) داخل اکد Akkad گردیده، گفتند ملهو malahu ؛ اززبان اکد به‌ارامی رسیده ،گفتند ملاهه mallâha ؛ درزبان عبری شده مله mallah ؛ در لغات زبان بابلی و آشوری ملهو malahu (ملاحو malâhu)یادگردیده وملهوتو malahwtu بمعنی خدمت‌درکارهای کشتی‌است .[۱] لغت هایی‌که در زبانهای سامی برشمردیم ، همه بمعنی کشتی‌بان است .

ملاح در زبان عربی همین لغت دیرین شومری و اکدی است که پیش از برپاشدن‌دولت بابل‌درجنوب و پیش‌ازبسرکار آمدن پادشاهی آشوردرشمال‌عراق کنونی زبانزد مردمان آن دیار بود .

چند لغتی هم از این دو قوم‌کهنسال ، بدستیاری بابلیها و آشوریها و ارامیها داخل ایران شده و هنور در فارسی موجود است و در اینجا از یادکـردن آنها خود داری میکنیم تا در گفتاری دیگر از آنها سخن بداریم .

از اینکه مله هیئت‌کردی همین لغت اصلا شومـری است ، نباید در آن شك باشد . فقط صحبت دراین است‌که آیا این لغت درلهجهٔ‌کردی از ارامیها (سریانیها) بیادگار مانده یا مانندصدها لغت‌دیگر از عربها بآنان رسیده و تحریف‌گردیده است . این شك آنگاه برکنارگرددکه از لهجهٔ‌کردی سند قدیمی بدست بیاید،گویا ازبخت بد از این لهجه آثارکتبی نسبة قدیم موجود نباشد .

از آنچه گذشت مله در لغت ملوان ایرانی‌نیست ، چون‌لغت‌سازان آن‌رااززبان کردی گرفته‌اندآن را ایرانی پنداشته‌اند ، غافل ازاینکه دراین لهجه صدها لغت‌عربی یا سامی موجود است و باندازه‌ای تحریف شده‌که باز شناختن آنها بسیار دشوار است

(۱) Schifferstellung, Schifferdienst
نگاه‌کنیدبه ؛ Assyrische Handnwörter Von F. Delitzsch. Leipzig 1896 Sp. 412
Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. 45
Babylonisch – Assyrisches Glossary Von Carl Bezold, Heidelberg 1926 S. 174.
در بارهٔ شومر واکد نگاه کنید بفرهنك ایران باستان ، تالیف نگارنده ، بخش نخست ص ۱۱۵-۱۱۶

و آنهارا بصورت اصلی عربی یا ارامی نشان دادن ، آسان نیست .

بیك فرهنك کوچك کردی که نگاه کردم این کلمات‌را در آن یافتم :

بغیلی ـ دولەمن ـ شادت ـ شله ـ شم ـ لومه ـ وخت ـ ولات وجزاینها .

این کلمات‌را هم شاید لغت سازان مانند مله از واژه‌های بسیار کهنسال ایرانی پندارند اما ازبخت بد در مقابل آنها نوشته‌شده : بخیلی ـ دولتمند ـ شهادت ـ شعله ـ شمع ـ ملامت ـ وقت ـ ولایت.[۱]

از کردی گذشته ، گفتیم در کرانهٔ دریای فارس هم مله بمعنی ملاح رایج است ، یعنی درهمان مرز و بومهایی که نفوذ لغت عرب بیش از هرجای دیگر ایران زمین هویدا ست .

آری ملاح عربی ، بصورت مله خراب و تباه شده بخورد ، گرسنگان زبان فارسی داده شده ست .

اینك خله : چون خلبان بمعنی هوانورد گرفته‌شده ، شاید خوانندگان ارجمند گمان برند که « خله » چیزی باشد متعلق بهوا و آسمان و سپهر و کهکشان و عالم زبرین و چرخ برین و گنبد گردون و فضای نیلگون و طارم فیروزه و جو لاجورد . نه هیچکدام اینها نیست ، خله چوب درازی است که با آن کشتی رانند ، امروزه پارو گوییم و بعربی مردی خوانند .

مناسب‌تر بود که این پارورا بدست دریانورد داده اورا خلبان میخواندند . بجای ملوان .

ریشه و بن خله‌را ندانستم از کجا وچیست . اما دیرگاهی است که در زبان ما بکار رفته معانی گوناگون بآن داده‌شده ، غالباً بمعنی پارو بکار آمده ودرفرهنگها چنین چیزی تعریف گردیده است .

آنچه درفرهنگها و اشعار گویندگان دراین لغت آمده همان‌را در اینجا یاد میکنیم تا خوانندگاه خود حکم کنند که خله چیست وخلبان کیست .

---

۱ ـ بخش ششم از لهجهٔ کردی گردآورده دکتر محمد مکری

در لغت اسدی آمده : « خله آلتی باشد که ملاحان دارند و کشتی بدان رانند . »

عسجدی گوید :

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله‌اش دوپای و بیلش دست و مرغابیش کشتی‌بان

خلهٔ دیگر

خله و یافه و هرزه یکی است و آنچ گم شود همین

عنصری گفت :

او مر آن را در آن یله کردست مهر او را ز دل خله کردست [۱]

در فرهنك جهانگیری آمده : خله با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند .

حکیم ناصر خسرو راست :

آب تیز است اینجهان کشتیت‌را بادبان کن طاعت و دانش خله

فردوسی فرماید :

سر بادبان تیز بر کاشتی خله پیش ملاح بگذاشتی

دوم بمعنی خالی آمده ، سنائی گفته :

مرد دین باش و مال را یله کن خیر دنیا بجملگی خله کن

سوم هر چیز خلنده را گویند . چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی و نیز در اعضاء آدمی پیدا شود .

امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده :

۱ــ لغت اسدی چاپ تهران و چاپ کتنگن (در آلمان) در این لغت با هم اندکی اختلاف دارند. آنچه را ازاین دو ، درست تر دیدم همان را نگاشتم . در لغت اسدی تهران نیز آمده : خله دیگر چیزی را گویند که گم شده باشد ، بوشکور گوید :

ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری ؟

در اسدی چاپ آلمان یکی از معانی خله بمعنی یافه یاهرزه درست مینماید. چنانکه خواهیم دید خله تقریباً بهمین معنی درشاهنامه هم آمده است .

در یك نسخهٔ لغت اسدی « نسخه نخجوانی » در حاشیه نیز « خله و یافه گم شده بود » نوشته شده است.

هر خلهٔ خار که خوردم بکشت صد خلهٔ خار بجانم شکست [؟]

مسعود سعد سلمان بنظم آورده :

روی ها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض
گوییا دارند باد لقوه و درد خله

درفرهنك سروری آمده : خله بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد.

شمس فخری گوید :

هر مدح و آفرین که نه اندرثنای تست نزدیك عقل باشد افسانه و خله

ونیز بمعنی گم شده بود و درنسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده ، مثال این معنی مسعود سعد گوید :

روی‌ها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض
گوییا دارند باد لقوه و درد خله

ونیز بمعنی آنچیز سر تیز آمده که درجایی فروبرند ، چون درفش وجوالدوز و امثال آن . امیرخسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گاو بود کش خله در پس بود

درفرهنك رشیدی آمده : خله بفتحتین چیزی سرتیز که‌جایی فروبرندو بخلانند چون درفش و جوالدوز و مانند آن .

خسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گاو بود کش خله در پس بود

و بدین مناسبت عموماً گویند هر دردی‌راکه از مفاصل اعضاء و احشا ناگاه برخیزد و احساس تیرك زدن در آن شود و خصوصاً اوجاع باطنی و درد پهلو را .

مسعود گوید :

رویها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض
گوییا دارند باد لقوه و درد خله

و بر قول و فعل که دل از آن آزرده شود نیز اطلاق کنند ، چنانکه این چیز

خله خاطر است . سنائی گوید :

نیست ازین جز خیال نیست از آن جز خله[1]

و بضم خا و فتح لام چوبی که بآن کشتی رانند وخله چوب نیز گویند . بتازی مردی گویند بوزن خوردی . فردوسی گوید :

خورش کرد و پوشش فراوان یله بملاح و آنکس که کردی خله

برهان قاطع : خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و باین معنی بضم هم آمده است و چیزی که خلنده و فرورونده درجایی باشد ، مانند سوزن و جوال دوز و درفش ....

درفرهنك انجمن آرا خله بهمان معانی فرهنگهای دیگر یاد شده و همان اشعار بگواه آورده شده است .

درلغت فولرس Vullers که بفارسی و لاتین است ولغت خودرا از چهارفرهنك بزرك فارسی فراهم کرده و در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بترکی که گذشته از ازاشعار فردوسی ازگویندگان دیگر هم شاهد آورده[2] چیزی جز از آنچه در معانی خله یادکردیم نیامده است و از برای خله بضم خا بمعنی غلغه این شعر ازشاهنامه یاد گردیده :

بر آرد یکی باد با زلزله زگیتی بر آید خروش وخله

همچنین خله بضم خا بمعنی مخاط یا آب بینی وخلم درهمه فرهنگها یادگردیده وباین معنی ازعسجدی این شعر بگواه آورده شده :

چو آمد زان برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرو آید همی خله

۱ــ مصراع اول این بیت که درفرهنك رشیدی نیامده این است: آنکه تراازاد مرد وآنکه زتو زاد وفت (سنائی بسعی واهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ شمسی ص ٤٥٢ سطر ۱

۲ــ Vullers Lexicon Persico-Latinum, Bonn 1855 - ۲

لغت شاهنامه تالیف الشیخ عبدالقادر البغدادی چاپ پترسبورك ۱۸۹۵ میلادی در لغات شاهنامه عبدالقادر خله بضم خا بمعنی خالی خالی و بوش است

چو شیر اندر آمد میان رمه همه رزمگه شد زمردم خله

معانی گوناگون لغت خله که در برخی از فرهنگها بفتح و برخی دیگر بضم و گاهی مشدد و گاهی غیر مشدد ضبط شده عبارت است از پارو ـ جوالدوز ـ همهمه و غلغله ـ یاوه و هرزه ـ بادلقوه و درد مفاصل ـ آب بینی .

از تعریف فرهنگ نویسان که غالباً حدس ناخوشی است که بگذریم از اشعار گویندگان بزرگ تردیدی در معانی آن بجای نمیماند از آنجمله دوبار درشاهنامه بمعنی پارو که یاد کردیم بکار رفته و یکبار در شعر :

بر آید یکی باد با زلزله زگیتی بر آرد خروش وخله[1]

مفهوم غلغله وهمهمه یا فریاد وفغان از آن برمیآید .همچنین در اشعار گویندگانی چون عسجدی وسنائی وامیر خسرو دهلوی و ناصر خسرو علوی ومسعود سعد سلمان و شمس فخری معانی مختلف آن کمابیش روشن است .

گفتیم خله بمعنی پارو یاچوبی که با آن کشتی رانند بیشتر بکار رفته ، اگر خلبان با همین لغت ساخته شده باشد ، باید گفت این شعبده ایست که پارویی از دریا بسوی آسمان پریدودر آنجادر تأثیر سپهر هوا نورد گردید. آری،زقعر چاه بر آمد براوج ماه رسید.

☆ ☆ ☆

در پایان این گفتار ناگفته نماند : بهمان آسانی که الفاظ ارتش و پرچم و افسر و تیمسار و سرپاس و سرگرد و ستوان و استوار و ملوان و خلبان ، آفریده شده ، کلمهٔ « ستاد ارتش » ساخته گردیده است .

در این کلمه که بجای اتاماژور Etat-major برگزیده شده چشم کم فروغ لغت سازان در لغت ارتشتار، ستا stâ(= ستادن)را که در گفتار ارتشتار یاد کردیم ندید، امافقط براهنمایی لاروس کوچك (Petit Larousse) دیدند که Etat درزبان فرانسه از کلمهٔ لاتین ستاتوس status در آمده ازمصدر stare که بمعنی برپابودن وایستادن است و پس از آن همت کرده به برهان قاطع و انجمن آرا که از پناهگاهان آنان است روی

۱ ـ شاهنامه بروخیم جلد ۱ ص ۲۱۰ سطر ۱۳ درلغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی در بیت اول برآرد و دربیت دوم برآید یاد شده شده است

آوردند. ازبخت نیك دیدند در آنجاها نوشته‌شده : « ستاد بکسر اول مخفف ایستادن باشد » ،دیگرهیچ‌جای درنك‌نبود.ستادارتش هم درست‌شد : ستاد+ارتش اتاماژور، اینچنین تیمساران سرو سامانی یافتند . وبکارهای لشکری‌رسیدگی کردند

سران لشکر ایران در بارهٔ این الفاظ چنان پنداشتند که بجای کلمات عربی و ترکی ، لغتهای کهنسال زبان مادری خودرا میپذیرند و بیشك غرورملی و مهر بمیهن رهنمون آنان بود اماکسانیکه این مهملات‌را بمیان آوردند بزبان مادری‌خوددشمنی کردند و ازحسن ظن پذیرندگان سوء استفاده . شبهه نیست این الفاظ ننگین پایدار نخواهد ماند ، امید است خود سران لشکر و بزرگان سپاه ایران بکوشندکه هرچه زودتردامن زبان‌بومی‌خودراازاین آلودگی ، پاك سازند و از دورریختن الفاظ اهریمنی و دوزخی خودرا فرزندان علاقمند بمیهن کهنسال و زبان دیرینش بشناسانند. همه ما میدانیم که مرزوبوم ما دارای زبان بزرگی است بچیزی که هیچ نیازمند نیستیم همان واژه تراشی یالغت سازی‌است وبچیزی که بسیاربآن نیازمندیم ، بررسی باین زبان‌است. چیزی که هست آن یکی آسان و آن دیگری دشوار است ، لغت سازان بیغیرت آن آسان‌را برگزیده‌اند .

نمونه‌ای از لغتهای فرهنگستان

الفاظی که در شش گفتار (از ارتشتاران تا پایوران) یادکردیم ساختهٔ هیجده تا نوزده سال پیش ازاین است .دیری نخواهد پایید که از میان برود .

آنچنانکه معروف است ، چند تن شیاد از شور و غیرت ملی لشکریان ایران سوءاستفاده کرده این مهملات‌را بعنوان پارسی سره و واژه‌های میهنی بمیان آوردند . گویا این‌الفاظ بسیار بیشتر از آنچه مایادکردیم ، باشد . ناگزیر دردستگاه نولشکری باین گونه الفاظ نیازمند بودند و حق هم داشتند که کلمات تازی و ترکی را که یادگاراستیلای شوم بیگانگان است دور بریزند و ازیاد بدهند و بجای آنهاکلمات فارسی بنشانند .

این است که چند تن فرصت‌را غنیمت شمرده ، یکسره یله‌ورها بدون رعایت هیچگونه‌قاعده وقانون‌و بدون‌اطلاع‌درستی‌ازلغت و زبان ،این‌مهملات‌را بیرون‌ریختند .

برخی‌از آنهارا آنچنانکه دیدیم‌ازیك زبان خارجی بالفاظ نادرست فارسی‌تبدیل دادند ، مثل « ستاد ارتش » وبرخی دیگر از آنها باندازه‌ای شگفت‌انگیزاست که بهیچ روی نمیتوان گفت که چگونه ساخته شده است .

گویند برای اینکه این رسوایی و هرزگی و خودسری یا لگام گسیختگی و دیوانگی و شیدایی دنباله پیدا نکند و زبان بیشتری ببار نیاورد و زبان مادری مردم این مرز و بوم بیش از این بازیچه اینگونه فرزندان پست‌و فرومایه و نادان، نگردد، فرهنگستان‌را ساختند .

در یکی از انتشارات فرهنگستان چنین آمده :

« در فروردین ماه ۱۳۱٤ بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مقرر شد برای نگاهداری و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی انجمنی بنام فرهنگستان تشکیل شود و

هیئت وزیران درجلسهٔ ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱٤ اساسنامه آن‌را تصویب کرد ».[۱]

از این تاریخ به‌بعد لغت سازی انحصاری فرهنگستان گردید و باید گفت بیك رشته از واژه های آن ایرادی نیست و خود ذوق و سلیقهٔ مردم پشتیبان آنهاست. مثلا اگر لغات شهربانی و شهرداری و دادگستری و دارایی از همان دستگاه باشد هزار بار از الفاظ نظمیه وبلدیه و عدلیه ومالیه بهتراست، مگراینکه کسی باندازه‌ای آخوندمآب باشد که همین الفاظ ساختگی جدیدقاهره یااستانبول را بفارسی برتری دهد.

اما به‌بسیاری ازلغات آن دستگاه هم کم وبیش ایراد وارد است. همه آنهارا یاد کردن سخن‌را بدرازا کشاند ومایهٔملال گردد، فقط ازبرای نمونه سه‌لغت‌را که اشکوب- خوانده و خواهان—دامپزشك باشد یاد میکنیم.

اشکوب درشمارهٔ چهارم از انتشارات فرهنگستان آمده:

« اشکوب — هرمرتبه‌ازخانه‌را گویند که بعربی (طبقه) نامیده میشود ».[۲]

در فرهنك سروری آمده:

« اشکوب بمد همزه و سکون شین سه نقطه و ضم کاف تازی سقف و آسمانه بود. ازرقی گوید:

باد اندرو وزیده ز پهنای آشکوب ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان

درهمه فرهنگهای فارسی آشکوب یاآشکوواشکوب بمعنی هرمرتبه ازپوشش خانه که بتازی طبقه نامند یاد شده است. در فرهنگستان آشکوب را فارسی پنداشته و بجای طبقهٔ عربی بر گزیده‌اند، اما هر دو در اصل از لغات سامی است: طبقه از زبان اکدی توبوقتو tubuqtu و جمع آن توبوقاتی tubuqâti است که فضای

---

۱ ــ نگارنده درسال ۱۳۱۷ بایران بازگشت ودر همان سال بفرهنگستان ایران پذیرفته گردید.

۲ــ لغت های نوتاپابان سال ۱۳۱٦ تهران فروردین ۱۳۱۷ ص۲

جهان، هفت طبقه گردون که برویهم قرار گرفته، از آن اراده میشود [۱]

اشکوب هم دراصل اکدی است: اسکوپو askuppu و اسکوپتو askuppatu آستانهٔ در است. در ارامی اسکوپته eskupta و ایسکوپته شده است. [۲]

در بابلی و آشوری نیز اسکوپو و اسکوپتو بمعنی تخته سنك یـا آستانـهٔ در (عتبه) است. [۳]

این لغت از زبان ارامی بایران رسیده است [٤]

همچنین این لغت بزبان عربی در آمده اسکفة گفتند. زمخشری درمقدمةالادب آورده: اسکفة آستانهٔ زبرین؛ عتبة آستانهٔ زیرین. المیدانی در السامی فی الاسامی آورده: الفائز. آستان زبرین؛ العتبةواسکفة آستان زبرین. [٥]

در معجمیات عربیه ـ سامیه آمده. «اسکفة ... فانها قدوردت منذقدیم الزمان فی الاکدیة askuppatu وهی فی المندائیة «عشقوفتا» وفی الارمیة «اسقوفتا» ..». [٦]

شك نیست که آشکوب از لغات سامی است. اما دیر گاهی است که در فارسی در آمده، چنانکه دیدیم ازرقی از گویندگان همزمان فردوسی آنرا بکار برده است. ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود در سخن از قاهره چندین بار اشکوب را بجای مرتبه و طبقه بکاربرده: «و بیشتر عمارات پنج اشکوب وشش اشکوب باشد و آب خوردنی

۱- Welträum (Wohl in 7 Stufen übereinander gedacht)
Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1914 S. 45-6;
The Foreign Vocabulary of The Qurân by A. Jeffery, Baroda 1938 p. 205

۲- Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmerm, Leipzig 1917 S.

۳- Assyrische Handwörterbuch Von F. Delitzsch. Leipzig 1896 S. 108; Babylonisch-Assyrisches glossar Von Carl Bezold, Heidelberg. 1926 S. 212

٤- Grundriss der Iranischen philologie 1. Band 2, Abteil. Neupersische Schriftsprache von Horn) S. 6

٥- مقدمة الادب زمخشری چاپ لیپسیك (آلمان)، السامی چاپ طهران

٦- معجمیات عربیه سامیه بقلم مرمرجی الدومنکی طبع جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۱۳

از نیل باشد ... و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود بپانزده‌دینار مغربی باجارت داده بود در یك ماه و چهار اشکوب بود، سه از آن بکراء داده بودند .... و در آنجا کاروان سرایی دیدم که دارالوزیر میگفتند، در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ ودراشکوب زیر خیاطان نشینند» [۱]

از نوشتهای فارسی که بگذریم و گامی فرا رفته بروزگار ساسانیان نهیم در نوشتهای پهلوی هم بهمین لغت بر میخوریم که در ردیف صدها واژه‌های ارامی بکار رفته است .

درتفسیرپهلوی اوستاکه‌ازروزگار ساسانیان است چهاربار (فرگرد ۲ و ندیداد پارهٔ ۲٤ و ۲٦ ؛ فرگرد ٦ پارهٔ ٥ ؛ فرگرد ۸ پارهٔ ۳) لغت اشکپ (Frac—ashkop) بکار رفته و بجای لغت اوستایی سکنبه (fra-skemba) در سانسکریت skambha آمده‌است و آن ازمصدر سکنب Skamb میباشدکه‌بمعنی تکیه دادن واستوارداشتن و محکم کردن است .

از همین بنیاد است پشکم که در اشعارگویندگان ما بسیار بکار رفته است . . بچکم و بچکم یا پچکم و بشکم و پشکم همه یکی است و در فرهنگها بمعنی صفه وخانهٔ تابستانی و ایوان و بارگاه و خانه‌ای که‌پیرامون آن شبکه‌شده‌باشد یادگردیده است .

این‌معانی‌را ازاشعاری‌که درآنها پچکم یا پشکم بکار رفته وآنهارایادخواهیم کرد ، در آورده‌اند . پچکم نباید مشتبه شود با بچکم که در لغت اسدی گفته شده : « نام تیرکمان است بترکی ـ دیگر خانهٔ تابستانی ،گروهی غردگویند ...» [۲] و نه با بچکم که گفتیم (ص۳۰۱) محمود کاشغری آن‌را در دیوان لغات‌الترك بمعنی پرچم یا طره و ریشه آورده است .

۱ــ سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین ص ٦۳ و ۷۸

۲ــ لغت اسدی چاپ تهران ، در لغت اسدی چاپ گتنگن (آلمان) پچکم ــ پشکم یاد نگردیده است .

از اینکه سکنب Skamb از زبانهای باستانی ایران در فارسی پچکم یا پشکم شده ، شاید در نظر نخست تردیدی روی دهد. اما پس ازیاد آوری چند لغت دیگر فارسی، آن تردید ازمیان میرود :

از اینکه حرف باء از پچکم یا پشکم افتاد در لغات خمب (در اوستا خومبه Khumba) و دمب و سمب همانند دارد و با حذف باء خم و دم و سم شده ؛ تبدیل یافتن حرف سین بحرف شین در زبانهای آریایی و بویژه ایرانی بسیار رایج است، از آنهاست لغات شکفت (= شگفت) و سرشك و رشك که در اوستا سکپته Skapta و سرسکه Saraska و ارسکه Araska آمده است .

از اینکه درفارسی پچکم و پشکم هر دو یکی است و حروف جیم فارسی و شین بهمدیگر تبدیل شده در لهجه‌های ایران‌همانند بسیاردارد، چون شبان = چوپان ؛ شلتوك = چلتوك ؛ شالوس = چالوس و جز اینها .[1]

اما حرف پ (= ب) که در سر کلمه دیده میشود ، ناگزیر جزء یا پرفیکس‌پتی Patiy (در اوستا پئیتی Paiti) بوده که در فارسی (په) شده و همان است که‌درسر بسیاری از کلمات فارسی نیز دیده میشود،از آنهاست دیدار و درود و نهان و گاه و جز اینها که با پرفیکس « په » شده پدیدار و پدرود (= بدرود) وپنهان و پگاه(بامداد).

اینك اشعاری که در آنها پشکم یا پچکم بکار رفته :

از تو خالی نگار خانهٔ عشق — فرش دیبا کشیده بر پچکم
(رودکی)

هزاران بد و اندرون طاق خم — به پچکم درش نقش باغ ارم
(عنصری)

آنکه از نو بهار معدلتش — همه آفاق گشت چون پچکم
(شمس فخری)

---

۱ ـ شاش ازشهرهای ورارود (ماوراء النهر) ممکن‌است معرب چاچ باشد.

پدید آرد سخن در خلق عالم بیشی و کمی
چوفردا این سخنگویان برون آیندزین پشکم (ناصر خسرو)

هم او گوید :

این جنبش بیقرار یك حال افتاده در این بلند پشکم ،
بسی رفتم پس آز اندرین پیروزگون پشکم [۱]
کم آمد عمرو نامد مایه آز و آرزو را کم ؛
زین کار که کردی برون ز دستی بر خویشتن ای خرستون پشکم ؛
یك رش هنوز بر نشدستی نه یك بدست پنجاه سال شد که درین سبز پشکمی [۲]
از شبستان بپشکم آمد شاه گشت بشکم ز دلبران چون ماه
(رودکی)
خانهٔ چون سرای جان خرم بشکمش غیرت فضای ارم
(شهاب الدین مؤید) [۳]
هزاران بدو اندرو پیچ و خم به بچکم درش سوی باغ ارم
(فردوسی) [٤]

در زبان ارمنی پتشکمب patshkamb بمعنی ایوان از زبان ایران گرفته شده است ، ناگزیر از پهلوی. اگر لغت پشکم درفارسی باستان بجای مانده بود با پرفیکس

۱ــ در برخی از نسخ پیکم ، بیکم آمد. همچنین در فرهنك رشیدی
۲ــ در برخی از نسخ پیکمی نوشته شده است
۳ ــ این شعر از فرهنك سروری نقل کردیده : بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی صفه بود شهاب الدین مؤید فرماید . . .
٤ــ بچکم در لغات شاهنامهٔ ولف Glossar Zu Firdosis Schahnama Von F. Wolf, Berlin 1935 نیامده و گفته در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی آمده backam Sommerhaus. AB.Nr 332 بچکم درفرهنك انجمن آرا نیز این شعر یاد شده است.
بلغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی که نگاه کردم چنین آمده : « بچکم عربیله صفه و خانه تابستانیدر هزاران بدواندرو پیچ وخم . . » بنابراین این شعر در نسخهٔ شاهنامه ای که عبدالقادر درزیر دست داشته آمده است.

« پتی » که یادکردیم، بایستی پتیشکمبه patishkamba باشد.[۱]

از آنچه یادکردیم پیداست که اشکوب مانند طبقه از لغات دیرین سامی است. و پشکم (= پچکم) از لغات کهنسال آریایی است و در سانسکریت هم موجود است. در تفسیر پهلوی اوستا اشکپ ashkop بجای سکنبه (fra-skemba) آورده شده است و این‌خود میرساند که در آن روزگاران این دو کلمه نزدگزارندگان (مفسرین) اوستا مفهوم مشترك داشت.[۲]

در فارسی آنچنانکه از اشعار گویندگان برمیآید، از پشکم (= پچکم) شاید سرای و تالار و ایوان اراده شده باشد. این لغت‌بااین مفهوم چه مناسب باشدکه بجای طبقهٔ منزل در فارسی بکاررود چه‌نباشد، پس از یاد آوری معادل آن‌که در پهلوی اشکپ (= اشکوب) دانسته شده، بر میخوریم که تا لغتی ازهر جهت سنجیده نشود نمیتوان دربارهٔ آن حکمی کرد.

خوانده ـ خواهان در شمارهٔ ٦ از انتشارات فرهنگستان آمده: خوانده = مدعی علیه؛ خواهان = مدعی.[۳]

پیداست که این دو واژه ناخوانده و نازموده پذیرفته شده است. اگر بجای آنها پیشمار و پسمار میگفتند و خودرا از پیش و پس دچار دو مار سهمناك نمی‌پنداشتند، از حیث لغت ایرادی بر آنان وارد نبود و آن بیم و هراس هم پس از یادکردن مار، از این لفظ بی‌آزار برکنار میشد و بآن خوی میگرفتیم و هیچگاه در گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن پیشمار و پسمار گرفتارنیش و زهر و درد و مرك نمیشدیم. پیش

۱ـ Persische Studien Von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 41 u. 191. Grundriss der Iranisehen Philologie 1. B. 2. Abt. S. 59 u. 81

از برای کلمهٔ اوستایی سکنب نگاه کنید به Altiranisches Wörierbuch Von Bartholomae Sp. 1002 u. Sh. 1587

۲ـ خاورشناسان درشرح اوستا، Skamb ومشتقات آن را مختلف ترجمه کرده و بقرینهٔ کلام معنی‌ای بآن داده اند.

۳ـ واژه‌های نوکه تا پایان ۱۳۱۸ درفرهنگستان ایران‌پذیرفته‌شده‌است فروردین ۱۳۱۹

از آنکه عربها باین سرزمین بتازند و الفاظ درشت و ناهنجار خود را پالهنك گـردن ایرانیان سازند، پیشمار و پسمار از لغتهای بسیار رایج این مرز و بوم بود و هیچ گمان نمیرفت که روزی فرارسد که فرزندان این خاك از الفاظ زبان مادری خود بهراسند و باژدهایی چون مدعی و مدعی علیه دچار آیند و پس از چندی تریاق بی‌خاصیتی چون خواهان ـ خوانده بمیان آورند.

پیشمار و پسمار در زمان ساسانیان درسر زبانهای نیاکان ما بوده و در بسیاری از نوشتهای آن روزگاران و پس از آن نیز بجای مانده، از آنهاست «ماتیکان هزار داتستان» که کتابی است در قوانین مدنی ایران در زمان ساسانیان و در همان زمان نوشته شده است. در این نامه که بویژه سرچشمهٔ لغات قضائی است در همه جای آن پیشمار و پسمار از لغات فنی قضائی (juridique) و معمولی است. این دو کلمه گذشته از اینکه در بسیاری از نوشتهای پهلوی بکار رفته در نوشتهای معروف به روایات که بزبان فارسی است نیز دیده میشود، یعنی در اسنادی که ازسال ۸۸۳ تا ۱۱۸۷ هجری قمری نوشته شده است.[۱]

۱ـ روایات مجموعه‌ای است از پرسش و پاسخ که در دو جلد بزرك موجود است. گردآورنده آنها دارا ب هرمزدیار است و سال طبع آن ۱۹۲۲ میلادی است در بمبئی. در چهارصد و هفتاد و چهار سال پیش از این روایات از ایران سرچشمه گرفته بهندوستان رسیده است. در آن روزگاران پارسیان هند از آیین خود اطلاع درستی نداشته، هنوز درمیان آنان دانشمندانی وجود نداشتند و برخلاف در آن زمان در ایران هنوز نسبة گروه انبوهی از پیروان آیین کهن میزیسته و موبدان و دستوران دانا و ازدین آگاه و بزبان پهلوی و اوستا آشنا داشتند و در کمال دقت مراسم دینی را اجرا میکردند و علاقه داشتند که دین نیاکانشان را آنچنان که بآنان رسیده نگاه دارند. گاه گاه پارسیان هند در بارهٔ مسائل دینی از مؤبدان ایران سئوالاتی میکردند، در مسئله‌ای که در آن تردید داشتند فتوی دستوران ایران را درخواست میکردند. پرسش و پاسخ درمیان پارسیان هند و زرتشتیان ایران نزدیك بسیصد سال دوام داشت آغاز آن سال ۸۴۷ یزدگردی مطابق ۸۸۳ هجری و انجام آن سال ۱۱۴۲ یزدگردی مطابق ۱۱۸۷ هجری است. بنابراین از عهد سلطان حسین میرزا از سلاطین کورگانی تیموری تا زمان کریمخان زند. این پرسشها و پاسخها که بروایات نامزد گردیده بنام بیکی که آنها را از هند بایران می آورده و پاسخ گرفته بر میگشت خوانده میشود، مثلا روایت نریمان هوشنك، روایت کاوس کامدین و جز اینها. نخستین بیکی که ازهند بایران آمد، نریمان هوشنك است. روایاتی که باخود بهندبرد مورخ است به خورشیدروز و آبا ماه بسال ۸۴۷ یزدگردی نریمان یکسال دریزد ماند و در آنجا ازجاماسب شهریار نامی فارسی آموخت. روایاتی که باخود بهندبرد نوشتهٔ شاپور جاماسب شهریار بخت آفرین است و بیکی ازسران و بزرگان پارسیان درشهر نوساری، بهرامشاه چنگاشاه خطاب شده است.

اینك کلمات پیشمار و پسمار : پیش و پس در فارسی با زبان پهلوی یکی است. در زبانهای قدیمتر ایران پیش از دوران زبان پهلوی ، درپارسی باستان یا زبان رایج روزگار هخامنشیان و اوستایی پتیشا patishâ ✡ و پئیتیشه paitisha (= پیش) ؛ پسا pasâ و پسچه Pasca (= پس) میباشد .

اما مار ، آنهم با جزء «آ» یا پرفیکس در زبان ما بجای مانده آمار گوییم و این مار نباید مشتبه شودبا جانوری که درزبانهای باستانی ایران اژی خوانده میشده.در برخی از فرهنگها مار بمعنی شمار (حساب) نیز یادگردیده است .

در زبان اوستایی و پارسی باستان مر mar بمعنی مردن است . از همین بنیاد است نام مار میراننده وکشنده.[1] مار بمعنی آمار از بنیاد یك مر mar دیگر است که بمعنی بیادداشتن واز برخواندن وبرشمردن در اوستا بسیار آمده و درگزارش پهلوی اوستا به اشمورتن Oshmurtan گردانیده شده است .

از همین بنیاد است بیمر (بی+مر) یعنی بیشمار :

وزین سوی دیگرگو اسفندیار همی کشت‌شان بیمر و بیشمار

(فردوسی)

و نیز از همین بنیاد است امار و اماره یا آمار و آماره که بمعنی شمار وشماره است :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

(لبیبی)

همزه در امار (= آمار) به ها تبدیل شده همارگویند ، مانندکلمات استه = هسته ؛ انبار = هنبار ؛ آمیان = همیان و جزاینها. درزبان ارمنی همر hamar از لغات عاریه است .

همین کلمه‌است که خوارزمی درمفاتیح‌العلوم‌درسخن «ازاصناف‌الکتابة‌الفارسیة» یادکرده :

۱ــ نگاه‌کنید بفرهنگ‌ایران باستان تألیف نگارنده بخش نخست ص۸ــ۱۹۷

« داد دفیره‌أی کتابة‌الاحکام و شهر همارد فیره‌أی کتابة‌البلدللخراج و کده همار دفیره‌أی کتابة حساب‌دارالملك و گنج همار دفیره‌أی کتابة‌الخزائن و آ هرهمار دفیره‌أی کتابة‌الاصطبلات و آتش همار دفیره‌أی کتابة حسبانات النیران و روانکان دفیره‌أی الاوقاف ».[۱]

همین‌کلمه است که با ترکیب « نه » نهمار گردیده و در فرهنگها بمعنی عظیم گرفته شده است و باشعاری گواه آورده :

گنبدی نهمار بر بـرده بلند نش‌ستون از زیرونز برسرش بند
(رودکی)

مرا بکام دل‌دشمنان‌مکن تکلیف که‌ازتحمل آن بار عاجزم نهمار
(کمال اسمعیل)

نهمار در معنی اصلی با بیمر و بیشمار که یاد کردیم تفاوتی ندارد .

اماشمارو شمریدن یا شمردن : از فارسی باستان لغت‌شمردن‌بما نرسیده،ناگزیر با سانسکریت سمر smar پیوستگی دارد و معادل آن در پارسی باستان بایستی همر بوده باشد (hamâra*).[۲]

پس از یادآوری‌کلمهٔ مار(= آمار) : پیشمار کسی است کـه نخست بدادستان شکایت برد و گفتار پیش کشد ، سخن آغاز کند ، دادخواهی جوید و پسمار کسی‌است که پس از او بگفتار در آید و از بیگناهی‌خود سخن‌گوید و از خویشتن مدافعه‌کند.

گذشته ازماتیکان هـزاردادستان دربسیاری‌ازنامه های پهلوی‌باین دوکلمه وبه پیشماری وپسماری برمیخوریم. همچنین‌هریك ازطرف دعوا را همیمارودوطرف دعوا را با هم همیماران خوانند [۳]

۱- مفاتیح‌العلوم طبع‌قاهره ۱۳۴۳ ص۷۲

۲- Persische Studien von H. Hübschmann Strassburg 1795, S. 105

۳- Zum Sassanidischen Recht I von Christian Bartholomae Heidelberg 1918 S.21 No· ; II S. 49—50
Hilfsbuch Des pehlevi I Von H. S. Nyberg, Uppsala 1928, S.95 und S 172 und S·185

مانده‌در صفحهٔ بعد

دام پزشك درشمارهٔ چهارم ازانتشارات فرهنگستان آمده: «دام پزشك = کسی است که چارپایان بیمار اهلی را معالجه میکند، چه دام در فارسی بمعنی حیوانات اهلی میباشد و دامیار صیادرا گویند. جهان دامیاری است نیرنك ساز هوای دلش چینه و دام آز (اسدی) . دام پزشك را فرهنگستان بجای بیطار که أصل آن کلمهٔ یونانی بوده اختیار نموده است ». [۱] بیطار بایدمعرب ازلاتین Veterinarius باشد (درفرانسه Vetérinaire) دامپزشك که بجای آن برگزیده شده ، ساختهٔ خـود فرهنگستان است . ابوالقاسم زمخشری (خوارزمی) درحدود هشتصد و پنجاه سال پیش از این در مقدمة الادب آورده : «بیطار ـ پزشك ، آنك ستوررا علاج کند ؛ پجشك ستور». [۲] بگواهی نوشتهای پهلوی قرنها پیش ازاینکه زمخشری زاییده‌شود (در ۲۷ رجب ٤٦۷) ، بازدرهمین سرزمین بجای بیطـار ستور پزشك میگفتند. درنامهٔ پهلوی دینکرد که زمان مأمون خلیفه عباسی آغاز تألیف آن است، یادشده‌است

ستوردراوستا ستئوره Staora ازبرای همه چارپایان بزرك چون اسب وشترو گاووخربکاررفته وازبرای چارپایان کوچك خانگی انومیه anumaya یاپسو pasu (ـ فشو fshu)آورده شده است . درفارسی معمولا ستوربمعنی اسب است :

زسم ستوران در آن پهن دشت زمین‌شش‌شد و آسمان گشت هشت؛
نگون اندر آمد زپشت ستور شده تیره زو چرخ تا بنده هور
(فردوسی)

ماندہ از صفحهٔ قبل
Shkand—Gumânik Vicâr par Jean de Menasce, شکند گمانیك ویچار
Friburg 1945 p.230 (XVI, A·5)
دربرخی از نوشتهای پهلوی و پازند حرف رادراین کلمات مبدل بهلام شده پیشمال و پسمال وهمیمال آمده‌است، چنانکه درمینوخرد نگاه کنیدبه Mainyo—I— Khard by west
Stuttgart 1871 p.97
و نگاه کنید به Commentar über Das Avesta Von F. Spiegel
Wien 1868 Zweite Band S.11

۱ــ لغتهای نو که تاپایان سال ۱۳۱٦ در فرهنگستان پذیرفته شده است شمارهٔ چهارم فروردین ۱۳۱۷

۲ــ مقدمة الادب زمخشری لیپسیك

همچنین درشاهنامه ستور بمعنی مطلق چارپایان خانگی آمده :

بگرد آمدن چون ستوران شوند　　تك آرند برسان گوران شوند؛
همی راند زان کوه تا شهر گور　　شد آن شارسان پرسرای وستور[1]

در نوشتهای پیشینیان چون ابوریحان، در کلمات ستوربان وستوردان وستورگاه ستور بمعنی مطلق چارپایان آموخته وخانگی است .

جزء دوم که پزشك باشد در اوستا بئشزه baeshaza آمده که بمعنی درمان کننده وچاره بخشنده است همین کلمه است که درفارسی بزشك ـ پزشك ـ بجشك ـ پچشك شده:

پزشکان فرزانه گرد آمدند　　همه یك بیك داستانها زدند
(فردوسی)[2]

این است باختصار معنی ستوروپزشك ، مرکب ازاین دو : کلمهٔ « ستورپزشك » دیرگاهی است، اززمان ساسانیان ، بگواهی نوشتهای پهلوی بمعنی طبیب چارپایان یا بیطاراست.[3] ناگزیرفرهنگستان ایران از آن آگاه نبود که لغت «دامپزشك» راساخت. اگراصلا لغت سازی روا باشد ، این درصورتی است که لغتی ازبرای مفهومی که اراده شده وجود نداشته باشد. چون لغت در ست وکهنسالی معادل بیطار داریم ، دیگرلفظ دامپزشك مانند خوانده وخواهان بیجاست بویژه که لغت «ستورپزشك» مانند بیشمار جزء ایهام انگیزی هم چون «مار» در بر ندارد ودرلفظ ساختگی دام پزشك این ایهام موجود است چنانکه میدانیم دام درفارسی بیك معنی دیگر هم آمده :

دامست جهان برتوای پسر دام　　زین دام ندارد خبر دد ودام
(ناصرخسرو)

۱ــ شاهنامه چاپ بروخیم جلد۷ ص ۱۸۹۲ شعر ۱٤٦۲ ؛ جلد۷ ص۱۹٤٤ شعر ٤۳٥

۲ــ خورش باید ازمیزبان گونه گون　　نگفتن کزآن کم خور و زین فزون
اگر چه بود میزبان خوش زبان　　پزشکی به خوب آید ازمیزبان (اسدی)
عــرب بر ره شعر دارد سواری　　پزشکی گزیدند مردان یونان
ره هندوان سوی نیرنك و افسون　　ره رومیان زی حسابست والحان (ناصرخسرو)

۳ــ نگاه کنید به بخش هشتم دینکرد فصل ۲٥ فقرهٔ ۱۱ بمتن پهلوی Dinkart Vol XVI. by Sanjana p. 9

و نگاه کنید به فرهنك ایران باستان بخش نخست ص۲٥٦

شاید بهمین‌سبب باشد که دام درفارسی بمعنی چارپای خانگی وجانور آموخته واهلی جداگانه ازاستعمال افتاده وهمیشه با ددیادده که چارپای دشتی وجانور بیابانی ووحشی ودرنده است بکارمیرود تامشتبه نشود بادام (دامیار) : ددودام یا دام ودد گفتند :

اگر بدکنی چون دد ودام تو — جدا نیستی هم تو ازدام ودد
(ناصرخسرو)

خروش وفغان ودوچشم پرآب — زهردام‌ودد برده آرام‌وخواب
(فردوسی)

درصورتی که ددجداگانه بکاررفته :

نه‌هر آدمی زاده‌ازدد به است — که‌ددز آدمی‌زادهٔ‌بد به است
(سعدی)

دام‌یا چارپای آموخته ورام‌شده‌یاخانگی، دراوستادامن dâman بمعنی آفریده، بسیار آمده ودرگزارش‌پهلوی به «دام» گردانیده شده است.

خاور این کلمه‌را فرهنگستان بجای مشرق Orient برگزیده، اما این کلمه بمعنی‌مغرب‌است، بجابود بهمین معنی اخیر برمیگزید. درگفتار «چارسو» : از خراسان = مشرق ؛ خوروران یا خاور = مغرب ؛ اپاختر یا باختر = شمال ؛ نیمروز = جنوب یاد خواهیم کرد ، نگاه کنید بگفتار آینده .

چارسو

در این گفتار از چارسو (= چهارسوی یاسون) که در تازی جهات اربعه خوانند سخن میداریم .

این چارسو را در پهلوی و فارسی، خراسان (= خوراسان) و خوران یا خربران (= خاور، خوروران) و باختر (= اپاختر) و نیمروز (= نیمروچ) خوانند و در تازی مشرق و مغرب و شمال و جنوب گویند . چون دیرگاهی است که این واژه‌ها در نوشتهای فارسی بجای خود بکار نرفته ، خاور بجای باختر و باختر بجای خاور آورده شده بجاست از آنها سخن بداریم و ارزش آنها را بدرستی بشناسیم .

در نوشتهای پهلوی بجای جهت یا طرف و سو (= سون) کست Kôst آورده شده و جهات اربعه را چهار کستیك خوانده‌اند. اما این واژه باین مفهوم در فارسی بجای نمانده بلکه بهیئت کشتی یا کستی (معرب کستیج) در زبان ما بجای مانده و آن بندی است که زرتشتیان در سن بلوغ دینی بر میان بندند :

همه سوی شاه زمین آمدند — به بستند کشتی بدین آمدند...
ببرز و فر شاه ایرانیان — به بندید کشتی همه بر میان
(دقیقی در شاهنامه)

بسا هم کستی بمعنی زنار ترسایان بکار رفته :

کستی هر قل بتیغ هندی بگسل — بر سر قیصر صلیبها همه بشکن
(فرخی) .

کستی یا کشتی در فارسی رایج کنونی مصارعهٔ دوتن است با همدیگر و گرفتن کمر بندیکدیگر را از برای چیرشدن و بزانو در آوردن و بزمین افکندن :

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش — نگیرم فریب تو زین در مکوش

نه‌من کودکم گر تو هستی جوان بکشتی کمر بسته دارم میان
(فردوسی)[۱]

بکستی بافلك بیرون چرا رفتی کجاداری تو با او طاقت کستی
(ناصرخسرو)

چون در گزارش (تفسیر) اوستای خود ازسدره و کستی یاد کردیم دراینجا بیش ازاین بایسته نیست.[۲]

جهات اربعه که درفارسی «چارسو» خوانده‌شده ، درشاهنامه بسیار بکاررفته :

گرت دیگر آید یکی آرزوی بگرد اندر آید سه چار سوی[۳]
سوی حجرهٔ خویش رفت آرزوی سراسرهمه خفته شد چارسوی[۴]
برو ساخت از چار سو منجنیق بپای آمد آن بارهٔ جاثلیق
بر آمد ز هر سوی دژ رستخیز ندیدند جایی گذار و گریز[۵]
نگه کرد گُرداندرون چارسوی سپه دید افکنده چین در بر و
ز آب و ز کنده بروبسته راه چپ وراست پیش وپس اندرسپاه[۶]
بدان بام شد کش نبود آرزو سپه دید گرداندرش چارسو[۷]
نباشد سپاه توهم پایدار چوبرخیزد از چارسو کارزار[۸]

چارسوی یکبارهم درشاهنامه درسخن از بازی شطرنج بمعنی چهارگوشه آمده :

زمین تارو لشکر گهی چارسوی دو شاه گرانمایهٔ نیك خوی[۹]

همچنین ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم چهار سورا بمعنی چهار گوشه گرفته : «چهارسو چندگونه‌اند ؟ ـ نخستین مربع است که متساوی الاضلاع گویند و

۱ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم طهران ۱۳۱۳ـ۱۳۱۵ جلد۲ص ۴۹۸ شعر۱۰۷۹، در این گفتار در همه جا همین شاهنامهٔ چاپ بروخیم مراد است.

۲ـ نگاه کنید بخرده اوستا ص ۶۱ ـ ۶۲ ۳ـ شاهنامه جلد ۲ ص ۳۰۸ شعر ۱۳۴

۴ـ جلد ۷ ص ۲۱۷۴ شعر ۱۰۳۷ ۵ ـ جلد ۸ ص ۲۳۴۳ شعر ۵۰۸

۶ـ جلد ۸ ص ۲۴۹۹ شعر ۳۳۶۷ ۷ـ جلد ۹ ص ۲۷۱۸ شعر ۷۳۶

۸ـ جلد ۹ص۲۹۳۲شعر۴۰۸ ۹ـ جلد۸ شاهنامه ص ۲۴۶۶ شعر۲۷۵۵

این آنست که هرچهار پهلوی او بایکدیگر راست و برابر باشد ... و دیگر مستطیل که درازا دارد و این آنست که هرچهار زاویهٔ او قائمه باشند ...» [۱].

چهارسوی نیز بمعنی چهارراه است و بهمین معنی در فارسی کنونی رایج است: «بعدازدوروز آن جوان را بکاری بگرفتند که مستوجب دست بیرون کردن بودو برسر چهارسوی بغداد دست بیرون کردند». [۲]

چارسو در اوستا مشرق یاخراسان، از آنجایی که هوربدر آید یا خورشید سر زند در اوستا او شستره (Ushastara) آمده، از واژهٔ اوشه (اوشنگه) که بمعنی بامداد وسپیده دم است. [۳]

جزء آخر کلمه که تره tara باشد، جزئی که در آخر کلمات دیگر «چارسو» نیز دیده میشود، همان است که درفارسی ترگوییم ودرترکیب صفت تفضیلی بکاربریم. [٤] چون بهتروبتروبهتروجزاینها. مغرب یاخوروران (خوربران = خاور) بجایی که آفتاب فرونشیند یا خورشید نهفته گردد، دراوستا دئوشستره daoshastara (= دئوشتره daoshatara) خوانده شده است. [٥] ازهمین واژه است دوش و دوشینه و دوشین و پرندوش و پرندوشین و بمعنی دیشب و پریشب:

۱ــ کتاب التفهیم باهتمام جلال همائی تهران ۱۳۱۸ ص۱۱

۲ ــ حالات و سخنان شیخ ابوسعید باهتمام ایرج افشار طهران ۱۳۳۱ ص ۸٤

۳ــ اوشستره در یسنا ٥۷ پارهٔ ۲۹ آمده ودرپاره ۱۰٤ ازمهریشت تکرار گردیده‌است. درگزارش پهلوی فرگردا وندیداد پارهٔ ۱۸ وفرگرد۱۹ وندیداد پاره ٥ نیز باین لغت برمیخوریم. نگاه کنید به Pahlavi Vendidâd by Behramgore T. Anklesaria, Bombay 1949 p. 13 and p. 373

در بارهٔ اوشه (سپیده دم) نگاه کنید بتفسیراوستای نگارنده، خرده اوستا ص۹۸-۹۹ و ص ۱٤۹ و ۱۷۱

٤ــ Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Iranica Von Hübschmann), Band 38 S. 428

٥ــ این کلمه که از لغت دئوشا daoshâ که بمعنی شب یا شام و دوش است ترکیب یافته در یسنا ٥۷ پاره ۲۹ آمده و در پاره ۱۰٤ ازمهریشت تکرار گردیده است. همچنین دریك جملهٔ اوستایی که درطی تفسیر پهلوی از فرگرد۱ وندیداد پاره۱۸ بکار رفته بآن برمیخوریم. در گزارش پهلوی اوستادوشستر dôshastar شده است

گویدت همی گرچه دراز است ترا عمر بگذشته‌شمر یکسره‌چون‌دوش‌و پرندوش
(ناصرخسرو)[۱]

شمال یااپا ختر (= باختر) دراوستا اپاختره apâkhtara (= اپاخذره apâkhedhra) آمده، جزء اول آن از کلمهٔ اپاك apâk (= apank) بمعنی پس و پشت سراست‌ودرپهلوی‌اپاچ وفارسی‌باز بمعنی‌عقب و برگشت است .[۲] از اینکه‌کلمهٔ اپاختر با این لغت ترکیب یافته برای این است که پیروان مزدیسنا هماره روی بجنوب و پشت بشمال دارند.درهرجای‌ازاوستاکه ازجنوب یادشده، همان‌سوی‌وجهت بخشایش ایزدی است وشمال‌سوی گزند و آسیب‌است.درفرگرد هفتم وندیداد پارهٔ ۲ آمده : پس ازمرك دیولاشه ومرداربصورت مگس زشتی ازسوی باختربرواز گرفته بپیکر مرده روی آورد ؛ در فرگرد نوزدهم وندیداد پارهٔ۱ آمده از سوی باختر اهریمن تباهکار دیودروغ را ازبرای‌کشتن زرتشت پاك برانگیخت .

درهادخت نسك فرگرد سوم پارهٔ۷ گوید : چون روان ناپاکدین پس از سپری شدن شب سوم ، درسپیده دم بجهان دیگر گراید ، باد از سوی باختر وزیدن گیرد و بوی گند بسیار ناخوش بدورساند .[۳] در نوشتهای پهلوی کوه ار زور Arezur در باختردر دوزخ است[٤]

جنوب یا نیمروز در اوستا رپیتوی تره rapithvitara خوانده شده و از رپیتوا rapithwâ که بمعنی نیمروز (= ظهر) است ترکیب یافته است رپیتوا خود

---

۱ ــ آن سیل که دوش تاکمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش (سعدی)
چنین داد پاسخ که در کوه و دشت سواری پرندوش برمن گذشت (فردوسی)
شب دوشینه و روز بهاری که‌شه‌باز آمداز کرگان وساری (ویس ورامین)
زمخشری در مقدمهٔ الادب : البارحة ، دوش ، شب گذشته ، دوشینه البارحة الاولی . المیدانی در السامی : البارحة دوش ، البارحةالاولی ، پرندوش

۲ Hilfsbuch Des Pehlevi I Von H. S. Nyberg Uppsala 1928-S. 11

۳ ــ در پارهٔهادخت نسك نگاه کنید. بجلد دوم‌یشتها تفسیراو ستای نگارنده‌ص۱۶۶-۱۷۳

٤ ــ نگاه کنید بجلد دوم یشتها ص ۳۲۵ و به The Foundations of the Iranian Religions dy Louis H. Gray (K. R. Cama Oriental Institute No.5) Bombay, p. 200

جداگانه دراوستا بکاررفته است. [۱]

نام جنوب دراوستا مانندنام آن درلاتین (meridies درفرانسه midi)هم بمعنی نیمهٔ روزاست وهم‌سوی جنوب، چنانکه نیمروزدرپهلوی وفارسی که یاد خواهیم کرد، چنین است.

چارسو در نوشتهای پهلوی

بسا درنامه های پهلوی ازچارسوبیاد شده ، از آنهاست بندهش که‌چهارکوستیك (= سو) را چنین‌خوانده :کوست‌خوراسان- کوست خوروران -کوست نیمروچ -کوست اپاختر [۲]

درشهرستانهای ایران ، نامه‌ای‌که دربنیاد شهرهای ایران بزبان پهلوی درزمان خلیفهٔ عباسی المنصور(۱۳۶-۱۵۸هجری)نوشته شده چنین آمده :کوست خوراسان- کوست خوربران -کوست نیمروچ -کوست آتورپاتکان. [۳]

موسی خورنچی‌تاریخ نویس ارمنی‌که در پایان خلافت اموی یادر آغازخلافت عباسی(ازسال۱۳۲ هجری) نوشته وبخش جغرافیای وی‌ناگزیرازروی نوشتهای پهلوی است ، چارسورا چنین یادکرده : کست خربران -کست نیمروچ -کست خراسان - کست کاپ‌کوه. [۴]

---

۱ - نگاه کنید به بتفسیر اوستای نگارنده ، خرده اوستا ، به ریپتوینگاه ص ۱۴۹ و ۱۵۶ و آفرینگان ریپتوین ص ۲۴۷ ؛ از برای نامهای چهار گانه نگاه کنید به -

Altiranisches Wörterbuch Von Christ· Bartholomae. Sp. 79 und Sp. 674 und Sp. 1509; Arische Periode Von F Spiegel, Leipzig 1887 S. 31 ;

Neupersische Schriftsprache Von Paul Horn, im Grundriss der Iranischen Philologie 1. Eand 2. Abteilung S. 111

۲-نگاه کنید به Bundehesh Von F. Justi, Leipzig 1868 S. 14;17;200

۳- A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr by J. Markwart, Roma 1931

۴- نگاه کنید به فقرات ۲ و ۲۱ و ۳۴ و۵۸ شهرستانهای ایران

چنانکه دیده میشود لغتهایی که در پهلوی از برای چارسو بکار رفته (جز از اپاختر) غیر از لغتهای اوستایی است.

خوراسان که در پهلوی بجای مشرق یا از آنجایی که خورشید بدر آید، گفته شده، همان است که امروزه خراسان گوییم و نام یکی از ایالتهای ایران است. در پارینه همین نام بهمهٔ زمینهای ایران مشرقی تا برود آمویه (= جیحون) اطلاق میشده، ناگزیر باین مناسبت که این سرزمینها در همان جهت بر آمدن خورشید واقع است و خود کلمهٔ خور آسان (= خراسان) لفظاً بهمین معنی است. فخرالدین اسعد استرابادی، گرگانی که در حدود ٤٤٦ هجری داستان ویس ورامین را از پهلوی بنظم فارسی در آورده، معنی خراسان را درست یاد کرده:

زبان پهلوی هر کو شناسد — خراسان آن بود کز وی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید — عراق و پارس را خور زو بر آید
خوراسان را بود معنی خور آیان — کجا از وی خور آید سوی ایران[1]

فخر گرگانی در جای دیگر داستان ویس ورامین، خراسان را بمعنی خور آید = آسد بکار برده:

دو خورشید از خراسان روی بنمود — که از گیتی دو گونه زنك بزدود
یکی بزدود زنك شب زکیهان — یکی بربود زنك غم زجانان[2]

۱ - ویس و رامین فخرالدین گرگانی باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱٤ ص ۱۷۱
درویس و رامین باهتمام لیس Lees کلکته ۱۸٦۵ میلادی ص ۱۱۹ چنین آمده:

بلفظ پهلوی هر کس سر آید — خراسان آن بود کز وی خور آید
خراسان پهلوی باشد خور آمد — عراق و پارس را زو خور بر آمد
خراسان است معنی خور آیان — کجا زو خور بر آید سوی ایران

نگارنده در سال ۱۳۰٦ که هنوز ویس و رامین در تهران بچاپ نرسیده بود، از روی ویس و رامین کلکته، این اشعار را در جلد اول یشتها در صفحه ۳۰٤ نقل کرده‌ام. در فرهنك جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری پایان یافت در تحت کلمهٔ خراسان (چاپ هند) همین اشعار بگواه آورده شده، 'خر آید و 'خر آمد آورده بجای 'خر آسد

۲ - ویس و رامین چاپ تهران ص ۱۸۱

شبهه نیست که آسان در کلمهٔ خراسان بمعنی برآینده وسرزننده است، ازمصدر آسدن وازریشهٔ آس (âs) بمعنی بلندشدن وبرخاستن. بهمین معنی است آسغ(as-ag) درلهجهٔ بلوچی وآسین درلهجهٔ استرابادی (گرگانی) که بمعنی آمدن است. درلهجهٔ بلوچی نیز آسان باکلمهٔ روش ترکیب یافته ، روش آسان(rosh-âsân)یعنی برآمدن آفتاب وبرخاستن خورشید.درزبان ارمنی اسن (asan) که اززبان ایران بعاریت گرفته شده نیزموجود است.[۱]

خوربران یاخوروران که درفارسی کنونی خاور گوییم (خاوران سرزمینهایی خاوری است) نشستگاه خورشیداست، یا آنسوی که هوربدانجا گراید ونهفته گردد

درنوشتهای پهلوی درهمه جا نیمروچ بمعنی جنوب است وازحیث مفهوم باکلمهٔ اوستایی رپیتوا rapithwâ که یادکردیم یکی است . نیمروز در فارسی که در لهجهٔ کردی نیمه روگویند بمعنی ظهراست :

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه‌است خوابش برده به

همچنین سر زمین سیستان نیمروز نامیده شده ، گردیزی در زین الاخبار گوید : «که برای العین خویش بدیدم که امیرمحمود رحمةالله اندرهندوستان چه کردست وبه نیمروزو بخراسان وبعراق چگونه قلعها گشاده است »؛ « واندرشوال سنهٔ سبع عشروار بعمایة نامهٔ القادربالله آمد با عهد ولوای خراسان وهندوستان ونیمروز و خوارزم مرامیرمحمود را». [۲]

آن ملك نیمروز وخسرو پیروز دولت اویوزودشمن آهوی نالان

(رودکی)

ازاینکه سیستان را نیز نیمروزخوانده‌اند برای این است که این سرزمین در

۱ــ نگاه کنید به Etymologie des Balûcî von W. Geiger. München 1890 S. 10 No. 17 und S. 40 No. 324 ; Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft Band 44'S 555; Grundriss Der Neupersische Etymologie Von paul Horn, Strassburg 1893 No.23; A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr Von J. Markwart, Roma, 1931 p. 25

۲ - زین الاخبار گردیزی باهتمام محمد ناظم چاپ برلین ۱۳٤۷ هجری ص ٦۱ و ص۷۷

پایین جنوب خاك خراسان افتاده است.[۱]

اما کوست آتورپاتکان و کوست کاپ کوه، گفتیم در شهرستانهای ایران وجغرافیای موسی خورنچی، بجای شمال آورده شده. یاد آور خبری است که خسروانوشیروان کشور های ایران را چهار بخش کرد و هر یك از آن بخشها را بفرمانگزاری یك پادوسپان سپرد.[۲] اتورپاتکان (آذربایجان) و کاپ کوه (= کوه قاف، قفقاز، قبق یا قبج) یکی از آن چارسو است، در شمال ایران. ازاین گذشته شمال در پهلوی اپاختر خوانده شده و در آثار پهلوی تورفان نیز چارسوی چنین نامیده گردیده: اواختر = شمال؛ نیمروچ = جنوب: خوراسان = مشرق؛ خوروران = مغرب.[۳] لغتهای ثابت از برای تعیین نامهای چارسو در پهلوی همین است.

در برخی از نوشتهای عربی و فارسی تا باندازه‌ای که نگارنده دیده این نامها درست یاد شده و در برخی دیگر لغت مغرب بجای لغت مشرق و لغت شمال بجای لغت مغرب بکار رفته و این خود میرساند، این تخلیط که امروزه در لغتهای فارسی جهات اربعه، دچار آن هستیم، دیرگاهی است که روی داده است.

چار سو در نوشتهای عربی و فارسی

ابن رسته (ابو علی احمد بن عمر) که در سدهٔ سوم هجری میزیسته در کتاب اعلاق النفیسه در «صفة ایرانشهر والسواد» مینویسد: «قال و کانت ایرانشهر مقسومة باقسام قسمة منها مابین مطلع اطول النهار الی مطلع اقصر النهار وتسمی خراسان: و قسمه منها مابین مغیب اطول النهار الی مغیب اقصر النهار وتسمی خربران تفسیره مغرب الشمس؛ و قسمة منها ما بین مطلع النهار الاقصر الی مغیب النهار الاقصر وتسمی نیمروز وتفسیره الجنوب؛ و

۱- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد دوم یشتها ص ۲۹۳ و نگاه کنید بوجه اشتقاق دیگری که در تاریخ سیستان صفحه ۲۳ یاد کردیده است.

۲- طبری Tabari übersetzt von T. Nöldeke, Leyden 1879 S. 51–52

۳- L. Empire Des Sassanides par A. Christensen, Kobenhavn 1907 p. 41 ; L. Iran Sous Les Sassanides par A. Christensen, Copenhague 1936 p. 347

قسمة منها مابین مطلع النهار الاطول الی مغیب النهار الاطول و تسمی باختروتفسیره الشمال.» [۱]

الخوارزمی که گویا درسال ۲۲۰ هجری درگذشت درمفاتیح العلوم گوید:
«خراسان تفسیره المشرق و خرباران هوالمغرب و نیمروزهومهب الجنوب لان الشمس تسامته نصف النهارو آذربادکان هومهب الشمال و آذر من شهور الشتاء و باد هوالریح و معناه مهب ریح الشتائم عربت الکلمه فصیرت آذربیجان.» [۲]

مسعودی که درسال ۳٤٥ یا ۳٤٦ درگذشت در کتاب التنبیه والاشراف گوید که بخش آبادان زمین را چنین نامند: «و تسمیتهم مشارق الارض و ما قارب ذالك من مملکتها خراسان و خرالشمس فأضافوا مواضع المطلع الیها والجهة الثانیة وهی المغرب خربران وهومغیب الشمس والجهة الثالثة وهی الشمال باختراً والجهة الرابعه وهی الجنوب نیمروز.» [۳]

ابن خرداذبه در المسالك والممالك که درحدود سال ۲۳۲ هجری نوشته شده گوید:

«والمغرب ربع المملکه وکان اصبهبذه یسمی علی عهدالفرس خربران اصبهبذ.» [٤]

درتاریخ سیستان که درحدود ٤٤٥ـ ۷۲۵ نوشته شده آمده:

«واین جمله را (جهان را) بچهارقسمت کرده‌اند: خراسان وایران (خاوران) ونیمروزوباختر: هرچه حد شمالست باختر گویند و هرچه‌حدجنوبست نیمروز گویندو میانه‌اند ربدوقسمت شود، هرچه حد شرقست خراسان گویند وهرچه مغربست ایرانشهر.» [٥]

چنانکه دیده میشود این نویسندگان نامهای فارسی چارسورا درست مانند نویسندگان پهلوی یادکرده‌اند والخوارزمی گذشته ازوجه اشتقاق نادرستی که بکلمهٔ

۱ ـ کتاب اعلاق النفیسه طبع لیدن سنه ۱۸۹۱ ص ۱۰۳
۲ـ مفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳٤۲ ص ۷۰
۳ـ التنبیه والاشراف طبع قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۸
٤ ـ المسالك والممالك طبع لیدن ۱۳۰٦ ص ۷۲
٥ ـ تاریخ سیستان بتصحیح ملك الشعراء بهار طهران ۱۳۱٤ شمسی ۲۳

آذربادکان‌داده، طرف‌شمال را مانند نامهٔ شرستهانهای ایران، آذر بادکان نامیده‌است.

برخلاف همهٔ این اسناد ، در مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری که کهنترین نمونهٔ نثر فارسی است ودر آغازسال۳٤٦هجری نوشته شده چنین آمده : « و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند وفروشدن را خاورخواندند.» [۱]

نظر بوجه اشتقاقی که از برای کلمات خاور(=خوروران) و باختر(=اپا ختریا اواختر) یادکردیم ، خاور باید مغرب باشد یافروشدن آفتاب اما باختر که شمال است بخطا بمعنی بر آمدن آفتاب (= خراسان) یا مشرق دانسته شده است

همچنین نزد فردوسی سراینده شاهنامه کلمهٔ باختر گاهی بخطابمعنی مغرب گرفته شده :

سوی گرگساران ، سوی باختر درفش خجسته برافراشت سر [۲]
چو از باختر تیره شد روی مهر بپوشید دیبای مشکین سپهر [۳]

وگاهی باز بخطاباختر بمعنی مشرق بکاررفته :

سوی باختر شد چوخاور بدید زگیتی همه رای رفتن گزید [٤]

همچنین‌خاور گاهی بخطا بمعنی مشرق‌گرفته شده :

خداوند آن شهر نیکو تراست توگویی فروزندهٔ خاور است [٥]

وگاهی بصواب ، خاور ،آنچنانکه باید مغرب است :

سپاهی بر آمد زترکان و چین همان گرز داران خاور زمین [٦]

۱- بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم‌باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳ ص ۱۷ وص۳۲

۲- شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۱ ص ۲۲۰ شعر ۱٦٤۱ ۳- جلد ٦ ص ۱۷۷۰ شعر۲۲٦

٤- جلد۷ ص ۱۸۹۱ شعر ۱٤٤۷

٥- جلد ۳ ص ٦۸٦ شعر ۱۸۷۸

٦-جلد۱ص۲٥۱شعر۱۳۱ بازدرشاهنامه اشعاری که‌در آنها باختر بخطا بمعنی‌مغرب گرفته‌شده .

زبان چرب گوی‌ودل‌آزرم جوی سپهبدسوی باختر کردروی (جلد۱ص۲۳۰ شعر۱۸۱۰)
چو آمدش از شهر بر برگذر سوی کوه قاف آمد و باختر (جلد۲ ص۳۸۱شعر۲۱)؛
ز خاور بشد نامه تا باختر بهر جاکه بد مهتری نامور(جلد٥ص۱۳۹۷شعر۱٤۱۷)

در جائی که باختر باز بخطا بمعنی‌مشرق گرفته شده : مانده درصفحهٔ ۳۹۹

فخرگرگانی درویس ورامین که گفتیم خراسان‌را بمعنی مشرق یـادکرده، در جای دیگر منظومه‌اش دچار اشتباه گـویندگان دیگر شده ، خاوررا بمعنی مشرق و باختر رابمعنی مغرب گرفته :

دو فرزند آمدش زان ماه پیکر — چومامك‌خوب چون بابك دلاور
دوخسرو نامشان‌خورشیدوجمشید — جهان در فر هر دو بسته امید
زمین خاوران دادش بخورشید — زمین باختر دادش بجمشید
یکی راسغد وخوارزم وچغان داد — یکی راشام و مصر وقیروان داد[1]

چنانکه دیده میشود سغد وخوارزم وچغان ازسرزمینهای خاوری وشام ومصر وقیروان از سر زمینهای بـاختری خوانده شده در جای دیگر باز بخطا باختر بمعنی مغرب است :

بترسم کافتاب آسمانی — کنون در باختر کردد نهانی[2] ،

بازگوید :

مانده از صفحهٔ پیش

چو خورشید تابان زگنبد بگشت — زبالا همی سوی خاور گذشت
سوی باختر گشت گیتی ز گرد — سراسر بسان شب لاجورد

(جلد ٤ ص ۱۲۳ شعر ۹۲٤ - ۹۹۳) اشعاری که درآنها بصواب خاور بمعنی مغرب گرفته شده ، یکی ازآن موارد است داستان « بخش کردن فریدون جهان را بر پسران » :

یکی روم و خاور دگرترك‌وچین — سوم دشت گردان [و] ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مراو را گزید
بفرمود تا لشکری بر کشید — گرازان سوی خاور اندر کشید
بتخت کیان اندر آورد پای — همی خواندندیش خاور خدای

(شاهنامه جلد۱ ص ۷۸ - ۷۷ شعر ۲۹٤ - ۲۹۱)

زخاور چوخورشید بنمود تاج — کل زرد شد بر زمین رنك ساج

(جلد ۷ ص ۲۰۳٤ شعر ۹۳)

اکر مفهوم خاور وباختر در برخی از اشعار فردوسی که یاد کردیم ، آنچنانکه باید روشن نباشد پس از مراجعه بشاهنامه و دریافتن موضوع وخواندن چند بیت‌از پیش وپس اشعاری‌که بر شمردیم آن مفهوم روشن خواهد شد وبهمین مقصود صفحه وشماره شعر رامعین‌کردیم

۱ - ویس ورامین چاپ تهران ص ۵۰٦ — ۲ — ویس و رامین ص۶۳

چو خورشید فلك در باختر شد　　چوروی عاشقان همرنك زر شد [1]

دراین شعر بصواب خاور را بمعنی مغرب آورده :

بخاور مهر تابان رخ بپوشید　　بگردون زهره راز هره بجوشید [2]

همچنین گویندگان دیگر واژه های خاور وباختر رادرست بکار نبرده اند :

خاقانی گوید :

ماه چون درجیب مغرب بردسر　　آفتاب از دامن خاور بزاد [3]

انوری گوید :

دی زخاك خاوران چون ذره مجهول آمده　　گشته امروز اندروچون آفتاب خاوری [4]

ناصر خسرو گوید :

بزد صبح خرد تیغ از شب جهل　　دلم بفروخت چون از مهر خاور [5]

معزی باختر رابمعنی مشرق آورده :

تابتابد نیمروزان از تف خورشید سنك　　تابر آید بامدادان آفتاب از باختر [6]

وخاوررا بصواب مغرب دانسته :

جای اودرمشرق است وجاه اودر مغرب است　　جوش اودرخاور است وجیش او درباختر [7]

امروز در عراق و خراسان دو خسروند　　آن شهریار خاور واین شاه باختر [8]

یکی جنبش توهست زجیحون سوی فرات　　یکی نهضت تو هست ز خاور بباختر [9]

درلغت اسدی که کهنترین فرهنك فارسی است آمده: خاور مغرب است، رودکی گوید

مهر دیدم بامدادان چون بتافت　　ازخراسان سوی خاور میشتافت

دراینجا خراسان وخاور هردو درست بمعنی خود آمده، اما پس از آن آمده :

باختر مشرق است، عنصری گوید :

١- ویس و رامین ص ٦٤　　٢ - ویس و رامین ص ٢٤

٣ - خاقانی شروانی بتصحیح عبدالرسولی تهران ١٣١٦ ص ٦١١　　٤- دیوان انوری ابیوردی تبریز ١٢٦٦ ص ٢١١　　٥- دیوان ناصر خسرو تهران ١٣٠٧ ص ١٨٤

٦- دیوان امیر معزی بتصحیح عباس اقبال تهران ١٣١٨ شمسی ص ١٩١　　٧- معزی ص ٢٩٣

٨- معزی ص ٣٢٥　　٩ - معزی ص ٣٣١

چوروزی که باشد بخاور گریغ هم از باختر برزند باز تیغ [1]

اسدی طوسی نویسنده همین لغت در گرشاسب نامه که درسال ٤٥٨ سروده شده خاور را بمعنی مشرق گرفته:

سوی خاور آمد پدید آفتاب هم آتش کندجوش طوفان چو آب [2]

و باختر را هم بمعنی مشرق آورده:

یکی اژدها نیلگون پیکرش ابر باختر دم بخاور سرش [3]

بسیاری از گویندگان باختر را مغرب و خاور را مشرق دانسته‌اند، آنچنانکه این دولغت بهمین معانی نادرست مایهٔ اشتباه فرهنك‌نویسان ما گردیده، در فرهنك جهانگیری یاد شده:

«خاورمشرق را گویند نظامی گفته:

سنان سکندر در آن داوری سبق برد ازچشمهٔ خاوری

و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز آورده اند» در فرهنك سروری آمده:

«باختر مشرق بود ... لفظ باختر و خاور را متاخرین برعکس تصور نموده‌اند خاور رامشرق میدانند وباختررا مغرب وحال آنکه متقدمین باختررامشرق وخاور رامغرب،

---

۱ ــ درلغت اسدی چاپ هورن لغات خاور و باختر یاد نشده در لغت اسدی چاپ تهران شعری که از عنصری بگواه آورده شده، در فرهنك جهانگیری نیز از عنصری دانسته شده اما در فرهنك رشیدی از فردوسی دانسته شده و چنین یادگردیده: چو مهر آورد سوی خاور گریغ. درفرهنك سروری هم از فردوسی دانسته شده است. درشاهنامه فردوسی بنا بفهرست لغات ولف (Wolff) چهار بار واژهٔ گریغ = گریز بکار رفته:

کس از حکم یزدان نیارد گریغ اگر چه بپرد بر آید بمیغ

جلد ۱ بروخیم ص ۱۷۱ شعر ۷٤٦؛

زمانی همی بود در چنك تیغ نبد جای پیکار وجای گریغ

جلد ۲ ص ۳۵۲ شعر ٦۱۱؛

گرفت از گرامی نبرده گریغ که روز کیان دید وبرنده تیغ

جلد ٦ ص ۱۵۲۵ شعر ۵۰٦؛

مترسید از نیزه و تیر و تیغ که از بخش ما نیست روی گریغ

جلد ٦ ص ۱۵۳۲ شعر ٦۳٤؛

۲ ــ گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی باهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ ص۵

۳ــ گرشاسب نامه ص ۳۳۸

«کذافی التحفه» . ناگزیر همین سهو گویندگان سبب شده که فرهنگ نویسان لغتهای اختر وباختررا بهم ریخته اند : در فرهنگ رشیدی آمده « ... و تحقیق آن است که باختر مخفف با اختر است و اخترماه و آفتاب هر دو راگویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت » رضا قلی هدایت که غالبا اشتباه دیگران مورد پسند اوست ، همین وجه اشتقاق بی بنیاد را درانجمن آرای خود تکرار کرده است .

اختر بمعنی ستاره هیچ پیوستگی با اپاختر (= اواختر = باختر) که معنی لفظی آن رایاد کردیم ، ندارد [۱]

از آنچه گذشت پیداست که دیرگاهی است لغتهای چارسو ، مفاهیم دیرین وثابت خودرا درفارسی ازدست داده و همین تخلیط بلهجه های ایرانی هم رسیده درلهجه رایج زرتشتیان ایران خاور بمعنی مشرق وباختر بمعنی مغرب است [۲]

امروزهمان سهوپارینه در نوشتهای فارسی رواج یافته ، خاور بمعنی مشرق و باختر بمعنی مغرب بکارمیرود وخودنگارنده نیز بناچار آن را پیروی کردم اما چنانکه دیدیم لغات درست جهات اربعه یاچارسو، خراسان = مشرق ؛ خاور = مغرب ، باختر = شمال ؛ نیمروز = جنوب است .

چون امروزه خراسان نام سر زمینهای شرقی ایران است ، شاید پذیرفتن آن بجای واژه مشرق ناروا بنماید اما چنانکه یادکردیم خراسان باین معنی ازلغات دیرین ایران است ، ساختگی نیست .

از خراسان بردمدطاوس وش سوی خاور می شتابد شادوکش

(رودکی) [۳]

۱- ZDMG. 38. 428; ZDMG. 42 154

۲- ZDMG. = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Die parsen in persien, ihre Sprache und einige ihrer Gebräuche von A. Houtum – Schindler) band 36 S. 61

۳- احوال واشعار رودکی تالیف سعید نفیسی جلد ۲ تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۷۷ شعردیگری از رودکی که خراسان را بمعنی مشرق آورده یادکردیم

ملحقات بخش دوم

ازصفحهٔ ۲۲۲ تا ۲۳۱ این نامه مطالبی بگفتارهای نخستین بخش افزوده شده ، اینك درپایان دومین بخش این نامه چند مطلب دیگر که درطی مطالعه بدست آمده و گمان میرود سودمند باشد ، بهردو بخش میافزاییم .

-۱-

درگفتار ترنج (صفحه ۸٤) گفتیم کشتی چینی را جونکه Junke (= جنکه Jonke خوانند . ابن بطوطه در رحلهٔ خود در « ذکر مراکب الصین » گوید: ومراکب الصین ثلاثة أصناف : الکبار منها تسمی الجنوك وأحدها جنك والمتوسط تسمی الزو والصغار یسمی أحدها الککم . » رحلة ابن بطوطه الجزء الثانی القاهرة ۱۹۳٤ ص ۱۸۷

درهمان گفتار (ص۸۹ یادکردیم : « توسرخ را در زبان اردو چکوترا Cakotrâ خوانند » درزبان رایج افغانستان نیز این میوه چکوتره نام دارد ناگزیر ازهندی گرفته شده است .

-۲-

درگفتار کوکنار (ص۱۱۹ و ۱۲۰) گفتیم : « درچین افیون کشیدن ازقرن هفدهم میلادی آغاز گردید ، آسیب افیون از جاوه بچین رسید » . برخی دیگر برآنند که افیون کشیدن چنانکه توتون کشیدن هردو باهم از جزایر فیلیپین philippines در سال ۱٦۰۰ میلادی بدستیاری اسپانیاییها به اموی Amoy (بندرشمالی دریای چین) درآمد . عادت بکاربردن افیون آمیخته بتوتون بزودی چین را فراگرفت آنچنان که یك فرمان امپراتوری افیون وتوتون کشی و ورود آنرا ازهندو کشت کوکنار را درچین بازداشت اما سودی نداد .

درزبان چینی کوکنار را ینگ‌سو Ying Su خوانند. پیش ازسلسله پادشاهی

خاندان تانگ Tang (٦١٨-٩٠٧ میلادی) از این گیاه نام و نشانی در چین نبود ، نه نزد گیاه شناسان و نه نزد پزشکان . نخستین بار در یك نامه گیاه شناسی (از چن چای چی Tschen-tschan-tschi) از ایالت شانسی Schansi که در پایان سدهٔ هجدهم میلادی میزیسته ، کوکنار یاد شده است .

بخاصیت دوا یی آن در کتابی که از سال ٩٧٣ میلادی است برمیخوریم. لینگ هونگ Ling hung یکی از نویسندگان سدهٔ دوازدهم، نخستین بار از ساختن افیون و بکاررفتن آن برای درد شکم، یاد کرده است.

افیون در چینی افویونگ A-fu-Yung خوانده میشود و امروزه در زبان رایج ، بتلفظ چینی جنوبی یه پین ya-piän و در زبان همگانی دین Da-yen خوانند.

Die chinesische Landwirtschaft Von Wil . Wagner, Berlin 1926 S. 389-392

-٣-

در گفتار ذرت یاد کردیم که ذرت بیك گونه ارزن،(گاورس)اطلاق میشده (ص ١٤٧) دربرهان قاطع و برخی ازفرهنگهای دیگر و درفهرست مفردات مخزن الادویه آمده : « شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دوواو بمعنی گاورس و ارزن باشد . » این لغت باید چینی باشد .

ارزن از دانه‌هایی است که از روزگاران بسیار کهن درچین شناخته شده و یك گونهٔ آن در چینی شوشو shu shu (panicum miliaceum) نامیده شده است .

گیاه امریکایی که مردم اروپا آن رابنام بومی آن« Mais» خوانند،گفتیم نزد ما چون آن‌را همانند یك گونه ارزن یا گاورس یافتند ، ذرت خواندند ، همین رستنی که در سدهٔ شانزدهم میلادی بدستیاری پرتغالیها بچین در آمد بنام یك گونه ارزن آنجا ، یوشوشو yü shu shu نامزد گردید.

هنوزهم ارزن دربسیاری از سرزمینهای چین کشت میشود و خورش شبانروزی بسیاری ازبینوایان است ، چنانکه گیاه امریکایی یوشوشو یا ذرت (= mais) امروزه

مایهٔ زندگی گروهی از مردم آنجاست .
Sino – Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565; Die Chinesische Landwirtschaft S. 303–306; S.307–308

-٤-

درگفتار تنباکو ـ توتون در سخن از نویسندگانی که از تنباکو و غلیان سخن بمیان آوردند از صهبائی و کتاب « شرح مینا بازار » یادکردیم (ص ۲۱۰) وگفتیم از نام کتاب پیداست که آن شرحی است بر « مینا بازار » مینا بازار که کتاب بنام آن خوانده شده ، باید نام یکی از بازارهای دکن باشد نه دهلی که بسهو در آنجا نگاشته شده است .

در تذکرة‌الشعراء تألیف محمد عبدالغنی‌خان غنی آمده :

نورالدین ظهوری ترشیزی (خراسانی) ملك‌الشعراء ، در نظم و نثر کمال قدرت داشت . . . در زمان ابراهیم‌عادل‌شاه از ایران بدکن آمدوقتیکه‌ساقی‌نامه‌را پیش‌برهان نظام شاه در احمد نگر ارسال داشت ، پادشاه کریم چند زنجیر فیل پرازنقد و جنس صله آن فرستاد ، ظهوری درقهوه‌خانه تمباکومی‌کشید .... دردکن‌فوت شد . ساقینامه، پنجرقعه ، مینا بـازار ، نورس ، گـلزار ابـراهیم ، سه نثر از تصنیفات مشهور او است (تذکرة‌الشعراء چاپ علی‌گره ۱۹۱٦ ص ۸۵)

در یادداشتهای ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱ شعری درترکی ازصائب یاد شده وباشتباه‌کلمهٔ چقاره بمعنی سیگار گرفته شده ، درست است دراین اشعار ترکـی صائب، سخن از توتون است ، اما چقاره در ترکی بمعنی بیرون آوردن ، درآوردن است .

-٥-

در ملحقات نخستین بخش این نامه در صفحه ۲۲٤ گفتیم که در زبان‌چینی گیاه برنج دو Dau خوانده میشود دراینجا باید بیفزاییم : ناگزیر همین‌کلمهٔ چینی‌است که در ترکی آذربایجان دویی شده بمعنی برنج .

-٦-

درگفتار پول (ص ۲۳٦) ازکلمهٔ صاحبقران یادکردیم و گفتیم « تعیین قدمت

این کلمهٔ مرکب از روی نوشتهای فارسی ، از برای بیان مقصود ما اهمیتی ندارد . »
چون اتفاقاً باین شعر نسبة قدیم برخوردیم در اینجا میافزاییم : محمدعوفی در لباب الالباب آورده :

نظامی عروضی این بیت در حق او (رودکی) انشاء کرد .

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کآن کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکی است

(لباب الالباب بسعی و اهتمام ادوارد برون طبع لیدن جلد دوم ص ۷)

- ۷ -

در صفحه ۲٤٤ (در گفتار پول) از چاو ، پول کاغذی یاد کردیم .
شعر ابن یمین که در سال ٦٨٥ بجهان آمد و درسال ۷٦۹ هجری در گذشت، باید چنین باشد :

سحر گه که در گوش گردون فتاد — خروش خر و س و نو ای چکاو
روان شد چو زر موکب شیخ عهد — رهی نارو ان ماند مانند چاو . . .

(دیوان ابن یمین با تصحیح سعید نفیسی طهران ۱۳۱۸ ص ۲۲۰)

- ۸ -

گفتیم (در گفتار پرچم ص ۲۹٤) که پرچم بمعنی ریشه و طره است . درزبان کردی نیز بهمین معنی است : « پرچم قسمتی از زلف که زنان بر پیشانی رها کنند » اگریجه هم در کردی بهمین معنی است
(ترانه‌های کردی گرد آوردهٔ دکتر محمد مکری تهران ۱۳۲۹ ص ۱۳۸ و ۱٤٥
منهم پرچم در زبان کردی همان است که درفارسی کسمه (= پیچه) گویند .
حافظ گفته :

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

در فرهنك جهانگیری از شاعری بگواه آورده شده :

روزی که گل از کله برون آمد مست
باد سحر از جیب هوا بر زد دست
از سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید
وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست

اینك کتاب کوچکی در ۳۰صفحه درزیردست نگارنده‌است که در آن درسخن ازکشتیها ، همیشه بجای بیرق : پرچم بکار رفته است .

این رساله سفینةالنجات نام دارد و در حدود صد سال پیش از این در مدراس (هند) نوشته شده .

نویسنده آن نواب غلام غوث خان بهادر در ۲۹ ذی‌الحجة ۱۲۳۹ در مدراس بجهان آمد و در ۲٤ محرم ۱۲۷۲ در همانجا از جهان درگذشت .

سفینةالنجات فی‌احوال جهازات یادآور جامع‌الاشیاء تألیف حکیم باقر حسین خان بهادر است ، کتابی که درگفتار پنجصفحه ٦٥ آن‌را یادکردیم و آنهم در مدراس نوشته شده است .

نواب غلام غوث‌خان بهادر در بخش اول رسالهٔ سفینةالنجات یاآنچنانکه خود گوید در سیلابهٔ اول از پرچمها سخن میدارد و این سیلابه اول بر ده موج (فصل) تقسیم شده :

موج اول : در بیان علامات پرچمها ؛ موج دوم : در بیان شناخت پرچمهای جهازات جنگی ؛ موج سیوم : در بیان دریافت پرچمهائی اقوام ...

ازین‌رساله پیداست که درفارسی رایج‌هند پرچم (طره و ریشه) با بیرق‌مشتبه شده بود. (نگاه کنید به‌سفینةالنجات‌باهتمام جناب‌رحیم احمد فاروقی مدراس ۱۹۵۰)

-۹-

درگفتار افسر (ص ۳۰۷) گفتیم : « در اوستا پوسا pusâ بمعنی تاج است و

بساهم با صفت زرنیو آمده (zaranyô-pusâ) یعنی زرین‌تاج . در زبان ارمنی پسك بمعنی تاج یـا افسر اززبان ایرانی بعاریت گرفته شده است. این لغت در فارسی بجای نمانده است »

نگارنده این لغت‌را در آن هنگام درفرهنگها نیافتم چه آن‌را با حرف پ جویا بودم ، پس از چندی برخوردم که آن حرف به « با » تبدیل یافته و در فرهنگها چون لغت اسدی و جهانگیری و جزاینها بساك یادگردیده و چنین تعریف شده : بساك بفتح اول تاجی باشد که ازگلها و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان بروزهای جشن و روز دامادی بر سر نهند .

چون که یکی تاج و بساك ملوك باز یکی کوفتهٔ آسیاست

(کسائی)

همه امیدش آنکه خدمت تو بسرش بر نهد ز بخت بساك

(دیوان ابوالفرج رونی بتصحیح چایکین . تهران ١٣٠٤ص٦٦)

درتاریخ سیستان قصیده بسیار دلکشی ازرودکی یاد شده در فردی از آن آمده:

هر یك بر سر بساك مورد نهاده

ابش و می سرخ و زلف و جعدش و ریحان

(نگاه کنید به تاریخ سیستان ص ٣١٩)

در برخی از فرهنگها از عماره مروزی یادگردیده :

من بساك از ستاك بید کنم با تو امروز جفت سبزه منم

سروری در فرهنگ خود از شاعری آورده :

همچه خاك جناب شاه جهان خاکپایت مراست تاج بساك

شك نیست که بساك یا پساك همان واژه اوستایی پوسا pusâ میباشد.[1]

١ــ هنینك در Sogdian Loan Words پهلوی این کلمهٔ را پوسك pusag یاد کرده است بسیار شگفت انگیز است که در واژه‌های نو فرهنگستان شمارهٔ ٥ فروردین ١٣١٨ آمده : بساك = بجای Antnère (افسر) پذیرفته شده است (!) در شمارهٔ ٦ فـروردین ١٣١٩ آمده :

بساك = بجای Anthère پذیرفته شده و آن قسمت بالای پرچمهـای گل است (!)

همچنین بسك (= پسك) در فرهنگها یاد شده و آن دارویی است که بتازی اکلیل‌الملك خوانند .

در شرح اسماءالعقار آمده که این گیاه‌را « دارشاه » گویند . جز در همین نامه دیگر در جایی دیده نشده که اکلیل‌الملك‌را دارشاه خوانده باشند .

اما درفرهنگها «شاه‌افسر» بمعنی اکلیل‌الملك گرفته‌شده‌است. کلمهٔ اکلیل‌الملك که از سریانی کلیل‌ملکا آمده درلاتین Melilotus- officinalis (Melilot officinal) خوانده شده در همه کتب ادویه مفرده یادگردیده است .

(نگاه کنید به شرح اسماءالعقار شمارهٔ ۷)

-۱۰-

درگفتار تیمسار (۳۲۳) گفتیم « ریشه و بن تیم در زبانهای ایران پیش از اسلام بنظر نگارنده نرسیده اما از لغات کهنسال و رایج فارسی است بمعنی کاروانسرا »

در مجلهٔ مهر، شمارهٔ ۷ از سال هشتم ، درصفحه ٤١١ در مقالهٔ « رستم درزبان سغدی» بقلم آقای دکتر یارشاطر نقل‌ازBsoas· sogdian Loan words in New Persian by Henning. vol. 10 p . 93

آمده : « تیم = بازار (که سغدی خود ازtien چینی گرفته) » بنابراین لغت تیم اصلا ایرانی نیست ، از چینی بزبان سغدی و از سغدی که یکی از لهجه های کهنسال ایرانی است ، بزبان فارسی درآمده است .

فهرست رستنیها

الف

آذرگون(آذریون)، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۷۰
آفتاب پرست، ۱۷۰
آفتاب گردان، ۱۶۹-۱۷۲
آلو ۹۰
آلوی ملکم ۱۷۶
آهار(گل) ۱۶۷-۱۶۸
ابهل ۱۶۱
ارز(رز) ۴۷ نگاه کنید به برنج
ارزن، ۳۵-۳۷-۵۱-۵۳-۱۳۵-۱۵۷
ارس ۱۶۱
اسپست(اسپس) اسفست ۱-۱۸-۲۲۲
اصطرك ۵۱
الاله نگاه کنید به لاله
اغلیفس ۱۳۶
الم ۱۴۹
اکلیل‌الملك نگاه کنید به شاه افسر
امبرباریس ۱۴۷
امرود، ۶۶-۷۱-۷۲-۷۳
اکوله ۶۴
انار، ۱۲-۳۴-۶۶-۷۶-۷۲-۷۴-۸۹-
اناناس، ۱۸۵
انامونی (انومیا) ۱۲۴
انبه (عنبة) ۸۳
انجیر، ۷۰-۷۱-۲۰۲
انغوزه، ۷
انگوزه نگاه کنید به انغوزه
انگوزد انگوزه = انغوزه
انگور(مو) ۱۲، ۱۴، ۶۶، ۷۰-۷۱
انگورك توره (عنب‌الثعلب) ۱۹۳

ب

باتاوی ۸۸-۸۹، ۲۲۷-۲۲۸
بادام، ۷۲، ۷۴، ۱۰۴
بادنجان ۶۶، ۱۹۳
بادرنك، ۵، ۶۶، ۷۱، ۸۰
بارنك ۷۴
بادرنگبویه ۸۰، ۸۳
باقلی (باقلا) ۵۷، ۶۶، ۱۱۸
بالنك ۶۷، ۷۴، ۷۹، ۸۱
بج، بنج، بینج ۴۷ نگاه کنید به برنج
بخورمریم ۱۲۴
برسیم ۱۶
برنج ۳۶-۳۹-۴۲، ۶۵-۲۲۳-۲۲۵
برنج کابلی (برنك کابلی) بدنج ۴۰-۴۲
بزغنج ۶۷
بسك = پسك ۴۰۹
بسل ۱۴۹
بطیخ ۲۸
بلیله ۶۶
بکرایی ۸۹، ۹۱
بنفشه (بنفسج) ۷۰، ۱۲۲، ۲۲۳
بنفشه فرنگی ۱۸۱
بنك ۹۳-۱۰۵
بیخ تفتی ۱۰۲
به (بهی) ۶۶، ۸۹

پ

پرتقال ۸۴، ۸۷
پسته ۲۸، ۲۷، ۱۸۴
پسته‌زمینی ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
پك ۱۴۹، ۱۵۶
پنبه ۲۱
پیچك ۱۶۵، ۱۶۶

بیاز٦٦،٨٦،٩٠-١٢٩،١٥١

ت

تا توره (تاتوله) ١٠٢،١٩٣،١٩٥
تاجریزی١٩٣
ترنج٦٦-٩٢
ترنجان (ترنجانی) ٨٠، ٨١ نگاه کنید به بادرنگبویه
تره٩٠
تره تیزك١٦٠
تفاح الماهی٧٧
تك١٣٦
تمشك٧٥-٧٦
توت(تود)٦٩،٧١،٢٠٢
بخش٢ص٢٤٢، ٣١٦
توت فرنگی١٨١
تو سرخ٨٨،٨٩،٩١،٢٢٦،٢٢٧،٢٢٨
تنباکو(تمباکو)١٩٠-٢٢٠

ج

جلبان١٣٦
جنطیانا١٠٩
جو١٤،٥٣،٥٦-٧٥،١٣٥،١٥٢،١٥٦
جودوسر نگاه کنید به دوسر
جوار(جواری)١٤٣،١٤٥
جوزهندی(نارگیل) ٢٠١،٢٠٨ نگاه کنید به گوزهندو

چ

چاودار(چودار)١٣٥،١٤٠،١٤٢
چاول٦٢،٦٤
چای٣٨
چتلانفوز١٦٠
چغندر(چقندر)چگندر،چندر،چدر
چنر٣٠،٣١
چمپا٦٢،٦٤
چنار٧٤

ح

حب الغار١٠٩
حبل المساکین ١٦٤
حشیش١٠٠،١٠٣
حلتیت٧،٨ نگاه کنید به انجدان

خ

خالادن١٤٣
خندروس١٤٣
خشخاش١٠٧،١١٣،١١٤،١١٥،١١٦،١٣١، ١١٨ ، ١٢٨ ، ١٢٩،٢٣١ نگاه کنیدبه کوکنار
خرطال١٣٦
خربزه٢٨،٦٦
خرما١٤،٢٣،٢٨،٣٥،٥١،٧٤
خرنوب٧٠
خلر١٣٦
خنجك٦٧
خون سیاوشان (پرسیاوشان)١٢٧
خیار٧٣
خیار بالنك٨١
خیری١٢٥

د

داربوی ٢٦
دارچینی(دارچین) ١٠٧،١٥٩
دارشاه٤٠٩
دبق١٦١،١٦٢
دخن ١٤٤ ، ١٤٦، ١٤٨، ١٤٩ نگاه کنید به به گاورس
داودی فرنگی ١٨١
دستنبویه٦٦
دنبلان (دمبلان)١٧٧
دوسر١٣٥-١٣٦،١٤٠
دیودارو(شجرة الله)١٦١

ذ
ذرت٥٦-١٣٥-١٣٧
ر
رازیانه١٠٢
رز١٢،١٩٢،٢٠٢
رطبه١٤،١٥ نگاه کنید به اسپست
ریباس (ریواس)٧٠
ریحان٨١
ز
زراوند١٠٩
زرت ، زره١٤٧
زردآلو٤،٦٧،٩٠:٢٢٢
زرشك١٤٧
زرچوبه٥١
زرك١٤٧
زنجبیل ٢٦،١٥٩
زعفران٢٨،١٥٥
زیتون١٤،٦٦،٧٠،٧١،١٧١
زیره١٥٥
س
سدر٧٠
سرو٢٦١
سمسم٢٨
سلق٣٠
سوسن١٣١
سورنجان١٢٣
سنبل خطائی١٠٨
سنبل الرومی١٠٨
سنبل الطیب١٠٨
سیب ٦٦،١٧٦،١٧٧،١٨٠
سیب زمینی١٧٣،١٧٨
سیر٥٧،٦٦،٩٠،١٠٩،١١٠
سیندر٢٢٠،٢٢١
سه برگه١٨
سیکران نگاه کنید به شوکران
ش
شابیزك (شابیزج)١٩٣
شاه بلوط٧٢
شاه افسر٤٠٩
شاهدانه٩٧،١٠٣،١٠٥
شاه سپرغم٦٦
شاهمردو٧٣
شبت١٠٢
شبدر(شنبر)١٦،١٧،١٨
شفتالو٤،٧٢،٩٠،٢٢٢
شقایق نگاه کنید به لاله
شلتوك٥٨،٥٩،٦٢
شلغم٣٠،٦٦
شمعدانی نگاه کنید به گل شمعدانی
شنبلید١٢٣،١٢٤
شوشو٤٠٤
شوکران (سیکران)١٠١-١٠٢،١١٨،١٩٥
شیلك٥
ص
صدری (برنج) ٦٤
صنوبر١٦١،١٦٢
ع
عرعر١٦١
عدس٣٠،١٤٩،١٥١
عنب الثعلب نگاه کنید به انگورك توره
علس١٤٣
عناب٧٠
عنبربو(برنج)٦٤
عود٢٦،٤٢
ف
فصفصه٢،١٤،١٥(نگاه کنید به اسپست)

فلفل ٥١، ٥٢، ٩٨، ١٥٩
فلفل فرنگی ١٨١، ١٩٣
فلوکس ٢٢٠، ٢٢١
فندق ٦٧، پندك ٧٢

ق

قت ١٤، ١٥
قرط ١٦
قرطمان ١٣٥، ١٣٦
قرنفل ١٥٩
قرنفل فرنگی ١٨١
قسوس (قشوس) ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦
قصب السکر ٢٣، ٧٠ نگاه کنید به نیشکر
قنب ٩٩، ١٠٠، ١٠٣ نگاه کنید به کنب
قهوه ١٩٢، ٢٠٦

ك

کاکائو ١٨٦
کاسنی (کاشنی) ٩٠
کاج ٩٨
کائوچوك ١٨٦
کافور ١٦١
کاهو ١٧، ١١٣-١٣٤-١١٥
کاهو فرنگی ١٨١
کنب (کنف) ٩٣، ٩٧، ١٠٤، ١٠٥
کوك ١١٣
کوکنار ١٠٧-١٢١، ١٣٠
کوکائین ١٨٦-١٨٧
کرفس فرنگی ١٨١
کدو ٦٦، ٢٠١، ٢٠٨
کماه ٧
کنجد (سمسم) ٢٨، ١٠٠
کنگر فرنگی ١٨١

گ

گاورس (گاورسه) جاورس ٣٧، ٥٣، ١٣٥-١٥٧
گاوچشم ١٢٥
گرنج ٤٥-٤٦ نگاه کنید به برنج
گردو ١٢
گشنیز ٩٠
گل، گلا ١٤٩
گل آویز ٢٢٠-٣٢١
گل ازرق ١٧٠
گل استکانی ١٦٧
گل اطلسی ١٩٣
گل شمعدانی ١٦٧
گل عطری ١٦٧
گل میمون ٢٢٠، ٢٢١
گلابی ٧٣
گندم ٣٧، ٥٠، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٩، ١٣٥، ١٣٦، ١٤٠، ١٤٢، ١٤٣، ١٥٤، ١٥٦، ١٧٣، ١٧٤، ١٩٢
گندم دیوانه ١٣٦
گنه گنه ١٨٧، ١٨٩
گوجه فرنگی ١٧٩، ١٨١
گوزهند و (جوزهندی) ١٠٨

ل

لاله ١٢٢-١٣٤، ٢٢٩
لاله فرنگی ١٣٠، ١٨١
لادن (گل) ١٥٨-١٦٦
لبلاب ١٦٢، ١٦٤
لبو ٣٠
لفت ٣٠
لوبیا ٣٧
لف ١٠٨
لوف ١٠٨
لیمو (لیمون) لیم ٨٢، ٨٤، ٢٢٥-٢٢٨

م

مازو ٥١
ماش ٤١، ١٣٦

مرجو ١٤٩، ١٥١
مرجمك ١٤٩
مژو ١٤٩
مرکب (مرکبات) ٦٦، ٦٧، ٢٢٥، ٢٢٦
مرمکی ١٠٨، ١٠٩
مو نگاه کنید به رز
موز ٦٦
میخك ١٥٩،
میزوك ١٤٩
مکه ١٤٣
میرماخور ٨٠

ن

ناردین ١٠٨
نارکوك ١١٥ نگاه کنید به کوکنار
ناژو (ناژ) ١٦١
نارنج ٨٤-٨٧، ٢٢٦
نارنگی ٨٧-٨٨
نانخواه ١٠٢
نارگیل (نارجیل) ٢٠٨ نگاه کنید به گوزهندو
نخود ١٤٩
نرگس (نرجس) ٧٠، ٨٦
نسك ، نرسك ، نرسنك ١٤٩
نیشکر ١٩-٣٥، ٦٦، ٢٢٢
نیل ١٥٥
نیلوفر ١٧٠
نیلوفر فرنگی ١٨١

و

واترنك ٧١ نگاه کنید به بادرنك
وارنك ٧٤ نگاه کنید به بادرنك
ورنج (وریزه) ٤٤ نگاه کنید به برنج

ه

هرطمان ١٣٥، ١٣٦
هل ١٠٨، ١٥٩
هلیله (هلیلج) ٤٢، ٥١، ٥٢
هلیلك ٦٧
هلو ٤، ٢٢٢
همیشه بهار ١٢٥، ١٢٦
هندوانه ١٧٢
هویج فرنگی ١٨١

ی

یاسمن ٦٦
یاسمین ٧٠
یربه دموله ١٦
یونجه ٣، ١٨ نگاه کنید به اسپست

فهرست نامه ها

اتوگمدنچا ، ۳۳۷
احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۲۳ ـ ۵۸ـ ۷۰
آذری یازبان باستان آذربایگان ، ۳۱۵
ارداویرافنامه ، ۹۵ـ۲۳۰ـ۲۴۶
ازسعدی تاجامی ، ۳۳۹
اسکندرنامه ،۴۷
اسماءالعقار، ۱۰۱ـ۱۳۵ـ۱۴۳ـ۱۴۴ـ۱۶۱ ۱۶۳ـ۱۶۴ـ۱۹۳ـ۲۰۵
اغانی ،۵۸ ـ۱۲۹ـ۳۰۷
الآثارالآرامیة فی لغةالموصل العامیة ،۳۳۱
الفبای بهروزی، ۳۱۴
امپراطوری ژاپن، ۳۷
اناباژیس ،۴۸
انجمن آرای ناصری،۱۶ـ۷۲ـ۸۹ـ۱۰۳ـ۱۱۱ ۱۱۵ ـ ۲۶۸ـ۲۷۵ـ۲۸۹ـ۳۱۲ـ ۳۲۴ـ۳۵۶ـ۳۵۷ـ ۳۵۸ ـ۳۶۸ـ ۳۷۳ـ۳۷۴
انجیل،۳۴۴
اوستا،۱ـ۲۶ـ۴۳ـ۴۴ـ۴۵ـ۷۳ـ۷۴ـ۹۱ـ۹۳ ۹۵ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۷ـ۱۱۲ـ۱۳۶ـ ۱۵۹ـ۲۳۸ـ۲۴۸ـ۲۴۹ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۲ـ۲۶۷ـ ۲۶۸ـ۲۷۶ـ۲۷۷ـ ۲۷۸ـ۲۸۱ـ۲۸۲ـ۲۸۳ـ ۲۸۴ ـ ۳۰۲ ـ۳۰۵ـ۳۰۸ـ۳۲۵ـ۳۲۹ـ ۳۳۲ـ۳۳۳ـ ۳۳۴ـ۳۳۵ـ۳۳۷ـ ۳۴۰ـ۳۴۱ـ۳۴۵ـ ۳۵۹ـ۳۶۳ـ ۳۶۴ـ۳۶۶ـ
ایاتکارجاماسپیك ،۴۴ـ۲۸۱
ایلیاد، ۱۴۴

ب

بحرالجواهر ، ۱۶ـ۱۷ـ ۳۵ـ۴۱ـ۸۱ـ۱۱۳ـ ۱۲۹ ۱۳۶ ـ ۱۵۹ـ۱۹۳ـ۲۰۵ـ ۲۶۵ ۲۶۸ـ۳۴۵
بندهش ،۴۴ـ۷۱ـ۹۵ـ۱۰۳ـ۲۷۹ـ۲۸۱
برهان جامع ،۲۸۹ـ۳۳۳ـ۳۳۸ـ۳۵۸
برهان قاطع،۷۸ـ۷۲ـ ۲۴۸ـ ۲۷۲ـ ۲۸۹ ـ ۳۱۰ ـ۳۱۲ـ۳۱۴ـ۳۱۷ـ۳۳۱ـ ۳۳۲ـ۳۳۳ـ ۳۳۵ـ۳۵۴ـ۳۵۵ ـ ۳۵۶ـ۳۵۷ـ ۳۵۸ـ ۳۶۸ـ۳۷۳ـ ۳۷۴
بیست مقالهٔ قزوینی ،۳۱۳ـ۳۱۶ـ۳۶۱

پ

پازند ،۲ـ۴۴
پروزنگارش ،۳۱۳ـ۳۱۴ـ۳۱۷ـ۳۱۸ـ۳۵۶ ۳۶۸ .
پنجه تنتره ،۴۳
پند نامك ،۱۸۱

ت

تاریخ ادبیات شفق، ۲۹۳
تاریخ الرسل والملوك ،۶۲ـ۳۰۷
تاریخ ایران ، ۱۷۶ـ۲۹۳
تاریخ بلعمی ،۱۱۲ـ۱۱۳ـ۲۷۸ـ۲۸۲ـ۲۸۷ـ ۳۰۴

تاریخ بیهقی ،۱-۲٤-۳۳-۳٤-۷۱-۲٤۸
تاریخ جهانگشا ،۲۳۸-۳۰۱-۳۰۷
تاریخچهٔ چپوق وغلیان ، ۲۱۱
تاریخ طبرستان ،۵۹-۳۵۰
تاریخ طبری ،۲۸۲
تاریخ سرجان ملکم ،۳۱۱
تاریخ سیستان ،۳٦٤
تاریخ قم ،۱-۱۵۵-۳٤٦
تاریخ گیلان‌ودیلمستان ،۵۹-۲۳٦
تاریخ نعیما ،۲۱۱
تاریخ ویشو ،۵۱-۵۳
تاریخ یعقوبی ،۹-۲۷۳
تجارب‌السلف ،۲۹۹
تحفة الصالحین ،۱۰۹
تحفهٔ حکیم مؤمن (تحفة‌المومنین) ،۷۹-۸۰-
۸۱ - ۱۰۲-۱۰۳-۱۲٤-۱۲۸ -
۱۲۹ -۱۳۰-۱۳٦-۱۴۳-۱٦۱-
۱٦۲-۱٦٤-۱٦۵-۲۰٤
تحفهٔ سامی ،۲۱۹
تذکرة‌الخطاطین ،۳۱٤-۳۱۵
تذکرة‌الشعراء ،٤۰۵
تذکرهٔ بینظیر ، ۲۱۹
تقویم‌البلدان ،۸-۲۲۷
تلمود ،۱۱۳
تنسوق نامهٔ ایلخانی، ۱۱۰-۱۱۱-۱٦٤
توراة ،۱۳٦-۲۵۰-۲۵۳-۲٦٦-۲۷۸-۲۸۰-
۳٤٤

ج

جام کیخسرو،۳۵۸
جامع‌الاشیاء ،٦۵
جامع‌التواریخ ،۲۲۵-۲۳۷-۲۳۸
جامع‌الحکایات ،۳۵۲-۳۵۳
جامع‌المفردات الادویه‌والاغذیه‌ابن بیطار،۱۵
۱٦-٤۰-٤۱-۹۹-۱۰۰
جامع‌المفردات غافقی ،۸۰-۱۳۵-۱٤٤
جمهرة‌اللغة ، ۱۵-۳۲-۲۷۱-۳٤۵
جواهر‌اللغة ،۱٦-۱۷-۱۰۱

چ

چهارمقاله عروضی ،۳۲٤-۳٤۲

ح

حدائق‌السحر،۳۰۳
حدائق‌المعانی ،۲۱۸-۲۱۹
حدودالعالم ،۱۳-۳۵-٤٦-٦۵-۷۰-۸۸-۱۵٤-
۱۵۵-۲۷۲-۲۹٤
حیوة‌الحیوان دمیری ،۷۹-۸۳-۳٤۲

خ

خرده‌اوستا ،۳۳۷
خسرو کواتان‌وریتك ،۲-٤-۲۲-۳۳-۷۲-
۲۰۸-۳۲۸-۳۳۳
خطط مقریزی ،۱۰٤

د

دبستان المذاهب ،۳۱۱-۳۱۲-۳۵۷-۳۵۸-
دراحوال واشعارررودکی ،۳۱٤-۳۳۰
درخت آسوریك ٤٤
دساتیر - ۲۷۵-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱٤-
۳۱۷-۲۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱
-۳۳۰-۳۵۳-۳۵٤-۳۵۵-۳۵٦-
۳۵۷-۳۵۸-۳٦۸
دیوان ادیب الممالك ،۳۱۳
دیوان اطعمه (ابواسحق)،۳۰-٦۱-٦۵-٦٦-
٦۷-۱۰۹-۱۳۲-۲۹۳
دیوان باباطاهر ،۱۲۳
دیوان‌سنائی ،۱۲۵-۱٤۱-۳۵۱-۳۷۳
دیوان عنصری ،۱۳۲
دیوان فرخی ،۱۲۲-۱۳۲
دیوان لغات‌الترك ،۲۰۷-۲۰۸-۲۳۷-۳۰۱-
۳۰۲-۳۰۳-۳۰۸-۳۲٤
دیوان مسعود سعد .۱۲۲

دیوان معزی، ۱۲۵
دیوان منتخبات شیبانی، ۳۱۳
دیوان منوچهری، ۱۲۲

ر

راحة الصدور، ۲۷
رحلهٔ ابن بطوطه، ۸۳
روضة الصفا، ۲۷۹
ریك ودا، ٤۳

ز

زادسپرم، ۲۸۱
زردست افشار، ۲۵۸
زند (گزارش پهلوی اوستا)، ۹٤-۹۵-۳۲۵-۳۲۹-۳۳۵-۳۳۷-۳٤۵-۳۵۹-۳٦٦

س

سالارنامه، ۳۱۳
سامه ودا، ٤۳
السامی فی الاسامی، ۷۲-۸۱-۱۲٦-۱٤٤-۱۷۰-۲۰۸-۲٦۹-۳۲۸
سفر نامهٔ تاورنیه، ۲۰۲
سفر نامهٔ ناصر خسرو، ۲۸-٦٦-۱۱۸-۱۵۳-۱۵٤-۲٤۵-۲۸۰-۳٤۳-۳٤٤
سفینة النجات، ٤۰۷
سندبادنامه، صفحهٔ سیزده-٤۵-٤٦
سنگلاخ، ۳۱۵-۳۵٦-۳٦۸
سنی الملوك الارض والانبیاء، ۱۱۱-۱۱۲
سیرك الهندی، ۲۲۲

ش

شاپورکان، ۳۲۰
شارستان چهارچمن، ۳۱۱-۳۵٦-۳۵۸
شاهنامه، ۳٦-۱۲۷-۲۸۷-۲۸۸-۳۰٤-۳۰۹-۳۱۲-۳۳٤-۳٤۰-۳٤۱-۳٤۳-۳٤۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳٦۲-۳٦۵-۳٦٦-۳۷۳-۳۷٤
شدالازار، ۸۰
شرح اسماء العقار، ۸-٦۱-۳۳-٤۱-۵۱-۷۷-۸۰-۱۰۱-۱۱۳-۱۲٤-۱۲٦
شرح مینا بازار، ۲۰۹، ٤۰۵
شکند گمانیك ویچار، ۲۸۱-۳۳۳
شیرین وخسرو، ۲۲

ص

صورة الارض، ۲۳-۵۷-۷۱-۱۵۵-۳٦٤

ع

عالم آرای عباسی، ٦۰-٦۱
عجایب المخلوقات، ۷۹-۸۳-۸٦-۱۵٦-۳٤۲-۳۵۲-۳۵۳
عیون الاخبار فی طبقات الاطباء، ۹

غ

غرر اخبار ملوك فرس، ۲٦۵
غیاثیه، ۸۰-۸۱-۱٦٤

ف

فارسنامهٔ ابن بلخی، ۱٤-۵۳-۸۹-۲٤۵-۲۷۸-۲۷۹-۳۳۹
فتوح البلدان، ۲۱۸-۳٤٦-٤۷
فرائد الدریه، ۲۱۱
فرازستان، ۳۵۸
فردوس الحکمة، ۵۹-۷۹-۱۰۳-۱۲٦-۱٦٤
فرهنك اوئیم، ۲٤۷
فرهنك ایران باستان، ۱-٤-٦-۱۰۷-۱۲٦-۱٦۸-۲۵٦-۲٦۸-۲۸٦-۳۱۰-۳۱۳-۳٤۳-۳٦۱-۳٦۹
فرهنك پهلویك (مناختای)، ۲۲-۷۲-۸۹-۲٤۸-۲٦۹-۳۳۳
فرهنك جهانگیری، ۳۹-٤۵-٦٤-۱۲٤-۱۳٦-۱۵٦-۱٦۲-۲۷۱-۲۸۱

- ٢٨٨ - ٢٩٤ - ٢٩٨ - ٣٢٤ -
٣٢٩-٣٤٢-٣٤٤-٣٤٨-٣٧١
فرهنك رشيدى ،٤٥-١٢٤-١٥٦-١٦٢
-٢٨٩-٢٩٥ - ٣٢٤ - ٣٤١ -
٣٥٩-٣٧٢-٣٧٣
فرهنك سرورى ،٦٧-١٦٢-١٧٠-٢٨٩-
٣٣١-٣٥١-٣٦٠-٣٦٦-٣٧٢
فرهنك فولرس ،٦٩-٢٠٩-٣٧٣
فقه اللغة ،٢٧١
الفهرست ،٢٢٢

ق

قانون ابن سينا ،٧-٤٠-٤١-٧٩-٨٠-٨٦
١٠٢ - ١٠٣ - ١٠٧ - ١٢٤ -
١٢٤-١٤٣-١٦٣-١٦٤

ك

كارنامك ارتخشير پاپكان ،١-٢٧٢-٢٨١
٣٠٦
كتاب الابنيه عن حقايق الادويه ،١٤-٣٠-٤٠
٤٥-٧٧-١٠٩-١٦١
كتاب الاشجار والعقاقير ،٩
كتاب البخلاء ،٥٧-٥٨
كتاب البلدان ،١١٠-١٥٤-١٥٥-٣٣٥-
٣٤٧
كتاب الجماهر فى معرفة الجواهر ،٤٢-٧٨
١١٠-١١٣
كتاب الحشائش ،٩
كتاب الصراحة ،١٦
كتاب الصيدنه (الصيدله) ،١٥-١٠٨-١١٥-
١١٨-١٤٣
كتاب الطب المنصورى ،٣٤-٤١-٢٧٠
كتاب الطبيخ ،٦١
كتاب الاعلاق النفيسه ،٢٧٣
كتاب الفاظ ادويه ،٢١١
كتاب الفلاحة ،٨٦-١٥٧
كتاب المزهر فى علوم اللغة وانواعها ،٢٨٦
كتاب المفردات الفاظ قرآن ،٢٧١
كتاب سسرد ،عشر مقالات ،٢٢٢
كشف الظنون ،١٥
كليات صائب ،٢١٠
كليله ودمنه ،٤٣

گ

گاتها ،٣٢٩
گرشاسبنامه ،٢٨٧-٢٨٨-٣٤٢-٣٦٦-
٣٦٧

ل

لباب الالباب عوفى ،١٢٢-٢٤٧-٣٠٣
لغات شاهنامهٔ عبد القادر بغدادى ،٣٢٨-٣٣٦
٣٧٣-٣٧٤
لغتنامهٔ اسدى طوسى ،٣٣-٣٩-٩٦-١٢٣-١٢٥
١٣٢ - ١٣٣ - ١٥٦ - ١٦٢ - ٢٧٢
-٢٨٢٨٧-٣٠٧-٣١٣-٣٢٤-
٣٢٨-٣٣٦-٣٤٩-٣٤١-٣٤٧
-٣٤٨-٣٥١-٣٥٩-٣٦٠-٣٧١
لغتنامهٔ دهخدا ،٩-١٦٨ - ١١٠-٢٤٧-٢٨٧
٣٥٠

م

المآثر والآثار ،٢٩-٦٤-١٢١-١٣٩-١٦٠
١٦٨-١٧١-١٧٦-١٧٧-١٨٠
١٨١-١٨٦-١٩٣-٢٠٢-٢٣٠
مجمع الفرس ،٦٧
مجمل التواريخ ،٢٧٣ - ٢٧٩-٣٤٧-٣٥٠-
مخزن الادويه ، ٤٠ - ٦٠ - ٨٠-٨١-٨٣-
١٢٨ - ١٣٠-١٣٦-١٤٣-١٦٢
-١٦٤-٢٨٩

مروج الذهب ، ٢٩٨-٢٩٩
المسالك والممالك ابن خرداذبه ، ٣٤٧ .
المسالك والممالك اصطخرى ، ٢٧-٥٧-٧١-٨٨
٣٣٥-٣٣٧-٣٤٢-٣٥٢-٣٦٤
مفاتيح العلوم ، ٧-١٠٩-١٢٦-١٢٧-٢٦٤
٢٦٨-٢٧٠
مفيد العلوم و مبيد الهموم ، ٣٣-٣٤-١٥-٤٤
٨٠-١٠١-١٠١-١١٦-١٥١-٢٧٠
معجم البلدان ٢٤-٥٨-١١٠-١١٩-١٤٧
معجميات عربيه السامية ، ٢٢٩-١١١
المعرب جواليقى ، ٣٢-٤٧-٢٦٤-٢٦٨-٣٧١
٣٣١-٣٤٥
مقدمة الادب ، ٣٠-٧٢-١٢٦-١٣١-١٤٤-
٢٢٩ ٢٦٨ ٣٢٨ ١٤٥
مكاتبات رشيدى ، ٢٢٦
منتخب جامع المفردات ، ١٠٢
منتخب جوامع الحكايات عوفى ، ٣٤٩
منتهى الارب ، ١٦-٧٢-٨٣-١١٥-١٢٥-
١٣٦-١٤٣-١٤٤-١٧٠-
٢٦٣-٢٦٩-٣٤٥
المنجد-٢١١
مينوخرد ، ٣٦٢-٣٦٥
ن
ناسخ التواريخ ، ١٣٢
نزهة القلوب ، ٨-٢٣-٣٢-٣٤-٤٨-٥٩-
٦٦-١١٠-١٣٧-٢٤٨-٣٣٤-
٣٣٥-٣٤٢-٣٥٢-٣٥٣-٣٦٤
نشريهٔ دانشكدهٔ ادبيات تبريز (سال چهارم)
٣١٥-٣٣٨-٣٣٩
نصاب الصبيان ، ٧-٢٦٥-٣١٧
نوروزنامهٔ خيام ٣٣٤
و
وجه دين ، ٣٤٤
ودا ، ٤٣-١٣٦-٢٥٠-٢٨٢
ورجاوند بنياد ، ٣١٥-٣١٦
وصاف الحضرة ، ٢٣٨-٢٣٩-٢٤١
٢٩٣
وندیداد ، ٧٤-٧٤-٩٣-٩٥-٣١٧-٣٣٧-
ویس ورامین ، ٧٧-٩٦-١٠٧-١٢٢-١٦٨
٢٧٤-٢٨٧-٣٤٠-١٦٢-
٣٦٥-٣٦٦-٣٦٧
ه
هشت چمن ، ٦٥
ى
يجور ودا ، ٤٣
يسنا ، ٤٣-٣٢٩-٣٣٢-٣٣٨-٣٤٣-٢٦٣
٣٦٦
يشتها ، ٢٦-٣٣٤-٣٤٣

فهرست جایها

آ

آتن ۸
آذربایجان ۶، ۶۴، ۷۳، ۷۴، ۱۴۲، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۶۳، ۳۰۲
آستارا ۷۲
آسیا ۱۹، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۹۰، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷
آسیای کوچك ۲۸، ۱۱۶، ۱۱۸
آسیای غربی ۵۲
آسیای مرکزی ۲۵۲
آشور ۲، ۳۰، ۵۳، ۷۷، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۸، ۲۶۵، ۲۷۶
آمل ۶۱، ۶۶، ۷۰

الف

اتازونی ، ۴۰
اتریش ۵۵–۱۷۴–۱۷۵
اخلاط ۲۴۵
ادرنه ، ۱۳۰
ارژانتین ، ۱۲ ، ۱۹۳
ارمنستان ، ۵–۷–۹۰–۱۱۰–۲۴۵ – ۳۰۶
اروپا ، ۱۹-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱–۳۲–۴۷-۵۴ –۵۵–۶۸–۹۰–۱۰۱–۱۰۸–۱۱۶–۱۲۱ –۱۳۰–۱۳۱–۱۳۴–۱۳۶ – ۱۳۷ – ۱۳۹ – ۱۴۰–۱۴۴ – ۱۶۹–۱۷۱–۱۷۶–۱۸۳ – ۱۸۶–۱۸۸–۱۹۲–۱۹۶ – ۱۹۸–۲۰۲ – ۲۰۷–۲۱۲–۲۱۸–۲۲۰–۲۲۸
اسپانیا ، ۲–۱۶–۱۸–۲۸–۵۵–۸۵–۸۶ ۸۹–۱۰۰–۱۰۸–۱۳۷–۱۳۹-۱۶۶-۱۶۹ ۱۷۱–۱۷۷–۱۸۰-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۱ –۱۹۵–۱۹۶–۱۹۹–۲۰۶–۲۱۶–۲۲۸ – ۲۳۴
استانبول، ۴۶-۶۰-۲۰۷-۳۰۱-۳۱۳–۳۱۴
استرالیا، ۴۰–۵۵–۱۸۳–۱۸۷-۲۲۱-۳۲۸
اسکندریه، ۱۱۸-۱۲۱
اسیوط ، ۱۱۸
اشبیلیه ، ۸۶-۱۹۵
اصفهان ، ۱۰۶–۱۲۹–۲۰۰-۲۰۱-۲۰۳ – ۲۱۰–۲۱۸–۲۳۵-۳۳۵-۳۵۰
افریقا ، ۷–۱۹–۲۷-۲۸-۲۹–۳۱-۳۲-۴۰- ۵۲-۵۵-۸۶-۱۰۰-۱۰۶-۱۳۷-۱۵۳-۱۵۶ ۱۵۷–۱۸۳–۱۸۸–۲۲۱–۲۲۸
افغانستان ، ۴۴-۴۶–۷۴–۹۴–۱۰۱-۱۰۶- ۱۴۳–۲۰۹–۲۱۰–۲۲۷–۲۳۱
اقریطس ، ۱۶۶
اقیانوس هند ، ۴۲
اکد ، ۴۳–۲۶۶
اکوادر ۱۷۳-۱۸۶–۱۸۸
الجزیره ، ۱۸-۱۰۴–۲۰۶
المان ، ۳۲–۴۷–۸۵–۹۳ – ۱۳۰–۱۳۷– ۱۷۴–۱۷۵–۱۸۰–۱۹۵–۱۹۶ –۲۷۲ – ۲۸۸
المودا ، ۶۵
امریکا ، ۲–۱۲–۲۸–۲۹–۳۲–۵۵–۶۸– ۸۵–۹۱–۱۰۰–۱۱۹–۱۲۱–۱۳۵–۱۳۶ ۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۴–۱۵۷ – ۱۵۸ – ۱۶۶-۱۶۷-۱۷۱–۱۷۸-۱۸۱-۱۸۴-۱۹۲ ۱۹۳–۱۹۵-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۶-۲۱۷ ۲۱۸–۲۲۰–۲۲۱–۲۲۸–۲۳۴

امریکای شمالی ، ۵۵
اموی ، ۲۱۳
انتورپ ، ۱۷۹
انتیل ، ۲۹–۱۳۷–۱۹۱–۲۱۸–۲۲۱
اندلس ، ۱۶–۸۶–۸۸–۱۰۰
انسی ، ۱۳
انگلستان ، ۲–۳–۳۲–۴۷–۱۲۱–۱۴۰–۱۷۳–۱۸۰–۲۹۶–۲۰۰–۲۰۱–۲۱۷–۲۳۰
اوج بکار ، ۲۱۱
اورشلیم ، ۹۹–۲۵۳–۲۶۶
اورگنج (جرجانیه) ۲۹۱
اوکراین ، ۱۷۲
اولوغطاق ، ۲۳۷
اهواز ، ۲۶–۵۷–۵۸
ایتالیا ، ۳–۱۰–۲۸–۳۲–۳۹–۴۴–۴۷–۵۵–۶۸–۸۵–۱۳۷–۱۴۲–۱۵۳–۱۷۳–۱۷۷–۱۷۹–۱۹۶–۱۹۹–۲۲۸–۲۲۹–۲۵۴
ایرلند ، ۱۷۵

ب

بابل ، ۳–۴–۶–۱۴–۳۰–۳۹–۴۸–۵۲–۵۳–۹۹–۱۳۸–۱۴۴–۱۵۸–۱۶۶–۲۰۱–۲۵۳–۲۵۵–۲۶۴–۲۶۵–۳۲۰
باتاویا ، ۸۹–۲۲۸
باربار ، ۲۹
بالکان ، ۵۵
برزیل ، ۲۹ – ۱۸۲–۱۹۳–۲۱۴–۲۱۶–۲۲۱
برمه ، ۹۰
بریتانیا ، ۱۲۰
بصره ، ۵۷–۵۸–۷۷
بعقوبا ، ۲۲۶
بغداد ، ۲۴–۲۵–۶۱–۱۲۹–۲۰۱–۲۰۶–۲۱۱–۲۶۹–۲۷۳–۳۰۲
بلخ ، ۷–۱۱–۱۳–۴۸–۹۸–۲۵۰
بلژیك ، ۱۷۵–۱۷۹
بلغارستان ، ۱۷۲
بلوچستان ، ۸–۱۰۶
بولیویا ، ۱۸۶–۱۸۷
بندرعباس ، ۸۹–۱۰۶–۱۹۹
بنگاله ، ۱۹–۶۵–۸۹–۱۲۰–۲۲۷
بیت المقدس ، ۲۸۰
بیروت ، ۱۸۲
بیزانس ، ۲۴–۲۵–۱۲۷–۲۷۴
بیستون ، ۷۷

پ

پاتلی پوتره ، ۲۰–۵۶
پاتنه ، ۲۰–۲۱–۳۱۰
پارتیا ، ۵۳
پارس ، ۵–۶–۷–۱۳–۴۴–۴۶–۶۴–۷۶–۸۸–۱۱۲–۲۶۲–۲۶۵
پاریس ، ۱۷۲–۱۹۵–۲۲۰–۲۳۶–۲۴۵
پامیر ، ۴۶
پرتغال ، ۵۵–۸۲–۸۴–۸۵–۹۰–۱۳۷ – ۱۶۶–۱۸۰–۱۹۵–۱۹۶–۲۲۷–۲۲۸
پرو ، ۱۶۰–۱۷۹–۱۸۶–۱۸۷–۱۸۸–۲۱۶–۲۲۱
پروانس ، ۲
پکن ، ۳۸
پلس ، ۱۹۱
پنتوس ، ۱۱۱
پنجاب ، ۴۲–۶۵–۸۳–۱۵۴
پیشاور ، ۲۰۹
پیلی بهیت ، ۶۵

ت

تاباکو (جزیره) ، ۲۱۸
تاریم ، ۱۳
تاشکند ، ۵۴
تبت ، ۱۰۵–۱۳۷–۲۳۷–۲۳۹–۲۹۶–۲۹۷–۳۰۱
تبریز ، ۱۹۶–۲۰۳–۲۱۰–۲۲۵–۲۳۵–۲۳۶–۲۴۰–۳۱۵

تخارستان ، ١١
تخت جمشید ، ٧٧—٢٦٠-٢٦١-٢٦٢-٣٠٣
تراس ، ٩٧
ترکستان ، ١٠ - ١٢١ - ١٣١-٢٠٦-٢١٨-٢٩٦-٢٩٧
ترکیه، ٨٧—١٠٦—١١٦-١٢١-١٣١-١٣٧-٩٦ -٢٠٢-٢٠٨-٢٠٩-٢١٠-٢١١—٢١٨-٣١٥—٣٦٨
تفت ،١٠٢
تفلیس ، ٢٣٥
تمولوس (کوه) ٢٥٤
تنگابن ، ١٤٣
توران ، ٢٢٥
تونس ، ٣٤—١٠٤—١٠٦—٢٢٨
تیسفون ، ٢٤—٥٢—١٢٧—٢٦٩—٣٧٢

ث

ثیبه ، ١١٧

ج

جامئیکا ، ١٩٤
جاوه ، ٥٦—٦٢—٨٩—١٢٠—١٨٣—١٨٧-١٨٩—٢٢٧—٢٢٩—٢٣٠
جبل‌الطارق ، ٨٨
جزایر ٢٢٨
جلولا ، ٢٥
جندیشاپور ، ٢٢—٢٣

چ

چك ، ١٧٥
چنگ‌ان ، ١٠
چهار محال ، ١٣٥
چیچست ، ٢٦
چین، ٥—١٠—١١—١٢—١٣—١٩—٢٠—٢٦-٢٧—٣٦—٣٧—٣٩—٤٢-٤٧—٥٠—٥١-٥٢-٥٣—٥٤—٦٨—٨٤—٨٥—٨٧—٩٠—٩١ —١١٥—١١٦—١١٩-١٢٠-١٣٦—١٣٧ —١٨٣—٢١٣-٢١٤-٢٢٣-٢٢٤—٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧—٢٢٨-٢٣١-٢٤١-٢٤٣-٢٤٤-٢٥١-٢٨٧—٢٩٦—٢٩٧—٣٠٣

ح

حبشه ، ٤٠-٥٠-١٥٣-١٥٤
حجاز ،٢٦٩
حجه کور ، ٢١١
حلب ، ٢١١
حله ، ٢٢٦
حیدرآباد دکن ٤٢ - ١١٠ - ٣١٢
حیره ، ١٢٧

خ

خان بالیغ ، ١٤١-٢٤٢
خانقین ،١٢٧
ختا ، ٢٨٧ - ٢٨٩—٢٩٤
ختن ، ٥٤
خراسان،٨-٥٧-٦٤-١٢٥-١٣٠-١٣٢-١٨١-٢٣١—٢٣٩-٢٤٨-٢٧٢
خلیج فارس،٢٣—٥٤-١٩٨-٢١٩-٢٣٣-٣٦٨—
خلیج هودسن ، ٣٥٢
خوار ، ٦
خوارزم ، ٢٩١
خورنق ، ١٢٨
خوزستان ، ٢٢-٢٣-٢٩—٤٨-٤٩-٥٨—٦٢—٦٤—٧٠-٢٢٣

د

دجله ، ١٤-٤٨—٥١-٥٢
درادون ، ٦٤
دریای خزر ، ٢٢—١٣٠-١٨٢
دریای سرخ ، ٥٤
دستکره ، ٣٥
دستگرد ، ٢٤ - ٢٦
دکن ، ٨٧
دمشق ، ٥—٢١—٦٥-١٠٠—٢٢٧
دهلی ، ١٥—١١٨
دیار بکر ، ٢٣٩

دیاله ، ۲۴
دیلم ، ۵۷
دیلمان ، ۴۶-۵۷
دینور ، ۷۷-۷۸

ر

رستم‌آباد ، ۷۱
رشت ، ۶۴-۷۱
رم ، ۸-۱۱۸-۱۲۷-۲۰۰-۲۷۶
رودبار ، ۶۴-۷۱
رودباکتولوس ، ۲۵۴
رودنیل ، ۵۴
رود هالیس ، ۲۵۳-۲۵۵
رود یانکتسه کیانك ، ۳۶
روسیه ، ۱۷۱-۱۷۲-۱۹۷-۲۰۰-۲۰۲-۲۰۷-۲۳۰-۲۳۱
روم ، ۲۵-۲۶-۳۱-۵۴-۵۶-۶۸-۹۰-۲۲۵-۲۵۲
رومانی ، ۱۴۲-۱۷۲
رها ، ۲۱۱
ری ، ۳۴-۳۷۵

ز

زابلستان ، ۱۶۲

ژ

ژان ، ۳۶-۳۷-۵۵-۱۱۹-۱۲۰-۲۱۳-۲۲۵-۲۳۰

س

ساباط ، ۱۲۷
ساتسومه ، ۲۱۳
سارد ، ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۶
ساری ، ۷۱
سامسوم ، ۲۰۲
سجستان (نگاه کنید بسیستان)
سردره ، ۶
سغد ، ۱۱-۱۳-۳۴
سکستان (نگاه کنید بسیستان)
سملابور ، ۲۷۲
سمنان ، ۵-۳۰-۴۴
سنتودمینگو ، ۱۹۴
سند ، ۴۷-۴۹-۶۵-۲۳۵
سن سالوادر ، ۱۹۱-۱۹۵
سنندج ۲۰۸
سوئد ۱۷۵
سوریه ۱۹-۲۴-۲۶-۲۷-۲۸-۳۷-۸۷-۱۰۱-۱۲۶-۱۸۰-۱۸۲-۱۹۹-۲۰۸-۲۱۱-۲۲۸
سوریهٔ سفلی ۴۸-۱۰۶-۳۶۸
سوماترا ۵۶-۱۸۶
سویس ۲۰-۱۷۴
سیام ، ۵۲-۵۶-۲۳۰
سی آن فو ، ۱۰
سیبریه ، ۲۲۱
سیحون ، ۱۳
سیرنائیك ، ۷
سیستان ۷-۸-۳۵-۲۷۶-۳۳۵-۳۴۳
سیسیل ، ۴۸-۲۵۴
سیلان (سراندیب) ۵۶-۱۸۷-۱۸۹-۲۲۵

ش

شام ۱۶۴-۲۲۵-۲۳۳
شانسی ، ۱۰
شبانکاره ، ۸۹
شروان ، ۲۹۱
شماخی ۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲
شنتریه ۸۸-۸۹
شوش ۵۸-۷۰-۲۵۸-۲۶۶-۲۸۴-۳۲۰
شوشتر ۲۹
شهربان ۲۵-۲۲۶
شیراز ، ۴۶-۶۱-۸۱-۲۰۳-۲۱۸-۲۱۹-۲۳۵-۲۳۹

شومر ٢٦٦
شیلی ٢٣٠

ص

صمگان ٧٠
صعیدالاعلی ١١٨

ط

طبرستان ، ٥٧-٥٨-٥٩-٦٤-٧٠
طرابلس ٢٨-٢٢٨
طرابوزان ٣٠٦
طرازك ، ٢٣
طنجه ٨٣-٨٨-٢٢٦
طوس ٣٦

ظ

ظفار ١٥٤

ع

عراق ٢٧-٣٠-٥٢-٥٣-٥٧-٦٨-١٠٢
١٠٦-١٩٩-٢٠٨-٢٣١-٢٣٧-٢٣٩
عربستان ٢١-٥٢-١٠٦-٢١٠-٢٣٤
عسکر مکرم ٢٣
عمان ٨٣
عیلام ٢٢

غ

غزنین (غزنه) ١-٧١

ف

فارس ١٤-٦٧-٧٠-١٨١
فرات ٤٧-٤٩
فرغانه ١٠-١٢-١٣-٥٣-٢٩٠
فرمز ١١٩
فریومند ٣٣
فسا ٧٠-٧١
فلسطین ٢٤-٢٦-٢٧-٦٨-١٠١-١٠٦-
١٢٦-١٩٩-٢٢٨-٢٦٦-٢٨٠
فلوریدا ٥٥-٢٢٨
فلیپین ٥٦-٦٢-٢١٣-٢٢٥
فینیقیه ٣٩-١٢٦-٢٦٦
فیوم ٢٢٨

ق

قادسیه ٢٥-٣٤١
قاهره ١٦-١٠١-١٠٣-١٠٩-١٢٨-١٣٣
١٤٤-٢٠٥-٢٦٤
قالیقلا ١١٠
قبرس ١٦٣-١٦٥
قزوین ٦٤-٢٠٢-٣٣٥
قسطنطنیه ٢٥-٦٨-١٠٣-١٣٠-١٣١-
١٣٣-١٩٦-١٩٩-٣٠٦
قصدار ٣٤
قصر شیرین ٢٥
قم ١-١٥٥

ك

کابل ٤٢-٣٣٢
کارناتك ٦٥
کارولینا ٥٥
کاشغر ١١-٥٤
کالیفرنیا ١٦٩-٢٢٨
کامفیروز ٥٢
کانتون ٨٥-٢١٤-٢٢٤-٢٢٦
کانسو ١١
کردستان ٢٠١
کرمان ٨-٢٣-٣٥-٦٧-٧٠-٧٤-٨١-
١٥٥-٢٣٩-٢٦٠-٢٧٦
کره ٥٥-٢٢٥
کریت ٢٠٦-٢٠٧
کریمه ١٣٠
کسپین ٦
کشمیر ٢٢٥
کلده ٥١-٥٣-٢٦٦
کلکته ١٦-٦٣-٩٦-١٠٧-١٦٨-٢٢٥-
٢٤٥
کلومبیا ١٧٣
کمبوج ٢٧

کنعان ۲۵۲
گوبا ۲۸-۱۳۶-۱۳۷-۱۹۱-۱۹۴-۱۹۵
کوشنشین ۹۱
کوفه ۱۲۸
کیلیکیا ۲۵۵

گ

گوا ۲۰۵
گرجستان ۲۰۰
گرگان ۲۲-۷۰-۷۱-۳۲۰
گلخیز ۲۰۸
گمبرون ۱۹۹
گنجك ۲۶
گند شاپور ۲۲
گیلان ۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۲-۶۳-۶۴-
۶۸-۷۱-۷۲-۷۴-۸۷-۹۸-۱۰۵-۱۴۲
۱۸۲-۲۰۲-۲۰۷-۲۰۸-۲۱۸-۲۲۵-۲۲۶
۲۲۸-۲۷۴-۲۹۴

ل

لار ، ۲۱۹
لبنان ، ۲۲۹
لرستان ، ۶۴-۳۲۰
لندن ، ۳۳-۱۸۹-۲۳۷-۲۶۲-۳۰۱
لنین گراد ۲۶۰-۲۷۲
لوئیزیانا ، ۵۵
لوبیه ، ۷
لوزرنو ، ۲
لوینگ ، ۱۰
لهستان ، ۱۷۵
لیسبون ، ۷۵-۱۶۵
لیدیا ، ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۶۷ -

م

ماد (ماه) ۳-۴-۵-۶-۷-۱۳-۷۵-۸۶-
مادا گاسکار ، ۵۵-۵۶-۸۶-۲۲۱
مازندران ، ۲۲-۲۹-۵۱-۶۴-۶۸-۷۱-
۲۷۶-۳۴۸
مالابار ، ۲۲۹
مالایا ، ۸۹
مالتا ، ۲۲۷
مالقه ، ۱۰۰
ماهان ۲۶۰
مجارستان ، ۵۵
مدرس ۵۶-۲۹۹
مدیترانه ، ۳۰-۷۸-۶۸
مراکش ، ۸۳-۸۸-۱۰۴-۱۰۶-۲۲۸
مسینا ، ۴۴-۲۲۹
مشهد ، ۲۳۵
مصر ، ۷-۱۵-۲۴-۲۶-۲۷-۳۲-۴۹ -
۵۴-۶۶-۷۰-۸۷-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۶ -
۱۱۷-۱۱۸-۱۳۳-۱۳۶-۱۳۹-۱۹۶ -
۱۹۹-۲۰۱-۲۲۳-۲۲۵-۲۲۸
مکران ۷-۸-۳۴
مکزیك ، ۱۳۷-۱۶۸-۱۸۰-۱۸۶-۲۱۶
۲۲۱-۲۵۱
مکزیکو ، ۱۶۹-۱۷۹
مکه ، ۱۱۶
مگده ، ۲۰-۲۷
مندلیجین ، ۲۲۶
موزامبیك ، ۸۶-۸۸-۸۹
موصل ، ۶۱-۲۳۹
میافارقین ، ۲۳۹
میسی سیپی ۵۵
میلتوس ، ۲۵۵

ن

ناپل ، ۱۹۲-۱۹۹
نمال ، ۲۲۵

نحف ، ٩-١٥٥-٢٧٣
نروژ ، ١٧٥
نسا ، ٦
نطنز ، ٤٤
نوبه ، ١٥٤
نهاوند ٢٦-٧٧-٧٨-١٥٥
نیشابور ٣٣-٣٣٥

و

واتلینگ ، ١٩١
ورتمبرگ ، ١٩٦
وزو (کوه) ٧-٥٤
ولادلید ١٩١
ونیز ، ٢٩-١٧٣-١٤١
ویرجینیا ، ٢١٨
وینه ، ١٣٠-١٣١

ه

هامبورگ ، ١٨٧
هایتی ، ١٣٩-١٧٧-١٩٥-٢٠٦
هرمز (بندر) ١٥٥-١٨٩
هل‌اشتاین ، ٣٠٠
هلند، ١٣٠-١٧٩-١٨٩-١٩٦-٢٢٩
همدان ، ٣٤٦-٣٤٧
هند(هندوستان) ٥-٨-١٩-٢٠-٢١-٢٢
٣٢-٣٧-٣٨-٣٠-٤٠-٤٢-٤٤-٤٥ -
٤٧-٥١-٥٢-٥٤-٥٥-٥٦-٦٠-٦٤ -
٨١-٨٣-٨٦-٨٩-٩١-١٠٤-١٠٥-١٠٦
١١٢-١١٦-١٢٠-١٢١-١٢٨-١٣١ -
١٥٧-١٧١-١٧٦-١٨٣-١٨٧-١٩٦ -
١٩٩-٢٠٢-٢٠٥-٢٠٨-٢٠٩-٢١٠ -
٢١٩-٢٢٢-٢٢٥-٢٣٠-٢٣١-٢٧٢ -
٢٨٢-٢٨٩-٢٩٤-٢٩٧-٢٩٩-٣٠٠-
٣٠٣-٣٤٦-٣٥٨
هندوچین ، ٢٧-٥٦-٩٠-١٥٧-١٨٥
هنس راج ، ٦٤
هنك کنك ، ١٢٠
هونان ، ١٠
هیمالایا ، ٩١

ی

یافا ، ٢٢٨
یزد ١-٨-٨١-١٠٢-١٨١
یمن ، ١٥٤
یوپی ، ٦٥
یوگسلاوی ٢٧٤
یونیه ، ٢٥٤-٢٥٦
یونان، ٤-٧-١١-٢٦-٣٨-٣٩-٤٧-٤٨
٤٩ - ٥٠ - ٥٤-٥٦-٩٠-١٠٦-١٣٦-
١٧٤

فهرست کسان

دراین فهرست فقط نام کسانی که مراجعه بآنها سودی دارد ، آورده شده است.

آ

آتنئوس Athenaeos ۶۰۲۱

آذرکیوان ۳۱۰، ۳۱۱–۳۲۲–۳۵۷–۳۵۸

آغاجی ۳۵۹

الف

ابراهیم ۲۵۲

ابراهیم (شاه) ۲۳۵

ابرقوهی (مولانا محمد) ۲۲۵

ابن اسفندیار ۵۹

ابن ابی اصیبعه ۹

ابن البلخی ۱۴

ابن بیطاره ۱۵–۷۷–۹۹–۱۰۰–۱۵۰

ابن بطوطه ۱۵۴–۲۲۸–۲۴۱–۲۴۳–۴۰۳

ابن جلجل ۹

ابن الحشاء ۳۴–۴۱–۱۰۱

ابن حوقل ۲۲–۲۳–۵۷–۷۰

ابن خرداذبه ۳۹۷

ابن رسته ۲۷۳-۳۹۶

ابن درید ۱۵–۳۲

ابن سینا، ص ده– ۷–۴۰–۹۹

ابن العبری (ابوالفرج غریغوریوس) ۴۱

ابن العوام اشبیلی ۱۵۰

ابن الفقیه ۱۱۰

ابن قتیبه ۱۲۷

ابن میمون قرطبی ۱۰۱–۱۵۰

ابن الندیم ۳۲۲

ابن وافد (ابوالمطرف) ۴۰–۴۱–۱۵۰

ابن یمین ۲۴۴–۴۰۶

ابواسحاق ۲۹۳ نگاه کنید بسحاق

ابوبکر ۶۱

ابوالحسن علی بن سهل ربن الطبری ۵۸–۵۹–۷۹

ابوحنیفه دینوری ۱۵–۱۱۵

ابوریحان بیرونی ۷۸–۱۱۰

ابوعمران موسی بن عبدالله الاسرائیلی ۷۷ نگاه کنید به ابن میمون

ابوالفدا ۷–۲۲۷

ابوالفرج اصفهانی ۵۸–۱۲۹–۳۰۷

ابوالفرج رونی ۴۰۸

ابوالفوارس قناوزی ۴۵

ابو منصور هروی ۱۴–۳۰–۱۰۹–۱۵۰

احمدشاه قاجار ۳۲۷

احمدخان (سلطان) ۱۹۶

احمدبن اسمعیل بن احمدبن اسد ۳۴

اخاردAchard ۳۰

اخسیکتی ۲۹۰

ایولون ۲۶۷

ادنی Adoni ۱۲۶

ادیب الممالک فراهانی ۳۱۳

ادریسی ۴۱

اردشیر بابکان ۱–۲۷۲–۲۷۳
اردشیر اول (هخامنشی) ۲۶۷
اردشیر دوم ۲۰
اردوان دوم ۱۰–۱۱
ارتمیس ۲۶۷
ارسطاطالیس ۵–۸–۶۹
اریستوفانس ۵
اریستوبولس ۴۷
اریانس Arrianos ۲۰–۲۱–۴۸
ارغون‌خان ۳۳۸
اریتیس Aryenis ۲۵۶
اریاندس Aryandes ۲۵۹
اذیبوس Eusebius ۲۱
استرابو ۶–۷–۱۷–۲۰–۲۱–۴۸–۱۵۱ – ۱۵۲-۳۳۸
اسدی طوسی ۲۸۸
اسکندر ۵–۷–۲۰–۴۷–۴۸ –۴۹–۵۴ – ۲۵۸-۲۶۷
اسکندر بیک ترکمان ۶۰–۶۱
استیفان ۳۴۴
اسحق بن‌عمران ۹۹
اسحق بن‌سلیمان(الاسرائیلی) ۱۰۰
اسمعیل(شاه صفوی) ۲۱۹–۲۳۳
اشیل Eshyle ۲۵۱
اشوکا Ashoka ۲۰
اصطخری ۷–۸–۲۳–۵۷–۷۱
احطفان‌ابن‌بسیل ۹
اصمعی ۱۵–۳۳
اعتمادالدوله (صدراعظم شاه‌صفی) ۲۰۳
افتخار (سید عبدالوهاب) ۲۱۹
افرودیته ۱۶۷
افراسیاب ۱۲۷
اقلیدس ۱۰۸
اکبر شاه هندی ۲۰۵–۲۷۵-۳۱۰–۳۲۰–۳۵۷
البوکرك ۱۹۸–۲۳۳
الئاریوس Olearius ۱۹۶–۲۰۰
الیزابت ۲۱۷
الیاتس Alyattes ۲۵۵–۲۵۶
امامی هروی ۲۹۱
امنس Eumenes ۴۸
امیربیك وزیر ۱۶
انفیلوخس ۷–۸
انتیگنس Antigonos ۴۸
انوشیروان ۵۰–۵۱
اندرادNdrade(Peres De) ۸۴
اندروماخس ۱۰۸
اوربن Urbin (پاپ) ۱۹۶
اونسیکریتس Onesikritos ۲۰
اولجا تیو ۲۲۵
ایزابلا Isabella ۱۳۷
ایشتار ۲۶۵-۲۶۷
ایشتو ویگو (استیاج) ۲۵۵
ایشیگورو (Ishiguro Baron) ۱۲۰
ایاس‌بن‌قبیصة الطائی ۱۲۷
ایلخانان ۱۱۱
ایلتمش (ابوالفتح) ۱۵
اهلی شیرازی ۲۱۸–۲۱۹

ب

باقر کاشی ۲۰۹–۲۱۹
برهان نظام شاه ۴۰۵
بسحاق ۴۶–۵۹–۶۶–۷۷–۱۰۳
نگاه‌کنید بابواسحاق
بطلمیوس ۵۴

بقراط ١٠٧–٢٠٤
بنی لخم ١٢٧–١٢٨
بکری ١٢٧
بلون Bellon ٣٠١
بودا ١٠
بوفون Buffon ٢٩٨
بکشلو غزوینی ٣١٤
بهرام گور ١٢٨
بهرامشاه چنگا شاه ٣٨٣
بهرام بن فرهادبن اسفندیار ٣١١
بوسبك Busbeck ١٣٠
بیندوساره Bindusara ٢٠
بیوراسب ٢٣٨ (نگاه کنید به ضحاك = اژدهاك
بیهقی دبیر (ابوالفضل محمدبن حسین) ٢٤–٣٤–٧١

پ

پتر بزرك (سزار روس) ١٩٧
پروکوپ ٢٨٢
پلومیه Plumier ٢٢٠
پلتیه Pelletier ١٨٩
پلینیوس Plinius ٦ - ٧ -٨-٢١-٥٤-٧٦-٧٩-٩٠-٩٨–١١٤–١١٩–٢٥٢
پنج بخت ٢٠
پیترو دلاواله Pietro Della Valle ١٩٩–٢٠٢-٢٩٩
پیزارو Pizarro ١٧٣
پینتو Mandez Pinto ٨٤
پینداروس Pindaros ٣٣٨
پولیبیوس Polybios ١٥٣

ت

تالس Thales ٢٥٥
تانگ Tang ٢٧–٤٠٤
تاورنیه Tavernier ٢٠٢–٢٣٠
تای تسونگ T'ai Tsung ٢٧
تلبوت Talbot ١٨٨
توکیدیدس Thukydydides ٢٦٨
تولوی‌خان ٢٣٧
تولی ١٤١
توماس ٢٩٩
تئوفانس Theophanes ٢٥
تئوفراستوس Theophrastos ٨–٤٩–١٦٤
تیمورقاآن ٢٤٣

ث

ثعالبی ٢٦٥

ج

جاحظ ٥٧
جالینوس ٩–٢١-٥٤-٧٨–٧٩-٩٩-١٥٠
جاماسپ ٢٧٧
جامی ٢٩٣
جکب Jäcob ٢١٧
جکسن ٢٦٠
جلال‌الدین مولوی ١٩١
جمال‌الدین حسین ١٤٦
جمشید ٧٣–٢٧٨
جهانگیر شاه ٢٠–٣٥٧
جوالیقی ٣٢–٣٤
جورجی‌صبحی‌بك ٤١

چ

چهار بخت (صهار بخت) ٢٠
چانك کی‌ین Tchang-Kian ١١–١٢–١٣–٥٣
چندره گوپته Candragupta ٢٠-٥٦

چنگیز ۲۳۹–۲۴۱
چونگ تشنگ Tschung-Tscheng ۲۱۴

ح

حاجی خلیفه ۱۵
حاجی میرزا آقاسی ۱۷۶
حارث بن بشخیر ۵۸
حافظ ۶۱–۶۶-۲۹۳
حسن میمندی ۳۰۹
حکیم باقر حسین خان بهادر ۶۵–۴۰۷
حکیم مؤمن ۷۹–۲۰۴-۱۰۳
حمدالله مستوفی ۲۳-۳۴-۵۹–۲۳۷–۳۵۲
حمزهٔ اصفهانی ۱۱۱
حسین بن اسحق ۹
حیدر (شیخ فرقهٔ اسمعیلی) ۱۰۴
حیرت شیرازی ۱۷۶–۳۱۲

خ

خالد بن ولید مخزومی ۱۲۸
خاقانی شیروانی ۱۲۷–۲۹۰–۴۰۰
خشایارشاه ۵–۲۶۶-۲۸۵-۲۸۶
خسروپرویز ۲۴-۲۵-۲۶–۱۲۷
خواجوی کرمانی ۲۹۳
خوارزمی ۱۰۹–۱۲۶–۳۹۷
خیزران ۶۲

د

داراب هرمزد یار ۳۸۳
داریوش یکم ۴-۵–۲۵۱-۲۵۷–۲۵۸-۲۵۹-
۲۶۰-۲۶۲-۲۶۷–۲۷۶–۲۸۵
داریوش دوم ۲۶۷
داریوش سوم ۲۵۸
درک (Sir Francis) Drake ۱۹۶–۲۱۷
دانیال ۷۰
داود ۲۷۸-۲۸۰
داود ضریر انطاکی ۸۱–۱۱۵
دمشقی ۹۹
دن گارسیا Don Garcia ۱۹۹
دم ویرجینو اورسینو Dom Virgino Ursino ۲۰۰
دودنس Dodoenes ۱۷۹
دیسقوریدس Dioskurides ۸–۹–۲۱-۷۷-
۷۸–۷۹–۹۹-۱۵۰–۱۶۴
دیودروس سیکولوس Diodorus Siculus ۲۱–۴۸–۲۵۸
دیو کریسوس تموس Dio Chrysostomos ۲۱
دیوکو Dayaukku ۷۵

ر

رازی (محمدبن زکریا) ص ده ، ۳۴–۱۰۰-
۲۷۰
راغب الاصفهانی ۲۷۱
رالف لن Ralph Lane ۲۱۷
راوندی ۲۷
رستم زال ۳۵۸
رستم فرخزاد ۳۴۱
رشیدالدین فضل الله ۲۲۵–۲۲۶–۲۳۷
رضا عباسی ۲۱۵
رضی الدین نیشابوری ۴۵
رودکی ۴۵-۴۰۰
رولی Sir Walter Raleigh ۱۹۵–۲۱۴
رومانوپانو Romano Pano ۱۹۵–۲۱۴

ز

زردشت ۱۶۵
زرتشت بهرام پژدو ۲۷۵
زکریا (پیغمبر) ۲۷۸–۲۷۹–۲۸۰
زکریابن محمدبن محمودالقزوینی ۷۹–۸۳–
۸۶–۱۵۷–۳۴۲
زمخشری ۳۰–۱۲۶–۳۸۶
زوزنی ۲۴۸

زئوس Zeus ٢٦٧
زین Zinn ١٦٧-٢٢٠

ژ

ژید Gide ٢٤٥

س

ساره ٢٥٢-٢٥٣
ساسانیان ١٢٧
سام میرزا صفوی ٢١٩
سپیتور ٢٧٨-٢٧٩
سپهر کاشانی (میرزا محمدتقی) ٣١٢
سرجان ملکم ١٧٦-٣١١-٣١٢
سرمست ١٥٢
سعدی ٢٩١
سفاح (ابوالعباس) ٢٦٩
سقراط ١٠١
سکها ١٥١
سلطان محمود غزنوی ٤٥-٢٨٧-٣٠٣-٣٠٩
سلجوقشاه ٢٩١
سلطان مسعود غزنوی ٧١-٣٠٣
سلطان‌ملکشاه ٢٨٨
سلطان حسین صفوی ٢١٩
سلطان حسین میرزا گورکانی ٣٨٣
سلوکس Seleukos ٤٨
سلوکس نیکاتر ٢٠-٢١-٥٣-٥٦
سلیمان (پیغمبر) ٢٨٠
سلیمان (صفوی) ٧٩-٢٠٤-٢١٠-٢١٩
سمعانی ٢٤
سنگلاخ ٣١٤-٣١٥
سوزنی سمرقندی ٤٥
سوریوس Severius ٢٥٢
سونگ Sung ١٤١-١٤٤
سوئی Sui ٢٤٤
سویدی ٧٧
سیامك ٣٥٨
سیاوش ١٢٧
سید اسمعیل گرگانی ص ده
سینتلت Cinteulet ١٣٨
سیوطی (جلال‌الدین) ١١٨، ٢٨٦

ش

شاه شجاع ١٤٦
شاه عباس یکم ١٩٩-٢٠٠-٢٠٤-٢١٠-٢١٥-٢٣٣-٢٥٨
شاه‌عباس‌دوم ٢٠٤-٢٠٥-٢١٠-٢١٩-٢٣٥
شاه‌محمد خدابنده ٢٣٣
شاه نعمت‌الله ولی ٢٦٠
شاکر (عبدالرحمن‌خان) ٢١٨
شاردن ١٩٦
شاهرخ (نوه نادر) ٢٣٥
شلیمر (پزشك هلندی) ١٠٤
شکسپیر ٢١٧
شفیعا ٢١٩
شمعون ٢٢٩
شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله ٢٣٨
شیخ احمد کرمانی ٣١٣
شیخ نجم‌الدین کبری ٢٩١
شیرویه ٢٥

ص

صائب ٢١٠-٢١٨-٢١٩
صالح بن‌محمد بن‌صالح‌القاینی ١٠٩
صدر جهان زنجانی ٢٣٩-٢٤٠
صفی (شاه‌صفوی) ١٩٦-٢٠٠-٢٠١-٢٠٢-٢٠٣-٢٠٤-٢١٠-٢٣٤-٢٣٥
صهبائی ٢٠٩-٢١٠-٤٠٥

ض

ضحاك (= اژدهاك) ٢٧٩ نگاه کنید به-بیوراسب

ط

طبری (محمد جریر) ١٤-٥٠-٦١-٦٢-١٢٧-٢٨٢
طهماسب (صفوی) ٢٣٥

طهمورث ٦٦

ظ

ظهیرفاریابی ۱۸۱–۲۹۱
ظهوری ٤٠٥

ع

عادل‌شاه ۲۳٥
عبدالملک بن‌مروان ۲۷۳
عطار (حاجی زین‌العابدین) ۱٤٦
عزالدین مظفر ۲٤٠
عضدالدوله (امیر یوسف) ٤٥
علی بن محمدبن‌الحسن‌الظهیری کاتب سمرقندی ٤٦
عمادالدین فقیه ۲۹۳
عنصری ٤٠٠
عوفی ٤٠٦
عیسی ۲۷۹–۲۹۹

غ

غازان ۲۲٥
غافقی (احمدبن محمدبن خلید) ٤۱–۱٥٠
غنی (محمد عبدالغنی‌خان) ٤٠٥
غیاث‌الدین محمد وزیر ۲۳۸

ف

فتح‌الله‌هیبانی ۳۱۲
فتحعلی شاه ۱۷٦–۲۳٥–۳۱۲
فرخی سیستانی ٤٥
فخرالدین اسعدگرگانی ۷۷–۱۰۷–۲۹٤ – ۳۹۹
فراکاستوروEracastoro ۱۹۲
فردریك ۱۷٤–۲۰۰
فردیناندگورتزFerdinand Gortez ۱۱٦
فردوسی ۷۷–۳۹۸
فرصت شیرازی ۳۱۲
فریدون ۱۱۲
فضل‌الله احمد اسفراینی ۳۰۹
فلیپ دوم ۲۱٦-۲٦۷
فوکسFuchs ۲۲٠
فولرس Vullers ٥۹–۲۰۲–۳۷۳

ق

قاآنی ۲۹٤
قزوینی (میرزا محمد) ۲۳۸
قوبیلای قاآن۲٤۱–۲٤۳

ك

کاترین ۱۹٥
کاونتوCaventou ۱۸۹
کتزیاس۲٠
کریستف‌کلمب ٥٥–۱۳٦– ۱۳۹– ۱٤٠ – ۱۹۰–۱۹۲
کروسوس Kroisos ۲٥٤
کریم خان زند ۳۸۳
کزنفون ۱٥۱
کسائی مروزی ۱۲۲
کمال خجندی۹۹
کمبوجیه ٥٠-۲٥٦-۲٥۹–۲۷٦
کمپفرKämpfer ۱۰٥–۲۳٠
کورش ۳٥۳–۲٥٤–۲۷٦
کوسمس Kosmas ۳٠٠
کوشان ۱۱
کولوملا Columella ۱٠
کونك فوتسه Kung-Fu-Tse (کنفوسیوس) ۳٦
کیخاتو ۲۳۸-۲۳۹-۲٤۱
کیومرث ۳٥۸

گ

گردیزی ۳۹٥

گشتاسب ۴۵
گلادستون Gladston ۱۲۱
گئودسو Gau-Dsu ۱۰
گوانگ وودی Guang-Vu-Di ۱۰
گیگس Gyges ۲۵۴

ل

لامعی ۲۸۸
لبیبی ۲۴
لوئی چهاردهم ۱۸۸
لوئی شانزدهم ۱۷۴

م

مارك گراف ۳۰
مارکوپولو ۲۴۱—۲۹۹
ماریوشیپانو Marioschipano ۱۹۹
مافئوپولو ۲۴۱
مأمون (خلیفه) ۳۴۷-۳۸۶
ماه بخت ۲۰
المبرد ۱۲۹
متوکل (خلیفه) ۹
مجیرالدین بیلقانی ۲۹۱
محسن فانی ۳۱۱-۳۱۲
محمدبن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی ۴۶
محمدبن یوسف هروی ۱۶—۱۰۱
محمد حسین بن خلف التبریزی ۳۱۲-۳۵۸
محمد کریم ابن مهدیقلی تبریزی ۲۸۹
محمدشاه قاجار ۱۷۶—۳۵۷
محمدخان (سلطان عثمانی) ۱۹۶
محمدبن الحسین الطوسی ۱۱۱
محمود افغانی ۲۵۸
محمودکاشغری ۲۰۷-۲۰۸ - ۲۳۷ - ۳۰۱—۳۰۲—۳۲۴
مرادخان رابع (سلطان عثمانی) ۱۹۸-۲۱۱
مرتضی علی بیك فرزند سلطان حسن شاملو ۲۱۱
مرفئوس Morpheus ۱۲۱
مرمناد Mermnad ۲۵۳
مروان بن محمد ۱۲۹
مریم ۲۷۹
مدی Modi ۲۳۰
مستعصم (خلیفه) ۲۷۳—۳۰۲
مستنصر (خلیفه) ۱۶
مسعودی ۱۲۷—۲۹۸—۳۹۷
مسینا Messima ۴۴
معزی ۴۰۰
مقدسی ۲۳-۷۰
المقتدی بامرالله ۲۰۷
مقریزی (تقی الدین) ۱۰۴
ملافیروز ۳۱۱—۳۵۷—۳۵۸
ملاموبد ۳۱۱
المنصور (ابوجعفر خلیفه) ۲۶۹—۳۹۳
منصوربن نوح سامانی ۱۴
منصوربن اسحق بن احمدبن اسد ۳۴
مگاستنس Megasthenes ۲۱—۲۰—۵۶
ملك دینار (جلال الدین) ۱۶
موریه Maurya ۲۰
موسی (برادر هارون الرشید) ۶۲
موسی خورنچی ۲۲—۳۹۳
مولانا محمدابرقوهی ۲۲۶
مون شن Mon-Shen ۲۷
مونککاقاآن ۲۳۷
مونتزومه Montezuma II ۲۱۶
مهبزد ۲۰
مهرداد (دوم) اشکانی ۱۰-۳۲۰
مهرداد ششم ۱۱۱
میر ذوالفقار علی ۳۱۱
میرزا آقاسی ۱۷۶
میرزا بیدل ۲۱۱
میرزاآقا خان صدر اعظم نوری ۲۰۲—۶۴
میر محمد زمان تنکابنی دیلمی ۷۹

مینگ Ming ٢١٣
مینگ دی Ming-di ١٠

ن

ناپلئون ٣٢
نادر ٢٣٥
ناصرخسرو ٢٨-٦٩-١١٨-٢٤٥-٢٠٨-٤٠٠
ناصرالدین‌شاه قاجار ٦٤-١٣٠-١٨٦-٣٥٧-٣٢١-٣١٢-٢٧٥-٢٣٦-٢٣٥
نئارخس Nearxos ٢٠
ناهید ٢٦٦
نبونئید Nabunaid ٢٥٥
نبوکدنزر Nabucadnezar ٩٩-١٤٨-٢٥٥
نجم‌الدین محمودبن‌الیاس ٨٠
نرو Nero ١١١
نظامی ٤٠١
نظام‌الملك طوسی ٢٨٨
نعمان بن منذر ١٢٧
نعمان سوم ٣٠٧
نواب غلام غوث خان بهادر ٤٠٧
نوشیروان (انوشیروان) ٢٧-٤٤
نوح بن منصور سامانی ٤٥
نیکندرس Nikandros ١١٩
نیکولاوس Nikolaos ٢١
نیکوت (Nikot) ١٩٥
نیکلاس منادس Nicolas Menardes ١٩٥
نیکولو پولو ٢٤١
نیکولودی کونتی Nicolo Di conti ٣٠٠
نلیگان Neligan ٢٣٠

و

وامبزی Vambéry ١٢١-٢٠٩
وحید (میرزا طاهر) ٢١٩
وشتی ٢٦٦
ووتی Wu-ti ١٠-١١-١٢-٥٣
وی Wei ٥١
ویشتاسپه (گشتاسپ) ٤٥

ه

هاتفی ٢٩٣
هادی (خلیفه) ٥٨
هارون‌الرشید ٥٨-٦٢
هان Han ١٠-٣٠٢
هپتال (هون) ١١
هدایت (رضا قلی) ٢٧٥-٣١٢-٤٠٢
هرقل (Heraclius) ٢٤-٢٦-٢١٧
هرمزد چهارم ٣٠٧
هرودت ٢٠-٤٩-٥٠-٩٦-١٥١
هرناندزدتولدو Hernandez De Toledo ٢١٦
هرناندز'داویدو De Ovido ٢١٦
هوشنك ٢٧٧-٣٥٨
هولاکو (هلاکو) ٢٤١
هومر ٢٥١-٢٥٦
هوخشتره ٢٥٥-٢٥٦
هیوته Hiawâtha ٢٣٨
هیونك نو Hiungnu نگاه کنید به هپتال
هوی‌چاو Hwi Cao ٥٤

ی

یائو Yao ٣٦
یاقوت ٥٨
یحیی بن‌محمد بن‌العوام اشبیلی ٨٦
یزدگرد سوم ٢٧٠-٢٧٣-٣٤١
یشوع بخت (بختیشوع) ٢٠
یعقوبی (ابن واضح) ٩-٢٧٣

فهرست واژه‌ها

آ

آب ۳٤۰
آبرو ۳٤۰
آبستن ۹۳
آبرون (اوستایی) ۲۸۱
آتش همار دفیره ۳۸۵
آخور پتان سالار ۳٦۱
آذرنگ ۳٤۰
آزفنداك ۳٤۰
آسدن ۳۹۵
آسیمه ۳٤٤–۳٤۵
آش ۱٦۸
آمار ، آماره ، (امار ، اماره) ۳۸٤–۳۸۵
آمیان (همیان) ۳۸٤
آمیخ ۳۲۳
آوند ۳۵٤
آهار - آهر – اهار ، ۱٦۸
آهر همار دفیره ۳۸۵
آهنجیدن ۲٦۱
آهیختن ۳٦۱

ا

ابه ۳۵۰
اختر ماران سردار ۳٦۱
اخشین ۳۳۸–۳۳۹
اخشینه ۳۳۷
ارتشتار ۲۷۵–۲۸۱–۲۸۵
ارشن (اوستایی) ۲۸٦
اره ۲۷۷
ارزن‌زار ۳۳۳
اژدهاسار ۳۳۳
اژی ۳۳٤–۳۸٤
اسپرنه (اوستایی) ۲٤۷
استخوان (ستخوان) ۳٦۷
استوار ۳٦۷
استوان ۳٦۷
اسکناس ۲٤٤–۲٤٦
اسکفة ۳۷۸
اسواران سردار ۳٦۱
اشتروان ۳۵۹
اشکب (پهلوی) ۳۷۹
اشکوب (آشکوب) ۳۷۷
اندوختن ۳۰۵
افسار ۳۰۵
افسر ۳۰۵
افیون (اپیون ، هپیون) ۱۱۳ ، ۱۱٦ ، ٤۰۳
٤۰٤
الکترون ۲۵٤
انگبین ۲۰–۳۳ نگاه‌کنید به‌منگ
انگشتوانه ۳۵۹
انبار (هنبار) ۳۸٤
انومیه(اوستایی) ۳۸٦
اوشستره (اوستایی) ۳۹۱
ایخشت ۳۹
ائوروه ساره (اوستایی) ۳۳۲

ب

باختر (اپاختر) ٣٨٨ ، ٣٨٩-٣٩٢-٤٢٠
بادسار ٣٣٤
باده ١٢
بارود (باروت) ٣١٦
باز (برگشت) ٣٩٢
باز خشین ٣٣٦
بالا (والا) ٤٥-٣٥٩
بان (وان) ٣٣٠-٣٥٩-٣٦٠
بدنج ٤١
برونز ٣٩
برز) ورز) ٣٥٩
بزغ (وزغ) ٣٥٩
بزرك ٤٥
بزکوهی ١١٠
بساك نگاه کنید به‌پساك
بسك (نگاه کنید به‌پسك)
بطیخ ٢٨
بل ٣٥٩
بوختن ٣٠
بور ٣٣٤
بور سار ٣٣٤
بوراندخت (پوراندخت) ٣٣٤
بیرق ٣٠٢
بیش (زهر) ١١٠
بیشمار ٣٨٥
بیطار ٣٨٦
بیعر ٣٨٤
بهل ٣٥٩
بیگم ٣٨١

پ

پاپروس ٢٠٧
پادزهر ، ٨٣-١٠٧-١١٠-١١٢
پاره ، ٢٤٦
پالیزوان ، ٣٥٩
پانید (فانید) ، ٣٤-٣٥-١٥٥
پاییدن ، ٣٣٠-٣٥٩-٣٦٠
پایه (پایور) ، ٣٠٩
پیاده ، ٣٠٢
پیامبر (پیغمبر) ، ٣٦٧
پتیاره ، ١١٢
پدرود ، ٣٨٠
پدیدار ، ٣٨٠
پدیسار ، ٣٣٢
پرچم ، ٢٨٧-٢٩٠-٣٧٩
پچکم (بجکم) ٣٧٩-٣٨٢
پساك ٤٠٨-٤٠٩
پسك ٣٠٧-٤٠٩
پرز ١٠٥
پرندوش، پرندوشین ٣٩١-٣٩٢
پریشب ٣٩١
پرنك ٣٩
پروز ٣١٢
پزدو ٣١٧
پزشك ٣٩-٢٥٠-٣٨٦-٣٨٧
پزشك ستور ٣٨٦ نگاه کنیدبه‌ستورپزشك
پس ٣٨٤
پسمار ٣٨٦
پسمال نگاه کنید به پسمار
پسته ٢٧-١٨٤
پشکم نگاه کنید به پچکم
پشتیبان سالار ٣٦١
پشیز ٢٧٤
پگاه ٣٨٠
پلاو (پلو) ٥٦-٥٩-٦١-٦٥
پل ٢٤٥-٣٥٩
پنهان ٣٨٠
پول ٢٤٥-٢٤٦

پولك ماهی ۲۷۴
پیش ۳۸۴
پیشمار ۳۸۲
پیشمال نگاه کنید به پیشمار
پور (پسر) ۹۳
پوسا (اوستایی) ۳۰۷
پیامبر ۳۶۷
پیاده ۳۰۲
پیل سار (پیل ساره) ۳۳۲-۳۵۱
پیلسته ۲۹۹
پیله (غوزه) ۱۱۶
پیلکان‌سالار ۳۶۱
به، ۳۸۰

ت

تاج ۳۰۶
تاجور ۳۰۶-۳۶۷
تابور ۳۴۹
تبرزد ۳۲-۳۴
تجوری ۳۶۰
تر (tarâاوستایی) ۳۹۱
ترابش (تراوش) ۳۵۹
ترك (کلاه خود) ۳۲۴
تریاك ۱۰۷-۱۱۲
تم ۳۲۴
تموز ۲۶۵
تود (توت) ۶۹-۷۱-۲۰۲-۲۴۲-۳۱۶
تنباکو (تمباکو ، تونباکو) ۲۰۵-۲۰۶ - ۲۱۸
توتون ۲۰۷
توغ (توق ، توك) ۳۰۲
تومان (دومان = تومن = دومن) ۲۳۶-۲۳۸
تیشه ۲۷۷
تیپ ۳۶۲
تیم (تیمچه) ۲۳-۳۲۴-۴۰۹

ج

جانور ۳۶۷
جناب ۳۲۶
جوجن ۲۴۸-۲۴۹
جوشنور ۳۶۷

چ

چارسو ۳۸۹-۳۹۰-۴۰۲
چاو ۲۳۸-۲۴۴
چاهسار ۳۳۴
چپق (چبق = چبوق—چوبوق) ۲۰۷-۲۰۸
چراغواره ۳۶۷
چرخشت ۱۰۳
چرز (چرغ) ۳۲۸
چرس ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶
چشمسار ۳۳۴
چکاته ۳۵۴
چکامه ۳۵۴
چلم (چیلم) ۲۰۹-۲۱۹
چکوش ۲۷۷
چلو ۶۰
چنور (چنری ، چوری) ۲۹۸
چهارسوی ۳۹۱

ح

حشیش ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۴
حضرت ۳۲۶
حقه ۲۰۹

خ

خاپ ۳۳۴
خابسار ۳۳۵
خاکسار ۳۳۵

خان ۳۴۷
خانسار (خانیسار) ۳۳۴
خانی ۳۴۷
خانیه ۳۴۷
خاور (خوربران ، خوروران) ۳۸۸–۳۸۹
خراسان (خورآسان) ۳۸۸–۳۸۹–۳۹۳–۳۹۵
خشتره پاون ۳۵۹
خشنسار ۳۳۶–۳۳۷
خشکسار ۳۳۹
خشینه ۳۳۶
خلبان ۳۷۰–۳۷۴
خله ۳۸۰–۳۷۴
خنگ ۳۳۵–۳۳۶
خنگسار ۳۳۵
خواسته ۲۴۷
خواندەو خواهان ۳۷۷–۳۸۲–۳۸۵
خوان‌سالار ۳۶۱
خی ۳۳۹
خیسار ۳۳۹

د

دادگستری ۳۷۷
داد دفیره ۳۸۵
داربوی ۲۶
دارو ۹۴
داریوشی ۲۵۷
داسار ۳۳۱
داستار ۳۳۱
دادور ۳۶۷
دارایی ۳۷۷
دام ۳۸۶–۳۸۸
دامپزك ۳۷۷–۳۸۶
دامیار ۳۸۶–۳۸۸
دانك ۲۶۸–۲۶۹
دد ۳۸۷–۳۸۸
درسار ۳۴۱
درهم (درم) ۲۰۷–۲۷۴
دشتان ۹۴
دوش ، دوشینه ، دوشین ۳۹۱–۳۹۲
دلبند ۱۳۱–۲۲۹
دومان (ترکی) ۲۰۷
دیشب ۳۹۱
دیوانه‌سار ۳۳۹–۳۵۱
دینار ۲۷۰–۲۷۴
دئوشا (اوستایی) ۳۹۱
دئوشستره (اوستایی) ۳۹۱

ر

راهبر ۳۶۷
رخسار ۳۴۰
رخش ۳۴۰
رخشان ۳۴۰
رخشیدن ۳۴۰
رتهه (اوستایی) ۲۸۳
رزوان ۳۵۹
رودابه ۳۴۰
روانکان دفیره ۳۸۵
روز ، روزی ۳۴۰
ریال ۲۳۳–۲۳۴
ریخن ۳۱۹
ریش ۹۴

ز

زار ۳۳۳
زاغسار ۳۴۱
زرگون (زریون) ۱۲۵
زره اخشن ۳۳۸
زرگر ۲۵۸
زرین ۲۵۷
زغاره (زغاله) ۱۵۵
زعفران ۲۸
زنبر ۳۶۷
زنبیل ۳۶۷
زنجره ۲۰۶
زوزن نگاه‌کنید به جوجن
زیرکسار ۳۴۱

ژ

ژد ۱۶۳-۱۶۶-۱۶۷

س

سار ۳۰۵
سار ۳۲۴
سار ۳۲۷
سار ۳۲۹
ساربان ۳۲۹
ساروار ۳۲۴
ساره ، شاره ۳۴۱-۳۴۲
ساری ۳۲۸
سارك (شارك) ۳۲۸-۳۵۱
سام ۳۴۵
سامه ۲۴۵
سالار ۳۶۰
سالاربار ۳۶۱
سالار خوان ۳۶۱
ساغری ۷۰
سپرور ۳۶۷
بستادن (ایستادن) ۲۸۳-۳۷۴
ستاد ارتش ۳۷۴-۳۷۶
ستار و ساره (اوستایی) ۳۳۲
ستخوان نگاه‌کنید به استخوان
ستور ۲۵۰-۳۸۶-۳۸۷
ستور پزشگ ۲۵۰-۳۸۷ نگاه‌کنید به پزشك ستور
ستوردان ۳۸۷
ستوروان ۳۵۹
ستورگاه ۳۸۷
سخنور ۳۶۷
سراسیمه ۳۴۴
سرباس ۳۳۰-۳۵۹-۳۶۰
سرپایان ۳۶۰
سرتك (پهلوی) ۷۱
سرتیپ ۳۶۱-۳۶۲
سردار ۳۶۰
سرسام ۳۴۵
سرشاخ ۳۴۷-۲۴۸
سره ۳۰۵
سرهنگ ۳۶۱-۳۶۲
سمسار ۳۳۰-۳۳۱
سکنبه (اوستایی) ۳۸۲
سنگخوار ۳۵۱
سنگسار (سنگلاخ) ۳۴۳
سنگسار ۳۴۴
سنگلاخ ۳۵۱
سنگله ۱۵۵-۱۵۶
سو (روشنی، فروغ) ۳۴۶

سو (سوی) ٣٨٩
سوداخ (سولاخ) ٢٦٠
سوفار (سوفال) ٣٦٠
سون ٨٩
سوسار ٣٤٦
سیب ١٧٦-١٧٧
سیر (سنیر) ٢٦٣-٢٦٨
سیسار (سیسر) ٣٤٦-٣٤٧
سیگار ٢٠٦
سیفیلیس ١٩٢
سیمه‌سار ٣٤٤
سیه‌ساره ٣٤٥
سیه سار (نهنگ) ٣٤٥

ش

شاخسار ٣٤٧
شاش (چاچ) ٣٨٠
شالوس (چالوس) ٣٨٠
شاه ٢٨٦
شاهدانه ٢٠٣
شاهسار ٣٤٨
شبان (چوبان) ١٤١-٢٥٢-٢٨٠
شت ٣٥٧
شتر ٣٢٩-٣٣٠
شتر مرغ ٥٢
شخ ٣٤٨
شخسار ٣٤٨
شرم ٩٣-٢٥٢-٣٤١
شرمسار ٣٤١
شقل ٢٦٣
شکر ١٩-٢٢
شلتوك (چلتوك) ٦٢-٢٨٠
شلغم ٣٠
شمار ٣٨٥
شمردن (شمریدن) ٣٨٥
شوکلات ١٨٦
شهربانی ٣٧٧
شهروا ٢٥٧
شیدا ١٠٧
شیداب ٣٤٠
شیوا ٣٠٧

ط

طبقه ٣٧٧
طوق ٤٠٢

غ

غژغاو (غژگاو ،کج‌گاو) ٢٨٨-٢٨٩

ف

فرسب ٣٤٨
فرسنگ ٣٤٨
فرسنگسار ٣٤٨
فلس ٢٧٤

ق

قالی ١١٠
قران ٢٣٤-٢٣٦
قربوس نگاه کنید بکوهه
قسطاس ٢٨٩-٢٩٤
قلیان (غلیان) ٢٠٨-٢١١-٢١٩
قند ٣٢

ك

کارزار ٣٣٣
کاك (کعك) ١٣٣
کالبد ٣٠٨
کاواك ٢٧٩-٢٨٠
کبود (کبوت) ٣١٦-٣١٧
کده همار دفیره ٣٨٥
کرشه (پارسی باستان) ٢٥٩
کرکس ١

کژ (قز) ٢٩٤
کشتزار ٣٣٣
کنب ٩٨-٩٩
کنیزك (کنیز) ٩٣
کلید ٣٠٨
کمان ور ٣٦٧
کود (کوث) ٣١٦
کوده ٣١٧
کوهه (قربوس) ٢٩٩
کیسار ٣٥
کیه ٣٥٠
کیمخته ٧٠

گ

گاو (کاوسر) ٣٤٩
گاو چهر ٣٤٩
گاو رنك ٣٤٩
گاو روی ٣٤٩
گاهواره ٣٦٧
گراز ٤٥
گرد ٣٦٢
گرزن ٣٠٧-٣٠٨
گرز (گرز) ٣٤٩
گرمابه (= گرماوه) ٣٥٩
گرگسار ٣٤٩-٣٥٠
گرنج بشیر ٤٥-٤٦
گریخ ٤٠١
گزیت ١٤
گستی (کشتی) ٣٨٩-٢٩٠
گلزار ٣٣٣
گنجور ٣٦٧
گنج همار دفیره ٣٨٥
گور (gavre پهلوی) ٩٤
گوشواره ٣٦٧
گه (گوه) ٣١٧

ل

لاد ١٦٦
لادن ١٥٨-١٦٠-١٦٦
لال ١٣٢-١٣٣
لالك ١٣٢
لالکا ١٣٢-١٣٣
لالك دوز ١٣٢
لالرنك ١٢٣
لتیر (در لهجهٔ یزدی) ٤٦
لاکو (در لهجهٔ کیلکی) ٥٩
لاله‌زار ٣٣٣
لاله‌سار ١٣٢-٣٥١
لعل ١٣٣

م

ماتکور (پهلوی) ٧١
مار ٣٨٢-٣٨٤
مار (آمار) ٣٨٤
مارسار ٣٥١
مد ٢٦٨-٢٦٩
مدعی و مدعی علیه ٣٨٢
مر mar (اوستایی) ٣٨٤
مردمسار ٣٥١
مزدور ٣٦٧
مشکدم ٣٣٢
مشکسار ٣٣٢
ملاح ٣٦٨-٣٦٩-٣٧٠
ملوان ٣٦٧
من ٢٦٣-٢٦٤
منتره (مندرین) ٨٧

منگ (منج) ٣٣-٨١
منگ انگبین ١٧١
منگ (قمار) ٩٦
میش سار ٣٥١

ن

ناشتا ١٦٨
نارگیله ٢٠١-٢٠٨
نامور ٣٦٧
ناهار ١٦٨
نبات ٣٢-٣٣
نسك ٢٨١
نمکسار ٣٣٢-٣٥١
نمکلاخ ٣٥١
نمکلان ٣٥١
نهار ٣٨٥
نهنك ٣٤٦
نیکوتین ١٩٤-١٩٥

و

واتگر ٣٢٤
واستریه (اوستایی) ٢٨١
واستریوشان ٢٨١
واستریوشان سالار ٣٦١
واشك ٣٢٨
وافور (بافور) ١١٩-٢٣٠
والا نگاه کنید به بالا
وخشو ٣٣٨
وخشور ٣٦٧
وند ٣٥٤

ه

هپیون نگاه کنید بافیون
هماگون ١٢٥
همایون ١٢٥
هنجیدن ٣٦١
هندمان کاران سردار ٣٦١
هنا (اوستایی) ٩٣
هوتوخشان ٢٨١
هوئیتی (اوستایی) ٢٨١

ی

یاکند (= یاقوت) ١٣٣-١٣٤
یاك (yak تبتی) ٢٨٨-٢٩٥
یاور ٣٦٢

فهرست غلط‌های پاورقی

غلطهایی که درمتن این نامه روی داده، در فهرستی جداگانه اصلاح گردیده ودرآغاز کتاب‌صفحه‌چهلم‌ـچهل‌ویکم‌جای داده شده‌است.

اینك‌غلطهایی که‌دریادداشتها وحواشی کتاب روی‌داده دراینجا اصلاح میشود. بیشتراین‌نادرستیهای پای‌صفحه درنام وعنوان کتابهاست که‌در فهرست نامه‌ها نیزدرست شده‌است.

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤	٣	Morgelandischen	Morgenländischen
٦	٦	Bandchen	Bändchen
٧	٣	انغوره	انغوزه
٨	٤	در بسیار	در بسیاری
٩	٤	ابن‌ابی‌اصبیعه	ابن‌ابی‌اصیبعه
١١	٣	Ghirschman	Ghirshman
١١	٥	Iran	Irans
١٤	١٤	کتاب‌الانبیه	کتاب‌الابنیه
١٩	٢	Z. weite	Zweite
٢١	٢	etindices	et indices
٢٥	١	Aausätze	Aufsätze
٢٨	٤	Auflagle	Auflage
٢٩	٣	لمآثر و آلاثار	المآثروالآثار
٣٠	٧	Assyriches	Assyrisches
٣٠	٨	Akkadishe	Akkadische
٣١	١	Lixikon	Lexikon
٣١	٢	1915	1913
٣٨	١	knltus	kultus
٤٤	١	Tahmras	Tahmuras
٤٤	٩	Ssemnanib en	Ssemnânischen
٤٧	٣	in	im

غلطنامه			
٤٧	٣	Littmam· T.	Littmann,
٥٠	٢	SPiegel,s Memorial	Spiegel Momorial
٥٢	٣	Seleukia	Seleucia
٥٢	٣	Streek	Streck
٦٤	٣	المآثروالاثار-المآثروآلاثار	المآثروالآثار
٦٥	١	Pradcrh	Pradesh
٦٧	٥	Dictonary	Dictionary
٧٥	١	Dêutsches	Deutsches
٧٩	٣	حياةالحيون	حياةالحيوان
٨٢	٢	Hefte	Heft
٨٧	١	Wöterbuch	Wörterbuch
٨٩	٣	Paradiesaafel	Paradiesapfel
٩٢	٣	Apta	Apte
٩٣	١	كنيئى- كنيئيا- كنيئين- كنيئيكا	كئينى- كئينيا- كئينين- كئينيكا
٩٦	١	übersetz unz	übersetzung
١٠٢	٣	وهتوره	دهتوره
١٠٣	٤	ibid. V Band	ibid. V Band S. 471
١٠٦	٢	(نامينك استدرتونس	نام بنك استدرتونس
١١٣	٦و٧	tho (Badam) 1946	the(Badâm) 1949
١٢٦	١٠	Altorientalichen	Altorientalischen
١٢٨	٤	نبى لخم	بنى لخم
١٣١	٤	Berin	Berlin
١٣٣	١١	مثردو	مثرود
١٣٣	١٣	Arabische	Arabisch
١٣٦	٧	هوطمان	هرطمان
١٣٨	١	آلله	إلاهة
١٣٨	٣	Vou	Von
١٣٩	١٤	asaticum	asiaticum
١٣٩	١٨	195	1950
١٤٢	٣	Tropishen	Tropischen

Hrozny	Hrozney	٣	١٤٨
Meitzner	Maitzner	٤	١٤٨
Capitals	CaPital	٢	١٥٣
اسماءالعقار	اسماءالعیار	١	١٦١
Hamburg	Hambnrg	٥	١٨٤
Morison	Horison	٤	١٩١
1919	1918	٦	١٩١
سیفیلیس	سفیلیس	١	١٩٢
هواللفاح	هواللفاج	٢	١٩٣
Muscowitischen	Muscowiscehn	١	١٩٧
Voyages	Voyagds	١	٢٠٠
محمودخان	محمودخیران	٥	٢٠٢
Jean	Gean	١	٢٠٤
Zurückzuführen	Zurüchzufüreu	٥	٢٠٧
Führen	Führeu	٦	٢٠٧
الهآباد	آلهآباد	١٣	٢١٩
پتنه	پتته	١٦	٢١٩
to be eaten	to beeaten	٢	٢٣٠
probably--ba	probabby--bba	٥	٢٣٠
کمپفر	کمپفرا	٧	٢٣٠
١٢٦٩	٢٦٩	٥	٢٣٨
Troisième	Troisisème	١	٢٤٥
Heigl	Heig-l	٣	٢٥١
Ancienne	Ancien	٢	٢٥٣
نبوتئید	نبوئید	٤	٢٥٥
Bern–Stutrgart	Berlin–Stuttgart	١٠	٢٥٦
1938	1937	١١	٢٥٦
Safavis,Afghans, Zands	Safavi,Afghan,Zend	٢	٢٥٨
Madeleine	Medeleine	٤	٢٦٦

٢٦٨	١٠	Grundris	Grundriss
٢٦٩	١٢	الجثة	الجثه
٢٧١	٢	مظهر	مزهر
٢٧٢	١٢	زدندنی	زدندی
٢٧٣	١	ابن رسته	ابن رسته
٢٧٣	٩	Dedschen	Deutschen
٢٩٣	٨	ترجعه	ترجمه
١٩٨	١	Saügtiere	Saügetiere
٢٩٩	١	Les Prairie	Les Prairies
٢٩٩	٦	اقسانة	افسانة
٢٩٩	١٠	Trevels	Travels
٣٠١	٤	لندن	ليدن
٣٠٥	٣	اقسر	افسر
٣٠٦	١	Upsala	UPPsal a
٣١٦	٢	١٣١٥	١٣٢٥
٣٣٢	٤	Wöterbuch	Wörterbuch
٣٥٤	١	جغزافيا	جغرافيا
٣٥٩	٤	مراگوبی	مراگویی
٣٦٧	٢	مرغ یاپر	مرغ باپر
٣٧١	٧	نحجوانی	نخجوانی
٣٧٣	٥	خالی خالی	خالی
٣٨٢	٤	Wörierbuch	Wörterbuch
٣٨٦	٥	هميمال	همیمال
٣٩٢	١٠	dy	by
٤٠٨	٣	Antnère	Anthère